

رياض المتناض

ق

رياض العبراض

تأليف

برودة راجحة
السيد الكريم صدر العظيم واحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المظفر النواب السيد محمد صدق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فجع الله
في ملة وبارك وعلمه

وعده

أمين

طبع في المطبع الشاهجاني الكائن في بهوپال

بإدارة السيد الضعيف محمد عبد الحميد خان مدير المطابع الرسمية

في سنة ١٢٩٤ هـ

۲۵۵۰
۱۱۱۰

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2550

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل النظر في معرفة العبد وكنهه وسيرته من أعظم العبادات
والسلام على صفوة الصفوة وخليفة النبي وخليفة الخيرة من نوح البشر وعلى آله الكرام البررة قوله القضا
كل صبح بذلك الخبر وعلى حبه الذين ارحمهم الله بعباده ومعارفهم انفس كل من محب وكفره انقض
عين بنظره اذن بخبر بعد ازین ما مر می در نسب سلاله طینی در حسب محمدی کیش بیگانه خویش نمک پروردگار
عفو عصیان جاگی خوار خوان نعمت و احسان جانی فانی صدیق حنیفان کان الله له وکان که خود را از رفاه
طفه امانت است. به دست بسته در بهر باب از ابواب شریعت و طریقت از بند آزار اجل و سلاسل مراده

قبیل و قال بسته عرض میدهد که درینو لا پس زانکه گلزار روح پرور و صدیق برکت اثر را که ناهله

و ذخیره کائنات رنگ و بوی تالیف داد بعون خداوند بنده پرور و من کریم

بر خویش منت دیگر نداد زیرا که این شتی فصول که اندکی مسائل سلوک و ترقی اهل آ

منش را سرایه حصول اموال هر چند در نسب ظاهری اخذ آن مرقوم است و در قرآن رقیق

کره است و عظیم لطافت متمم و موموم خدا آگاهان صاحب اهدار و قوت و سیر رفیق مر

کاف را در جلوت و خلوت متلاء گرانمایه احسان از بای

مناقص و از فضول تا خاتم سر یا نعم و تمام برکت قدر این عافیت کسی داند که بمصیبت جمالت و بطالت گرفتار بوده
و عزت این امانت کسی شناسد که مخدعیت و خیانت نفس را به سر بر آستان با سوا سوده آتی فی غلظم ذره کجا بزماید که سختی
از جلوه خورشید پیاپی اظهار تواند رسانید و پشه کی تواند که حرقی از دریافت حسن بهاران بر زبان تواند گزرا نیند بخا
کاملی مکنی باید که با همه بی همه بوده بسیر الی الله پرداخته باشد و صاحب دلی شاید که بوجد است و ذوق درست از پند
هستی موهم رسته خود را بخدا باقی ساخته است

هستی توان بدست نیستی ما را د که گفته اند اگر هیچ نیستی است دست
المنه که از این حدیث دل و اصحاب دل که احسن القصص عالم آب و گل است بپایان رسید و بجا برکت
سال دوازده صد و دو مضمون هجرت به ریاض المرتاض و غیاض العریاض
افی و بهره کافی از تنقیح مقاصد عرفان و تلخیص مواضع احسان فرا گرفت و از وصیت تطویل
مطهر افتاد و رخت معارف و حقائق بسیر منزل تحقیق بر کشاد و سرایه تقلید سازد یکسر یاد فنا
زبان ساکت از سنت چرخ مرده را ماند

بانی تعالی شانه و عظم بر هائنه آنست که هر که بصدق نیت و خلوص طویت دمی خود را
با این شمشیر جاوید کند و سختی و رقی ازین گلستان امید بدامن آن بچیند لامحاله از آب و گل ناسوت چرخ
دل بر بند و آهوائی ملکوت بال پرواز بفراز نفیم بکشاید و فرق دنیا از آخرت باز بشتاید
نی جدا سازد و دریابد که خایه رنگین دنیا بازیچه اطفال است و دار السلام آخرت مخصوص بآبا
لَوْ يَضَعُ الَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عَلَاقًا فِي الْأَرْضِ لَأَفْسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقِينَ قَالَ
صَنَاهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِ الدَّارِ وَآخِرُهُمْ عِنْدَ تِلْكَ الْمُصْطَفِينَ الْأَخْيَارِ اللَّهُمَّ إِنَّا

نَعْبُدُكَ وَنُحِبُّكَ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْكَ وَنُثْنِي عَلَيْكَ الْخَيْرَ نَشْكُرُكَ وَلَا نَكْفُرُكَ وَ
نُحِبُّكَ يَا حَسْبُ الْوَجْهِ يَا حَسْبُ الْوَجْهِ يَا حَسْبُ الْوَجْهِ يَا حَسْبُ الْوَجْهِ
نَكْفَادُ صِلَى مُقَدِّمَةِ صَوْتِي نَزْدَ اَهْلِ تَصَوُّفِ كَسِي سِتْ كَهَانِي بِنَفْسِهِ

بادایق حقیقه احقائق بود و مقصود کسی است که در طلب این درجه جاهد است و مستصوف
ده خواهاری بجا و دنیا است جنبید و ستری گفته اند صوفیه همان اند که قیام دارند با خدا
انمیدانند و گفته اند که اول تصوف علم است و اوسط آن عمل و آخرش محبت است

و جنبه گفته تصوف ترک اختیار است و شبلی گفته حفظ حواس و مراعات اناناست و گفته اند بذل محمود است
در طلب مقصود و اناس مجموع دو ترک اشتغال بمفقود و قیل الذی لایملاک و قیل الذی صفی
من الکدر و امتداد من الفکر و انقطع الی الله من البشر فاستقی عند الذهب و المثل و المهریر
والی بر و گفته اند آنکه او را ذکر ی با جماع و وجدی با سماع و عملی با اتباع باشد و قیل آنکه ویرا خدا از مخلوق تفکیک
بمیراند ویشا به خویش باقی گرداند و این اقوال در کشف اصطلاحات الفنون باز یاد است مذکور است و در بعضی
صوفی و تصوف پنجاهم ویست و مال همه عبارات یکی است که فدا و بقا و ایثار خدا و ترک مساوا باشد جنبه گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع و فروتنی سعدی گوید

در خاک بلیقان بر سیدم بجایده گفتم مرا بتربیت از جمل پاک کن
گفتا بر و چو خاک تخیل کن اسس فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن
تصوف تخلق است با خلاق الهیه و وقوف با آداب شریعیه چه در ظاهر و چه در باطن و گفته اند ما خواندن حق
که در هر زبان ستوده است و ضدش کدر است که در هر زبان نگویم چه بود در کشف اصطلاحات الفنون در باب
این لفظ و اصحاب آن و اقسام متصوفین از طلبه و فقرا و ملائقبه و خدام و عباد و زهاد و تشبیه حق و تشبیه
و مریدان و سالکان و سائران و طایران و واصلان و اخیار و ابرار و خوش و ثقیار و نجبار و بدلار و اولیاء
بسط کلام کرده و اکثرش مستند بدلیل نیست و قشیری گفته افاضل مسلمین بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله تسبیح نبوت و نبوت
صحبت رسول و ایشان را صحابه نامیدند و مردم عصر ثانی را که صحبت صحابه در یافتند تا بعین خواندند باز اختلاف
شد در مردم و مراتب قبایل گردید و خواص مردم را که مزید عنایت با مریدین داشتند زهاد و عباد گفتند بعد
پرعت ظاهر شد و میان فرق تداعی حاصل آمد هر فرقه در خود دعوی زهد و عبادت کرد و خواص اهل سنت که مراعات
انفص خود را و سحرانه میگردند و نگاهبان دلها از طوارق غفلت بودند با هم تصوف منزه گردیدند و شهرت
این اسم پیش از دو صد سال هجرت بود انتی و اول کسیکه باین نام سمی شد ابو هاشم صوفی است که در سینه بکصد
و پنجاه وفات کرد این خلدون گوید این علم یکی از علوم شریعیه حادثه در ملت است و بهیچ ابر قوم لم یزل نزل
سلف و کبار است از صحابه و تابعین و من بعد هم طریقه حق و هدایت بوده و حاصلش عکوف است و عبادت و
انقطاع الی الله و اعراض بمرزخرف و زینت دنیا و زهد در لذت مال و بهیچاه که جمهور بران مقبل اند و انقرا و از
خلق در خلوت از برای عبادت و این و صحابه و سلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی و ما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی مخالفت دنیا جنوح و میل کردند و آرزوگران بر عبادت متخص با اسم صوفیه متوجه
 شدند و ظاهر آنست که مشتق از صوف است زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامه پشمین می پوشیدند
 بعد سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت در صفت شدیکی مخصوص بفقهاء و اهل فنیاست که احکام
 عامه در عبادت و عادات و معاملات باشد دیگر مخصوص بقومیکه قیام بجایه و محاسبه نفس دارند و چون علم
 مکتوب و مدون شد و فقهاء در فقه و اصول و کلام و تفسیر و جز آن تالیفها کردند ربالی از اهل این طریق در طریق
 خود تخریر کردند بعد بعض در وضع و محاسبه نفس را اقتدا و در اخذ و ترک همچو قشیری در کتاب ساله و سرور و
 در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء و فراهم آورد و با احکام و وضع و اقتدا و آداب و
 سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
 عبادت بود و احکامش از حد و رجال تلقی میکردند چنانکه در سایر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جز این
 اتفاق افتاده بعد عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک او را منصرف شد و طرق ریاضت
 یافت گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و اینها از وجدانیات است رد و قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
 و بسبب تنقید در بیان این مذهب و کشف وجود و ترتیب حقائق قصد اغرض فاشی کرد و چنانکه در فانی شافع
 قصیده ابن الفارض در دیباچه شرح مذکور کرد و دیگران بسوی قول بوحث مطلقه رفتند و این امری در تعقل و
 تقایر غریب تر از اول است و کلام ابن دهنقان در ربط این مقام در خطابت سقوط بوده باز متاخرین متصورند که
 سخن در کشف و ما را حس میکنند و غل نمودند در آن و بسیاری از آنها بسوی حلول و وحدت رفتند و محققان از آن
 پر نمودند مثل هر وی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و بلعید این هر دو ابن عقیف و ابن فارض و غیره
 و قصاید تابع ایشان شدند و سلف ایشان را مخالفت بود با اسمیله و تیلخ و قاتر و انصه و انصین و کاول و انصیت امیه
 و هر یکی ازین دو فریق شرب مذموم میگردد و سخن اینها با هم بیاسخت و عقاید یکدیگر مانا شد و در کلام متصوفه
 قول یقطب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فضول تصوف اشاراتی بدان کرده و گفته جل
 کتاب الحق از کون شرعة اکمل دارد او یطالع علیه الا الاصل بعد الاصل ابن خلدون گوید
 و هذا کلام لا تقوم علیه حجة عقیدة ولا دلیل شرعی و اما هو من افاع الخطابة و هو یعینه ما تقول
 الرافضة و اقباه بعد ذکر لیس خرقه و انکار اختصاص مرقنوی با تخیلیه بطریقه در لباس یاد
 حال کرده و ابو بکر و عمر را از مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 میگویند بسیاری از

مشاهدات و احوال برای رتبه‌های متأخرین برخاستند و با کار این مقامات و امثال آن با تلمیسات و تدریسات در نظر
 ایشان بود و پرداخته و حق آنست که سخن با ایشان در چارچای استیجابی در جوابات و در آنچه از اذواق و مواجید
 و محاسن نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار مقام میگرد و حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت
 مدرکه از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجودی و ثابت نشاء
 و ترکیب کوان از موجود آن سوم تصرفات در عوالم و اکوان با فروع که امارت چهارم الفاظ موهمه در ظاهر که آن را
 شطیحات خوانند و مردم در بیجا سه قسم اند منکر و محسن و متاویل اما امر اول پس چیز است که احدی را در آن شایسته
 و اذواقشان در آن صحیح است و تحقیق بدان عین سعادت بود و همچنین مردم صحیح غیر منکر است اگر چه میل بعضی
 بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار اشعریه بر آن که استاد ابوالحق اسفراینی بدان
 احتجاج کرده مبنی بر فرق میان توحیدی و کرامت است و قد وقع للصحابه و اکابر السلف کثیر من ذلك و هو معلوم
 و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه در آن نوعی از تشابه است بنا بر آنکه وجدانی است و فاقد الوجدان نزد ایشان از
 اذواق تصوف بر کران است و لغات مودعی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیرا که وضع لغت از برای تعارف است
 و اکثرش محسوسات هینبعنی ان لا تتعرض الکلام مهم فی ذلك و ندر که فیما ترکناه من المسابه و من
 رذقه الله فهر شيء من هذه الكلمات علی الوجه الموافق لظاهر الشریعة فاکرم بها سعاده و اما
 الفاظ موهمه که امر چهارم است پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حس و واردات
 بر ایشان غالب پس حکم میکنند با آنچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب است و مجبور در امر خود معذور و
 هر که فضل و اقتدار وی دانسته شد محل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیرا که عبارت از مواجد صحت
 بنا بر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابویزید و امثال او واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست
 وی بر آنچه از وی صادر گشته مانع دست زدن را که ما را آنچه حامل بر تامل سخن او باشد نمایان نشده و هر که حکم بمثل کن
 کند و حال آنکه وی حاضر در حسن خود است و حال مالک و نیست وی نیز مواخذت بر آن و لهذا فقهاء و اکابر صوفیه
 فتوی بقول حلاج دادند چه وی حکم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوفه را از اعلام ملت محلی بکشف حجاب
 نبود و نه این نوع ادراک بلکه هم آنها اتباع و اقتدا بودند بقدر استطاعت و هر که از این جنس چیزی عارض شده و بی
 از آن اعراض نموده و بدان احتقانی نفرموده بلکه از آن گریخته و آنرا از عوائق و محجبات نگاشته دانسته که این ادراک
 از ادراکات نفس مخلوق حادث است و موجودات در مدارک انسان حصر پذیر نیست و اندیشه و علم اندا و سع و خلقة

الکبر و شریعت فی المدا تیه الملک و کذا ینبغی ان یکن حال المرید و اسد اعلم و این خلاصه گفتگوی ابن خلدون است که
در کتاب العبر و دیوان المبتدا و اخیر نوشته و تمام بخش در ریاض العلوم مذکور است **علم سلوک** معرفت نفس است
مالها و ما علیها را از وجود انبیا و آئین علم اخلاق و علم تصوف بهم نامند و جمیع السلوک گفته اشرف علوم علم حقائق
و منازل و احوال و علم معامله و اخلاص و طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات است و این اعلم سلوک خوانند
و هر که در آن غلط کند باید که از آن غلط جزا ساکب کامل العرفان نرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جز آن نجوید
و علم حقائق شمره جمله علوم و غایت اوست و چون ساکب باین علم رسد در بحر بیکنار افتد و این علم قلوب علم معارف است
و آزا علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس است زیرا که بحث در آن از عوارض ذاتیه اش میبرد
مثلا حسب دنیا در قول ایشان حب الدنیا را س کل خطیئیه خلقی از اخلاق نفس است که بران حکم براسل خطایا بودن
و سر جمله اخلاق رذیله نشان دادن کرده اند و همچنین بغض الدنیا را س الحسنات خلقی از اخلاق اوست که بران حکم
نیکی بودن و سر همه عاداتهای حسنه آمدن نموده اند و غرض باین علم تقرب بخدا و وصول به رجا و جل و علا است
انتهی مافی کشف اصطلاحات الفنون و النفس کتب درین باب کتاب مداح السالکین شرح منازل السالکین است
شرح از حافظ ابن القیم است و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین است از امام محمد بن محمد غزالی
لکن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیه هم گفته کلامه فی الاحیاء غالبه مجید لکن فیه اربع
مواد فاسده ماده فلسفیه و ماده کلامیه و ماده تهافت الصوفیه و ماده الاحادیث الموضعه
دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی است و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیحیه شریفه مشتمل بود
و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جای ذکر آن نیست عبدالرحمن بن احمد جامی قدس سره
در نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و متصوف و ملاشی و غیره
و توحید و مراتب آن و در باب آن و اصناف اولیاء و فرقی در میان مجزیه و کرامت و استدراج و اثبات کرامت
از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه بصوفی عقد کرده و بمبانی و معانی نفیسه بایرادش پرداخته و ابواب هشتم
صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفنا دقیق الی بایه
و ذکر نموده که اول کسیکه ویرا صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را باین نام خوانده بودند و همچنین اول
خانقاهایی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که بر بدشام کردند

هی المعامله و الاطلا لواللار دار علیها من الاحبار اثار

فصل در بیان حقایق صوفیه مراد بصوفیه در اینجا کمال آنست که کلام محمد و قرآن حمید از ایشان بقرآن
و سابقان جبارت میکنند و باصحاب الیمین و ارباب الیقین اشارت میفرماید و لامشاحه فی الاصطلاح لامر
بین الامتیاق و الاصطلاح نه جماعتی که بجز درسی و طلق اسمی از دیگران متمیز و بدر ویشی و فقر معنون باشند
چه هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان شصت کمال رسیده اکابر طریقه و اصحاب حقیقه همانرا صوفی خوانند
و ساکنان متد و عارف دانند و اصل انکارند و کامل شناسند خواه مترسم بود بر سوم صوفیه و خواه نبود بلکه خصم
اکثر مترسانرا صوفی نگویند بلکه تشبیه بصوفیان خوانند و حقیقت تصوف بودن است با خدا بلاعلاقه و استرسال
نفس است با حق بر هر چه خواهد و در آمدن است در هر غری خوب و بر آمدن است از هر غری زشت عامه مردم دانند که
طریقت را اعتقادات جدا گانه است از عقاید اهل شریعت و این تطاست بلکه عقائد این طائفه همان محققات
جمله اهل حدیث و اصحاب سنت است و رونق برکات اعمال صالحه و حالات سنی این شغل علاوه از ان در خرید بران
و آن عقائد این است که میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ چیز و هیچکس در غرور و عبادت و شایسته
سجود نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزله از صاحبیه و والد و ولد و معونت و مدد و احد حقیقی است شرکی ضدی
و ندی و شبی و شبلی ندارد که گنجایش این چیزها در و احد عددی متصور است و در و احد حقیقی این جلد را گنجایش نیست
و جسم از ان نیست که جسم مولف باشد از و چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متغیر باشد در چیزی و عرض نیست
از انکه العرض کلاهی نه این عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی ز سر و انکار و ابصار و اوراندر یاب
چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله هر چه در دنیا فرو آید
و احد عددی بوده و احد حقیقی و این طائفه را اجماع است بر آنکه صفات خداوند نیز جسم و جوهر و عرض نیست
چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسما و صفات باشد نزد ائمه یک شرف و اکابر مشاهده دو لفظ مترادف است
در یک معنی و سلاطین طریقه و اساطین حقیقه که از مشکات نبوت اقتباس انوار معرفت کرده اند و تعلیم حق و تعریف
رسول بر حق بجهالتی امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجوب عین ذات است و از وجوب غیر ذات عین ذات
از ان وجوب است که انجا موجودی دیگر نیست که متاخر ذات باشد و غیر ذات از ان وجوب است که مفهوماتش علی الاطلاق
مختلف است و بعضی آن ثبوتی است و بعضی اضافی و بعضی سلبی و مجموع اسما و صفات درین سه قسم مختصر است
و در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت
و ظاهر است در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه او تعالی در کتاب گفته است

از وجه وید و نفس و سمع و بصر و رسول خدا صلعم انرا صحیح دانسته ثابت است او تعالی را بغیر تمثیل و تشبیه
 و تاویل و تعطیل و تکلیف و صفت استواء بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب و پرش
 از آن بدعت و مذمب ایشان در صفت نزول همچنان است که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام واجمل کرده اند
 که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است مخلوق نیست نوشته شده است و در صحفها خوانده شده است بر زبانها
 نگاشته شده است در دلهما و لکن فرو داده نیست درین حملها و جائز است روایت خدا پنجم سر در بهشت و اقوال
 کردن و ایمان آوردن بکلمه انچه خدا در کتاب کر کرده و رسول خدا از آن خبر نموده واجب است بچوب بهشت و دوزخ
 و لوح و قلم و حوض و ضراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعم گور و سوال منکر و نکیر و بعثت بعد از موت
 و آنکه بهشت و دوزخ موجود است و باقی و پاینده خواهند بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه
 معذب و او تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است و الله خلقهم و ما اتعجلون و لکن کسب
 از بنده است و اجمل کرده اند بر آنکه جمله خلایق با جلال بخلش می میرد و طاعت و معصیت ایمان و کفر همه بقضا و قدر
 اوست و لکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بر معنی هیچکی را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نمازها
 در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه بدکار و حکم کرده اند بالقطع هیچکس ابر بهشت بواسطه احسانات
 و خیرات و هر چند که بسیار و بیشتر بود و نه هیچکس ابد دوزخ بواسطه شرور و سیئات اگر چه افزون و بیشتر باشد
 و ایمان آورده اند بکتاب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیاء و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول
 صلی الله علیه و سلم بر جمله رسل و انبیاء فضیلت دارد و از همه افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجتماع
 کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیاء علیهم السلام ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
 ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و عشره مبشره را آنحضرت صلعم بدخول بهشت خبر داده و بالقطع حکم کرده که این
 هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده ابن جراح در بهشت روند
 و همچنین سید نسا و اهل جنه فاطمه زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنّت اند بهشت در آیند و زوی آنحضرت صلعم
 گفت هفتاد هزار کس از امت من بحساب در بهشت روند عکاشه رضی الله عنه برخاست و گفت چرا از جلا ایشان
 گردان فرمود تو از ایشان هستی دیگری برخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبحانک
 بهاء عکاشه این حدیث را در شرح آداب المریدین آورده و اجتماع دارند که جمله پیغمبران افضل اند از جمله فرشتگان
 و در میان فرشتگان تقاضی است چنانکه در میان پیغمبران و مومنان و کمال ایمان اقرار است بسان و تصدیق است

بجهان و محل است بارکان هر که اقرار نباشد وی کافر است و هر که تصدیق نبود وی منافق است و هر که اعلی نباشد
 وی فاسق است و شناختن خدا بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و ایمانی که با قمار زبان شتوق پذیرد در آن هیچ
 از یاد وی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست از دنیا
 هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر نیزه و تقوی بشرط آنکه این کاسبیا
 سبب استیلاب رزق نبیند و طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و حرام نیز رزق است مثل حلال
 و دوستی در راه خدا و دشمنی در آن استوارترین رشته ایمان است و کرامت اولیا جابرست در وقت پیغمبران و
 در غیر وقت ایشان این است آنچه در سبع سنابل ذکر کرده و ترجمان عوارض صاحب الهدایه نیز این معتقدات اسبوی
 صوفیه منسوب نموده و برای هر یکی از اینها استدلال بآیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیده توحید ذات تنزیه صفات
 را بکرمیه شهد الله انه لا اله الا هو الملائكة و اولو العلم آغاز نموده و گفته هر چه در فهم و عقل و حواس مقایس
 گنج ذوات خداوند پاک از آن منزله و مقدس است چه این همه محدثات است و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود
 او هم وجود اوست و برهان شود او هم شهود او و لوحها بمن و وجهها قمر و ولعیدها من عیدها کحل لایحیل اعطایا هم
 الا حطایا هم غایت ادراک در مقام عجز است هیچ موجد مکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان
 منتهی گردد غایت ادراک او بودن غایت واحد و هر که واحد را در معرفت خود منحصر داند بحقیقت مکلوم و مغرور است
 و عزرا که لا اله الا هو را اشارت است بدین مغرور و توحید را مراتب است یکی ایمانی دوم علمی سوم حالی چهارم الهی بعد گفته
 والله الاسلام الحسنی فادعوه بها و نوشته که مستفاد جماعه متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و علم نواله اسما
 نیکوست و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله
 آن اسما بی نهایت بود و نه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان تراستی دهد و هر لحظه از دریاچه اسمی بحال صفتی
 بر نظر ایشان حبلوه کند

جعلت المدامه منه بدیلا

اذا ما ظمئت الی ريقه

ولكن احلل قلبا عسلا

واین المدامه من ريقه

و اجماع متصوفه بر آن است که هر صفتی از صفات الهی حقیقی است ثابت و مضمی است محقق متمیز از صفت دیگر من
 حیث هی الصفة و عین اوست من حیث الذات و آیات و اخبار که در صفات وارد اند مثل استواء و نزول و یزد
 و قدوم و محک و تعجب همه آیات و حدانیت و دلایل فردانیت اند در آن تشبیه و تعطیل تصرفی نزد هیچ خلق موارند

بایمان آوردن بوجوآن نه بدستیک کیفیت آن و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن
 او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بشیئت او و ما اشتاقون الا ان یشاء الله و یفعل الله ما یشاء
 و حکم مایید و لایستل عیای فعل و هم یستلون و نه آنست که آدمی مطلقا مجبورست و او را هیچ وجه
 اختیار نیست و لکن اختیار او نه باختیار اوست جعفر صادق گفته لاجبر و لا تفویض و لکن امرین است حضرت صلعم
 را پسیدند ایت دق نسترقیها و دواء ندادی به هل یرد من قول الله فقال انه من قول الله
 و فرموده اعملوا فكل ميسر لما خلق و در فصل کلام گفته قل الذين اجتمعوا لانس والجن علی ان یاتوا بمثل
 هذا القرآن لایاتوا بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظمیرا بعضی در قرب و ظهور و نظر کردند و گفته حرف
 و صوت است بحجت اختر از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطون نش نظر کردند و گفته بی حرف است و بی صوت
 طائفه اول گفته قدیم است و نظر بمطوف کردند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند و بعضی گفتند
 محدث است و نظر بظرف کردند و از جمع بفرقه آمدند و گفته انداء بیتلون الا اناء و بیان این هر دو نظر
 بون بعیدست و عذر هر یک واضح صحابه و تابعین بحجت ملازمست اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و از
 اصول واجب بایمان آوردن است بقرآن و متابعت او امر و نواهی آن کردن و مترجم حلال و حرام آن بودن
 و بحقوق و حدود آن کما ینبغی قیام نمودن و اینقدر از جمله لوازم و اصول است و شیخ در زوائد چون حدوث و قدم
 بدعت و فضول و مثال این معنی چنانست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر امر و نهی امضا نماید و رعایا را
 با مثال آن احکام مطالبه نماید و ایشان در کیفیت خط و بلاغت عبارت و فصاحت ترکیب آن منازعت و خصوصت
 آغاز نمند و با مثال احکام پیرا دارند و از ان غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود و مسئله رویت آیه من
 کان یرحی لقاء الله فان اجل الله لانت آورده و گفته رویت عیان درین جهان مستحذرست که باقی در فانی
 نگنجی اما در آخرت مومنان موعودست و حوایه یومئذ ناضرة الی دیها ناضرة و کافران منوع کلا افرح عنهم
 یومئذ الحی یون و در ایمان بلائکه و کتب و رسل این آیه تلاوت نموده امن الرسول بما انزل الیه من ربه
 و المومنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله بعضی ملائکه از بعضی فاضلتر اند و در بعضی از بعضی
 نازلتر و الصافات صفات الزاجرات ذر فالتالیات ذکر او قال و النازعات غرقا و الناضطات
 نشطا و الساجات سبحا فالسابقا سبقا فالمدبرات امرا و قال و المرسلات عرفا فالعاصفات
 عصفا و الناضرات نشرا فالغارات فرقا فالملقیات ذکرا و قال و الذاریات ذروا فالحاملات و حملا

فالجاریات لیسر فافسحات امر او با بجماعت صنف ایشان بسیارست و هر صنفی بصنفی مخصوص در کار و بار
و هر یکی را مقام معلوم و ماصنا الاله مقام معلوم و همچنین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیاء و تفاضلست و
بعضی از بعضی فاضلتر است و آنکه الرسول فضلنا بعضه من علی بعض و لکن بعضی فاضل از بعضی و مشرع نیست مگر
تفضیل خاتم نبوت بر دیگر ارباب رسالت که من حدیث اناسید ولد آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده اند
بر آنکه انبیاء از جمایه بشر فاضلتر اند و یکس از اولیاء و صدیقان درجه ایشان نیز رسیده اگر چه بلند پای و قوی مایه بود و نیز
بسطای گفته آخره ایات الصدیقین اول بیایات النبیین و در باره شهادت نبوت و ختم رسالت این آیات
نوشته هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله و کفی بالکشف شهید الحسین رسول
الله و قال تعالی ما کان محمد ابنا احد من رجاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گفته اهل ایمان
بر موجب شهادت آبی و دلالات مجزئات نامتای ایمان آورده اند بر رسالت محمد صلیم و بر مقتضای نص کلام مجید
اعتقاد کرده اند که جمله ادیان و ملل بطور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منسوخ بود و قرآن که بر وی منزل گشت
زائلی و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت رسد و دست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و معروض از طریق نبوت است
و شیطان و عدو و محسن بود و از جمله زنادقه و ملاحده باشد خدا هم الله تعالی در سبع سنابل گفته علماء مذاهب سنت
و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقهاء و طائفة صوفیه باشند برین اعتقاد که نوشته شد اتفاق دارند و تراوی سنی
صاوق در اکثر امور ایمان بیض باید آورده اند زیرا که حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مری چشم تو نمید
و انبیاء و رسل خود بخ نرفته اند و در مرقد بای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آدنی ست پس این حله
را نادیده یا ایمان قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق سبحانه و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین احمدی راهیست
سلیم و جاده ایست مستقیم و طریقست قویم خاتم النبیین سید المرسلین صلیم با چندین هزار افواج است از اولیاء
و اصغیا و شهداء و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منازل
آن مبین و معین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطع الطریق را بدرقه سنت
و هست آن بهر ای فرستاده اگر موسی بیدعی دیگر دعوت کند باید که قول او مسمی نشود و دفع او بحجت نصرت حق
از جمله فرائض باشد و اهل بدعت و ضلالت طائفة ایست که خود را در لباس اسلام تبلیغ پیدا آرد و خود را بصورت
علماء محققین بخلق نماید و عقائد فاسده خویش در باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر در آمده هر جا که مجال تصرف
یا به تخریب قوا و اعتدای با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهد و دلهای ساده و پاک را از طهارت فطرت بگرداند و بیابان

از نظر خلق مردم را بدعت و ضلالت خوانند و این ساده دلان نیک از بدعت از بدعت ندانند و عبارات
فصیح و کلمات فصیح ایشان مغرور مانند این جماعت اعدا و دین و اخوان شیاطین علماء را بنین که نجوم پسند
مروم را از شر این شیاطین الاله محفوظ دارند و انقاس نورانی ایشان بمشابه شب ثواب پیوسته این شرق
شریعت را هر جانب میراند و بر جم و قذت پرانده میگردد و باجم و استن خواص اسرار سنت و در یافتن
و قائل آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقه محبت اسلام و تعظیم دین محال است و ادراک آن در عقل نیست
چه عقل جزو عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و در عالم قدرت او را هرگز دخل نیست هر جا که عقل از عالم قدرت چیزی
بشنود با سحاله آن حکم کند و گوید هر چه معقول نبود مقدور نبود و بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید بچون الکلم
عن مواضعه و سنو احظا هذا کدابه اشارت است از این حکایت و شکایت از روزگار عقل و فضول است
عقل اگر بحد خویش بایستادی و از عالم قدرت بجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیفتادی انتی حاصله و اما اصحاب بول
پس در مصباح الهدایه نوشته والدین معه آشد علی انکفار در حکایت بدیم و این بحیث شام اصحاب اهل بیت
هر دوست و شک نیست که محبت هر محبوب اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقربایت باوی دارد و اهل بیت
صحابه هم نسبت صورت و هم معنی داشتند و بعضی مجروری و این نسبت ایمانی است که بواسطه محبت رسول و شرف است
آن ابوالبقول مومنان را حاصل گشت در سبع سنابل گفته اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علماء ملت هم برین
عقیده واقع شده یعنی تفضیل شخنین بر ختنین و این اجماع در کتب متقدمان و متأخران مذکور و شائع و مشهور است
و بعد از این روایات و حکایات این تفضیل ربطا و یا بسا ایراد نموده و گفته فضائل خلفاء را شین که نادانان بعقل و
فکر دران سخن میرانند اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند تحیر و مضطرب و مانده و مقدر و معین گردنش توانند اکنون
وسعت آفتاب و جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند
و فراخی آسمان بول و جنب فراخی آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هم فخر آسمان
همین طور است و از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمان از آسمان دیگر هم برین موال با از این هفت آسمان
با هفت زمین نسبت با وسعت کرسی همچو قبه ایست از سپهر و سع کسبه السموات و الارض باز کرسی نسبت
با فراخی عرش برین همین حکم دارد الله اکبر کبیر از اینها است که فضائل شخنین مفرط است بر فضائل ختنین اما نه بر وجهی
که در فضائل ختنین قصوری و فتوری لاحق شود و چون اجماع صحابه برین تفضیل واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع
شریک و متفق بود مفضل در اعتقاد خود غلط کرده اند و راه خطا سپرده این خائنان ما فدا می نام مرتضی و این دل

و چنان مانتار اقدام مرتضی باد که نام پیر بخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و که ام را ندیده در گاه خدا که
 امانت او را دارد و تفصیلی که گمان برده اند که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل او است بر شیخین و ندانستند که شرف
 دوستی و پیروی موافقت است با او نه مخالفت ترجمان عوارف گفته عقیده صحیح سلیم است که همه ادوست
 دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و مشاجراتی که میان مرتضی و معاویه اتفاق افتاده است عفو کنیم که
 مرتضی در جهاد و خلافت حق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت راستی و متعین و معاویه خطی و مطلق بود
 و غیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده است که در بعضی مخالفت و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه
 در میان ایشان رفته است نقل چند بعضی از ارباب طواهر و اصحاب نفوس سیده و بکرات و مرآت آشنیده
 و بصفت نفسانی در آن تصرف نموده قیاس بر حال خود کرده اند که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستقر و مقامی
 مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و محسبیت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق توارث
 خلف از سلف گرفته و ندانستند که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان ایجاباً
 بر سبیل ندرت و طریق ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب از آن حرکت بیارمیده و دلهای از رنگ و
 رنگ که ورات صفات نفسانی خلاص یافته و بجل صفای صفات قلبی خود رجوع نموده و در مرکز انصاف
 و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگر افزوده و لکن حالت تو این است که مع حفظ شیت
 و غایت عنایت الهی که ما حکم است که تا علاقه بشریت باقی است خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست بهم ده
 حکمت الهی را در ضمن آن اسرار ناگفتنی است انتهی حاصله من ید الله هو المحدث و من یصل قلبه
 له و لیامرشد بعده فضلی در امور اخروی بسته و بکرمیه و من یؤمن بالله ید قلبه آنرا آغازیده و
 بزرگتر آنچه در آخرت آمده است از جنت و نار و میزان و صراط و جزآن پرداخته و در آخر گفته آمنت بالله قال الله
 ما اراد و صلواتنا قال رسول الله صلوات علی ما اراد طریق سلامت این است باقی همه زند و احاد
 احاذنا الله من و مکن است که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه و ملحد رسد بطریق سخریه و استهزاء
 بر عقل قائلش بخندند و آنرا بدیان نام نهند ان الذین اجمعوا کافرا من الذین امنوا یضحکون بیچارگان
 خبر ندارند که اهل بصیرت و ادب بکاشفه بنظر ترجم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان
 زندان سفید میکنند فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون بر کافران ایمان لازم است نصرت حق
 را و ان باعلاء وین مصطفوی و اطهار ملت محمدی و از باقی باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع نصرت

شیاطین در صورت کردن سید کائنات و خلاصه موجودات صلح میفرماید اما بعد فان خیر الحادیث کتاب الله
و خیر الهدی هکذا سخن شکر و حمد و ثناء و تعریف و کمال بدعت ضلالت و جهل باشد و در حدیثی که در این باب است
امرنا هذی الصلوات و فیها فصل در بیان اثبات ولایت دلیلی است باید دانست که در انسان چنانکه
کمالیات ظاهری هستند و آن اعتقادات صحیحست موافق قرآن و حدیث و اجماع اهل سنت و جماعت اعمال صالحه
مثل ادای فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و مستحبات و بدعات و محرمات همچنان
در انسان دیگر کمالات باطنی نیز میباشند و صحیحین از عمر بن خطاب مرویست که مردی ناشناخته نزد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت سلام چیست فرمود که شهادت و نماز و زکوة و روزه و رمضان و حج بشرط قدرت گفت رست
گفتی با تعجب کردیم که می پرسد و تصدیق می کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا و فرشتگان و کتابها
و پیغمبران و روز قیامت و آنکه خیر و شر بتقدیر الهی است گفت راست گفتی پسر پرسید که احسان چیست فرمود
آنکه عبادت کنی خدا را بر وجهی که گویا تو او را می بینی و اگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پسر از قیامت پرسید فرمود
که از تو زیاده نمیدانم پسر از علامت قیامت پرسید و از آن نشان داد پسر فرمود که این جبریل بود برای آموختن
دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته از حدیث معلوم میشود که سوای عقائد و اعمال کمالات دیگر مستحقی احسان
از اولایت نام شد صوفی را چون محبت الهی مستولی شود که در اصطلاح آنرا فنا میگویند میگوید دل او در شاهد
محبوب حقیقی مستغرق و مستهکمی باشد و بغیر او متوجه نمیشود درین حالت خدا را نمی بیند که رویت او بجز آنوقت
در دنیا عاده محال است لکن او را در آنوقت حالتی است که گویا خدا را می بیند و پیش ازین حالت وی بکلیت خود را
به خیال میدارد و آنحضرت صلعم از آن حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند دلیل دوم آنکه
رسول فرمود صلعم در بدن انسان پاره گوشت است که اگر صلاح شود تمام بدن صلاح شود و اگر فاسد شود تمام بدن
فاسد شود و آن پاره گوشت دل است و این حدیث متفق علیه است از روایت نعمان بن بشیر و شک نیست که
صلاح دل که سبب صلاح بدن باشد آنرا صوفیه فنا و قلب میگویند چون در محبت الهی فانی شود نفس در همسنگی او
متاثر گردد و از امارگی باز ماند و حب فی الله و بغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع و فرمانبردار شود
و بتوان گفت که صلاح قلب از ایمان و اعمال است لا غیر زیرا که در حدیث صلاح قلب اسباب صلاح بدن فرمود
و صلاح بدن عبارتست از اعمال صالح پس صلاح قلب که مخرج و ایوان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن
درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقدست بر افضلیت صحابه بر غیر ایشان و در علم و عمل غیر صحابه با ضعیف است

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زرد در راه خدا صفت کند برابر نیم صلعم جو که صحابه
 در راه خدا خرج کرده باشند غنی خواهند رسید و این نیست مگر بسبب کمالات باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از
 باطن وی صلعم مستفید شده و اولیای امت اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بواسطه از باطن پیغمبر صلعم
 مستفید شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهرست پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالات دیگرست
 باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد و چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هر که بمن یک
 وجب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هر که بمن یک گز نزدیکی جوید من بوی یک باغ که سه نیم گز باشد
 نزدیکی جویم و میفرماید که بنده همیشه بمن نزدیکی می جوید بعد از آنکه من او را دوست میدارم و چون او را
 دوست میدارم بینائی و شغوائی و قدرت او من می شود و دلیل چهارم آنکه جماعتی بی نهایت که اتفاق شان را بر کذب
 عقل محال میداند و آن جماعه تقسی است که هر هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنانست که تحت کذب بروی روا
 نباشد زبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مشایخ که سلسله صحبت آنها با آنحضرت صلعم میرسد در باطن
 حالتی پیدا کرده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متجلی بودند و از خیالات که حاصل شده صحبت با خدا و دوستی
 خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوم و اعتقادات حقه زنده شده و این حالت البته موجب کمالات است
 و دلیل پنجم خرق عادات است اما این دلیل ضعیفست مگر آنکه با انضمام تقوی از سحر متنازع میشود و بر کمالات
 دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را با بندگان قرنیست که قوله تعالی نحن اقرب الیه من
 الی دید یعنی ما نزدیکی تریم به بنده از رگ کردن و هو معکم ایضا گفته و او تعالی با شماست هر جا که باشید
 بران دلالت دارد و قرنیست با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی و اسجدوا لعیسی یعنی سجده کن و نزدیکی
 با خدا و قوله صلعم لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببت به همیشه بنده من نزدیک میشود بمن بسبب
 نوافل تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب
 بنفس ایمان حاصل میشود قال تعالی و الله ولی المؤمنین الله دوست مسلمانانست لیکن معتد به ازان همانست
 که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوسیتست که در حدیث قدسی آمده لا یزال عبدی الخ و از امتقانات
 و مدارج پیشارست و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی بچون و چگونه است صفات او تعالی هم بچون و چگونه است
 الحسن که مثله شیئی یعنی نیست مانند او تعالی چیزی نه در ذات و نه در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس
 این هر دو قرب هم که نسبت در میان خالق و خلقست بچونست مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و گفته این قرب بعقل و حس مدرک نمی شود و اگر مدرک می شود مدرک می شود
 بعقلی موهوب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت است با ثبات قطعی که ایمان بدان واجب است چنانچه
 دیدن او سبحانه و تعالی ثابت است از خصوص قطعیته بعقل و نتوان گفت که چون ولایت عبارت است از نسبتی
 بی کیفیت که بنده راست با خدا پس آنرا بلفظ قرب تمسک کردن چراست زیرا که بمنجی موقوف است بر بیان و امرار
 یکی آنکه کشف در و یا هر دو عبارت اند از آنکه صورت مثالی در آئینه خیال مرتسم می شود خواه در خواب یا بیداری
 و هر قدر که آئینه خیال مصفی باشد کشف در و یا صلاح و صادق بود و لهذا خواب پیغمبران و حتی قطعی است که آنها
 معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطن شان پاکیزه تر است و رویا و ادوایا غالباً صادق می باشد چه که
 ایشان بدولت صحبت پیغمبران نبی و مطهر یا بواسطه و باتباع شریعت صفای خیالات و انجلاهی باطن حاصل کرده اند
 لکن چونی روابطشان آینه عرضی است یعنی ذاتی نیست بلکه نسبتاً باعث انبیا حاصل شد است کما فی ظلمت انوار می شود و آئینه خیال که دیگر بود
 پس کشف در و یا خطا واقع می شود و این گذرگاهی با رکاب محرم باشد بابتیاج و راز و اعتدال یا با نکاح اختلاط می شود و رویای عوام
 غالباً کاذب می شود و سبب ظلمت باطن ایشان می شود که در عالم مثال از واجب محفل نه هر چیز مثالی است اگر چه ذات و صفات الهی را مثل
 مثل چیزی را گویند که همچنین شی باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات الهی محال است بخلاف
 مثال که آفتاب را مثال بادشاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل نور که کشنده فیض جامع صیاح
 یعنی مثال نور الهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان است که در آن چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث
 حق تعالی را مثال فرموده مثلاً که مثل اجل بی دارا و جعل فیها ماده التحدیث رواه البخاری و عیسی
 و لهذا حق تعالی را بنحو اب و دین جائز است چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان
 لاغر و سالهای حضرت را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشه های گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا
 فرمود صلوات بر این که من نادمم مردم که برین فکر می کنند و بر هر یک از آنها پیرهن است بعضی را تانیدی و بعضی را فرود آمدن
 و عرض کرده شد برین عمر خطاب بودی پسر بنی که از برین می کشد مردم تاویل آن پرسیدند فرمود که مراد ازین دین است ازین آیت
 و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبود و بخواب دیدن آن ممکن است و بنظر کشنی درمی آید چون این
 هر دو امر معلوم شد پس می باید دانست که آن نسبت چیست که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی بنظر کشنی بصورت
 قرب جهانی متمثل می شود و هر قدر که در آن قرب ترقی حاصل می شود بنظر کشنی می بیند گویا که سیر میکند بسوی ذات
 او تعالی یا بسوی صفاتی از صفات او و بنا بر همین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بسیر الی الله

و سیر فی اند و سیر من اند و با سگفته میشود **مسئله** صوفیه را بعد از فایده نیست هر که رجوع کرده است
 پیش از نماز کرده قاضی نماز اند و پانی چای میفرماید که فقیر برین مسئله استدلال میکند بقوله تعالی ان الله لا یضیع
 ایمانکم ان الله بالناس لارؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضایع نمیکند او سبحانه ببرد مردم مهربانست رسول
 فرمود صلعم که حق تعالی علم را با زنی ستاند از بندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علماء و این حدیث متفق علیه
 از روایت عبدالعزیز بن عمر و رضی الله عنه و از آن معلوم میشود که حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را هم قبض نخواهد کرد
مسئله کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تا زائل نفس از حسد و حق و کبر و ریاء و سمعه و جز آن بکلی زائل نشود
 کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط است بقضای نفس و تاجوبیت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکه محبت
 غیر او سبحانه اصلا در دل او گنجایش نداشته باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بهم نهد و این مربوط است
 بقضای قلب که آنرا رسول خدا صلعم بصلح قلب تعبیر فرموده است و نیز در صحیحین است از انس رضی الله عنه که فرمود
 آنحضرت صلعم لایؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده و الناس اجمعین متفق علیه
 یعنی ایمان کامل نمیشود هیچکس را تا آنکه دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم و هم از روایت
 انس است در حدیث متفق علیه که فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیہ وجد بهن حلاوة الایمان من کان
 الله و رسوله احب الیه مما سواها و من احب عبدا لا یحبه الا الله و من یکن ان یحود فی الکفر بعد
 ان انقذه الله كما یکره ان یلقی فی النار یعنی سه کس حلاوت ایمان می یابند کسیکه خدا و رسول نزد او از غیر
 ایشان محبوب تر باشد و کسیکه دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی که رجوع بکفر مکرده تر باشد نزد او
 از درآمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبادت می کنند ترس دوزخ و او کفر از دوزخ مکرده ترند
 یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نه بر ترس دوزخ و طبع بهشت **ع**
 تو بندگان چه گدایان بشرط مزد کن که خواهی خود را و شش بنده پروری داند
 را بده بصیریه در وقتی آب و در وقتی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در دوزخ فروشانم
 و بهشت را بسوزانم تا مردم بر ترس دوزخ و طبع بهشت عبادت خدا کنند لکن این مرتبه اعلی است و آن مرتبه دیگر
 هم ثابت است اگر چه فرو تر باشد ازین مرتبه و رسول فرمود صلعم اکرموا اصحابی فافهموا خیار کما رواه النسائی
 و اسناد صحیح یعنی گرامی دارید یاران مرا که ایشان بهترین شما هستند و حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله
 اتقاه یعنی بزرگتر شما کسی است که متقی تر باشد و اجماع است که صحابه کرام اتقی و اگر مخلق اند و این

از آنست که بشری صحبت رسول خدا صلعم از همه سابق در مقام ولایت اند قال تعالی و السابِقون الاولون
 من المهاجرین و الانصار یعنی سبقت کنندگان در ایمان پیشی کنندگان در هجرت و فرمود و السابِقون
 السابِقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان در ایمان پیشی کنندگان نبوی خدا آنها مقربان خدا اند
 صلعم عبادت اولیا را ثواب از دیگران زیاد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر یکی از شما مثل کوه احد از
 تر در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر جو از صحابه نماند و این حدیث را در صحیحین از ابی سعید
 روایت کرده و ستر این سخن آنست که عالم تمامه ظل است مردا و نر و ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد ان شاء الله
 تعالی و چون صوفی در سیر و ترقی بدره ظل رسید و در آن قانی و مستملک شد قریبی که دایره ظلال را
 با جناب الهی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شد و صفات جهانیان عبادت
 آنها گویا ظل صفات و عبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت و ظل و اصل باشد تفاوت و عبادت در
 عبادت ولی و غیر ولی خواهد بود صوفی دائما در ترقی است من باسقی یوماه فو مغبون پس در هر وقت صوفی
 را حاصل میشود از مراتب مرتبه که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه و حجت درین مسئله حدیث عبید بن جراح است که
 آنحضرت صلعم برادر ساخت دو کس از صحابه یکی از آن در راه خدا کشته شد پسر دوم از وی بعد از هفت ماه
 مانند آن بمرد مردم بر جنازه او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند دعا کردیم
 آنکه حق تعالی او را بخشد و بایار او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یا بخود گذارده و علما که بعد
 از ویاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه در میان این هر دو تفاوت است زیاده از آنکه در زمین آسمان باشد و او
 ابو داود و النسائی و ستر هانت که گفته شد که هر نقطه فوقانی از قرب بمنزله اصل است هر نقطه تحتانی را
 و نقاط تحتانی بمنزله ظل او میسر در هر وقت که نقطه فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهتر است که ظل در
 مقابله اصل چه رود و در صلعم هر ولی که در مرتبه اقرب باشد نبوی خدا ثواب عبادت او زیاد باشد از
 عبادت دیگر اولیا که در مرتبه پایین اند از آن رزین از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند قالت بینا
 را رسول الله صلعم فی حجری فی لیلۃ ضاحیه اذ قلت یا رسول الله لکیون لاحد من الحسنات معدود نجوم السما قال
 نعم قلت فاین الحسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی دشتی که ستارگان
 ظاهر و گنجان بنظر می آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد
 فرمود آری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنه باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو خلیفه در جمیع مستلزمات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس در
 مرتبه تفصیل بمرتبه صفات رسیده باشد و دیگری در دایره ظلال بود چه قدر تفاوت باید فهمید **مسئله**
 خرق عادات بر چند قسم است یکی از انجمله کشف است و کشف دو گونه است یکی کشف کونی احوال موجودات که
 از نظر باغائب باشند بروی ظاهر شود و احوال موجودات زمان باطنی و حال مستقبل بروی هوید اگر دهبیتی
 از ابن عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت بر آنها مردی را که
 ساریه نام داشت روزی عمر خطبه میخواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه شیار باش در کوه کفار
 کمین کرده بودی حضرت عمر را بنظر درآمدند و از مراحل کثیره ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الهی و آن
 عبارتست از دریافتن احوال خود و احوال دیگر سالکان در سلوک طریق و دریافتن مرتبه قرب هر یکی بخدا و
 دریافتن علوم که بذات و صفات حق تعالی متعلق شود ازین قبیل است اگر در عالم مثال بنظر کشفی بینند دیگر از انجمله
 الهام است که حق تعالی در قلب صوفی صوفی علی القافرماید و کلام باقی هم ازین قبیل است و فرق در میان الهام و وسوسه
 آنست که از الهام قلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد و از وسوسه قلب شیطان میگریزد و رسول خدا فرمود
 صلعم اسقفت قلبك وان افلاك المفقون و این را بخاری از و ابوصد در تاریخ بسندی حسن روایت کرده بعضی
 فتوی پرس از دل خود اگر چه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر حلال بودن چیزی دهند صوفی را
 باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از جزم بالطبع نفرت میکند اگر چه باعتبار ظاهر علماء آنرا مباح گویند
 فرمود اتقوا من فاسدة المؤمن فانه ينظر بفؤاد الله و این را ترمذی از ابی سعید و طبرانی و ابن عدی از
 ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیر کی مومن کامل که او می بیند نور خدا که در دل اوست دیگر از انجمله
 تاثیر است و این برد و گونه است یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید و او را جذب کند بسوی حق جل و علا و دوم آنکه
 تاثیر کند در عالم کون و فساد که حق تعالی موافق دعای او و اراده او بظهور آرد و ذکر یا علیه السلام هرگاه که نزد
 مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت و آن از همین قبیل است و اینها اقسام خرق عادات از اصحاب
 و اولیاء است مروی است **مسئله** کشف اولیاء و الهام شان موجب علم طبعی است و اگر کشف دو کس
 با هم متوافق شود ظن غالب شود ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی از عبداللہ بن زید روایت کرده اند
 که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا هر کس بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
 بدست دارد گفت ای بنده خدا ناقوس میفروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر بستر ازین ترادالت کنیم گفت آری گفت بگو اندک بگو تا آخر اذان و همچنین اقامت بیا موخت چون صبح شد
 این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردم فرمود که این خواب حق است ان شاء الله تعالی بر خیر
 بابلال و او ایاموز تا اذان دهد با چاقو دیدی و دی بلند ترست از تو در آواز پس برخاستم و او را آموختم
 پس عمر بن خطاب آمد و گفت یا رسول الله من نیز یحیی بن دیده ام آنحضرت فرمود مسلم فاطمه بعد تر ندی گفته
 این حدیث صحیح است لکن بقرینه بقصه ناقوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف و الهام جائز است اگر مخالف
 قرآن و حدیث و اجماع و قیاس صحیح جل نباشد بقی از غایبه روایت کرده رضی الله عنهما چون صحابه آنحضرت
 را صلیم بعد از وفات غسل دادند با هم گفتند که پیغمبر را صلیم برهنه کنیم یا در پارچه غسل دهیم درین باب اختلاف
 کردند حق تعالی بر آنها خواب انداخت بگفتن بپیک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر را صلیم در پارچه
 غسل دهید همه با بر خاستند پس غسل دادند در پیرهن و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف الهام صحیح
 حدیث اتحاد یا مخالف قیاس جل نباشد یعنی قیاسی که جامع بود شرکاء خود را انجام دیش و قیاسی که ترجیح باید داد
 و حکم باید کرد بخلاف کشف و این کلام جمع علیه است در میان سلف و خلف چه که قول رسول الله صلیم تحت قطعی
 و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که در میان
 دو کشف خطا واقع شود پس هر کدام که شرع مؤید او باشد اولی است بقبول و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب
 هر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولی و اخیر ترست چه که صوفی دانند در توفیق است یک کشف صاحب کشف
 در زمان اخیر اقرب است بسوی خدا و امثل است بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحاح اولی است
 از کشف صاحب سکر چه که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحر و سکر یکسان باشند پس کشف کسی که
 گاهی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بهتر است که او را کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادان
 کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر است از کشف کسی که غالباً مخالف افتاده باشد بشرع و اگر درین
 هر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی راست که منزلت او اقرب است بخدا این همه وجه در قوت کشف اند
 و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت از باب کشف است اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
 و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول است لکن وقت کشف اگر مردی اقوی شد کشف
 اقوی بهتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام همچون کشف است علو مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی دریافت باید کرد
 که از مرتبه چشمه صحر سر زده و گاهی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر را شرع مؤید است و بعضی چنان است که شرع

از ان سبک است و مرتبه او در اولیا مثل مرتبه اولی العزم است در انبیا و خرق عادات از لوازم ولایت
 نیست بعضی مردان اولیا را میداند و مقربان درگاه و خرق عادات از آنها ظاهر نشد و چنانچه از اکثر اصحاب
 رسول خدا صلوات الله علیه خرق عادات مروی نیست حالانکه او بی اصحاب از دیگر اولیا افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
 بعضی اولیا و بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارتست از کثرت ثواب و خوارق از خلط و طریقت
 ثواب نیست مگر عبادت و تحریک الهی و لذت محشی که امارات اصحاب در مناقب ذکر کرده اند بلکه کرامات ابدی
 علمیه آورده اند بعد از ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان هم میباشند اینجناب مجد و دم فرموده و صاحب
 عوارف میگوید که حق تعالی بعضی مردم را خوارق میدهد و دیگران را خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
 خوارق و خرق عادات کمتر است در مرتبه از ذکر قلب و تجرید وی شیخ الاسلام خواجہ عبدالنصار میفرمود که
 عارفان متعلق است بدیافت استعدادات طالبان و مقامات اولیا و فراست اهل ریاضت و کسب سنگ
 مخصوص است بدیافت صورت و احوال اشیاء که غائب از نظر ایشان است هرگاه اکثر خلایق بدین مشغول اند و از خدا
 منقطع و لها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و این بسیار عمده میداند و آنها با کشف اهل عرفان و
 حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الهی بودند از احوال غیر خبر داشتند پس چون اینقدر خبر ندارند
 پس دیگر چه خواهند دریافت اینچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده از
 برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی در باره دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
 نمیکند مجد و دم از پیروی خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین بن عربی بعضی جا نوشته اند که بعضی اولیا که از آنها
 کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما اینقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
 اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الهیست زیرا که حضرت مجد و دم ازین سخن دو جواب
 گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضروریست چه ولایت نسبتیست با خدا کسی بران مطلع باشد یا نه
 اکثر اولیا و از ولایت خود اطلاع ندارند تا بدیگران چه رسد بعد از مرگ شرف آن خواهند دید احتیاج بخوارق مر
 انبیا راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضروریست که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و اثبات رسانند
 و اولیا را دعوت نیست و اگر است بسوی شریعت پیغمبر خود است پیغمبر از برای دعوت او کافیست علماء
 صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیا و مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پس آنرا
 ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بسا و الهی معهود کن تا ذکر الهی بر تو مستولی شود و غیر خدا در دل تو

خطور کنند و درین دعوت اختیار کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ
 و رفات خود بخیر و حال خودی بدید که دل مرده او را زنده کرد و پیشاپه و مکاشفه سراسر از ساخت زنده کردن مرده زوالم
 عمده کارست و زنده کردن روح و قلب نزد خاص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجود است و برای عوام در کمال
 نیست **مسئله** علامت ولی آنست که ظاهر او کمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید
 ان اولیاءه الا المتقون یعنی نیند در وستان خدا مگر پرهیزکاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی در صحبت
 او بنشیند دل خود را ملل بیند خدا و متوجه بسوی او بقوی از آنحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد ز رسول
 خدا صلعم علامت اولیا را اللهیت فرمود آنانکه از دیدن آنها خدا یاد آید و این باجه نیز اچنین روایت نموده
 و هم بقوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدستیکه اولیا و من از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند
 یاد کردن من و یاد کرده میشوند یاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبت حی باید و منکر بودن شخص
 مانع این دریافت است ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی میباشد آنست که کامل بود و اگر در باطن او تاثیر قوی باشد
 بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بر مراتب قرب رساند او را کامل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیارند
 در تکمیل هم مراتب بسیارند بعضی اولیا در کمال خود تفوق دارند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر
 ندارند لکن تا جائی که خود رسیده اند دیگر از اینهم میتوانند رسانند و الكل من فضل الله تعالی

فصل در بیان احوال میدان

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجب است چرا که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین
 امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرهیز کنید از نامرضیات خدا حق پرهیز کردن و آن کمال تقوی اختیار
 نمودن است یعنی در ظاهر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و احمال بکمال تقوی بود
 و امر از برای وجوب میباشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بند چنانکه ذکر کرده شد زوالم نفس از
 صد و حقد و کبر و ریا و مع و عجب و فتنه و غیر آن که حرمت آن در کتاب سنت و اجماع ثابت است تا زایل نشود
 لعل تقوی چگونه صورت می توانست است و این متعلق است بفناء نفس و ترک معاصی عبارت از ان است و
 معتبر است بصلاح جسم که ثمره صلاح قلب است چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فنای قلب گویند و ولایت
 عبارت از فنای نفس است صوفیان گفته اند راهی که مادر صد دانیم یکی هفت گام است یعنی فنای لطائف

خمس عالم قلب و روح و سر و تن و اخفی و قنای نفس و تصفیه لطیفه قلبیه که عبارت از اصلاح جسد است
 تقوی بکثرت نوافل تعلق ندارد تقوی عبارت است از اتیان واجبات و پرهیز کردن از منہیات و آدمی در کفر
 و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته و اعبد الله مخلصین له الدین و پرهیز از منہیات
 بدون قنای نفس صورت نمی بند پس تحصیل کمالات و ولایت از فرائض آمده کن چون حصول ولایت امری است
 صعب و آن در مقدور هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت است لهذا فرموده فانقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز
 کنید از نامرضیات و تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود یا آنچه کوشش کردن در تحصیل آن واجب است
 و چنانکه ولایت را مراتب غیر تنهایی است همچنین تقوی هم مراتب غیر تنهایی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم
 ان اعلمکم اتقاکم الله لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الهی ترقی میکند خوف و خشیت بروی غالب میشود
 متقی تر میگردد و آن آری که خداوند اتقا کرده و چون تقوی بی نهایت آمد پس سعی در ترقی مقامات قرب و
 تحصیل تقوی دائما واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی و قل رب زدنی علما
 و قناعت از مراتب قرب حرام است بر کامل چنانکه حرام است بر ناقص حضرت خواجہ باقی باسد ذکره السید باخیر

می فرماید

در راه خدا جمله ادب باید بود تا جان باقی است در طلب باید بود
 در یاد داریا اگر بکامت ریزند کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ابرح حتی ابلغ جمیع البحرین او ارضی حقیبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بحل
 جمع شدن دو دریا یا بروم مدتهای دراز مراد آنست که بیکان خضر که بتعلیم آبی معلوم شده بود برسم و چون
 موسی با خضر طاقی شد فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما عدلت لشدای یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه
 بیاوزی مرا آنچه خدا ترا علم داده است از راه یابی غرض که در کمال طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر میاید بود
 دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید
 و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکمل هم از ضروریات گشته که وصول بحق بی تو
 پیر کامل مکمل پس قلیل است و بسیار ندارد و لذا حق تعالی در هر قریة از قریات عالم ندیری فرستاده و هر قوم را
 بر اهنمائی مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بیان مطلق است و فرمود و ما کنما معدنین حتی نبعث رسولا
 و این حکایت پیغمبران است و در زمان نبودن پیغمبران ورثه ایشان قائم مقام ایشانند و ورثه ظاهر ملکات ایشانند

که بسوی اتباع صراح کتاب وسنت میخوانند و ورثه باطن اولیای است آنکه بجانب اخلاص عبودیت
وصفا باطن میکشند و عادات ابد جاریست بآنکه تا آدمی در صحبت اهل علم نشیند عالم نمی شود گوهر کرم کتاب
گردد و تا صحبت اهل دل زانوی ادب ته نکند صاحب دل نمیشود گوهر سینه دلی داشته باشد و باجماع طریق تلاش
و جستجوی شیخ کامل کامل انگشت که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد و یا ایشان بسیار بر خور و در یکی از اینها
بی ساخته انکار و عیب جوئی نکند اینقدر بندست که خود تبعیت و معیت نکند مگر بعد از تفحص حال و تامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هر کرا بر شیخ مستقیم نه بیند هرگز بوی حیت نکند اگر چه خرق عوائد بردست
او ظاهر باشد که احتمال نفع انجانا درست و احتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید و لا قطع منهم انما او کفولها
یعنی فرمانبری کن گنگار را و کافر ایس اول منع از اطاعت گنگار که دست از اطاعت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون و ظهور بطلان او مسلمان را آنقدر مضر خواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانان را با وجود
احتمال با نمود و فکر کفار در معاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چنان نمیرسد که از صحبت فاسق اهل اسلام
تا اثر آثم و عصبیان در یکدیگر میگردد و قال تعالی و لا قطع من اخفنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره
فطایع یعنی فرمانبر کسی که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود و پیروی کرد او خواهش خود را و هست کار را در پیروی
از اندازه شرع و اتباع هواه عطف تفسیریست و تبعیت هوای دلیلست بغفلت قلب و فساد قلب یعنی ارتکاب
معاصی دلیلست بر فساد دل و از فساد دل فساد جسد باشد پس کسیکه مستقیم الاحوال باشد و دعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظریه کمالات پدر و جد خود مرید میگردد و چنانچه رسم پیران و گانست دعوی او
صحیحست لکن این دعوی او را بمنه و برهان می باید ظهور خرق عادات که مقرون با تعلق شرع و استقامت بر
کتاب و سنت باشد برهان ولایت او می تواند شد لکن اقوی بر این هاست که از حدیث ثابت شده یعنی از دیدن
او و در صحبت او خدا یاد آید و دل از ماسوا سرده شود لکن بر عوام الناس و اغبیاء در یافتن تاثیر صحبت در اول است
مستعد نیست پس از مریدان او کسی را که عالم و عادل و عاقل میباشد و وی سوال کند و احوال تاثیر شیخ برسد حق تعالی
فرموده فاستلوا اهل الذکر انکم لا تعلمون یعنی پرسید از اهل علم اگر شمار اعلم نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
انما شفاء العی السوال یعنی نیست شفای جاهل از مرض جاهل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
و هدایت تاثیر صحبت او و او عادل باشد و بنا بر طلب جاه یا مال یا جز آن احتمال دروغ بروی نیاشد و عاقل باشد که هشتم
بخطا و محق هم نبود او را تصدیق باید کرد و اگر چند کس اینچنین شهادت دهند زیاده تر غلبه ظن بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بخود اتر میرسد پس قطع دست بهم بدکن غلبه ظن از برای رجوع آوردن بخدمت مردی شریف
 مستقیم الاحوال کافیست زیرا که در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگر چه یقین نبود باری تحمل خود هست
 پس نفع را بجوید اگر از آنجا مقصود او بدست آید فیها و نعمت و در نه جای دیگر تلاش کند
 به جستجوی نیاید که مراد و سلی کسی مراد بیاید که جستجو دار د

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بجهن اعتقاد مانده و صحبت او تاثیر نیافت واجبست بر وی که ترک کند
 و شیخ دیگر تلاش نماید ورنه مقصود و محبوبش شیخ باشد بخدا و این شرکست حضرت عزیزان علی را سینه
 پیر طریقه نقشبندی فرماید

باهر که نشینی و نشد جمع دلت و ز تو ز میه صحبت آب و گلست
 ز هزار صحبتش گریزان می باشی ورنه نکند روح عزیزان بجلت

لکن بان شیخ حسن ظن دار و بخیال که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او نصیب اینکس نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود
 و از بهمان رحلت فرمود و هر چه بدرجه کمال رسیده است واجبست که آن مرید صحبتش دیگر جستجو کند که مقصود
 خداست حضرت مجدد هم گفته صحابه کرام بعد از رسول خدا صلعم صحبت ابابکر و عمر و عثمان کردند مقصود از این صحبت
 فقط امور دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و نتوان گفت که فیض اولیا بعد از موت آنها هم باقیست
 پس طلب شیخ دیگر بحث باشد زیرا که فیض اولیا بعد از موت آنها نیست که ناقص ابد و کمال رساند اگر بعد از
 مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل مدینه از عصر نبوت تا اینوقت اصحاب باشند و هیچکس محتاج صحبت
 اولیا نبود حال آنکه تجربه شاهدست که اهل حریم شریفین همیشه صحبت و معیت اولیا و مدینه منوره و مکه معظمه و
 دیگر بلاد و امكنه اختیار کرده اند و بر استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرده مثل زنده باشد که
 در فیض و توفیق مناسبت شرطست و آن بعد از وفات مفقودست و اگر فرض کنند که بعد از فنا و بقا که مناسبت
 باطنی و ربط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری آنقدر که در حیات باشد خود کجاست

یک رو به زنده پیش عارف بهتر از هزار شیر مرده
 قوتی که گو مردان را پرست بگرد کار مردان گردسته

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود بیند واجبست بر وی که صحبت او را
 غنیمت داند و دامن دولت او محکم گیرد و عشق و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب الهی سوغ الفت

و مودت او در خواست کند و در اقبال او امر او و انتفاء از منافی او کوشش بلیغ نماید و در احوال و طلب رضای او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود هر کتی سر نزند که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق است و با ترقیات و ناخوشی او موجب بیاب فیض و فتوحات ^{مسئله} تقصیر در آداب شیخ حرام است که مانع ترقیات حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا جهموا بالقرآن کثیرا و بعضی از بعضی ان قبضه اعمالکم و انتم لا تدعونه یعنی ای مسلمانان! آواز بلند نکنید بر آواز نبی و سخن بلند نگوئید بجز آن وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود یا بر رسیدن از آنکه اعمال صالح شما ازین بی ادبی ناچیز شوند و شما را خبر بشناسد
شیخ نائب پیغمبر است بجا با و آداب امری دارد

حافظ علم و ادب و رز که در مجلس شاه هرگز نیست ادب لائق محبت نبود
محبت پیغمبر صلم فرض است از برای همین که موصل است بخدا و مرضیات او و محبت او موجب سعادت است و محبت او موجب است سعادت خدا را همچنین محبت شیخ فرض است که نائب پیغمبر موصل است بخدا و محبت خدا ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف است و من احب عبدی بالاحبه الا لله ^{مسئله} یعنی صوفیان میگویند که هر یک را ضرورت است که پیرو خود را بر دیگر مثل شیخ تفضیل دهد و بعضی گفته اند که این عقیده باطل است بالبداهه و فوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرماید که تفضیل دو نوع است یکی با حق و در صورت معنی تفضیل آنست که پیرو خود را در خود از دیگران انفع و اندو این سخن صحیح است دوم بی اختیار و آن از ثمرات سکرة و طمعت است و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب را نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر دید و او معذور است بسبب سکرو سوای این دو تا و دلیل این سخن هیچ معنی ندارد و حبك الشیء یحی و یقیم ^{مسئله} هر یک را بر شیخ اعتراض کردن نباید که منافی وصول فیض است دلیل آن قصه موسی و خضر است و چون از خضر التماس فیض کرد خضر گفت تو با من صبر کن که درن توطنی و چگونه صبر کنی بر آنچه از حکمت آن آگاه نه موسی گفت ان شاء الله مرا صابر یا بے و ترا خصیان در کار کنم
خضر گفت فان اتبعنی فلا تسألنی عن شیء حتی اسئلک الله و انما ^{مسئله} در اینجا
اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد قتال هذا ذاق یعنی و بینک این اعتراض موسی بنا بر ظاهر شرع بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه است پیشین آنرا
این است پسین آنست که قصص و حکایات قرون با ضیاع و اجراء تمام غالیه محض از برای تلافی نازل

شده اند بلکه مقصود بذكر آن عبرت متفكرين و مواظبت متاخرين است مادام كه نفس در شرف مانع آن نباشد يا
 لكن كلام در اینجا در آنست كه شیخ صاحب استقامت و تقوی است تابع نفس و هو اگر در عمری چیزی از وی
 ظاهر شود كه صورتش مخالف ظاهر شرع باشد حمل كند بر سكر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
 تا هم آن ولی را انكار نکند گو آن فعل را انكار نماید و منكر شود بزرگان گفته القطب قدیر زنی یعنی از قطب هم
 گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود كه آخر او لیا معصوم نیندیکي بنید را پرسید كه اگر از عارف زنا واقع شود چون
 باشد فرمود و كان امر الله قد را مقلد را ما عرضی الدعته از اصحاب رسول خدا بود از وی بزرگوار
 زنا واقع شد حق تعالی او را توفیق قوی داد كه خود را بر جم سپرد ان الحسنات يذهبن السيئات و اگر
 شخصی است كه شعار او حق است و البته ولی نیست و چون ولی نیست و حال ستقیم ندارد اعتراض را بر وی
 چه باك و از عدم تبعیت او در ان امور چه اندیشه اذ اجاء كه فاسق بتدبیر فتنه چنانچه تفریط و تقصیر
 در او باشد از حرام است افراط از ان هم بدتر است كه از ان تفریط لازم می آید و جناب آئین نصاری و تعظیم علی علیه السلام افراطی نیست
 خدا گفتند از ان تفریط و ادب حق تعالی لازم آمد و فضل و تعظیم علی مرتضی افراط كردند بعضی گفتند كه خدا در و حلول کرده بعضی گفتند
 كه حق سبحانه و تعالی بعضی بتدبیر خلیفه گفتند از ان تفریط و ادب خدا را بدید یا رسول یا خلفای شانه لازم آمد مسئله اولیا را علم نیست
 نباشد مگر آنچه از مغیبات بطریق عادت بكشف یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مراد لیا را گفتند
 قال تعالی قل لا اقول لكم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب یعنی بگو ای محمد صلعم نیگویم شما را كه نزد من نباشد
 خداست رحمت كنم هر كرا خواهم و نیگویم كه من علم غیب میدانم بلكه چنانچه حق علم غیب درین آیه و امثال آن از
 خاتم انبیاء فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل كرد و گفت یوم یجمع الله الرسل فیقول ما ذا اجبتم قالوا لا
 علم لنا انك انت علام الغیوب و فرمود و لا یحیطون بشی من جمله الا بما شاء و فرمود و قالوا سبحانك
 لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی انبیاء و ملائكه احاطه نمی كنند از علم خدا چیزی را اگر آنچه خدا خواهد و آنچه خدا است
 و آنها را بدان علم داد و دیگر آیات شاهد این مدعا بسیار است و شك نیست كه اصل ماده فاسد پیر پستی و گور پستی
 اعتقاد حصول این علم است و در حق او لیا و صلحا خدا رحمت كند بر جان قاضی ثناء و اند قدس سره كه گفته اگر کسی
 گوید كه خدا و رسول برین علم گواه اند كافر شود یعنی بسبب اثبات غیبی انی از برای رسول صلعم اولیا
 قاونیت بر ایجا و معدوم یا اعدام موجود پس نسبت كردن ایجا و اعدام چیزی و اعطای رزق یا اولاد
 یا دفع بلا و شفا مرضی و جز آن بسوی ایشان كفر است قال تعالی قل لا املك لنفسی نفعا و ضررا

الا ماشاء الله این خطاب رسول خداست صلعم دیگر کسی در کدام قطار و شمارست مسلم عبادت
 غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاله نعمید و ایاله نستعین تعلیم است از طرف او تعالی
 مریدگان را که چنین میگفتند و میکردند و تقدیم مفعول بر فعل افاده حصر کرده پس نذر کردن از برای
 اولیا را جائز نیست که نذر عبادت است و عبادت چیز خدا را بگیری را ثابت نیست اگر کسی این را کرده است قاتل آنست که کند
 که احترام از مصیبت بقدر امکان واجب است و گردن قبول گردیدن جائز نیست که طواف بیت الله حکم نماز
 دارد آنحضرت فرمود صلعم الطواف بالبيت صلوة مسلمة دعا از اولیای مریدگان یا زندگان و از
 انبیاء را جائز نیست رسول فرمود صلعم الدعاء للعبادة یعنی دعا خواستن از خدا عبادت است پستترین آیه
 خوانند و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم و آخرت
 یعنی رب شما گفته که مراد ما کنید و بخوانید من بپذیرم آنرا که تکبر میکنند از عبادت من نزدیک است که آید
 بد و نزع ذلیل و خوار پس آنچه جمال میگوید یا شیخ عبدالقادر شینالد یا خواججه شمس الدین تک پانی تی چیزی از برای
 خدا بد میدهرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که الکی بجزرت فلان بزرگ حاجت من روا کن در آن اختلاف است
 جمعی این اهم منع کرده اند زیرا که غیر ما نورست از سلف و خلاف سنت نبوی است و حدیث بخاری از انس رضه عمر
 بن خطاب که نزد قطیف استقامت بعباس میکرد و می گفت اللهم صل علینا کنتموسل الیه بنبینا فستقینا و انما
 نتوسل الیه بهم نبینا پس این روایت و امثال آن فعل صحابی است بحجت نمی آید و جمعی دیگر گفته که
 بحرمت و بحق و بطویل کسی گفتن مضائقه ندارد زیرا که در ادعیه ما نوره آمده است که بحق السائلین علیک
 و لفظ طفیل و حرمت مراد است و مفید معنی آن لاخیر و لا اقل نزد جامع میان هر دو قول باین طریق
 میتواند شد که در امثال این مسائل که الاحمال از باب شبهات است توقف باید ورزید المؤمنون و قافون چند
 الشبهات یا قهر بر مور باید نمود که این طریقه هم قدری اسلام است و از خار غمان در پیچ وادی پیچیده خوب است
 زیرا که راهی دارد بسوی مخالفت سنت و اضواء عامه حق تعالی فرمود والذین تدعون من دون الله عباد
 اھتاکم یعنی آنها مانند شما اند اما این قدر است که حاجت کسی برآرند و متوان گفت که این در حق کفارت
 که بتان را یاد میکردند زیرا که لفظ عام است و معتبر همان عموم لفظ است نه خصوص سبب و محل و آنکه در سند فردوس
 از معاذ آمده که ذکر الانبیاء عبادة و ذکر الصالحین کفارة و ذکر الموت صدقة و ذکر القبر بقر بکفر
 من الجنة پس ندش ضعیف است و همچنین سند حدیث ذکر حلی عبادة که نزد دلمی در فردوس از حدیث ثمالی

آمده نیز ضعیف و مستدل است مراد بدان ذکر کردن علوم منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت ایشان است تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که شمر محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان اقتدا نمایند و از مخالفت و ضلع اینها اجتناب کنند که موجب ضایع مولی است فیهما اقامه آری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در اذان و اقامت و تشهد و مانند آن عبادت است بقوله تعالی و رد فعل است لک ذکر کلمه و لکن این پنج موضع ماثوره و مقصور بر مورد است و لهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلام الله الا الله محمد رسول الله گوید بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله می کند تعزیر کرده شود و ذکر محمد رسول الله هم بر توحی در شرع وارد نشده است و انباشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد **مسئله** ولی هیچگاه بدرجه اذنی از انبیا غیر سید برین سلسله جلع امت منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضل است از نبوت شرعا باطل و تاویل بآنکه ولایت نبی افضل است از نبوت او باطل است کشف **مسئله** هیچ ولی بر تبه نبی نمی رسد و نه بآن درجه که تکالیف شرعی از وساطت شود مگر مجزوب عیدیم العقل زیر که عقل و بلوغ شرط تکلیف است و تکالیف شرعی از انبیا علیهم السلام هم ساقط نمی شود بلکه کثرت تکالیف دلیل شرف است و تبلیغ احکام بر انبیا واجب است تا از تبه بر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز منجی و سنت فجر هم بروایتی واجب بود **مسئله** عصمت خاندان انبیا در اولیا و اوصیا و صحابه و ائمه اهل بیت نبوت گفتن کفر است و عصمت در اصطلاح عبارت است از آنکه ممکن نباشد از وی صدور صغیره و کبیره و خطا و احتمال عقل و غفلت در خواب و بیداری و هذیان و سکر از وی صورت نزنند و این در انبیا ضرورت تا در وحی محل اشتباه نباشد و در غیر انبیا گفتن مخالف جلع است **مسئله** صحابه افضل اولیا است اند حق تعالی در حق آنها گفته که تقریر خیرا مائة اخرجهت للناس و رسول فرموده صلعم خیر القرون قرنی و اجل منعقد شده است بر آنکه الصحابة کلهم عدل عید الله بن مبارک که از ثقات تابعین است میگوید الغبار الذي دخل انفه فرس معاوية خیر من اویس القرنی و عمر المروانی **مسئله** علماء است که عارف اند بکتاب و سنت افضل اند از عابدان که ایشانرا علم قرآن و حدیث نیست و عدالت جمیع صحابه با جلع امت است و عدالت حیثین بعض نبوت حیث کمال صلعم یجمل هذا العلم من کل خلف عدله لکن این عدالت در درمیان علم حدیث و قبی راست نمی نشیند که آنچه از اوصاف این حاملین علم در آخرین حدیث وارد شده در ایشان یافته شود و آن این است که ینفون عنه تحریغ الغالین و انتقال المیطلین و تاویل الحاهلین و در هر که این صفتها نیست اگر چه در ظاهر کتب حدیث خوانده باشد یا بدان مشغول بود

وی در صورت ایثار تقلید و رفع تحقیق هرگز عاقل نیست **مسئله** قبور اولیای را بلند کردن و گنبد بران ساختن و عرس و اشغال آن و چراغان کردن همه بدعت است بعضی از آن حرام و بعضی مکروه و غیر صلح بر چرخ افزون آن نزد قبر و سجده کنندگان را بسوی آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر مرا عید و مسجد نکنید و مسجد سجده نکنید و روز عید یعنی از برای جمیع روزی در سال مقرر کرده می شود و امر و زیارتها را این هر دو کار بآن قبر مکرم میکنند فان الله وانا الیه راجعون رسول خدا صلعم علی مرتضی را فرمود که قبور مشرفه را برابر کند و هر جا که قبور برینند و را محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید السلام علیکم اهل الدار من المؤمنین و المسلمین وانا انشأ الله بکم لاحقون نسأل الله لنا و لکم العافیة و دعا کنند از برای میت و عبرت گیرند از حال موتی و یاد آرند و مرگ خود و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلعم و صحابه و عترت و اولیای کرام و علماء عظام تجب است که ایستاد کامله باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد بر ایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر از آن بخلاف نیت صادر کرده باشد ثواب آن بگذراند و دل خود حاضر دارد و بخشوع و تضرع باشد و از جناب آنکی محبت آنها و اتیان سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده در یوزه فیض روحانی بکند و اگر نکند اوفق باشد بیست سلف زیرا که از آنها نزد قبر شستن و مراقب بودن مأثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف است لیکن قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز است و نزداد از زیارت قبور و احکام مقبور قصیر بر مورد و مأثور و عدم زیارات و نقص از فعل نبوی طریقه اسلام و اسلم و احکم و اتممست و الله تعالی اعلم *

فصل در آداب کمالان و مرشدان

کاملان را هم طلب مزید لازمست قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب آنکی سوال کند چنانکه آنحضرت صلعم می گفت دعب ذنبی علیما یعنی ای رب بیفزای مرا علم و زیاده کن از صاحب مجاهده باید که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب قصوری و فتوری نکند چه تا جان باقی است مجاهده باقی است حق تعالی فرموده و اعبد لله حق یا نیتک الیقین یعنی خدای خود را تا انجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت آنحضرت صلعم قیام میل میکند تا آنکه هر دو پای مبارک او در آورده گفتند ای رسول خدا قد غفر الله له و له ما تقدم من ذنبک و ما تا آخر فرمود افلا اکون عبدا لشکوک **مسئله** بند و خدمت گزارش باشد و پس **مسئله** کامل اگر کسی را کامل تراز خود بیند باید که از وی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیتی از فضیلت

بیند باید که آن هم طلب کند چنانچه موسی علیه السلام از خضر که در رسول خدا صلعم است را درود آموخت اللهم
 صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم یعنی آتی رحمت بفرست محمد
 و بر آل او چنانکه رحمت فرستادی بر ابراهیم و بر آل او مجد درم میفرماید که مبدء تعین محمد صلعم محبوبیت صرفه است
 و مبدء تعین ابراهیم علیه السلام خلقت که زمینه پایه تعین محمدی است صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی
 ضرورت که زمینه پایه ولایت لکن چون محبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زمینه پایه توقف نماید و در مقام خلقت
 هم فضیلتی عظیم است که زمینه پایه از محبوبیت صرفه است لاجرم محبوب رب العالمین خواست که تفضیل مقام خلقت
 هم بعضی از آن محمد صلعم و اتباع او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زیر نگین آن سر و محبوبان باشد فان العبد
 و صافی یدعک ملک و کلامه حق تعالی بعد از هزار سال این دعاستجاب کرد و جناب مجدد را که یکی از امت ضرورت
 و از اتباع بدولت متابعت آن سرور صلعم سرفراز گردانند برین سخن بر آنجناب اعتراض کنند تریذی این را چه
 از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلعم الکلمة المحکمة ضلالة المؤمن فحیث
 وجدها فاحتج بها **مسئله** اولیا کامل که قدرتش ارشاد و تکمیل داشته باشند آنها را باید که بر مردم عرض
 کنند تا مردم از آنها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان پاک نمایند رسول فرمود صلعم لا يزال طائفة من
 امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم و دعوت خلق بسوئی حق منصب نبی است و اولیاء
 به نیابت انبیا این کار میکنند و این منصب عظمی را بنا بر انکار سفار و ترک نمیدهند قال تعالی فان کن بؤک فقد
 کذب رسل من قبلك جاءوا بالبینات والزبر و در حدیث شریف است فضل العالم علی العابدین
 علی ادناکم و ان الله و ملائکته و اهل السموات و الارض حتی النملة فی بحرها و حتی الحوت فی الماء
 لیصلون علی معلم الناس الخیر و اه الترمذی عن ابی امامة الباهلی **مسئله** هر که دعوی ولایت و ارشاد
 بدو رخ کند از برای طلب جاه و ریاست و مال پس و خلیفه شیطان است مثل سید بنکذاب و من اظلم من انتر
 علی الله کن با و قال اوسی الی و لم یروح الیه شیء و من قال سائل مثل ما انزل الله و بعض مردم که
 در ابتدا طلب علم نیست ایشان طلب دنیا بود در نهایت روی بخت آورده اند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند
 طلبنا العلم لغیر الله فابی العلم الا ان یكون الله لکن اینجالت بس نادرست خصوصاً درین نزدیکی روزگار
مسئله اولیا را جائز است که اظهار نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و مرتبه قرب آتی و
 در ولایت که بفضل نامتناهی خود اینها را عطا نموده چنانکه تالیفات شیخ جمیلی و شیخ اکبر و مجدد درم از ان ملکوت

قال تعالى واما بنعمة ربك فحدث يعني بنعمت پروردگار خود سخن بگو و رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم ای بشر
 بالنعمة شکر یعنی سخن گفتن بنعمت شکر نعمت است و ترک آن کفران نعمت چنانکه بهیچ زیاده کرده و تو که گفت
 و این جریر در تفسیر خود از ابی سیرة غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میدانستند که شکر نعمت آنست که آثار اظهار نما
 چرا که حق تعالی میفرماید ان شکرکم کاذب انکم و ان شکرکم انکم یعنی حق تعالی بر کفران نعمت
 عذاب شدیدی گفته و در تلمیذی در فردوس و ابو نعیم در حلیه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب بر منبر برآمد و گفت الحمد لله
 الذی صیرانی کما لیس فی احدی من ارجیان کرد که کسی بالای من نیست پستتر از منبر فرو آمد مردم و جابن سخن پرسید
 گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و این ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی المقاتل کردم پیش مصافحه
 نمودم و از وی تفسیر و اما بنعمة ربک فحدث پرسیدم گفت که مرد مسلمان علی صلوات کند و خبر دهد از آن دو نعمت
 خود را و درین باب حدیث و اقوال صحابه و سلف صالح بسیارست و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان علی
 که ایشان گفتند الحمد لله الذی فضّلنا علی اکثر من عباده المومنین و آنچه از حضرت صلوات از ابی ایوب رضی
 خود مرویست مثل انما سید ولد آدم و مانند آن هم از او شکر نعمت است نه از باب مفاخرت غرض که نیت صلوات
 باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تذکوا انفسکم و از تفاخر منع نموده پس ترکیه نفس اظهار نعمت در صورت با هم التباس
 دارند لکن در حقیقت مغایر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آنرا بخلق فراموش نماید آن ترکیه نفس
 و تکبر بی نوم و اگر آنرا نسبت بخدا کند و خود را فی نفسه نشان آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عبارت
 بحول و قوت الهی دانسته شکر حق بجا آورد این اظهار نعمت گویند بمعنی هر چند در نظر عوام التباس در دکن نزد خدا
 التباس نیست و الله یعلم المفسد من المصلح از اولیا و الله و علماء را باند که از ذایل نفس پاک اند متصور نیست مگر
 اظهار نعمت پس این امر اگر از اقلیا بطهور آید اعتراض بر آنها نشاید که حسن ظن با مور بهست لکن مرید را باید که از کمین
 نباشد و کمالات خود را در خیال نیارد و بنفس خود را همیشه متهم دارد و چون بمرتبه تکمیل رسد و بشهادت اکابر العلماء
 مستواتر مضم شود آن زمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه
 شیخ را باین مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریص باشد بر افضا و مهربان و رحیم باشد بر مریدان که این
 صفات رسول کریم است صلوات حق تعالی فرسوده لعل جاء که رسول صراحت کند که حریص علیه ماعنه حریص
 علیه که بالمومنین دؤفند و حلیه یعنی آمد شمار را رسول از جنس شما دشوارست بر وی رنجانیدن شما حریصست
 بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربانست و باید که ترش رو نباشد و ارا و تمندان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

و شفقت کند و عفو و بخشاوی نماید که رسول کریم و نبی رؤف رحیم چنین میکرد و تفصیلات آنها اگر در باره خود نمیند
عفو کند قال تعالی و لیعفو و لیصفح و لیعفو عن کثیر و ارشاد کرد
فما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظا لقد كلفتم من احوال فاعف عنهم و استغفر لهم
و شاورهم و الامر و دور کردن طالبان خدا از برای رضامندی خلق حرام است حق تعالی فرموده و لا تضاموا الذین
یدعون ربهم الى قوله فطرح هم فتكون من الظالمين و از مردمان منفعت الی یابدنی را متوقع نباشد چرا که
ارشاد عبادت است و اخذ اجرت بر عبادت جائز نیست قال تعالی و لا تعد عینا لك عنهم تريد ذینة الحیاة
الدنیة یعنی مگردان چشمان خود از آنها در حالیکه اراده زینت زنگ دنیا داشته باشی و بگوها اسألكم علیه من
اجران اجری الا حلی الله آنحضرت صلعم بر این ای خلق صبر میفرمود و میگفت رحم الله من یلقا و ذی
اکثر من هذا نماز گذاردن آنحضرت صلعم بر جنازه عبدالله بن ابی بن سلول منافق با وجود منع فاروق رضی الله عنه
از همین وادی است اگر چه آخر اذان منع فرمود حاصل آنکه حق تعالی مخلص ابان منافق را بر این میگردد تحقیق کار
بدست او بجهانست فیض او نمیرسد مگر بدوستان مخلص صلعم صاحب ارشاد را باید که خود را با وقار وارد
و دروازه یاری و اختلاط بسیار نکند چید در صورت شوکت او از نظر مردم کم میشود و دروازه فیض بانی آنها
مسدود میگردد در احوال آنحضرت صلعم وارد شده من رآه عن بعید هاب و من رآه عن قریب احبه
صلعم بعض مریدان را بر بعض دیگر ترجیح نباید داد مگر کسی که طلب خدا زیاده داشته باشد قصه بن ام مکتوم
که مخلص بود معلوم که چون آنحضرت صلعم روضه قریش را بروی ترجیح داد هر چند در آن مصلحت زائد بود حق تعالی
عسی و قلی ان جاءه الا حلی نازل فرمود و بر پیغمبر خود عقاب کرد معلوم شد که هر که در طلب خدا محکم تر باشد
در تعلیم او بیشتر باید کوشید و او را بر دیگران که نه باین مشابه باشند مقدم باید کرد صلعم مرشد را باید که حرکت
نکند که سبب بی اعتقادی خلق از وی باشد چنانکه عامه ملائمه آنرا تجویز کرده اند که این معنی در کارخانه ارشاد و هدایت
مخل است لهذا صوفیه صافیة گفته اند که دیکه الکاملین خیر من اخلاص المومنین منصب ارشاد منصب بس
عالی است نیابت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی گفته انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الى الله یا ذنه و سراجا منیرا ثواب ارشاد از ثواب جمیع عبادات زائد است در حدیث آمده کان یدی الله
یاک رجلا و خیر لک من جمیع النعم و دارمی از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا را صلعم پسندنا و حال و
مرد که در بنی اسرائیل بود و ندیک عالم بود که نماز مکتوبه میخواند و در تعلیم خلق مشغول میبماند و آن دیگر همیشه تمام شب بیدار

میگرد و در روز همیشه روزه میداشت که افضل ازین هر دو گشت فرمود فضل آن عالم بران عابدانند فضیلت است
بیشترین شاد و در اینجا حال علمای که پند گیر زبان و تحریر بیان و تالیف کتب ایمان پرداخته اند قیاس باید کرد که ثواب
ایشان تا کجا خواهد بود و او لیا حق میسرند و در وازه افاضه ایشان بعد از مرگ بندیشود و علمای حق میرند و نفع علوم
ایشان جاری و روان است و علم منتفع به از همین جاست *

فصل در بیان اسبابی که توفیق اندران

معلوم باید کرد که علت موجب قریب آبی جذب است یعنی کشش خداست بنده خود را بسوی خود و این جذب گاه
باشد که بی توسط امری بود و آنرا اجتناب گویند و الله یحب الیه من یشاء و اکثر بتوسط امری از امور بود آن
بتوسط و چیز باشد حکم استقرار یکی عبادت صحیح و دوم صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
برکات عبادت گویند و آنچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیخ نامند این کلام در علت فاعلی است و علت فاعلی
استعداد است که حق تعالی در انسان ودیعت کرده و در کلام جمید از آن خبر داده فطره الله التي فطر الناس علیها
یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده و در حدیثیابی هر سه ت فرموده ما من مولود
الا یولد علی الفطرة فإواه یهود یا نصرانی یا مجسی یا منصف صلیه و استعدادات انسان متفاوت آمده رسول فرمود
صلی الله علیه و آله ان الناس معادن کمعادن الذی هب الفضة یعنی جنس آدمی کان است همچو کان زر و نقره از جای نذر آید
و از جای نقره و از جای آهن و مانند آن و مانع قریب آبی رذائل نفس است و خبیث عناصر و غفلت لطائف عالم امر
و هر یک از عبادت و صحبت انسان کامل چنانچه علت است از برای حصول قریب بچنین این هر دو علت انداز برآ
رفع موانع و ازین بیان واضح شد که ناقصانرا از برای تحصیل کمال ازین هر دو چیز چاره نیست بکی که عبارت است
از عبادات و ریاضات موافق تجویز شیخ کامل مکمل که رفع موانع کند و بتزکیه نفس و عناصر و تصفیه لطائف عالم
امر پردازد که بعدم مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده است و خود را و خالق خود را فراموش ساخته دوم
جذب شیخ کامل مکمل که اعطای نسبت و قرب الهی نماید و از حقیق خاک با وج افلاک رساند او لیا و اکثر طریق سلوک
را بر جذب مقدم دارند نظر بر آنکه رفع موانع را مقدم دانند بتحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند با ذکر و ریاضات
و نفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق و امر مزی و صافی گردد و نفس مرید با خلاق
مرصیه از توبه و انابت و زهد و توکل و صبر و رضا و سائر اوصاف صدق و صفات مقامات عشره متتم شود

و سالک مستعد قرب الهی آید انگاه شیخ او را جذب کند بسوی خدا و قرب الهی عطا فرماید این چنین سالک است محذوب
 گویند و این سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز است و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت
 خواجه نقشبند رحمہ اللہ تعالی را بتقدیم جذب بر سلوک الہام فرمود و در او اول توجہ القاد ذکر در لطائف عالم امر
 می کنند بسوی حق تعالی تا قلب روح و سر و خفی و اخفی در اصول خود فانی و مستملک شوند و این سیر انفسی گویند
 و در ضمن این سیر نیز سیر آفاقی هم حاصل شود چرا که از لطائف عالم امر ظلمات و کدورتها بر طرف میشود و قرب هم حاصل میگردد
 بعد از آن از برای ترکیب نفس و تصفیہ قلب و قالب مرید را بر ریاضت امر میکنند و او را با این ریاضات و امداد
 توجہات شیخ ترکیب نفس و عناصر هم حاصل میگردد و این سالک را سالک محذوب گویند و این سیر را اندراج الہیاتی
 فی البدایہ نامند زیرا که جذب که آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فناء لطائف عالم امر بر ریاضت
 کرده شد وصول و شدت نفس از مجاورت لطائف عالم امر کم شد ریاضت بروی آسان گشته و ثواب عبادت
 بعد از فناء لطائف زیاده شد باین جهت این سیر سهل و آسرا باشد و اگر مرید درین سیر پیش از کمال بمیرد
 محروم مطلق نخواهد بود زیرا که ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده و اللہ علم و آما برکات عبادات پس از
 عبادات کامل قرب الهی بقسمی ترقی پذیرد که معتبر باشد و از عبادات ناقص قرب حاصل شود لیکن غیر معتبر چرا که
 ثواب عبادات ناقصان کمتر است از ثواب عبادات کاملان و بالا گذرشته که عبادت همه عالمیان بمنزلہ ظلمت
 امر عبادت ولی را همچنین فرق است در برکات عبادات کاملان و ناقصان غرض که مشایخ که مریدان را بر ریاضت
 و مجاہدہ امر میفرمایند مقصود از آن تصفیہ عناصر و ترکیب نفس است نہ حصول قرب بلکه ترکیب نفس و تصفیہ هم بجز عبادت
 نمی شود تا تاثیر صحبت مشایخ با وی یار نگردد **مسئله** بعض اکابر چنان میگویند که هر عبادت که در آن محنت و مشقت
 بسیار باشد آن عبادت از برای از اللہ رزائل نفس تاثیر تمام دارد و لهذا ذکر جبر و جلد و خلوت و امثال آن اختراع
 کرده اند و استنباط این سخن از انجا نموده که رسول خدا فرمود صلح فاصولم له و جاء یعنی هر کرا شهوت غالب باشد
 وی آنرا بروزه گرفتند و در روزی مشقت است لهذا آنرا از برای دفع شهوت تجویز فرمود نہ نماز را
 اما حضرت خواجه نقشبند ذکرہ اللہ بالخیر و امثال ایشان حکم کرده اند بآنکه هر عبادت که موافق سنت است آن عبادت
 مفید تر است از برای از اللہ رزائل نفس تصفیہ عناصر و حصول قرب الهی و لهذا از بیعت حسنہ مثل بیعت قبیحہ
 اجتناب میکنند کہ رسول فرمود صلح کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة پس نتیجہ این حدیث آنست
 کہ کل محدث ضلالة و بدیہی است کہ لا شی من الضلالة بحدایة فلا شی من المحدث بحدایة

و نیز لفظ کل درین خبر افرادیست نه مجموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه آنرا کسی حسنه گوید یا سیه و نیز از مشایخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به و کلامها لا یقبلان بدون النیة والقول والعمل و النیة لا تقبل ما لم یوافق السنة و چون اعمال غیر مطابقت ب سنت مقبول نباشند ثواب بران مترتب نشود و اگر مشقت را در حصول قرب و دفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلعم از آن منع نفرمودی ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که استند و احلی انفسکم فان قومک شد و احلی انفسهم فحشد الله علی انفسهم فتلاک بقایا هم فی الصوامع و هبانیه ابدل عوها ما کتبناها علیهم و در صحیحین است که کس نرود از اوج آنحضرت صلعم آید و از عبادت وی صلعم پرسیدند اموات المؤمنین آنها را از عبادت رسول خدا صلعم نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند و گفتند که بار رسول خدا چه برابرست قد خفف الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه میگیرم و افطار نمیکنم سوم گفت من نخاع نکرده ام و باز آن سرور کارم آنحضرت صلعم چون در خانه تشریف آورد و این قصه شنید فرمود اما والله انی لا خشاکم لله و اتقاکم له یعنی با اینهمه خشیت و تقوی من روزه میدارم افطار نمیکنم و شب نماز میگیرم و هم خواب میکنم و باز آن صحبت میدارم و هرگز از سنت من بیزار نمیکنم و ای از زمره تابعان من نباشد و نتوان گفت که ما بر ریاضات شاقه ترقی میبخشیم و کاشفات و صفای باطن می یابیم که انکار آن نمی توانیم کرد زیرا که کشف کونی و خرق عادات و تصرف در عالم کون و فساد از ریاضت دست میدهد و حکما اثر آن بر وجو گیان نبیند آن متعیشوند و این کمالات از نظر اعتبار اهل الهدی ساقط است و مجوز و موثر نمی خرد از ازل و ازل نفس و قتل و سوا من شیطان بنی نور سنت ممکن نیست

محال است سعی که را وصف
توان رفت جز در سپاه مصطفی

و همه اولیا و خدایان بآن سنت اند یعنی از آن در متابعت فوقیت دارند بر بعضی و اگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال آنها راه یافته و آن بعضی اعمال هرگز موجب ازدیاد قرب نباشد مگر اعمال موافق بسنت و صحبت مشایخ کمال آنها را درگیری میکند و بدرجه کمال میرساند و نیز بدعتی که در بعضی اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنا بر خطای اجتهادیست و مجتهد مخطی معذورست و یکدرجه ثواب دارد و مجتهد مصیب و دوربر اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقها بلکه بر تمامه عالم تنگ شود و الله اعلم **سئله** اما تاثیر مشایخ پس ناقص و کامل هر دو از صحبت کاملتر از خود با اخذ فیض میکنند چنانکه مثل پوشش و مانند از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکردند انداخته انداخته حصول ولایت نشود مگر بتاثر صحبت

کمالان چرا که تنها عبادات آنها مشروط ولایت نمی تواند شد و جذب مطلق که آنرا اجتماع گویند در حق شان مقصور نیست
 بنا بر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق بهمانه در حق عوام مقصور نشود مگر توسط شخصی که در باطن
 مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول است صلعم یا نائب او بدون نائب مناسبت
 ظاهری با مستفیضان و وصول فیض متعذرست حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض صلا لکة یغشون مطهرین
 لئن انا علیهم من السماء ملککاد سواک لذت همه در مناسبتهاست + از شیر دل شکر کشاید قاضی صاحب
 فرموده و لهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم از قبر شریف فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبت ^{الصوریة}
 پس واسطه دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرمود صلعم العلماء و رثة الانبیاء علماء ظاهر و باطن ایشان
 پیغمبر اند **مسئله** بعد از آنکه شخصی بمرتبه کمال رسد و با جناب الهی مناسبت پیدا کند آن زمان او را از جناب الهی
 بی واسطه فیض میتوان رسید و از عبادات هم ترقیات می توان کرد حق تعالی فرموده و ابجد و اقرب سجد
 تنها یک عبادت مستقلست و درین باب حدیث آمده و اقرب مواضع است از برای قرب الهی
 من اعتر بالمولی فذلک جلیل
 و من دام عزاً من سوا ذلک
 ولو ان نفسي مذبراها ملکها
 مضی عمرها فی سجدة لقلیل
 احب مناجاة المحبیب باوجه
 و لکن لسان المذنبین کلیل
مسئله مقصود اصلی از ارسال رسل همین تاثیر صحبت است چرا که مسائل فقه و عقاید از لایک هم استفاد
 میتوان کرد و چنانچه حدیث جبریل دلالت نمیکند بر آن هذاجبریل جاء که لعلکما که دیکما پس موقوف نیست بر
 مناسبت تمامه مگر تاثیر صحبت که مشروط ولایت است و لهذا رسل از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءک رسول من
 انفسک **مسئله** بعضی کسان را حق تعالی استعداد بسیار قوی داده است که از روح پیغمبر یا روح کدام ولی او را
 فیض میرسد و بمرتبه ولایت میرساند و آنرا اولی گویند زیرا که او پس قرن که از کبار تابعین است بی دریافت
 صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از آنجناب کرده **مسئله** ریاضت تنهایی تاثیر صحبت از الزواکل
 نفس و حصول ولایت کفایت نمیکند تاثیر صحبت انبیاء که بالاصالة کمالات نبوت دارند کافیست در اول صحبت
 رسول صلعم بشرط ایمان هم بر او اکل نفس دور میشوند و هم کمالات ولایت و کمالات نبوت حاصل میگردد و تاثیر صحبت
 کسانی که کمالات نبوت دارند همچو اصحاب رسالت و اشیاء ایشان از برای دفع روائل نفس و حصول ولایت
 کفایت میکند لکن نه بآن مشابه که در یکد صحبت کفایت کند بلکه در مدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند و اگر فقط جذب از کسی ولی بدست آید بدون دریافت و سلوک آن چیز دیگرست فائده
جذب الهی که بواسطه دربارۀ انبیا است اجتناب و صرف است همچنین آنچه بواسطه انبیا است و آنچه بواسطه اولیا است
هدایت صرف است که موقوف است بر انابت و آنچه بواسطه ارباب کمالات نبوت است اصحاب باشند یا غیر ایشان
اجتناب است که در آن بومی هدایت است یا هدایت است که در آن بومی اجتناب است اول را امرادیت و ثانی را
مریدیت گفتن لائق است والله یحیی الیه من یشاء و یمیت الیه من یشاء **مسئله** جذب مطلق که
عبارت است از اجتناب چنانچه انبیا را می باشد سبب مناسبت با مبدء فیاض اولیا را هم دست بهم میدهند لکن بعد از
حصول مناسبت تام با حق تعالی زیرا که مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن قبل شد مناسبت پس
معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد و اصل شود دیگر منازل طی کرده بمقام جمیوعیت رسد و بمقامت رسول
خدا صلعم محبوب خدا گردد در اینوقت اجتناب او بر انابت موقوف نباشد بعد از آن آنچه ترقیات او را خواهد شد بسیر
مراد او خواهد شد **مسئله** گاه باشد که اجتناب و جذب مطلق مریدان را دست دهد و پیر او را دست نداده باشد
در صورت مرید از پیر فاضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بنده اتقی را بسوی خود جذب کند
و شیخ استادی را بر وی گذارد حسن الفتد که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبدالسلام بود اکنون از دوری
میخورم کی در یابی نبوت دیگر در یابی قنوت **مسئله** هر چند مرید از پیر فاضل شود لکن حق تربیت شیخ بر گردان
او باقی است و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیز است برکات عبادات و تاثیر مشایخ و جذب مطلق پس
باید دانست که از برکات عبادات قوت و وسعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی
یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و از ان بولایت علیا و از انجا کمالات نبوت نتواند شد و از تاثیر صحبت ترقی
از مقامی بمقامی حاصل میگردد و تا مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم
میدهد و الله اعلم

فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در برترین حقیقت کردیم
که استعداد کمالات دارد و پستتر کردیم او را پائین تر آن که مثل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمود

صلیح هر چه پیدا میشود بر فطرت مگر یاد و پیرا و پیودش میکنند انهم و گذشت که با وجود این فطرت استعداد افراد
 انسانی در کیفیت مختلف است پس چنانکه در معادن اختلاف است و آنچه در ذهیب است در آهن و نحاس نیست
 و ابلت آهن در ذهیب نیست همچنین افراد انسان قابلیت متفاوت دارند قال تعالی و قد خلقناهم احوالاً
 یعنی آفریدیم آنها را بر چند طور و این کیفیات که ناشی اند از صفات نفس و عناصر همچو ضعف و شدت و مانند آن
 در هدایت و ضلالت هر دو جاثما می شود و بخیار که فی الجاهلیة خیار که فی الاسلام بران دلالت میکند
 صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرد و در حق فاروق گفت اجماد فی الجاهلیة و خواری فی الاسلام و در حدیث
 از حم صتی بامتی ابو بکر و اشدهم فی امر الله عمر و احیاهم عثمان و افضاهم علی و سید اشبا اهل الجنة
 الحسن و الحسین و این نص است در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی و ازین قبیل است که میست
 استدلاء علی الکفار و رجاء بدین صراط الخیر بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هر آنچه آمده دلیل است برین دعوی
 و یک نوع دیگر است در بخار سبب اختلاف استعداد انسانی و آن این است که مری او ظلال اسماء الهی باشد با ظلال کبریا
 یا در مرتبه یا صد مرتبه الی یعلیه اند و نیز بعض ظلال اسم هادی اند و بعض ظلال اسم مصل و این نوع استعداد مستلزم
 هدایت و ضلالت است هر که مبدی تعیین او ظل اسم هادی است او بر آینه هدایت خواهد رسید و هر که مبدی تعیین
 او ظل اسم مصل است او بر آینه گمراه خواهد بود و لکن از بودن مبدی تعیین شخصی ظل اسم هادی لازم نیست که بدو
 ولایت رسد اما هر که احق تعالی بفضل خود بمرتبه رساند آن زمان تفرقه مراتب بسبب قرب و بعد ظلی که مبدی
 تعیین اوست باصل ظاهر خواهد شد و هر که مبدی تعیین اعلی و اقرب باشد ولایت او اشرف خواهد بود و صدق
 رضی الله عنه را چون مبدی تعیین در دایره ظلال نقطه اعلی بود در مرتبه ولایت هم اشرف و اسبق آمده مسئله
 ثمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی اعتبار مبادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصاً در ولایت
 صغری و ثمره اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیرا که معامله با طائف عالم و قیوض مبادی
 تعینات در ولایت صغری است و چیزی از ان در ولایت کبری هم باشد و در اکثر دوائر ولایت کبری
 معامه با نفس است و در ولایت علیا با غاصره گانه و در کمالات نبوت با عنصر خاک و مافوق آن و جدائی نیست
 و الله اعلم **مسئله** حکمت که بعضی از اولیا از بقیه طینت بعضی بغیر ان پیدا شده باشند و هم از طینت
 اکرم الرسل صلیح و این معنی هر چند در نقل نیاید مگر از شرع یا از کشف و الهام ثابت میشود یعنی در معالک التدرج در نفس
 کرمیه و منزه خلق که در قیاس تعبد که و منها خرج که تارة اخرى قول عطار خراسانی ذکر کرده که وحی

نطفه که در رحم قرار میگردد و فرشته پاره خاکی می آرد از مکانی که در آن دفن کرده خواهند شد و در آن نقطه می اندازد
و آدمی از آن خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از این معنی آورده که آنحضرت فرمود ما من می لود الا فی سرتة
من تربته الخ یولد منها فاذا ارڈ الى ارضه و رد الى تربته الخ خالق منها یدفن فیها وانی و ابایک و عمو
خلفنا من تربته و اصله و فیما یدفن مرزا محمد بدخشان معروف بمعتقد خان هم گفته این حدیث را شواهد است
از ابن عمر و ابن عباس و ابوسعید و ابوسهریره بعضی وی مقوی بعضی است قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادق و شک ندارم در آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و عمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله بن جعفر را فرمود که نواز طینت من پیدا شده و جایز است
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری مهیا کرده باشد و از بدو خلقت زمین آرد با توار و برکات و نزول رحمت پرورش
نموده باشد از جمله آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایه شخصی از او لیا شود این امر عقلا محال نیست از شرح مستفاد
و از کشف دریافت میشود این را در اصطلاح اصالة گویند صاحب اصالة در نظر کشفی چنان بنظر می آید که گویا
جسد او در صحت از جوهر و اجساد دیگران از آب و گل و هر چند اصالت موجب فضیلت است اما فضیلت صاحب
اصالت بر کسانی که فضیلت شان با جماع ثابت است لازم نمی آید بنی مبنی که عبد الله بن جعفر موجب فضیلت صاحب
اصالت است حال آنکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وی افضل اند با جماع گفت کاتب معروف عفا الله عنه
که استدلال باین مذکور برین سبب بقاء ضعیف است و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضیلت صاحب اصالة
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن بس اقل قلیل خواهد بود سادات بنی فاطمه شک نیست که سلاله طینت نبوت و علایله مادر سالت اند
و آب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیاست معذک قطع نجات گمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حکایت الشیخی و بیهم موجب اثبات همچو مسائل میگردد و نتیجه مخفی آن اثبات بودن خاک مجدد الف ثانی
از بقیه طینت نبوی است حال آنکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک از آنجاست مثبت اتحاد طینت نبوت بلکه این ادله دلیل اند بر خلاف این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب مجدد در دربلده سمرند همین است که تن پاکش از خاک همین سمرند بوده نه از مدینه
و تا وقتیکه مرفوع صحیح درین باب نزد ثقات ائمه حدیث بحد ثبوت رسد جرأت بر قول با مثال این استفاد است

دست بهم نمیدهد و العلم عند الله سبحانه و تعالی

مضل در مقامات قرب الهی

حق سبحانه و تعالی موصوف است بصفات وجودیه حقیقیه و اضافیه و صفات سلبيه اسما حسنی چنانچه قرآن و حدیث بدان ناطق است و از کشف اولیا ثابت میشود که اسما و صفات الهی را ظلال اند و چنانکه ذوات اسما و صفات الهی مبادی تعینات انبیا و اولیا است همچنان ظلال مبادی تعینات دیگران است نتوان گفت که محض و شریع تجویز نمی کند که اسما و صفات الهی را ظلال باشد بلکه بودن ظل از برای واجب تعالی موصوف تولید مثل و نبی از عدم کمال لطافت اصل است و لهذا مجد درم گفته که او را ظل نبوده است جوابش آنکه مراد از ظلال نه آنست که عوام آنرا می فهمند بلکه مراد آنست که لطائفی است از مخلوقات الهی که آنرا نسبت تمام است با اسما و صفات او سبحانه که بدان مناسبت واسطه میشود از برای رسانیدن فیض وجود و توابع وجود از اسما و صفات الهی بعالیان و بدین مناسبت آنرا بنا بر مساحت و مجاز ظل گفته میشود و یاد حالت سکر دانسته میشود چنانکه حضرت مجید درم نوشته اند که این قسم علوم که اثبات نسبت نمایند در میان واجب تعالی و ممکن شرح ثبوت آن وارد نشده است همه از معارف سکریه است موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات است و صفات ثنائیه حقیقیه و تعالی و تقدس و ماسوای آن هر چه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث و هیچ مخلوق ظل خالق خود نیست این علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و کشان کشان باطل می آید و قاضی صاحب درینجا نوشته اند که در حدیث آمده که او تعالی را هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت که اگر دو شوند آن حجابها بسوزد و روشنی روی او تا انتهای بصیر او از خلق شاید که مراد ازین حجب ظلال باشند یعنی اگر خلقت ظلال نبودی عالم معدوم شدی بسبب غنا ذات رب العالمین و لفظ سبعون در کلام عرب از برای کثرت می آید و آنچه در حدیث حجب نور و ظلمت وارد شده مؤید قول صوفیان می افتد که مبادی تعینات مومنین حجب غیری است که ظلال اسم مبادی است و تعین کفار حجب ظلمانی است که ظلال اسم مضل است انستی گویم این استلال خالی از بعد و تکلف نیست و انکار ظل نیز بی محل است زیرا که اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمده و در حق صلوات بشارت و دخل زیر ظل خدا روز قیامت در احادیث صحیحین و جبر آن وارد شده السلطان ظل الله فمن اكرمه الله و من اهانته الله و يظله تحت ظله يوم لا ظل الا ظله

غایت مافی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت تاویل نیست که خود خداوند تعالی در این ظلال و
که رسول خداست صلعم استعمال این لفظ فرموده و الله اعلم بمراده **مسئله** اسماء و صفات و ظلال الهی را که
مبدء تعینات میگویند از ان جهت است که وی بجهان از جمله عوالم غنیست صفات و ظلال او از برای رسانیدن
فیض الهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعیین هر شخص فرع وجود اوست یا عین وجود پس اسماء و صفات
را مبادی تعینات گفتن اصطلاح است و این اسماء و صفات با نفسها اگر چه مبادی تعینات میتوانند شدند لکن در
پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان داناست اگر عالم را
مبادی تعینات همین اسماء و صفات باشد با نفسها بدین توسط ظلال حی باید که تمام عالم در رنگ انبیا و ملائکه
علیهم السلام معصوم می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق می بود حال آنکه مقتضای صفات جلالی و جمالی آن
بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آثار رحمت و قهر و غیره صفات بنصه ظهور آید
قال تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی لا ملأ من جهنم من الجنة والناس اجمعین
مسئله تفاوت در مبادی تعینات انبیا و ملائکه آنست که در صفات الهی دو اعتبار جاریست یکی جهت
وجود ایشان است فی انفسها و دوم جهت قیام ایشان است بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مرتبیست
و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس ولایت ملائکه نسبت بولایت انبیا اعلی و اقرب است بسوی خدا لکن ملائکه را
از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمه و صافنا الکاله مقام معلوم است و انبیا را ترقیات است هم مقام
ملائکه و هم بالاتر از آن که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولو العزم است الی غیر ذلک و باین جهت انبیا و ملائکه
افضل گشتند چنانکه عقیده اهل حق است و بسبب یا عنایت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تاثیر صحبت
وی صلعم بواسطه یا بواسطه صوفی از مقام خود در اقصیت بحق بجهان تعالی ترقی میکنند تا آنکه او را با جناب الهی
آنقدر قرب بهم میرسد که اصل و راست یعنی ظل را که مبدء تعین اوست و همان زمان اطلاق ولی در اصطلاح
بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هر چند بیچون و بیچگون است لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دایره منظر کشی
می در آید و آنرا عالم امکان میگویند و عرش حمید بصورت قطره آن دایره منظر می آید و در قوس تحتانی عناصر ربیع
و نفس مشهود میگردد و لطافت پنجه گانه عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسماء و صفات
هم بصورت دایره مشهود میشود و صوفی خود را در عالم مثال حی بیند گو یا سیر میکند و ترقی مینماید تا بحدیکه در دایره ظلال
داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل حی یا بدو خود را در ان قافی و مستحکک می بیند بقسمیکه از خود

هیچ عینی و اشرفی نمی یابد و بوجوه حاصل باقی می بیند و این سیر را در اصطلاح سیر الی الله گویند و این دایره
 ظلال دایره ولایت صغری و ولایت اولیا است اکثر اولیا همین ظلال را دایره صفات گفته اند و صفات را
 عین استند و در حالت این سکر یا ماتمق قائل شدند بعد از آن چون از سبب رتقین خود ترقی کرده در دایره
 ظلال سیر واقع شد آن سیر را سیر فی الله گفتند و در حقیقت این سیر الی الله است مسئله هر چند صفات حقیقی
 مرقی سبحانه و تعالی را هفت است یا هشت چنانچه علمای کلام بدان تفهوه کرده اند اما نهایت آن نیست
 و صفات اضافیه و غیره با هم نهایت ندارند اما حسن نبود و نه ست و در حدیث دیگر اسما و در تورات هزار آمده
 اما در آن هم منحصر نباید دانست که نهایت ندارد و قال تعالی و لوان مافی الارض من شجرة الاقلام و البحر عید
 من بعد سبعه البحر ما نقدرت کلمات الله یعنی کلمات وح که بر صفات کمال دلالت دارد و تمام نشود
 در بدان مباحث که مضمون نموده است + +
 و چنانچه صفات حق تعالی غیر تنهایی است ظلال صفات هم غیر تنهایی است حق تعالی گفته ما عند الله یفقد
 و ما عند الله باقی

ای بر ترا در خیال و قیاس و گمان و وهم
 مجلس تمام گشت و پایان رسید سر
 ماهچنان در اول وصف تو مانده ایم
 پس اگر در ولایت صغری بمراتب ظلال کسی سیر کند ابد الا با متقطع نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال
 که در حق او مقدرست سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و از ظلی دیگر در مرتبه ثانی و ثالثه و رابعه الی اثنا عشر
 باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و در آن فانی میشود و از آن هم ترقی کرده در اصل
 آن اصل فانی میگردد و همچنین بهتر ظل که میرسد خود را در آن فانی و مستملک می بیند و بوجوه و باقی می نماید
 همین است معنی این بیت

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام
 همچو سبزه بار بار روئیده ام

بعد از آن اگر غایت الهی شامل حال صوفی است از انجا عروج واقع شود و بمتابعت پیغمبر خدا صلعم دخول در
 دایره اسما و صفات میسر گردد و آن اصل این دایره ظلال است و سیر در آن واقع شود و این سیر فی الله است
 و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیاء است علیهم السلام دیگر از انجا بالبعثت این دولت رسیده و نهایت
 عروج لطائف پنجگانه عالم اتم نهایت این دایره است بعد از آن اگر بمحض فضل الهی از مقام عروج واقع

شود سیر دائره حصول اینها بود و از گذشت آن دائره اصول و بعد از طی آن دائره فوقانی ظاهر میشود
 مجددم در گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد همان قوس اقصا کرده اند درین سیری خواهد بود که بران اطلاع بخشیدند
 این اصول سه گانه اسما و صفات که مذکور شد مجرد اعتبارات است در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول
 کمالات این اصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئن است و حصول اطمینان بنفس هم درین موطن میسر گردد و درین
 مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک با سلام حقیقی مشرف میگردد و بنفس مطمئن بر تخت صدر جلوس میفایند
 و بمقام رضا ارتقا مینمایند این موطن بنتهای ولایت کبری و ولایت انبیا است مجددم گفته چون سیر تا اینجا
 رسانیدم متوهم شده که کار تمام شدند ادا دهند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیرانست هم باطن
 هنوز در پیش است که بازوی دوم است از برای طیران درستی این اسما که باسم باطن تعلقی دارد و مبادی
 تعینات ملا اعلی است و شروع دران سیر کردن قدم نهادن است در ولایت علیا که ولایت ملائکه است
 مجددم در گفته بعد از حصول دو جمل اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات بالا
 نصیب عنصران است و عنصر هوای و عنصر آبی که ملائک را از ان عناصر سه گانه حاصل است چنانکه آمده است
 که بعضی از ملائکه از نار و تلخ مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار و الثلج است انتهى لکن
 در ثبوت این روایت نزد محرم بطور سختی است در سندش نظر باید کرد اگر چه عموم قدرت الهی صلاح هر شیئی است
 و چون فوق آن بفضل الهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص
 بانبیا است علیه السلام و ناشی از مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز بتبعیت از ان کمالات نصیب است
 و در میان لطافت انسانی خط و افرازین کمالات عنصر خاک راست و سایر عالم خلق و امر تابع است و چون
 این عنصر مخصوص بشر است خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد از ان حقیقت دیگر درین موطن معلوم
 می آید و سیر قوسین اودنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه
 ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال اوست و در دائره کمالات نبوت چون بحر میسرند آن مرکز بصورت
 دائره ظاهر میگردد و آن دائره کمالات رسالت است که بالا صاله بانبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کرا میسر
 میشود و لطیف و تبعیت میسر میگردد و چون بحر آن دائره ثانیه رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دائره ظاهر
 میشود که آن دائره کمالات انبیا و اولوالعزم است و تمام عالم گویا اعراض است که قیام او بصفت حق تعالی
 و این منصب کسی ادهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دو لثان از اولیا باشند که بتبعیت انبیا

این منصب با آنها عطا شود و مجد و رح گفته چون این سیر انجام رسانیدم مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر
در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود و اذلیس دانه الا العدم المحض مگر ازین ماجرا در توهم نفی که عقاید سکا
آمد بلکه هنوز وی سبحانه و را الورا است ثم و را الورا و این و را نیست نه باعتبار حجب است که حجب تمام مرتفع
گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریا است که مانع ادراک است فهو سبحانه اقرب الوجود بعید فی الوجدان
یعنی در وجود نزدیکتر است و در ادراک دورتر بعضی کمال مردان باشند که ایشان را بطیف انبیا علیه السلام
در و ن سادات عظمت و کبریا جاد دهند فقول صحیح و ما عومل مع هذا بین معانی مخصوص نیست حدانی
انسان است که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته معبد کب رئیس درین موطن نیز محضر خاک است صاحب کمالات
این مقام بعد از قرون متطاو له پیدا میشود و ظهور سادات عظمت و کبریا متعلق بحقیقت گفت ربانی است
مجد و رح فرموده بعد از مرتبه اولیا و نور صرف که آنرا این فقیر حقیقت گفت ربانی یافته مرتبه است پس عالی
که حقیقت قرآن است گفت بحکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین رح گفته علامت انکشاف انوار قرآن مجید
خالب و رود ثقلی بر باطن عارف است گوئی کریمه انا سند لقی علیک ولا تقبل الا یائی باین معرفت دارد
جناب مجد و فرماید که فوق این مرتبه مقدسه مرتبه است پس عالی که حقیقت صلوٰه تواند بود و درین مرتبه
کمال است و امتیاز همچون است حضرت عروۃ الوثقی گفته التذادی که در حین ادای صلوٰه است نفس ادران
خطی نیست در عین التذاد ذرنا له و فغان است و مرتبه ناز در دنیا رتبه ریش است در آخرت مجد و رح میگوید
دولت رویت که سرور عالمیان را صلح در شب معراج در بهشت میسر شده بود در دنیا در نماز میسر میشد و لطفا
آمده که نماز معراج مومن است و فرمود اقرب الیکون العبد من الرب فی الصلوٰه عروۃ الوثقی گفته که هر چند در دنیا
رویت نیست اما کار ویت است مجد و گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوٰه است استحقاق معبودیت صرف
که هیچکس ادراک نمیشد لکن الحجه لیکه نظر را از انجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش داده حقیقت
کلمه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال نتهیان لا معبود الا الله
ولا موجود ولا وجود ولا مقصود گفتن در ابتداء و توسط است و درین مقام ترقی در نظر وحدت بصروا بته
بعبادت صلوٰه است و عبادت دیگر در تکمیل صلوٰه مدد فرماید و نقص آنرا تلافی کند فصل جمیع اهل اسلام
علی اخصوص صوفیان طریقه نقشندیه را که بنا بر طریق ایشان براتباع سنت است لازم است که خدمت تفسیر
حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشبهات و منن نبویه در عبادات و

عادات و معاملات دریا بند و مهاکن در تبلیغ سنت بکوشند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پرهیز
 کردن از مکروهات و مشتهات رجایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سایر شرائط
 و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بر مرتبه و سواس نرسانند که سخت مذموم است و نماز پنجگانه
 در مساجد جماعت گزارند بقسمیکه تحریمه اولی فوت نشود و کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را با امامت
 گیرند در حدیث آمده که امام ضامن است نماز مقتدی در ضمن نماز امام باشد پیش هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
 کاملتر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز باطمینان تمام
 گذارند و قراءت صحیح بحسن صوت بی لغوی نمایند و نماز را در اوقات مستحب ادا کرده باشند باسنن اتمه که در او
 رکعت است و نماز متعبد را که سنت موهکه است هم از دست ندهند و روزه ماه رمضان را با احتیاط ادا کنند و از
 سخن لغوی گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و نیمه قرآن و عتکاف عشر آخر رمضان
 لازم گیرند و لیلۃ القدر را جوایان باشند و اوقات را بکثرت ذکر مهور دارند و اگر مالک نصاب نامی حوی
 باشند ادا از کوة فرض است لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد و رسول
 خدا صلعم هر یکی را از اول و پنج مطهرات بعد از فتح خیرشش من غله و خرما میداد و در ملک خود یک درهم
 نگاه نمیداشت و از کسب حلال نخورده باشد و در رنج و شر و غیره عقود رعایت مسائل سنت صحیح لازم گیرند
 و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
 مغفرت است بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحاء اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و تکلیف سنت پیرایان
 اما اگر ادای حقوق آن نتواند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر از آن بازماند بهتر باشد
 درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از آنکه صوفی فرائض و واجبات
 ادا کرد و از مکروهات و مشتهات اجتناب نمود بروی لازم است که اوقات بذکر الهی مهور دارد و در بطالت
 نگذارد و حدیث آمده اهل جنت حسرت نکنند مگر بر ساعتی که در آن ذکر خدا نکرده باشند و پس از فتنه نفس جز
 بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست ندهند و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز است که بدون
 آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از زوایل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه از راه
 کفر و ظواهر بکله طیبه لا اله الا الله است همچنین از راه کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
 جدد و ایمان که گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بتکرار کلمه طیبه قال القاضی رحم و لکن این حدیث در نظر

خاکسار گداز گشت آری در حدیث صحیح چنین آمده است که افضل الذکر لا اله الا الله و جمیع مشایخ سلاسل از برای
 مریدان همین گداز گشت لا اله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود از آن میگویند و نقشبندیه ذکر بهر حالت
 دانسته اند که نفسی که گفتار کرده اند و محقق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت است این قدر باید که قصر بهر بیت دارد
 کند و هر جا که بجهر آمده بجهر نماید و در هر جا که با خفا آمده خفای گوید و با جمله نقشبندیه از برای فناء قلب و غیره
 لطائف امر ذکر لا اله الا الله بجهت نفس مفید میداند و دم را زیر ناف بند کرده لا را در خیال از ناف تا دلغ و
 کلمه اله را از دلغ بر دوش راست با طیفه روح که زیر پستان راست است فرو می آرند و کلمه لا اله الا الله را
 از انجا بر قلب که زیر پستان چپ است ضرب بینمایند و اینچنین میکنند با ملاحظه معنی یعنی هیچ مقصود نیست جز ذات
 پاک و سبحانه و بر عایت طاق بعمل می آرند و این اوقوف عددی گویند این عمل از خواجۀ عبدالخالق غجدانی هم سیر
 و فنای نفس آنکه از کلمه طیفه با ملاحظه معنی زبان مفید است زیرا که نفس از عالم خلق است و بعد از حصول فنای نفس
 در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بتلاوت قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالا ذکر یافت شخصی از آنحضرت صلوات
 همسایگی او در برشت طلب کرد فرمود چیزی دیگر نخواه گفت همین بخواب فرمود اعانت کن مرا بر نفس و کثرت
 سجود نزد و جهور مراد باین سجده نماز است اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را بر معنی ظاهری
 نهاده یعنی سر بر زمین نهادن و گفته تنها سجود یکی عبادت مستقل است و از برای امتیعی شواهد و استعالات صحیح
 آورده و باین حال در نماز سجدهات متعدد و متکثر است و نماز افضل جمله عبادات بدنی است هر قدر که زیاده کنند
 فیض زائد و اجر متزاید برند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفید است و هم از برای متقی خواجۀ نقشبندیه هم فرمود
 صوفی بکثرت مراقبه بمرتبه وزارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبه ذات است جمیع صفات کمال باید فرمود
 چون باین مراقبه جمیع است و در مراقبه معیت و ملاحظه هوم حکما اینها گفته اند و بعد از فناء قلب مراقبه
 اقریت باید فرمود و با ملاحظه سخن اقریب الیه من جبل الودید امر باید کرد و بعد از آن مراقبه محبت و ملاحظه
 محبت و محبوب نه بفرمایند چون فنای اتم دست دهد و کمالات نبوت و فوق آن بر مراقبه ذات بحت موافقت
 نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و فوافل اگر مصاحبت و مکالمات با علما تقوی شعار و صلحا با وقار
 دست بهم در غنیمت شمارد بشرطیکه این اهل علم از مصاحبت دنیا داران مجتنب باشند و اگر محبت صلحا میسر نشود
 تنها شستن یا خواب رفتن خوب است الحزله خیر من الجلیس السوء و الجلیس الصالح خیر من الحزله و محبت
 و مخالفت جمال و فساق و کسانیکه در دنیا بیشتر مشغول اند کار خانه باطن را خراب میکند خصوصاً در حق سالکان

بندی سخت مضرت که اندک آب را نجاست زد و تربیله میکنند و همچنین با صوفیان صافی صاحبان اولیاء الله
 بهتر و مفید تر از عبادت افله و ذکر نافله الهی است صحابه با هم می گفتند اجلس بنا ساعة فی من یعنی در منی بمان
 که ایمان تازه کنیم و الله اعلم

فصل در بیان اثبات بیعت مانثوره

یکی از نعم الهی برین امت مرحومه آنست که تا امروزه سلسله های ظاهر و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل با و یکی
 شیخ سبل صلعم صحیح و ثابت و مستفیض است اگر چه او اخراست را با و اهل است در بعضی امور اختلاف داده باشد
 پس بابطال سلوک در زمن اول بیعت و تعلیم و تادیب با و اب تهذیب نفس بودند بخرقه و بیعت و در زمن
 سید الطائفة جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از آن رسم بیعت پیدا گشت در ارتباط سلسله جمیع این دو بیعت
 و اختلاف صور ارتباط ضرر در اصل نقص و نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت منبیه بیان کرده اند اگر چه
 مطابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه الباس آنحضرت صلی الله علیه و آله را بعد از حسن بن عوف و در وقتی که ابریشم
 گردانید و آن بیعت پس و چه دو اعتقاد آن از جناب سالت صلعم مستفیض است هر چند اختلاف اصطلاح
 در آن رود داده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علماء کرام پیرو ارتباط ایشان در زمن اول باستانی اتحاد
 و حفظ آن در وفاء قلب بود و بعد از آن تصنیف کتبه و قرائت و مناو له و اجازه و بر باره آن پیدا شد و ارتباط با سلسله
 بهمانین اشیاء صحیح است و اختلاف صور را اثری در میان نیست و هر یکی ازین امور اصلی دارد از سنت مطهره اما
 قراة پیل حملش قراةت عبد الله بن مسعود و سوال اعرابی است و مناو له اصلش کما است آنحضرت صلی الله علیه و آله
 بلدان و مناو له صحیفه بعد از بن جحش و همچنین اجازه و و اجازه را اصول است که در کتب اصول حدیثه همین میشود
 و با حله صوفیه را رسم قدیم است که یا ران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و عمامه و قمیص و قبا و رداء از اسب و میسر شود
 و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت بچند طریق باشد بیعت کتبه
 از معاصی و آن عام است بر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صاحبین و آن نیز عام است و بیعت تکلیف که شیخ
 و سلوک طریقه حجابده بر خود حکم سازد و بجد تمام سلوک این راه نماید و این خاص است با صاحب ارادت و در بیعت
 بیعت اختلاف است جمیع صوفیه و یا عرب را بیعت دیگر است که شیخ گفته است راست خود در گذشته است
 طالب نهد و هر یکی با هم و اصابع خود اصابع گفت دیگر را قبض کند و بعد از قراةت سوره فاتحه و آیات تائید

قرآن عظیم طالب گوید اللهم فی اشهدک الخ بعد از آن دعا کند و با پنج ضروری داند وصیت نماید و همین بیعت باشد
واقع شده است در آیه یاد الله فوق ایدیمم و آنچه شیخ احمد ولی الله دهلوی و والد ماجدش از روی ای آنحضرت صلعم
در یافته اند بیعت مصافحه است و دست طالب بر میان دودست شیخ باشد و کلمات مبارکه که ماثوره که در حدیث
صحیح آمده است بگوید و این بیعت در رساله قول جمیل فی بیان سوار اسبیل مذکور است قال تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله و الله فوق ایدیمم فمن نکث فاما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیہ الله
فیسویئ له اجر اعظم این کریمه دال است بر ثبوت بیعت و اصل بیعت عقدی است که آدمی بر جان خود شتر از بند
طاعت امام و وفا بعد کی از برای خود لازم گرفته است می بندد و این آیه در باره بیعت الرضوان در مقام حدیث
نازل شده و صحابہ رضی الله عنهم در بخاری درخت بر قتال قریشین بیعت کردند و جماعتی بر مردن خود پیمان بستند
منهم سلمة بن الاکوع و جماعة دیگر بیعت بر عدم فرار از معرکه کفار کردند و منهم مسقل بن یسار و آیه دلالت کرد بر آنکه
این بیعت با رسول خدا صلعم بیعت بخداست لکن ما قال و من یطع الرسول فقد اطاع الله و این بیعت فروض نفس
بود بدست خدا عوض بهشت شدی که از اکابر تفسیرین است و تفسیر این آیه شریفه گفته کا فایاخذون بسبیل^{الله}
صلعم فیبایعونه و الله فوق ایدیمم فالبیایعة انتی و در آخر آیه و بال نقض و نکست این بیعت را با کشتن
نماده و با سرفیان این عهد و عده اعظمیم فرموده و در صحیحین است از حدیث جابر رضی الله عنه که درین بیعت الرضوان
پانزده صد کس بودند و در روایتی چهارده صد کس و در بخاری از حدیث قتاده از ابن السبیب و افاق روایت اول
آمده و هو الاصح و این آیه در پاره است و ششم و سوره فتح واقع شده و هم درین سوره مبارکه فرموده لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فحمل ما فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم و اتاهم فتحا قریبا
و مخالفه کثیره یاخذون بها و کان الله عن ینا حکیم ا مراد ما فی قلوبهم در بخاری صدق و وفاست قاله الفراء و قتاده
و ابن جریر گفته مراد رضا با هر بیعت است بر عدم فرار و مقاتل گفته که ا هت بیعت بر موت است و مراد بسکینه طاعت
قلوب سکون نفس و امن است و بعض گفته صبر و اول ظاهر است ابن عباس گفته نزلت السکینه علی من علم منه الوفاء
و صوفیه تعبیر میکنند از سکینه نسبت و قربت و جمعیت خاطر و چون این سکینه غایت این بیعت است پس بیعت
صوفیه از برای آن ثابت باشد نفس کتاب و فعل رسول صلعم و در پاره قد سمع الله که است و ششم از اجزای تنزیل
و سوره فتحه ارشاد شده اذ احل الله المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرن ک بالله شینا و لا یرقن
ولا یزنین و لا یقتلن و لا یهتن و لا یاتین بهتات یقتربنه بین ایدین و ارجلین و لا یصیننک فی

معروف بیا بصر است غفر له ان الله ان الله غفور رحيم ظاهر تركيب عبارت آنست که طالب بیعت زن
بود مگر در سیر آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله بیا بیعت ایشان فرمود و شرط مذکوره را بر ایشان شرط گرفت و آنها
بعد ازین بیعت التماس کردند و این یوم فتح که بود این عباس گفته این شرطهاست که او تعالی از برای زنان
شرط فرمود و این جزوی گفته جمله بیایات در آنوقت چهارصد و پنجاه و هفت زن بودند و با هیچکس از آنها صلح
نکرد بلکه بیعت یکلام گرفت انتقی و این بیعت ثانیه است و اسلام گویم و این بیعت توبه باشد و مذکور درین آیه
شش خلعت است که در آن تصریح با رکان نمی آمده و ارکان امر را در آن ذکر نفرموده و بنا بر آنکه واضح است
و هی الشیخ کتان و الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الاکتساب من الجنة و چون نمی در هر زمان احوال
دائم است پس شرط بنا بر تنبیه بر دائم موقت تر آمد و این آیه دلیل مومست بر ثبوت بیعت مردان و زنان و چون
مردان را قوی و عقل تام و دین کامل حاصل میشود بیعت ایشان بر سکینه و ماینها فرمود و بطاعات عهده ستاند
و زنان را که دانش و دین کمتر و از بیعت بر ترک معاصی و عادم عصیان نبوی در امر معروف گرفت و در بیعت
رجال مصافحه اختیار فرمود و در بیعت نساء اقتصار بر کلام نمود و اما حدیث پیش از واحد و این مرد و یاز عباد
بن الصامت آمده که گفت یا یحنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی السمع و الطاعة فی الشیاط و الکسل و علی التقية
فی الحسرة البیسة علی الامور المعروفة بالنهی عن المنکر و علی ان نقول فی الله بالحق لا تاخذنا فیه لومة لائم
و علی ان نصره اذا قدم علينا ینزل فتمنعه مما تمنع منه نفوسنا و ازواجنا و ابنا و نالنا الجنة
فمن وفی فی الله و من نکث فاما ینکث علی نفسه و یحقن سلة بن الاکوع قال بینا نحن قاتلون
اذ نادى منادى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایها الناس البیعة البیعة تنزل روح القدس فسرنا الی رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو تحت شجرة سمرة فیا یحنا فذلک قال تعالی لقد رضى الله عن المؤمنین الایة فیا یح
لثمان باحدى یدیه علی الاخری فقال الناس فینما لان عفان یطوف بالبیت و نحن هاهنا فقال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لو مکث کذا و کذا سنة ما طاف حتی اطوف اخرجه ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن
مردویه و أخرجه البخاری عن سلة بن الاکوع قال بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تحت الشجرة قبل علی ای
شیء کنتم تبایعون یومئذ قال علی الموت و أخرجه مسلم و غیره عن جابر قال یا یحنا علی ان لا نفر ولم
تبایعه علی الموت و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا یدخل النار احد من بايع تحت الشجرة اخرجه
احمد و مسلم و ابوداود و الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیدخل الجنة من بايع

تحت الشجر الا صاحب الجمل الاحمر اخبرني التمهدي واستغربه وورين احاديث دالات است
 بر ثبوت بيعت از جناب نبوت و سنت در بخا موافق كتاب است و در ان حجت است بر طلب بيعت بر آنكه
 بيعت غائب صحيح است به نيابت و بر آنكه ايقار به بيعت سبب مغفرت است و بر آنكه عدم اخلاص در ان فائض
 آن مانع است از دخول جنت و از آنحضرت صلعم مستفاض گشته كه مردم او را عليه الصلوة والسلام گاه بيعت
 به هجرت و جهاد ميگردند و گاه بر اقامت اركان اسلام و گاه بر ثبات و عدم فرار در معركه كفار و گاه بر سكون
 بسنت و اجتناب از بدعت و حرص بر طاعات چنانكه بيعت رسيد و بيعت كردند زناني را از انصار بر آنكه
 نوحه كنند و در اين ماجه آمده كه انهم بايع ناسا ^{عليه السلام} و اين آن كاستلوا الناس شيئا فكان
 احدهم يقط سوطه فيزل عن فرسه فيكسر ^{عليه السلام} بيعت كردند و قصد بيق رضاي ايشان از اين جا
 بود و هيچ شك و شبهه نيست كه چون فعلی از جناب ^{عليه السلام} بر شيعين بجا آمد و اهتمام بپاشان ثابت گردان
 امر از سنت بودن در دين نزول نمي كند بلكه لفظ فبايعهم بصيغة امر بنا بر اصالت امر در ايجاب ايشان از وجوب
 دارد و مگر محقق همين است كه اخذ آن و فعل آن سنت است و در آيه اولي اخبار است از احوال مبايعين و اضافته
 تشريف است و تقرير بودن دست خود بر دستهاي آنها و در آيه ثانيه اظهار رضاي الهی است بر فعل ايشان
 و ترتيب نزول سكينه بر آنها و در ثالسه امر است بگرفتن بيعت از زنان نزد آمدن باين قصد و در احاديث مذكوره
 دلالت است بر عموم اين بيعت بغير تخصيص بر دران يا زنان پس بيعت هر دو جنس ثابت است بكتاب مغزير و معتبر
 مطهر و مجيب از اعيان مباد و عقايد آن پس كاش را ساي و جاب باشد تا آنكه دليل بر منع قائم گردد و دليل نيست مانا آنكه آنحضرت
 صلعم خليفه خدا بود در زمين و عالم بود با نچه او تعالى از قرآن و حكمت فرو آورده و معلم بود از براي كتاب و سنت
 و مژكي بود امت را پس هر چه را بر حمت خلافت بجا آورد آن سنت باشد از براي خلفا و هر چه را بر حمت بيعت
 كتاب و حكمت و تركيه است بعل آورد آن سنت باشد از براي را سخين و آنكه قومي گمان كرد كه بيعت منظور
 بر قبول خلافت است و بيعت معنادة صوفيه چيزي نيست پس اين ظن فاسد است زيرا كه آنحضرت صلعم مقرر بيعت
 خلافت نكرده بلكه گاهي بيعت بر اقامت اركان اسلام ستوده و گاهي بر تسكيس سنت گرفته و اين صحيح بخار
 شهادت ميدهد بر آنكه آنحضرت صلعم بر برير نزد مبايعت شرط گرفت و گفت والنصح لكل مسلم و قومي را از انصا
 بيعت داد و شرط فرمود كه در راه خدا از لوم لائم تر سنجند و هر جا كه باشند حق بگويند تا آنكه يكی از ايشان چاه
 امر او را بگويد و او را بگويد و در زنانی را از انصار بيعت گرفت و اجتناب از نوحه اش را فرمود و الى غير ذاك

و این همه از باب ترکیه و امر معروف و نهی عن المنکر است پیش ثابت شد که بیعت بر چند قسم است از آنجمله یکی
بیعت خلافت است دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت نمسک بحمل تقوی دیگر بیعت هجرت و جهاد دیگر بیعت توفیق
و جهاد و چون بیعت اسلام در زمین خلفاء متروک بود در زمین خلفاء راشدین با آنجهت که دخول مردم در اسلام
بایام شان غالباً بقبر و سفیت بودن بتالیف و اظهار برمان و نه طوعاً و غیباً و در زمین غیر ایشان با آنجهت که
اکثر شان ظلمه فتنه بودند و احتیاجی باقامت سنن نداشتند همچو مروانیه و عباسیه و همچنین بیعت نمسک بحمل
تقوی متروک افتاده بود در زمین خلفاء راشدین بنا بر کثرت صحابه که بصحبت نبویه روشن ضمیر و در حضرت
متادب با ادب گردیدند و احتیاجی بسوی بیعت خلفاء نداشتند و در زمین غیر ایشان بنا بر خوف افتراق کلا و اشت
ظن ببا بیعت خلافت بود و فتنه بایر میخواست پس حضرات علمای اربعین و صوفیه ظاهرین در آن زمین بزرگان
خرق را بجای بیعت بر پا کردند و هرگاه که این رسم در خلفاء اندر این پذیرفت صوفیه صافیه انتها از فرصت
کرده نمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر و تواریخ و طبقات این بزرگواران و ماجریات از منتهای کمال
و سلاطین اسلام شهادت میدهند برین احوال و بعد از آنکه چیزی از کتاب سنت ثابت باشد و صلح و رضای
و حدیث موجود بود و خلافت آن از شایع ثابت نگردد ترک جمعی از امت یا اجتماعاتی از آن دلیل بر منع آن
نمی تواند شد بلکه اگر احتمال بر یکی آید محکم یا سنت قائمه از تمام امت ثابت نگردد و نفس دلیل بر امر جماعت
سعارضه یا نسخ یا دلیلی مساوی یا مقدم تر از آن بصحت رسد عمل بر آن بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجبست
و فوت عمل امت را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند و بدین
هدایت ارشاد فرموده و اما آنکه این بیعت واجبست یا سنت و حکمت در تشریح آن حدیث الی غیره لکما
پس حق آنست که بیعت سنت است واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا را صلح بیعت کردند و باین
تقریب الی الله تعالی هستند و دلیلی بر تأیید تارکش دلالت نکرده و احدی از ائمه و سلف ائمه بر تارک آن انکار
نفرموده گویا این اجماع است از آنها بر عدم وجوب بیعت و کیفیت که جهانی بزرگ و بزرگی اعظم از اهل اسلام
چه خواص ایشان و چه عوام بدون بیعت گذشته اند و در آنها کسانی بوده اند که با علی مراتب علم و اجتهاد
و غایت مناصب صلاح و فلاح رسیده و اما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاریست بصیفاً امور خفیه
مضمهره در نفوس بافعال و اقوال ظاهره و منصب آن در جای وی چنانکه تصدیق بخدا و رسول و یوم آخری
حق است اقرار زبان را در قماش قائم کردند تا ظاهر از باطن خبر دهد و چنانکه رضا و تعاقبین بیدل شمن

و اخذ بیع امری پوشیده است ایجاب و قبول ظاهر را بجایش نهادند و بر همین بنیاد که اقرار لسان باشد
 احکام ایمان بر مقرر جاری شد همچو عصمت مال و دم و نفس و وجوب نصرت مؤمنین و برهان ایجاب قبول
 احکام بیوع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن بیع و هبیه و وراثت و جز آن همچنین توبه و عزیمت بر ترک معاصی
 و تمسک بجهل تقوی امری پنهان و ضمنیست بیعت را قائم مقام او ساختند و بران دوران احکام او کردند
 همچو وجوب وفا بهند و تحریم نقض معاہده و کسیکه از مردم بیعت گیرد او را چند چیز ضرورتی است یکی آنکه عالم باشد
 بکتاب و سنت و مراد مرتبه قصوی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر جلالین و مدارک یا جز آن کافی است
 بشرطیکه تحقیقش بر عالمی کرده باشد و معانی و تفسیر غریب و اسباب نزول و اعراب و قصص او آنچه با یها
 نزدیک است شناخته و از سنت بعبط و تحقیق همچو کتاب شکوة الصالح و تیسیر الوصول و غیره پاره اخته و معانی
 و شرح غریب اعراب مشکل و تاویل معضل آنرا برای فقهاء جامعین میان سنت مطهره و فقه آن دریافت باشد
 و نیست تکلف بحفظ قرآن و نه بغض از حال اسانیدنی بدینی که جماعت تابعین و اتباع ایشان اخذ بمنقطع و مرسل میکردند
 اگر چه نزد محققان این قسم اخبار فتنه منتهیست چه مقصود حصول ظن بود ببلوغ خبر تا رسول خدا صلوات و همچنین تکلف
 نیست بعلم اصول و کلام و جزئیات فقه و فتاوی و مراد بدان صورت مفرضه و احکام منقول و مجتهد فیما است علم به
 در اخذ بیعت بنابر آن شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بحروف و نسی وی از منکر و ارشادش بتجوییل
 سکینه یا طمأنینه و از ازاله ذل و اکتساب حائست باز اتمثال مسترشدهان در همه آن و هر که عالم نیست از وی این کار
 مقصود نمیکرد و کلمه مشایخ متفق است بر آنکه کلمه نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته و قرآن خوانده است در احادیث
 صحیح و تفصیل عالم بر عابد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دهری تاویل در صحبت علماء و خدمت ائقیاء و بسپرد به ایشان
 متادب گردیده و متخص بود از حلال و حرام و وقافت بود نزد کتاب خدا و سنت پیغمبر او پس او را شاید این قدر
 کفایت نماید و لکن وجو چنین کس نهایت شاذ و نادر بوده و غالب صوفیه وقت جمال غیر عارف حرام و حلال مبتلا
 دام شرک و بدع و ضلال اند الا ماشاء الله تعالی و الله اعلم و لهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت متداوله
 کذا نیست خط و گیدالت و تقوی است پس اچیب است که محتسب بود از کبار غیر مصر بود بر صغار و این شرط آن
 حجت است که تشریع بیعت از برای صفای باطن است و انسان مجبول است بر اقتدای افعال بنی نوع خود و در تفسیر
 باطن تنها قول بلا عمل غیر کافیست پس هر که متقی عادل نیست وی در حقیقت بر هم زن حکمت بیعت است نه فکری
 مستر شد و دیگر آنکه زاهد باشد در دنیا را غلب بود در آخرت و مواظب باشد بر طاعات موکده و از کارها ثوره

مذکوره در صحاح احادیث و مواظب بود بر تعلق قلب بحق سبحانه و تعالی و یاد داشت ملکه را سخن را و باشد غیر آنکه
 آمر بود بمعروف و ناهی از منکر و مستبد و مستقل باشد بر رای و فهم خود نه اتمه و هر چای که رانی و کاری نداشت با
 و صاحب مروت و صاحب عقل تام بود تا در امر و نهی بروی اعتماد در و و قال تعالی هم ترضون من الله سبحانه
 و چون رضا در شایسته پذیرد پس بعد از بیعت چه گمان نمی توان کرد دیگر آنکه صحبت مشایخ دریافتی باشد
 و زمانی در از با ایشان متادب بوده و نور باطن و سکینه از خدمت ایشان گرفته و این بخت آنست که سنت
 چنان جاری ست که آدمی فلاح نمی یابد مگر در میکبه متفحصین را دیده باشد چنانکه دانشمند نمی شود مگر بصحبت اهل علم
 و همچنین حال دیگر صناعات است و کیف که انسان بر وجهی مخلوق شده که تحصیل کمالات خودش بدون مشارکت
 و معاونت انبای جنس خویش نمیتواند که بخلاف دیگر حیوانات که کمالات آنها خلقی است و کسی در غایت قدرت
 مثلاً ساحت در جانوران جبلت است و در انسان آلتاب آری ظهور کرامات و خوارق عادات و ترک کسب
 شرط این باب نیست چه اول ثمره جهادات است نه شرط کمال و ثانی مخالف شرع است و آنچه از مغلوبین بوجود آمده
 در خوردان غیر نیست بلکه آنچه ما اثر است قناعت بقلیل و نوع از شبهات است و همچنین اختیار بر مبنای تحمل ریاضات
 شاقه همچو صوم و هوشیاری همه لیل و گوشه گیری از نسا و ترک طعام لذیذ و ماندن در دشت و کوه مشروط
 ارشاد نیست عامه که بهره از دانش و بینش ندارند این امور را کمال نمی پندارند و نمیدانند که این کمال است بلکه
 و بال و ضلال و از باب تشدد در دین و بر نفس و غلو در ملت است و لهذا آنحضرت صلعم فرمود که هشتم در و
 فیشد حلاله صلیک و حق تعالی گفته ده بانیة ابدت عوالمها کتبها علیهم و اما آنکه مباح چه قسم باید بود پس
 واجب آنست که بالغ عاقل را غلب طالب باشد در حدیث آمده از حضرت ع علیه السلام صلی الله علیه و آله
 قسم علی راسه و دعاله بالکبره و امر بیا یح و این شرط آن جنت است که کودک و دیوانه خود مکلف بایمان
 نیست تا بقوی و اجتهاد در طاعات بحق او چه رسد مگر بعض مشایخ تبرکات و تقا و لامیت صغار تجویز کرده اند و گوید
 است حدیث مسلم که زبیر فرزند خود عبد الله را که هفت یا هشت ساله بود از برای بیعت نزد آنحضرت صلعم آورد

جناب نبوت او را بسوی خود متوجه دید و تبسم کرد و بیعت گرفت

بر آسمان چهارم مسیح بیمار است
 تبسمی ز تو بجزیر غلج می طلبد

و مثل اوست اینکه سلف صفار را در درس حدیث حاضر میکردند و نام او در بر ناحیه محمد ثانی نوشته می شد
 و بعض تبرکات و تمنا اجازت هم میدادند چنانکه حافظ ابن حجر سیوطی را که طفل سه ساله بود اجازت بخشید بلکه در

اجازت آفتقد و سعت و فحمت نهاده اند که لمن یولدر اہم مجازی ساختند و با بھلہ شرط آخذ بھیت مثل
 شروط عالم ربانی ست و گوید نفس الامر مال ہر دو کاریکی ست و لہذا شافعی گفتہ کہ اگر علماء اولیاء اللہ ہستند
 پس خدا را کدام ولی نبود و از اینجا ست کہ صوفیہ متقدمین ہمہ علماء را سخیں و قراء متقین بودند بعد از ان فوت
 بحال کشید و کار ویشی رسید بجا کی کہ رسید و چہن علماء سلف صوفیہ صافیہ بودند پس کار با بھلہ کشید معلوم ہر ہر و ہر بیت تسمیہ ہر
 با شفیق منہ بر حالت غالبہ است ہر کہ اشتغال بدرس و تدیس علوم کتاب سنت دیدند اما مشاغل علم کردند ہر کہ امر گرم اعمال صاکن
 از تزکیہ نفس و صفای باطن و حسن نیت و صدق طوہیت یافتند بروی اسم صوفی گذشتند و الا مقصود از علم و معرفت ہر
 یکی شایخ دیگر گشت کہ او را از ہم باز جویند

عباد اتنا شفی و حسنات واحد و کمال الی ذالک الجمال لیشید

و بیعتی کہ در حضرات صوفیہ متواتر است چند نوع ست یکی توبہ از معاصی و این خود متفق علیہ علماء و صوفیہ
 و ثابت از سنت معروفہ ست دوم بیعت تبرک و سلسلہ صاحبین و این بمنزلہ سلسلہ اسناد حدیث ست و در ان
 برکت نهاده اند و تبرک با حضرت صلوات اللہ علیہ ثابت ست و صحیحین و غیرہ گویا اہل علم کار خانہ اسلام و ایمان برپا داشتند
 و مشایخ سلسلہ احسان جنبانیدند و الکل صحیحہ ثابت من السنۃ المستفیضۃ سوم بیعت تاکہ عمر بیعت
 بر تخرید از برای امر خدا و ترک منہی عمدہ و ظاہر و باطن و او بخین دل با و تعالی و نہاد ہوا اصل و درد و بیعت شستین
 و فار بان بیعت ترک کبار و عدم اصرار بر صفات و تمسک بطاعات مذکورہ از واجبات و سنن روا تہ باشد
 و نکشش با خلل اندران بود و درین بیعت سوم و فائش بقا ست برین ہجرت و مجاہدہ تاکہ متور گردند نور
 سکینہ و صبر و این تویر خلق و دین و جبلت و ہجیرای او شود و درین حالت گاہی مرض و مجازہ میشود در ساجات
 شریعہ از لذات و اشتغال ببعض انچہ محتاج ست بسوی طول قعدہ ہچہ تدیس و قضاء غیر چاک نکشش با خلل بود
 اندران و اما تکرار بیعت پس ہم از انحضرت صلوات اللہ علیہ متواتر ست و ہم از صوفیہ متواتر ست خواہ از د شخص باشد یا زیاد
 و خواہ بطور خللی در شیخ بود یا بعد از موت و فوت و غیبت منقطہ او و بلا عذر مانا بتلاعب ست و برکت
 می برد و دلہای مشایخ از قعدہ شریک میگرد و با بھلہ چنانکہ کثرت اساتذہ در علم ظاہر جائز و نافع ست ہر چنان
 کثرت مشایخ در تحصیل سکینہ و برکات باطن مفید و غیر ممنوع و چنانکہ حفظ آداب علم اول و ثانی و ہلم جرا
 بر ذمہ تلامیذ ست کہ لک صون مراتب مشایخ و احدا بعد واحد لازم و انکار خواہ بر شیخ باشد یا می علم اگر
 بوجہ صحیح ست بران ملامت نباشد و اگر بدون حجت شرعی ست در خورد و سرفروش بود و باعث فساد است

و برکت گردد اما ذلالت اندیشه و لفظ ما ثورا از سلف نزد بیعت آنست که شیخ خطبه با ثوره بخواند و بی احمد بن محمد
و نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور أنفسنا و من سبائات أعمالنا من بعد الله فلا مضل له و من فضلی
فلا مادی له و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم
و در همین حسین بعد از الله لفظ وحده لا شریک له نیز آمده و بعد ازین خطبه ایمان اجمالی تلقین نماید و مریدان بفرموده
که چنین گوید آمیت باسد و با جا بر من محمد الله علی مراد الله و آمیت بر رسول الله و با جا بر من محمد رسول الله علی
مراد رسول الله صلعم و تبرأت من جمیع الا دیان و جمیع العصیان و اسلمت الآن و اقول اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از چنین گوید یا بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه خلفاء علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و اتا بالزکوة و صوم رمضان و حج البيت ان استطعت
الیه سبیلا بعد از گوید یا بیعت رسول الله صلعم بواسطه خلفاء علی ان لا شریک با الله شینا و لا اسرق و لا انزنی و لا اقرب
و لا اتی بهتان افتریه بین یدی و رجلی و لا اعصیه فی معروف و این نوع بیعت مخصوص کتاب عزیز است که
تقدم بعد از شیخ این دو آیه کریمه را تلاوت کنند یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین ینابیونک انما ینابیون الله ید الله فوق ایدیه علی قوله اجر اخینا
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبد الرحیم والد صاحب قول جمیل را با می عصمت الله سها پیوری که سر آمد علما ی اندیا
بود در مجلسی اتفاق ملاقات افتاد وی با مرتضوف که بیعت داراده و مجاهده باشد ظاهر اتفاقا نداشت شیخ
پرسید که شما کجا مرید بوده اید می گفت که مگر این طریقه از شرع ثابت است که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حج
شرعی سه چیز است کتاب و سنت و اجماع و قول مجتهد هم دلیل است و این را هر انبیین همه ثابت می گفت
چگونه فرمود اما کتاب پس آیه وسیله است مراد از ابتکار وسیله در اینجا چیست میرا چه مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که این معانی مراد نمی تواند شد زیرا که خطاب با مومنان است پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخل است در تقوی چه تقوی عبارت از اتقوا با و احرا و اجتناب از مناهی است پس
این هم مراد نباشد و حطفت خواهم ان مغایرت است و ترتیب بعد ذکر اقتضا میکند که آن چیزی است که بعد از تقوی
باشد و بعد از ان جهاد است که مثمر فلاح باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و بعد از مجاهده و ضریح
تا فلاح که عبارت از وصول بذات است حاصل گردد می بعد از رد و بدل بسیار این سخن اقبال کرد و اعتراض
نمود بعد از ذکر حدیث که بعد از گفت که از من آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند و خود را بران مقصود داشته و این بمنزله اجماع است و امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح گفته که لا
 المسنن ان هلك النعمان بعده پسید که شاد حق شیخ فرید الدین عطار چه میگوید میگوید گفت عالم ثقة بود گفت عطار
 فرموده است که این همان دو سال اند که امام در آنوقت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه راه
 باطن کرد میسر معترف شد و خواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرقت دکن در پیش بود
 این معنی صورت نبست انتی بمعناه گویم احتیاج بایت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی رحم نیز در منتهی قول حمل
 حکایت کرده و از ذکر حدیث و اجماع و قول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سندش معلوم نیست
 و اجماع منقوض است بعم ثبوت آن و قول بدان از عصای اهل حدیث و غیره و کلام مجتهد حجت شرعی نیست و مفسرین
 در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربی است که لائق طلبیدن بود و به قول ابو وائل و الحسن و حجاب
 و قتادة و السدی و ابن زید و مروی است از ابن عباس و عطاء و عبداللہ بن کثیر حافظ ابن کثیر که از ائمه حدیث
 در تفسیر خود گفته این است آنچه این ائمه گفته اند بنا بر اختلافی که در میان مفسرین است و وسیله در جایت در حجت
 که مخفی باشد بر رسول خدا صلعم و در بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حين يسمع النداء
 اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلاة القائمة ات حجتا الوسيلة والفضيلة واجتبه مقاما
 فهو من النبي وعدته الا حلت له الشفاعة يوم القيامة و در صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر که وی شنید
 آنحضرت را صلعم میفرمود اذ اسمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صل على صلوة صل
 الله عليه عشر اثار سلوا الي الوسيلة فافها منزلة في الجنة لا نبيغي الا لعبد من عباد الله وارجوا
 ان يكون هو فمن سأل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة و درین باب حدیثیست و عطف بر ائمه الذين ينفيد
 انست که وسیله غیر تقوی است و گفته اند که همین تقوی است زیرا که تقوی ملاک امر و نهیست و برین تقدیر جمله ثانی
 مفسر جمله اولی باشد و ظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت است صادق می آید بر تقوی و بر غیر او از خصال خیر که
 بدان تقرب جوید بسوی خدا تعالی و گفته اند که معنی وسیله محبت است ای تمجید الی الله و اولی است و جهاد در راه
 خدا با کسی است که دین الهی را نپذیرد و گفته اند با اعداء بارز و کافران و ظالمی جامع خلاص از هر مکر و وفور
 بهر محبوب است اینست تفسیر آیه که در فتح البیان و فتح القدر ذکر یافته و اشتقاقی از لفظ وسیله از قول علی بن ابی طالب است
 پس وسیله یعنی قربت متعین شد و در جلالین گفته الوسيلة ما يقرب اليه من محبة و شك نیست که ارادت
 و محبت و ریاضت و مجاهدت از طاعات مقرب بسوی او تعالی است و تسمیه در چه حجت بدان و مراد بوفور درین

آیه و در دعا بعد از استعاذه این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعجوم لفظ است نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری اراده مجاهده از جهاد درین آیه و در از سیاق و سباق نظم قرآنی است اگر چه ماده جوهر هر دو لفظ
واحد است معنی عدم این اراده مانع اراده بیعت و ارادت از لفظ وسیل نیست و آیات بیعت احادیث این
باب مؤید و صحیح این معنی است و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و بگویند
همه الفاظ ماثوره است و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تمکین و حاضرین
و لفظ دعا این است باریک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر اختیار طریقه غلانی یا غلانی یا لباس است بعد گویند اللهم
ارزقنا فقههما و احشرفنا فی زمرة اولیاءها بوجعنا یا ارحم الراحمین و درین بیعت بیعت دوری است از آنچه
مقصود فقه جملة از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابتة ترشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مراد میان هر دو دست خود
گرفت و از پنج من نزد بیعت مصافحه یکم برین صفت شاه عبدالعزیزم گفته بعضی اکابر میرزا سیکوینکه دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمر بن العاص را آنحضرت صلم چنین روایت کرده است و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشه بنجامه را بگیرد و گوشه دیگرش را زن میباید بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثوره است
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلم بیعت زنان بزبان میفرمود و اگر فتن جامه از وی صلم ماثور نیست
پس حسن و جوه همان است که از سنت ثابت گشته اخراج احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابن ماجه عن اسیمه بنت رقیة
قالت اتیت النبی صلم فی نسائه لنبایعه فاخذ علیها منی القرآن ان لا تشرك بالله شیئاً متحی بلغ ولا یعیسک فی معرو
فقال فیما استطعتن و اطعن قلنا الله و رسولہ ارحمنا من انفسنا یا رسول الله الا تصافحنا قال انی لا اصافح النساء
انما قولی لمرأة کقولی لاطرة واحدة و علی سائر بیعت یرید بن السکن انما قالت کنت فی النسوة المبیعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصافح النساء و لکن آخذ علیهن ماخذ النبیین و انما یرید ان یروی عن النبی صلم
کان اذا باع النساء دعا بقبح منی و ثم غمس یدیه فیہ فغمس یدیه فیہ و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بجای از ثوب
و اول اص و اولی است و درین احادیث چنانکه دلالت است بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت است بر ثبوت بیعت
و استقامت با سقاعت و اطاعت و عدم عصیان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن است نه بغير آن و مراد
بمعروف هر آن چیز است که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شروع بدان امر کرده یا از آن نمی نمود یعنی
المعروف ما عرف حسن من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و معانی گفته معنی بالمعروف و ما النبی عن النبی محمد و النبی

و جز الشیخ محمد و شق الجویب و خش الوجه و الیاء بالویل و کذا قال قتادة و سعید بن المسیب و محمد بن السائب زید
 بن سلمة ثوبی کانی رحم فرموده و معنی القرآن اوسع مما قالوه مع دخول النوح فيه و تقيید به و ثبوت بانکه رسول خدا
 صلعم امر بجهل معروف نمیزاید بنا بر تبعیت بر آنکه طاعت مخلوق در محضیت خالق جایز نیست و از اینجا تا پیش
 که آنکه جمله شیوخ مریدان را چیزها از طاعات مفروضة معاف میکنند و در محرمات شرعیة اجازت ایتان میدهند
 فرمانبری ایشان در حق آنها حرام و ناجائز است و این علامت آنست که آن شیخ را هنر دین و ایمان و برهم کن
 بزم اسلام و احسان است نه صاحب یتقان و عرفان و در ذلک اهل علم غالباً مستوجه طرق همین قسم تصدیقه جمله
 و گدایان بی دین است و کیف که آنحضرت صلی الله علیه و آله در بیعت اختیار طاعات و ترک معاصی شرط میفرمود و اینها تلامذه
 خود را هدایت بعم این اشتراط مینماید فاین هدا من ذاک مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجاست بخاری و مسلم
 و غیره از عباد بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت کما عند النبی صلی الله علیه و آله فقال یا یهوونی علی
 ان لا تشركوا بالله شیئاً ولا تشرفوا ولا ترفقوا و لا تفرقوا و لا تشركوا بالله شیئاً و لا تشركوا بالله شیئاً و لا تشركوا بالله شیئاً
 من ذلک شیئاً فحقوق فی الینیا فهو کما مر له و من اصاب من ذلک شیئاً فاستتر الله فهو الی الله
 ان شاء علی به و ان شاء خفیه له و اخرج احمد و الترمذی و حسنه و ابن ماجه و غیرهم عن ام سلمة
 الاضاریه قالت قالت امرأة من النسوة ما هذا المعروف الذي لا ينبغي لنا ان نحصى فيه فقال
 لا تخفي قلت یا رسول الله ان بني فلان اسعدني في علي عی لا بد لي من قصاصهن فانی علی فعاودته
 مراراً فاذن لي بقصاصهن فلم اخرج بعد و لم يبق من النسوة امرأة الا وقد ناحت عجزهن و اخرج البخاری و مسلم
 عن ام عطية قالت یا یعنای رسول الله صلی الله علیه و آله ان لا تشرك بالله شیئاً و هانا عن النبیة فقضت
 امرأة من ایدها فقالت یا رسول الله ان فلانة اسعدتني و انا اريد ان اجزها فلم يقل لها شیئاً و ان هبت ثم
 رجعت فقالت ما وقت من امرأة الا ام سليم و ام الحلاء و بنت ابی سبرة امرأة معاذ و درین باب
 خصوصاً در باب بیعت و اخذ آن از مردان و زنان عموماً احادیث بسیارست و باوجود این اخبار صحیح و آنرا فقه
 اخبار جمیع با صدی اهل اسلام عالم باشند یا عامی نمیرسد و از آنچه ذکر یافت دریافت شد که صوفیه هم انوار بیعت
 را که ثابت نیست است بجای آنزد و از میان جمله است مخصوص اند با حیا را این سنت شریفه و بی بیعت ایشان
 خارج نیست از اصل سنت و تفاوت اصطلاحات و تباین محاورات در اصل مقصود حضرت نمیرساند و آنچه
 از عادات ایشان مخالف کتاب حدیث است رسوم صوفیه است که هیچ نمی ارزد و نسبت ایشان غنیمت است

تا کار و زنی فرمایند این همان نسبت تقوی و طهارت و احسان است که شرع بران حث و ترغیب تحریر فرموده
و باشد التوفیق تجاری و صحیح خود زیر کتاب الاحکام با بهادر انواع بیعت عقد کرده و گفته بابت کیفیت بیایم کدام
الناس در شرح الباری نوشته المراد بالکيفية الصيغ القولية لا الفعلية بل لعل اذكرة من الاحاديث
الستة وهي البيعة على السمع والطاعة وعلى الحجرة وعلى الجهاد وعلى الصبر على عدم الغرار ولو وقع
الموت وعلى بيعه النساء وعلى الاسلام وكل ذلك وقع عقد البيعة بينهم فيه بالغرض انتهى انتهى
این احادیث چنانکه در بخاری است اینست عن عباد بن عبد الله قال بايعنا رسول الله صلى الله
السمع والطاعة في المنشط والمكروه وان لا نزع الا ماله وان نقوم او نقول بالمعنى حيث ما
كما لا يخاف في الله لومة لائم و رواه ابن ماجة ايضا و این حدیث بر سماع و طاعة امام کی از انواع بیعت
گویند این بیعت در عقبه ثانی بود و این حدیث درین عقبه یقینا و کس از اوس و خضر و دو زن بودند و در حدیث
اندر بعضی نسخه ها آمده سخن از این بیعت و احادیث علی الجهاد ما بقید الید و این هم گفته که اذ اباینا رسول
الله صلى الله على السمع والطاعة يقول لما فيا استطعت و چون مروه بر عبد الملك متوجه شدند این خبر
گروانی اقبالس و الطاعة لعبد الله عبد الله لما فيا استطعت و چون مروه بر عبد الملك متوجه شدند این خبر
و ان بنی قریظ و اهل ذلک در فتح گفته که اخبار عن ابن عمر عن بنی بکر بانه سبق منهم ان لا یؤلفوا
بمحضرت و در روایت میان این لفظ آمده و اینست ان یحکم بکتاب الله و بکتاب رسوله و بکتاب
اما بعد فانی اذینم و قال فی اخره ايضا و السلام و در بخاری است بر این حدیث بیعت نامه از طرفه ثانی
و او را خود از برای امام و ترجمه بن عبد الله گفته ان عبد الله قال یا ایها رسول الله صل الله على السمع والطاعة
فلقنتی فیما استطعت و النعم لکل مسلم و مثل و است حدیث انس بن مالک بن زید و ابن ماجة بلفظ بیعتنا
رسول الله صل الله على السمع والطاعة فقال فیما استطعت و در حدیث زید بن ابی اسلمه که قلت لیس
علی ای شیء بالیوم النبی صل الله علیه و آله و سلم قال علی الموت و در حدیث شعیب بن جهم و در حدیث
حدیث طویل وارد شده که عبد الرحمن در بیعت عثمان گفته یا ایها رسول الله و رسول الله و الخلیفة
من بعدی فبايعه عبد الرحمن و بايعه الناس المهاجرون و الانصار و امواة الاجناد و المسلمون
و این همه احادیث در بخاری است و در حدیث خوف بن مالک اشجی است قال کنا عند النبی صل الله علیه و آله و سلم
او تسعة فقال لا تبایعون رسول الله صل الله علیه و آله و سلم یا ایها الناس یا ایها المسلمون

قال ان تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتطيحوا واسر كلمة
 خفية ولا تشاؤوا الناس شيئا قال فلقد رايت بعض اولئك النفس يقبض سوطه فلا يسأل احدنا ولم
 اياه رواه ابن ماجة وابن مغيث غير ميعت قبول الامن ثم بعده بابي وكرار ميعت بستة وكفنة باب من يبيع
 مرتين ودران حديث سلمه ايراد مودود قال يا ايها النبي صلوات الله عليك الشجرة فقال لي يا سلمة لا تتابع
 قلت يا رسول الله قد بايعت في الاول قال وفي الثانية في واربين واربعت در حالت واحد در كيوقت
 بود و در كتاب جهاد از بخاري باري نفظ آمده بايعت النبي صلوات الله عليه لم تلت ال ظل شجرة فلما اخف الناس
 قال يا ابن المالك كج الاتباع و در روايتي زياده كرده فبايعته الثانية ابن بطال گفته ادا دان يوكل
 بيعه سلة لعلمه شجاعته وعنايته في الاسلام وشهرته بالثبات فلان لك امرة بتكرير البيعة
 ليكون له في ذلك فضيلة انتهى حافظ در فتح تعقب اينقول كرده وكفنة در انوقت اين معاني در سلة ظاهر
 نشه بود و قال اولي ان يقال نفرس فيه النبي صلوات الله عليه ذلك فبايعه مرتين انتهى وعلى كل حال حديث
 كرده كذا رابعيت جائزست و طلب آن از طرف اخذ ميعت ثابت و از براي مباح نوعي از فضيلت باشد و در حديث ابى هريرة
 نزاد بن ايمر فرمود او فبابيعة الاول فالاول بعده بخاري بابي و ميعت اعواب عتد كرده و دران حديث جابر بن عبد الله
 و في فقال اقلني بيعتي فاني لخرجاه فقال اقلني بيعتي فاني لخرجه فقال رسول الله صلوات الله عليه
 كالكي تقي خبيثا وتصح طيبا و در فتح البخاري گفته ظاهره ان طلبه الاقالة كان فيما يتعلق بنفس الاسلام
 ويحصل ان يكون في شيء من عوارضه كالخروج وكانت في ذلك الوقت واجبة و وقع الوعيد على من رجع
 احراما بعد هجرته انتهى و ابن التين گفته انما امتنع النبي صلوات الله عليه لانه لا يعين على معصية لان
 البيعة في اول الامر كانت على ان لا يخرج من المدينة الا باذن فخر وجه عصيان انتهى و بابي حال
 اقاله ميعت مذمومت و موجب ذاب بركت بعده بخاري باب بيعه الصغير نوشته و دران حديث عبد الله بن
 هشام ايراد كرده وفيه ذهبت به امه زينب بنت حميد الى رسول الله صلوات الله عليه فقالت يا رسول الله بايعه
 فقال النبي صلوات الله عليه صغيرا فسمع راسه و دعاله و از نجا معلوم شد كه دران عهد رسم ميعت كودكان نبود و ظاهر
 آنست كه اين بيعت كه دران عذر صغر مباح رفت بيعت جهاد باشد و نه مانعي از بيعت دخول در سلة اصلي و مباح
 موجود نيت و نيز در بخاري باب من يبيع رجلا لا يبايعه الا لاني اعقد مودود و دران حديث ابى هريرة
 ذكر كرده وفيه ثلثة لا يكلمها الله يوم القيامة ولا يزكيهم و لهم عذاب اليم ال قوله و رجل يبيع اماما

ذلك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما حجت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وقوله ولا
 والله فيه القسم بتأكيد الخبر كان حاشية اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
 ابن خزيمة وابن حبان والبخاري والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فمد يده
 من خارج البيت ومدنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعده حيث قال فيه قبضت
 منا امرأة يد ها فانه يشعر بانها كن بيابعتها بايديهن ويمكن الجواب عن الاول بان مد الايدي من
 وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض الميثاق التماس
 عن القبول اذ كانت المبايعة تقع بحائل فقد روى ابن ابي اود في الراشدين عن الشعبي ان النبي صلى الله
 عليه وسلم بايع النساء اتي ببرد قطري فوضعه على يده وقال لا اصالح النساء وعند عبد الرزاق من طريق
 ابراهيم التيمي مرسل لا نحوه وعند سعيد بن منصور من طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
 اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابيان بن صالح انه صلى الله عليه وسلم كان يغس يده في اناة
 وتغسل المرأة يد ها فيه ويحتل التعداد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
 والطبري من طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تباع ^{بالتسليم} ليعتق
 ولفظ ابن ماجة جئت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة نبايعه فقال لنا فيما استطعنا اي لا اصالح النساء وقد
 في اخبار اخرى انهن كن ياخذن بيده عند المبايعة من فوق ثوب اخوجه يحيى بن سلام في تفسيره
 عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابيان بن صالح انه كان يغس يده في اناة فيغسسن ايديهن فبذلك ^{انتهى}
 كلام الحافظ ولكن شككت في حديث بخاري ارجح استازين روايات ليس عمل بيان در عدم مصافحه زنان
 نزد مبايعت متعين باشد وحديث ام عطية تمامه در اول اين بحث گذرشته فراجعوا اين حديث نزد بخاري است
 در باب بيعه النساء بعده بابي در نكث بيعت بسته دوران حديث اعرابي در باره اقاله بيعت ذكر کرده وقد تقدم
 ايضا واما جمل در ثبوت بيعت احاديث بشمار وارده شده اگر همه را در بخاري ذكر کرده شود كتاب در از اگر در نقد
 نذكر شدا در برای افاده بيعت والواع آن بحث مردان و زنان کافی است و در ضمن آن سائل اين سئله هم نذكر شود
 که از اسماعان نظر اندران ظاهر ميگردد که انچه سلف صلحا را در مشايخ و صوفيه درين باب طريقه گفته اند خلافت
 کتاب و سنت بنويست بلکه احيا است موده است که از ائمه و ملوک اسلام نباير تاوان در دين فوت گشته
 و ايشان بقيام آن استعدا یافته اند و سخن در بخار در همان موع است که اصلش از حديث و قرآن ثابت گشته نه

که برخلاف این سخن مآثور بود و در آن رسوم و مبع از طرف خود بیا میزد و از شیوه مرضیه سنت معروف و صحیح بود و
بیفتند که احدی قائل بجز آن نیست بلکه مستوجب رذ و طرد و انکار است و تزکیه و احسان در کتاب و سنت و اورد
گشته و ذکر تطهیر در قرآن شریف آمده و همین امور اعظم مقاصد حضرات صوفیه سلف است در طرق بیعت و عهد
گذشت که بیعت نظر در ادله ثابتة سنت است از برای امت واجب نیست پس تا رکش غیر ملام و مذموم باشد
و در زمانیکه شیوخ کاملین و مکملین وجود نبوند یا موجود باشند لکن بنا بر کتب مسافت و دیگر عوالم و صحبت آنها میسر نیاید
و قدرت بر بیعت آنهاست بهمند چنانکه حال این دور آخر است در مینورت از برای حصول سکینه و جمعیت خاطر
و طاعت باطن و حضور دل در تادیع عبادات و انضباط بصیغ احسان و اخلاص و مراتب آن مطالعه و کاربردند
با حاد میث آداب و رقاق طالب حق را کافی است اگر نیت صحیح دارد و مهمت بلند همراه اوست اختیار این طریقه
همان نفع می بخشد که صحبت پیروستگیر فائده میدهد و مشایخ این مان که گرم بازاری دگاکین و فتح باب حوائت
ایشان بس رفلاک کشیده و جوق جوق عوام کالانعام بر اعتقاد ایشان دل بسته اند و مقتضای پیران نمی بیند و گونا
مریان می پرازند غلو تام در حق ایشان و کرامات ایشان مینمایند راه و رسم اینها چیزی نیست بلکه از غرور اسباب
گمراهی عامه است و خواص کالانعام هم درین دام گرفتار میشوند و نیز نبات و طلسمات و خوارق عادات و مکاشفات
و اخبار معنیات را از اینها بطمطراق تمام و زرق و برق بسیار روایت میکنند و محل بر کرامات صاحب مینمایند و حقیقت
خود را از دین اسلام محروم می سازند و از مقامات عرفان و احسان دور تر می افتند جمعی را ازین جنس مشایخ و قلندران
دید شده که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند و ایشان نیز و مهیت و شکل و مشکب که گرفتاری بسیاری از جلالان
و زنان بی عقل ساخته اند و در لباس وین کار دنیا می کنند خدای تعالی رحم کند بر سیکه سانس این بدعات و آفات از سیه
بردارد و اگر از همگنان توانا از شهر خود و محله خویش و لا اقل از خانه خودش این رسوم را بر اندازد و قریب خدا
و رضای رسول خدا صلعم جوید در دوری از ایشان و در بر انداختن کارخانه اینها و امید اجز شهادت کند و در شک
سنت و رفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده و الحمد المستعان و بیده التوسیق

فصل در بیان طریقات الالهیت

منجمله آن یکی طریقه قادریه است که مشهورترین طرق است در غرب و هندوستان دیگر نقش بندیت که در هند
و ماوراءالنهر شهرت تمام دارد و در حرمین شریفین نیز شائع شده و پیشتیه در هندوستان بسیار مشهور است

و سهروردیه در نواحی خراسان و کشمیر و سند و کبر و یه در توران و کشمیر و شطار یه در هندوستان
 و شاذلیه در مغرب و مصر و سودان و طبرستان و بکله در مغرب و عجم و یه در حضرت موت و سلسله
 محبت درین طرق تهذیب باطن است پسند مستقیم متصل تا آنحضرت صلیم و وقوع آن یقینی است که هر یک
 از رجال این سلسله با شیخ خود محبت داشته و آداب طریق فرا گرفته بی شبهه هر چند تعیین آن آداب اشغال
 یقینی نیست و طریقه که امر و محفوظ است نشأ آن چندینجاده ای است و ترقی و تحفه و امر و زمان است که بواسطه
 جنید است و جنید صحبت خال بود و سری سقطی در یافته و وی صاحب محروفتی گشتی بوده و سهروردیه از شیوخ
 کشیه فیض ریوده اجل ایشان دو کس اندکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر و پدربزرگش است
 در صحبت پدر خود و امام جعفر صادق مانده و وی صاحب پدر خود و امام محمد باقر بوده و باقر از پدر خود و امام حسین بن ابی
 و وی از امام حسین و وی از جناب مرتضوی اخذ کرده و مرتضی از مسطفی شناده دیگر دو دلالی است که صحبت
 حبیب نجفی و وی صحبت حسن بصری و وی صحبت اصحاب نبوی صلیم در یافته منهم انس بن مالک و شیخ ابی جعفر خادم
 رسول الله صلیم و حافظ سنده و این سلسله را سید محمد ابی جلال بودند و بالاتر از ایشان خواججه محمد باقی در هند
 مقتدای صوفیه بودند و بارشاد ایشان عالمی بمنزل مقصود رسید و از خواججه محمد اکمل تا خواججه ابی جعفر بن محمد
 ملک با و را و انور بودند و هر یکی در زمان خود مرجع صوفیه و مقتدای طالبان و بفضل و ارشاد مشهور بودند و بالاتر
 از خواججه نقشبند طریقه خواجگان میگفتند و این طرف از خواججه طریقه نقشبندی می گفتند و از خواججه یوسف
 بهرانی تا جنید از راه ابو القاسم کشمیری جامع بودند و در علم ظاهر و باطن و محدث بودند و تذکره میکردند و از راه
 ابو القاسم گرگانی مخصوص بودند و نکشت و قلل مریدان و طریق تسلیک ایشان و اختصاص هر یکی با شیخ خود در این
 سلسله از راه صحبت و خرقه و تلقین یقینی است شیه راوران دخل بود و آنچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته شده
 تهذیب قلب و عقل و نفس است و اما تهذیب لطائف خفیه و احوالی که به تهذیب آن متفرع شود و از قبیل کرامات
 و مواهب است و از قبیل مهارت و نقشبند نسبت است بحر فیه کتاب باقی ایشان و پدر ایشان بدان مشغول
 بودند کذا فی سفینه الاولیاء و طریقه قادریه بر شعب بسیار است اصح و اوثق آن نزدیکی اهل حدیث شعبه
 اکبریه است از جانب شیخ نجفی الدین بن عربی و اشتران در عوام شعبه جیلانی است از جهت سادات جیلانی اشتران
 درین شعبه مشربیه است و کتاب غنیة الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی است و وقوع الغیب و محاسن سنین که محفوظ
 جناب ایشان است اصل طریقه ایشان در آنها مفصل است و طریقه نقشبندی را هم شعب بسیار است

در دیار هندوستان از دو جهت شائع شده است یکی جهت خواهر محمد باقی و دیگری جهت امیر ابوالسلطان و دیار
 ما و را اله از جهت خود و ماعظم و لانا خواهر یکی شائع است و اشهر شبیه آن به نسبت باقی و امیر ابوالسلطان
 قوم شعبه جاسیه است و باز خواهر محمد باقی را شعبه بسیار است اشهر آنرا در شعبه است که در شهر قندهار و در شهر
 آدم بنوری و هر یکی را ازین دو شعبه اشتغال است غیر اشتغال متقدمان این طریق در رساله تاجیه گفته است متقدمان در
 نقشبندیه همان معتدل است و جماعت است و طریق ایشان دوام بود و است که بنابر ادعای ایشان
 نمیشود و آن عبارت است از دوام حضور باقی سجاد بلا عرض است شعور بغیر از قبول از صفت حضور و وجود حق سبحانه
 و حاصل نمیشود این معاد است غلیظه بغیر تصرف جذبه آئینه نیست سبب در طریق جذبه قوی تر از صفت شیخ که سبب
 او بطریق جذبه باشد شیخ ابوالعلی رفاقی گفته در متنی که خود بخود میگوید و را اثر فرموده و اگر بدین لایت بود و سبب
 جاری است بر آنکه لایست از سبب پس چنانکه قوال و تامل صوری جز با دور و دور صورت نه بند و حاصل گردد
 همچنین از ادعای صوری صوری لغزش بغیر از معتدل است و در طریق و وصول الی الله تعالی بر طریق ساد نقشبندیه بعضی
 صحبت است یا بد که یا بحر اقیانوس و اقرب است و بهر اقیانوس است و هم طریق رابطه است شیخ و اصل
 بمقام شهادت و تحقیق تجلیات ذاتیه و رویت او بهشتی است هم الذین انادوا و اذکار الله تعالی فانه ذکر است
 و صحبت او بهر حسب هم جلسا و اسرار شیخ صحبت مذکور خواجیه الخاقانی و خدوایی را یا در کلمه است که بنای طریق است
 نقشبندیه بر و است و آن این است یا ذکر و یا گشت نگاهداشت یا دوستی و دوستی در دم سفر و وطن بطریق قدم
 خلوت در انجمن و قوف قلبی و قوف زبانی و قوف صدی و بیان این کلمات در قول عجل و در تلباه ذکر است و هم
 اشتغال هر سه طرق مشارک الیه اندر آن مستطوره و شیخ عبدالاحد بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سهروردی و در بیان اشتغال
 طریق احمد بن سکا تیب است بنامیت نمین از انجلیه که کتاب را که بنام شیخ عبدالرحیم و بلوی است شاه ولی احمدی است
 و بلوی در تلباه نقل کرده اند چون طریق احمد بن سعید نقشبندیه اقرب طرق الی الوصول است و نسو بهر بلوی شیخ آدم
 بنوری آنرا نیز در ضمن کتاب شیخ عبداللہ بنی نقل نموده و در طریق شیخ سعید را هم شعبه بسیار است اشهر آن به نسبت
 نصیری و سراجیه و صابریه و کتاب عزیزی در بیان این طریق و اشتغال و او را در شیخ و شام و سواد هم و در شیخ و عراق هم
 آنرا خوب است و همچنین کتاب مفتاح القیصر فی تالیفات شیخ حسن طاهر در باب خود و نقیض است در تلباه از عزیز عبادت
 نقل نموده و در طریق شیخ سهروردی و در دیار هندوستان از جهت شیخ بهاء الدین زکریا شائع شده و در عراق
 از جهت شیخ نجیب الدین علی بن ابی عنش و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت فرقه را تا ابوالقاسم

پیش اثبات کرده است و از چند مرتبه مصطفی صلعم بحجت نسبت داده نه بخرقه اما شیخ محمد الدین بغدادی در کتاب تحفه البررة آورده است که نسبت خرقه متصل است پیغمبر صلعم بحجت درست متصل مستفیض لکن صاحب انقباه می نویسد که اقوال و الحق ما قاله السهروردی و او را در اشتغال و اعمال این طریقه در عوارف المعارف مرقوم و در طریق ازان حافظ ابن حجر عسقلانی است و نیز کتاب الوصایا القدسیة للشیخ زین الدین الخوافی مشتمل بر بعضی از این طریقه است و در انقباه ازان نقل کرده و طریقه کبیر و پیر را هم شعب بسیار است اشهر آنها معروف و در کتاب و کشمیر و غیر آن شعبه امیر سعید علی همدانی است و نادرترین آنها خرقه کبیر و یست از بهمت خواجه نقشبند و اگر چه نسبت خرقه را تا آنحضرت صلعم در تحفه برده و جز آن با اتصال و استفاضه نشان میدهند لکن در انقباه گفته المحققون من اهل الحدیث یکرون هذا الاتصال من النبي صلعم ومع ذلك فلم يزالوا يلبسون ويلبسون لان اصلها ثابت عن النبي صلعم ولهم في الوائسب في الی ابن القاسم الجندی البغدادی ومن في طبقة بعده و الله اعلم گویم اتصال آن بحضرت پیغمبر صلعم برهیت کذائیه و بر طریقه شایعه در صوفیه هرگز بطریق اهل حدیث که مدار صحت و سقم احکام بر ایشان است ثابت نیست و مجرد عطاء نبوی جامه از ایراد یکی از اصحاب حجت برین دعوی نزد عقل سلیم و فهم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح است و در ان مضائقه نمی نماید که مشاحسه فی الاصطلاح و در انقباه بعضی او را در اوقات سلسله همدانی را ایراد کرده و طریقه یمنیه را که منتهی میشود بشیخ ابی مدین مغربی بواسطه خلیفه ایشان شیخ حمی الدین عربی صاحب فتوحات و قصوص هم شعب بسیار است اشهر آنها در مغرب شعبه مغاربیه است و در حضرت شعیب عیدروس سید از بهمت سید عبدالعزیز عیدروس کبیر بواسطه محمد بن علی جد آل باعلوی است و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغربی را سلسله طریقه بواسطه ابی بکر بن العربی صاحب قبس شایع موطا و ترمذی از غزالی صاحب احیاء و تاجنید میرسد و همچنین محمد بن علی را طریقه دیگر است که منتهی میشود بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقه آخر است که راجع میگردد بسوی نوری و همچنین غزالی و ابو طالب که را طرق دیگر است که اول بابی علی فارمدی و ثانی بسهل تتری میرسد در انقباه نوشته کتاب قوت القلوب لابن طالب الملکی قالوا یصنفه فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقه قلت هذا الكتاب هو اصل التصوف و کل الصنفه فی السلاک فهو یخرج علیه مثل الاحیاء و غنیة الطالبین و العوارف و اسنادی فیه انی اخذته عن المشیخ ابی حنا المرادی فی الحکم و آداب و او را در این طریقه در نفحات قدسیه فی الخرقه العیدروسیه بسید عبدالقادر العیدروسی و در المشرع المرادی فی آل باعلوی بسید محمد التلی مذکور است و قدری ازان در انقباه

منقول و مذہب اصحاب این طریقه در فقه مذہب شافعی است و در سلوک نیز در احیاء العلوم شطرنجی است
درین دیار همین یک جهت است جهت شیخ محمد غوث گوالیری و حقیقت پیش از وی چندان این طریقه شهرت
نداشت و اول کسی که این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبداللطیف شطرنجی است و اول کسی که این
طریقه ابتدا کرد شیخ خدا قلی ماوراءالنهری است کتاب جواهر خمسہ در بیان اشغال و اعمال همین طریقه است و دعای
سینفی هم از انجاست و بواسطه روحانیت ابی یزید بسطامی منتفی میشود بروحانیت امام جعفر صادق علیه السلام
و ابوالحسن فرقانی یکی از رجال این سلسلہ است و در انتباه بعض اوراد این سلسلہ از کتاب غزیز فی نقل کرده و مسند مناولہ
سبحه آورده و آنرا با اتصال سلسلہ تاسن بصری رسانیده و گفته که وی گفته انا احب ان اذکر الله بقالی علی و کما
افاد تکر الذمحاء معنی ثلثۃ یدنی و لسانی و الضمیر المحب

در انتباه ارتباط خود را با هر یکی ازین سلاسل از جهت صحبت و معیت و تلقین اشغال و اجازت و خرقه بیان نموده و
اکثر آنرا بواسطه پدر و الا که خود نشان داده و بعض را مثل شاذلیہ و مانند آن و اجازت حزب البحر و دلائل الخیرات
و قصیدہ برده را بواسطه شیخ ابوطاهر مدنی و غیره ذکر فرموده و مشایخ هر طریقه را نام بنام یاد کرده و قری و بلدان
آنها را ضبط نموده پس هر کس طالب تفصیل باشد او را باید که بسوی آن کتاب و کتاب قول الجبیل رجوع نماید و بالتوفیق

فصل در بیان طبقات اہل دست

چون طبقات اہل ولایت کہ از باب باطن اند معلوم شد حالا طبقات اہل دراست کہ اصحاب ظاہر اند معلوم توان کرد
زیرا کہ کمال نفس لایق انسان فی مخصر در تہذیب همین دو چیز است کہ دل و تن باشد آراستگی تن بعلم کتاب و سنت اعتقاد
و آراستگی دل باحوال معرفت و ماوراء این ہر دو علم کہ شریعت و طریقت باشد آنچه بود فضل است و از انہم الٰہی کی است
کہ میان اہل این ہر دو فن مناسبتی عجیب در ظاہر و باطن اتفاق افتادہ کہ در غیر این محصا بہ نظیر آن معلوم نیست و آن
اتحاد و قصد و طریق است چہ مقصود ساکب معرفت او بجا نہ است و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب
و سنت میزاید و توفیق ترک تقلید دست ہم میدہد و مراد حمدش دریافت آداب ظاہر و باطن نبوی و اقتدا و ہر باب
بسیر و خصال مصطفوی است و اعظام نمودن بسن مجید و ازین دریافت همان نتیجہ بہت می آید کہ مقصود و غرض است
پس علم حدیث بمنزلہ صلاح جسد است و علم طریقت بمنزلہ روح یا بالعکس اول علم است و ثانی عمل و نتیجہ جواہر است
خود و مدین خلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان است چنانکہ جمع میان ہر دو سبب کمال و کمال اندک اکابر

مشایخ و ائمه صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگر چه متاخرین ایشان جاهل افتاده باشند و کیف که
 اگر علم حدیث نبود روایت احسان معنی آن ثابت نمیتواند شد علم حدیث است که احسان را بصوفیه آموختند و ابواب
 معرفت و شعب آن افاضه کرد علم حدیث است که کتاب اوراق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و بای حال عارف صاحب
 کمال را چاره نیست از آنکه اول علم حدیث و کتاب بر وجه اتقان حاصل نماید بعد قدم در طریق معرفت و حقیقت نهند
 ورنه جمله معارف و حقائق او بویج و پادرمیاست و هرگز هیچ نکته از نکات و هیچ وار و زوار داستا و مقبول است
 تا و قتی که درین میزان عدل بنجیده نبرد پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باری تعالی از باب احسان است
 همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الهی است و طریق معرفت آن کتاب و سنت و آثار صحابه و تابعین است
 استنباط از کتاب و سنت است و آنرا در عرف علماء فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف است چنانکه مشایخ را
 طرق تنوع و متاخرین را در اختیار مذاهب فقها و عمل بران اختلاف است اکثر متاخران تقلید می نمایند از مذاهب
 مشهوره کنند و اگر چه مذاهب متبوعه مسالک تنوع دارد اما مزایا بیشتر در میان آنها همین چهار مذاهب است
 و چون تقلید می شود در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفیه مجبور علیه باشد شیخ عبدالحق
 دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بدیل ذکر شیخ عبدالوهاب متقی مینویسد که روزی
 سخن در مذاهب شافعی افتاد که اکثر آن بطول حدیث موافق مینماید غرض کرده شد که بارها از خجسته خلیفانی مباحث را به
 میاید و بخاطری افتد که اگر کسی شافعی باشد بهتر است فرمودند از چنانچه نیست درین دیار مدار تقلید و اتباع مذاهب
 بزرگ است که تراجم و مناقب میار بجای شخصی القامی کنند و میگویند که احوال او صفات هر کدام امامان ایشان است
 با هر که ترا میل خاطر و اعتقاد بطن بیشتر و راجح تر است اتباع او بکن و بی هر که اعتقاد و خود بیشتر می باید تقلید و
 میکنند و لهذا اگر یک شخص چهار پیرو دارد هر یکی در مذاهب ازین مذاهب راجح تر است و مذاهب را ترجیح نماند
 البته بلفظ گوئیم این هم غنیمت بود در آن زمان امر و زایل یک مذاهب صاحب مذاهب دیگر را گمراه می بیند و زیاده کفر و عیبر
 و عیبر و تضلیل بیک میکنند و حق را در طریق مذاهب خود و منحصر میداند و باطل را در متابعت گفته که این ایه یعنی تقلید یا است
 کسی که از علم کتاب سنت بهره نیافته باشد و در مدارک علماء خویش نگزیده بود بیک شیخ که هر یکی همست ایشان کتاب
 و سنت باشد پس اگر اجتماع متبوع خود را مخالف صریح کتاب سنت دانند و غالباً بطریق حاصل شود که این اجتماع مخالف
 کتاب و سنت است است از تقلید آن در آن سئله باز دارد و تقلید در آن سئله کسی کند که قول او موافق بوده
 و کتاب سنت را اگر مخالف مذاهب متبوع خود افتد رد نکند و عمل بران ممنوع ندارد و نگویید که مذاهب مشغول شده

بتقلید شخصی پس را تخلص از اتباع وی متنع است اگر چه با حدیثی مخالف نفس متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع
از قبول وی با کند برای احکام وضع متبوع خود درست نکند و ظن غالبی اگر از احادیث مرویه در کتب مشهوره
حاصل میشود بکاربرد نکند و دیده و دانسته را بجهل مرکب دیده و دانسته سازد و اگر این شرط فوت شود
در قول و تعالی در خلست ام اتیناهم کتابا صریحا فهم به مستسکن بل قالوا اننا وجدنا اباءنا علی
امه و اننا علی آثارهم معتلون و کذا لک ما ارسلنا من نذیر الا قال متوفیها
اننا وجدنا اباءنا علی امه و اننا علی آثارهم مقتدون قال اولو جئتکم باهدی ما وجدنا توطی الیه لکم
قالوا لانا بما ارسلنا الیکم کفر و ن و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا صلی الیه و
اولو کان اباءهم لایحقلون شیئا و لا یهدون و جنبی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده باشند
تبع کلام فقیهی کنند از فقها را اسلام پس احادیث و آثار را که آن فقیه بآن تمسک کرده است روایت کنند و بطریق
تطبیق احادیث متخالفه و اتخاذ احکام آشنا شوند و انحصار بذهب خود نکنند و بتفریع اصول امام خود مشغول شوند
و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمتبوع منسوب کنند خفی یا شافعی مثلا شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر قات
شمی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس است و این اه نیز مبارک است بشرطیکه تدارک کتاب سنت نکنند
و مناظره ایشان از برای حق بودن از برای احکام وضع خود و مردم وضع مخالف در انبیا گفته کی از نعم الهی برین ضعیف
آنست که احادیث و آثار را که متمسک هر یکی از فقها را بعد از صاحب مذاهب مشهوره است روایت کرد و ضلالت ایشان
در استنباط اجالا و تفصیلا ادراک نمود و برخوار است هر یکی مطلع شدن بآن معنی که طر الغیب یاد گرفت بلکه قدرت
حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت ماخذ و ادله ایشان بقوت قریب از فعل بعد از آن
تر و واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسکلی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش واضطراب درین باب
و اضعاف است و ید که اکثری را باعث بر تعیین مسک عادت و الفت شده است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آن
که در قلیم ایشان آن مذاهب شایع است یا آباء و اجداد یا استادان و شاخ ایشان همان مذاهب درشته اند
و این اه لائق بکسوست که بجز کتب مذاهب شناخته شده باشد و در طریق تقیید اوله خوض نکرده باشد و جمعی مناقب
فقیهی جمع کنند و محقق بوی بمرسانند و غافل باشند از مناقب فقیه دیگر یا غشاوه تعصب بشیم بصیرت ایشان را
پوشیده باشد و چون سلوک درین اه برائین طبیعت نبود پس بضرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
و طلب تعیین مسکلی نمود و دستخاره کرد پس برکتی فائز شد که بآن برکت همتی گشت بتعیین مسکلی و اختیار بیشتر

و ما میخواهیم که درین رساله باجمال آن مسلک ابیان کنیم از تنهی چنانچه و فکر داین وعده و در آخر آن گفته که فقیر
 دعوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد از آن که نظر با تبیل صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
 شایع ساخته و مجتهدین و محدثین را روات دین دانسته و حرف تقلید را یکسو گذاشته و تخریج بر قول کسی مقتید
 بودن بروش کسی موقوف داشته که اکان حال القرون الاولی و حال جماعه من القرون المتأخره متردست در
 دو حالت در اکثر احوال ترجیح بعضی اقوال ایمنه بر بعضی میکند و برانج اخذ نمایند و در بعضی احوال تکلفات بارده متاخران
 مناسب بقرون اولی نمی باید و شک شدن را بر بعضی وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعضی آخر ضامنید و تصدیق
 چیزی که در قرون اولی در آن فتنی بود بر قاعده نمی شناسد و جلاگاه انظار اهل رای علم مصلح و مفاسد می دانند
 علم شریع و حدود و در بنیور تنها توقف میکند از قبول تفاریع و تحاریج متاخران و بر صرافت قرون اولی و اکتفا
 میشود از تنهی و شک نیست که این مسلک برین زمان آخورد و یار نمند و ستان از خاندان عالیشان و دودان فاضلان
 حضرت ایشان رضی الله عنه و از ضاه ظاهر شده و بر بسیاری از مسالک بلکه بر جمیع طرق مذاهب ترجیح دارد و با حق
 حقیق قبول دست و گرد بیان است اما طریقه متاخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یانی قدس سره از این
 افضل و اکمل است و آن اخذ دست باخذ مذاهب در هر بابی استدلال است با دل است صحیح و فصوص کتاب
 همه مذاهب چون یک مذاهب متفق و غرضی بر دو قبول آن در برابر قرآن و حدیث نداشتن گواهی احتیاج خود
 که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تمیز شدید در محبت و حسن و ضعف دل بر جا و تعدیلا بوده است موافق یک مذاهب
 اقتدیاد و یا تنگ یا هر چهار یا یا هیچکلی از این مشارب اربعه موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
 مخالفت با اینهمه اربعه دست بهم نداده الا مشارب الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
 عدم وقوع طلاق بائن که در یک مجلس ستم بار گفته و مانند آن و این اوهی مبارک و مسعود است و مانند در روش
 این هر دو بزرگوار که امام ائمه اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند و ظاهر اندکی تفاوت است و در این
 احتیاج و مقصود و محرم مطهر که از مشرب این هر دو بحر محیط فضل و کمال آب با تبیل سنت و کتاب خورده طریقه خود
 ترک تقلید و ایشا را تبیل ساخته است و با اختیار مذاهبی از مذاهب مشهوره نپراخته اگر چه بجهت تعالی مجبور گاشته
 بر ماخذ مسائل متهم همین دارد و اطلاع شانی بر کتب سائل قوم او را حاصل است لکن مقصود اولی و بالذات او
 اقتدا بقرون و حدیث است و بالتبع والعرض نظر در دو اوین مذاهب تقهار میکند تا معلوم شود که کدام یکی از
 ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک از این راه راست گراشته و هرگز او را مبالغاتی

بر د قول احدی که سر از سنت صحیح یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پروای بقبول آنکار و موافقات
 خود از معاصران و مستقبیان در حالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بر وجه تحقیق و مقبول مستند بقواعد اصول
 و مستظهر بکلام علماء فحول ائمه سنن رسول بوده و انداد در مواضع متعدده با شیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
 ابن تیمیه و حافظ ابن قیم و قاضی محمد شوکانی راه خلاف پیورده اگر چه بحسب ظن غالب خود میدانند که این خلاف
 بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خود است نه از جانب آنحضرات عالیجناب همم الله تعالی و لکن تا فهم بمغیر سخن احدی
 از شیوخ و اساتذہ نرسد بجز تقلید و حسن ظنیکه با اوست قائل بقبول نمی توان شد خصوصاً وقتی که ظاهر ادله
 و واضح بر این خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار در نار و مانند آن از مسائل که ازین باب بر منقول
 گشته و علم بدو چیز حاصل میشود یکی حفظ آنچه ماورست از مخبر صادق صلعم از کتاب سنت دیگر فهمی که بدان تصریح
 کند در علم ماورست دلال نماید بقیاس درج فی العموم و بلازمست و استقرار و فرزع را اصل مقرر کند و از
 اصول فرزع بسیار متفرع سازد و این فهم غالباً حاصل میشود بهمارست کلام قدما و خویش در آنچه ایشان تمسید
 کرده اند و تقریر کرده اند بهین سبب اهل حدیث بر حفظ مقالات ناس در اصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر میشود
 این تصرف و تقلب از نظر کردن در موافقات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبول بر چند
 طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف الترام کند ایراد احادیث صحیحیه نه و غیر آن در اینجا وارد نکند مگر
 مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول یا بیان حال آن قدسی نمی کند
 و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط
 و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غیر بسین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند
 و بران اعتراض نکنند و رأی صاحب کتاب در حکم بران حدیث موافق شوند و قضا و قضا و متاخرین بآن احادیث
 شک نایند بی اختلاف و بی تمکیر پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
 کتاب مشارق الانوار را مقصور کرده است بر شرح احادیث این سه کتاب باینکه موطا خصوصاً احادیث فرقه
 متصوفه و صحیح شیعیست در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطارا از امام مالک روایت کرده از آنجمله چند کس از
 تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی سجودی و یحیی بن بکر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
 رجال این کتاب جمیع علیه است و در مدینه و کوه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنا بر قضا و مصار
 بران است و در زبان مالک و بعد از آن علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب و مضطرب شکل و بیان فقه و سایر وجوه بیان آنقدر جسد بلیغ نموده اند که زیاده بر آن متصور نیست
و همچنین احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم حدود طوائف علما آمده و فرقه مستخرجات بر آنها تالیف کرده اند چون
اسماعیلی و ابو عوانه و فرقه مقصدی شرح غریب و تقیید شکل و بیان فقه و ذکر احوال رجال آنها شده اند و از خود شرح
و بیان آنها سعی کرده قسطانی و صاحب جامع الاصول از فریری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری خود هزار
استماع کردند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعضی اصح و اشهر اند از بعضی و احادیث معروفه و موطناً غالباً
در صحیح بخاری موجود است و وی اشیست کتب فقه و صحیح مسلم گویند مستخرج است بر صحیح بخاری و بر ترتیب تند
ویست از بیست عمده این طبقه و مرکز این اثره صحیح بخاری آمده طبقه ثانیه احادیثی که درین سه صفت بدرجه صحیحین
نرسیده اند لکن توضیحین اند درین باب و آن احادیث جامع ترمذی و سنن ابی داود و سنن نسائی است که
مستفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و تندر فتن حدیث و در این کتابها بسیار متساویل
راضی نشده اند حال حدیث و علت آن بقدر امکان بیان کرده اند و لذا در میان علماء اسلام شهرت گرفته
ترمذی هیچ حدیثی وارد نکرده الا جماعه از اهل علم بر آن عمل کردند بخیر و در حدیث چنانچه در آخر کتاب نوشته و اکثر
احادیث وی حسان اند و با حفظ عصر در آن بحث کرده است چون بخاری و ابو زرعه و آنچه ضعیف است طلال
آزما بیان کرده و ضعف وی محتمل است زیرا که از متهمین بکذب روایت نکرده و غرض ابوداود از جمع سنن خود
احادیثی است که علماء اجماع بر آن عمل کرده اند و بنا بر فقه بر آن نهاده و آنچه وی بر آن سکوت کرده لابد صالح است
در اعتبار اگر در آن باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بر آن عمل میتوان کرد و نسائی در کتاب حجتی
وارد نکرده الا حدیثی که علماء بر ترک آن اتفاق نکردند صحیح باشد یا مثل آن و آنچه ضعیف است علت وی بیان کرده
و او را در تفحص او بام رواست و بیان متابعات و شواهد و اختلاف روایات جمعی بلیغ است و این شش کتاب
را اصل سه گویند و ابن اثیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده است و اسناد رجال و غریب آنرا
بیان نموده و سند امام احمد نزد ما نیز ازین طبقه است و وی اصل است در معرفت صحیح و سقیم و بوی شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل است از آنچه وی را اصل نیست الا آنکه در اینجا ضوابط مستند که بیان حال آن نکرده اما ضعیف
وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر می نماید و علمای فقه و حدیث او را پیشوای خود ساخته اند و بحقیقت
رکن اعظم در فقه حدیث ویست و همچنین سند ابن ماجه را درین طبقه میتوان شمرد و هر چند بعضی احادیث آن در غایت
ضعف است و این طبقه امروز مسلسل بسامع جمیع و تمام اسناد دایم نمیشود و لذا اتفاق کرده اند اکثر اهل علم بر قرات

بعضی وسایع بعضی اجازت باقی طبقه ثالثه احادیثی که جماعت از آنکه پیش از بخاری و مسلم بودند یا در عصر ایشان
یا فی الجمله بعد از ایشان تصنیف کرده اند و مصنفان آنها ثقات بودند و تبحران بودند و حدیثشان ازین کتاب هم
بکثارت مرفوع شده اگر چه بدرجه شهرت نرسیده اند و جامع اند در میان حدیث صحیح و حسن و ضعیف و غریب و منکر
بلکه بعضی احادیث آنها مستهم بود و وضع نیز مستور و رجال آنها بعضی مشهور اند بعدالت و وثوق و بعضی مستور و بعضی
آخر مجهول و بسیاری ازین احادیث هستند که اجمال بر خلاف آنها مستفاد شده و بعضی ازین کتب یا قوی اند یا ضعیف
چون سند نام شافعی و حسن ابن ابی حجه و سند واری و سند ابویعلی و مصنف عبدالرزاق و مصنف ابن ابی شیبه
و سند ابی حمید و سند ابی داود و طحاوی و سنن دارقطنی و صحیح ابن حبان و حاکم و کتب بیہقی و طحاوی و طبرانی و
امثال ایشان و آنچه ازین طبقه امروز در آن کتاب آن توان کرد اجازت مستخواه عامه باشد خواه خاصه و لیسند اکثر
اہل علم این طبقه را اجازت حاصل کرده اند طبقه رابعه احادیثی که بعد از ان زمان تخریج کرده اند و در کتب سابقه
از ان احادیث نام و نشان معلوم نبود و متاخران بوی متفرد اند و در نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا ضعیف
تقصص کردند و آنها را نیاقتند و یا قند و در آنها قدحی و علتی دانستند که باعث شدیم ایشان را بر ترک وایت
آن و بعضی شیوخ ضعیف و علت آن احادیث دیده این بیت می خوانند

فان كنت لا تدري فتلك مصيبة وان كنت تدري فالتصيبة اعظم

و مظنه این احادیث کتاب الضعفاء لابن حبان و عقابی و حاکم است و کامل ابن عدی و کتب ابن مردودیه و خطیب
و ابن شایمین و ابی نعیم و جوزقانی و ابن عساکر و ابن بخار و دلمی و ابوالشیخ و اصلح این طبقه آنست که ضعیف باشد
و اسوء آنست که موضوع و منکر باشد و آنچه ازین طبقه مخالف احادیث ثابت است و موافق آنها نیست بران
عمل نمیتوان کرد و غالب این طبقه را ابن جوزی در کتاب موضوعات تایید کرده است و اشتغال بجمع آن احادیث
یا استنباط از ان نوعی از تقوی متاخران است معذرا جمیع این طبقه یا اکثر آن را اہل علم با اجازت عامه یا خاصه
حاصل کرده اند و این بیان خلاصه چیز است که شیخ احمد ولی المدحدث دہلوی در انتخاب فی سلسل اولیاء اللہ
و در حجتہ اللہ الباقی و شامہ عبدالعزیز دہلوی در رجالہ النافیہ و حجر سطور اجمالاً و تفصیلاً در بعضی موفات خود تحریر
نموده و ہر کہ این ضابطہ را نزد نظر در کتب حدیث و نزد استدلال بسنن و استنباط از ان نگاہ دارد و بی در
مزالق اقدام و محاکمات مقام امید بسته کہ محفوظ باشد از خطا در حکم و در عمل و خود درین برزگاہ را نیامیست و شود
کتب ہر دو طبقہ اولی است و سلسل سہم آن در طبقہ چہم یا بعضاً امروز حاصل میشود و از کتب طبقہ سوم و

و چارم خود وجودی پیدا نیست الا ما شاء الله و مگر آنچه در کتب مناظرین و ضعفا اهل رای دیده و شنیده میشود
و بنا بر همین حالت که در باره این دو طبقه متاخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قرات و سماعت و
روایت آن و اکتفا نمودند بر اجازت و معتدال آنچه از احادیث این هر دو طبقه در خود راستدلال و احتیاج
بود پیش ازین بمرکز دست بر و علماء و اجتهاد شدند و هر چه را ایشان از آنها گذاشته اند و در کتب احکام ذکر
نموده باید شناخت که آنرا لائق اخذ و محبت ندیدند پس امروز عامل بالحدیث و عارف بالسنن و متبع کتاب و سنت
را تمسک نمودن با حدیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر و باطن کافیست و در عبادات و
معاملات و احکام اعتصام کردن بکتب مختصه این باب شافی و وافی و آن چند کتبست مشهور و مقبولترین
آنها قدیما و حدیثا دو کتابست یکی مفتی الاخبار شیخ محمد الدین ابوالبرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
عبد الحکیم بن عبدالسلام و این بسط است و جامع احکامات و معانی این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
حافظ ابن حجر عسقلانی و این مختصرست و تحریرش خیلی بلیغ افتاده و نظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
و ناظر را دران و عامل را بران حاجت نیست بتفتیش صحت و سقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید و در رای احکام با حدیث دیگر کتب از هر دو طبقه اولی مختصم
شود اینقدر از برای تحصیل علم نافع و تکمیل عمل صالح و تهذیب ظاهر و باطن درین دور آخر بکفایت اگر یکی را
از هزار و اندکی را از بسیار همت بلند و عزیمت ارجمند دست بهم دهد و خواهد که بمرتبه اجتهاد و تجدید نفی گردد
باید که در شرح اکابر این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود و نظرها را دران اندازد و انشاء الله تعالی
ابواب فتوح صوری و معنوی بر روی دل او گشاده گردد و بعد از آن محتاج نشود بسوی کتب اهل امی و فقه
مصطلح را باب بهر او آن شرح مثل شرح الباری و نووی و نیل الاوطار و سبل السلام و مسکن الختام و مخون
الباری و نحو آنست و درین نزدیکی این کتب با عانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده و دلجمد
و منفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیثی آنست که مرد عاقل مطلع چون این مراتب پیشنهاد خاطر خود بسازد
مطالعه کتب اهل بدعت و ضلالت از مقلدین و دیگر فرق ضالین مضلین رهزن او و راه دین گردد و بگفته و نوشته
هر متفاضل مدعی از راه برنگردد بلکه بجزر اطلاع بر مدارک و استدالات قوم متنبه شود بر ضعف تاخذ و
سقم احتیاج و استنباط و آرد برادر برادر صحیح و زنی در میان نهند و بدانند که بسیار از احادیث کتب هر دو
طبقه متاخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه و رای و سلوک و تصوف تصحیح آن کرده اند و جمیع متعبد و

احزاب متحرکه که بعد از ایشان در جهان آمدند تصحیح و اثبات آنها را دیده مغفور شده که سعی بر اثبات آن جمع روایات رطب و یابس و نقل اقوال ساقطه بسته اند و حقیقت کوه کندن و کاه بر آوردن و باد بشت پیوند و آهن سر دو کوفتن و ریگ صحرایان گشت شمردن بیش نیست و ازین بنسب احادیث در دفاتر روزگار و صفت متاخرین انبار بر انبارست نبذی ازان در خانه کتاب سفر السعاده عجیب شیرازی شاگرد حافظ ابن القیم و کتاب صادم منکی علی خرابن بسکی و امثال ایشان از نقاد حدیث و ایند سنن مذکورست و این احادیث از همان جنس است که متقدمین آنرا نمی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر علتی و جرجی و قدحی و خللی و سستی که در آن یافته اند روایت و درایت آنرا ترک نمودند و متاخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جزاسی و رسمی نزد خود ندارند تصحیح آن پر داخند و بی ضرورت بجمیع و حاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت و اثبات مالم یثبت عرق ریزیه نمودند و احادیثی که در آن باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلاً موجود بودند و صحت و مقبول آن گویا جمع علیه ایملت و سلف است پس چشم و گوش کور و که ساختند مثال آن مثلاً احادیث سفر زیارت قبور است که سلف منکر آنند و خلف مثبت و حق درینجا با سلف است زیرا که احادیث صحاح که درین سلسله وارد است مخالف آن احادیث است و در مدارک شرعیه با آنها موافقت ندارد و قس علی ذلک و بالجمله کی از نعم الهی و آلائه انماهای حضرت حق عم فوائدی حق این عاجز آنست که بر ادایت علم حدیث با علی اسنادی که درین زمانه حکایت موفوق شد چنانکه در سلسله السعاده بیان آن کرده و بمیسر آمدن دو ادین سنت و معابدات آن که حصول آن در نیوقت بغایت دشوار بود و فائز گردید و در احمد و حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن تا طبقه که آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگر چه امروز روی در اضحلال و انحلال دارد و آری حفظ حدیث را در امت مرحومه اطوار شتی بوده است و در زمان صحابه و تابعین حفظ احادیث در وعار قلب میکردند و تعبیها اذن و اعییه بل هوایات بینات فی صدور الذلذین اوفق العلم و نهایت اهتمام ایشان بتکرار و مراعات آن بود و چون تالیف و تدوین در میان آمد حفظ احادیث بکتابت میکردند و اهتمام ایشان بتجوید کتابت و تصحیح کتاب و حفظ آن از بلا و حرق و غیر آن بود و چون شرح کتب حدیث تصنیف کرده شد و اساماء رجال و شرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث و اتقان و درخت آن بهار است شرح و حواشی و کتب جال و شرح غریب میسر شدند که را تتبع بیشتر و اشتغال روایت و اتقان معرفت آن و اهتمام آن بیشترست و بی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب بر نسخ متعدد و حفظ آن از بلا و مثل آن واقع نشد خصوصاً در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه وسطی احتیاج حفظ

آن در وعاء قلب واقع نشد نووی از ابی عمرو بن الصلاح نقل کرده که وی گفته ان الروایة بالاسانيل المتصلة
 ليس المقصود بها في عصرنا واکثر من الاحصار قبله اثبات ما یروی اذ لا یخالو اسناد منها عن
 شیخ کایدی مایرویه ولا یضبط فی کتابه ضبط اصیل لان یعمل علیه وانما المقصود بها البقاء
 سلسلة الاسناد التي خصت بها هذه الامة زادها الله تعالى کرامة انتبه وازیمان کنی که
 حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن درین احصار مفقود شد که این طین مخالف جماع اهل حدیث است زیرا که اتفاق
 اهل حدیث واقع شد بر تسمیه جمعی که در معرفت حدیث و تمیز صحیح از سقیم ما بر باشند بحفاظ مثل حافظ ابن حجر و
 غیر وی پس محل این کلام آنست که حفظی و ضبطی که در احصار متوسط بود و مفقود شد و حفظی دیگر و ضبطی دیگر
 پدید آمد چنانکه حفظی که در احصار اولی بود در احصار متوسطه مفقود شد و حفظ و ضبط بجز خط و تصحیح و تبیین آن
 پدید آمدن هوالتحقیق الذی لا ینبغی ان یحتمل علی خیرة و درین زمانه حدیث متفق شناخته میشود بدو چیز
 یکی تصنیف کتابی شدید البسط و تفصیل در شرح حدیث و فروع حدیث و تقدیر حدیث صحیح از ضعیف و لاحاله معنی
 دلالت میکند بر تبحر مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر استلانی و ذهبی و سخاوی و سیوطی و غیر ایشان همچو شوکانی
 در متاخرین و محرر سطور در آخرین و این جماع را مخصوص کرده میشود در اصطلاح فن بحفاظ و نقایص و کتب سیوطی از حفاظ
 نه از نقاد و ابن حجر و شوکانی هم حافظ بوده اند و هم ناقد و مولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بر وایت کتب حدیثیه
 تا جمعی عظیم از علماء زمانه او را مسلم دارند و از وی اخذ کنند و بسوی او رجوع نمایند مثل ابوطاهر سلفی و ابن طبرزد
 و این جماع را مخصوص کرده میشود در عرفنا اهل این فن بسندین و بسندین حفاظ و مسندین غیر منقطع است و دنباه سلسله خود را
 بیان کرده و نام حفاظ و مسندین برده و گفته این فقیر منی باشیخ ابوطاهر محبت داشته و صحیح بخاری تمام آن حرفه را از ایشان حاصل
 کرده و مشکلات این فن را بر ایشان بحث نمود و بطریق تنقیح کتب جال شرح غریب آشنا شد و در رجال سانی ازین طبقه تا طبقه مصنفین
 مصنفین تا آنحضرت صلی الله علیه و آله رسید اگر صحیح را از سقیم باز شناخت و این وایت و حدیث یاد گرفت و بمعرفت متابعت شواهد آشنا شد
 و مسند و ارجی همان از ایشان استماع نمود و اطراف کتب بسته و غیر آن برایشان عرض کرد و ایشان اجازت
 روایت آن کتب را بل صحیح روایت خود دادند و بران بوجه نیک مطلع ساختند و خرقة پوشانیدند جزا الهی بجان
 عنی خیر الاتقی شیخ ابوطاهر منی که سبکیت که ناظران در کتب حدیث و دو قسم اند بعضی وراق اند و بعضی محدث
 و از کلام ایشان مشغول میشد که وراق کسی است که هارت ندارد و در سانی حدیث و نه در متن حدیث و اسناد متعلق
 از صحیح ازین شایسته و صحیح را از سقیم متاخر نمیکند اگر ایمی از اسناد ساقط شده باشد متفطن نشود و سقوط آن اگر کسی

بر حرفی نشسته باشند اندک جمله است یا جمله اگر نقطه کشاده تر گردند تا آنکه فاست یا قاف و اگر اندک خرافانی
در صورت خطی واقع شده باشند اندک زبیر است یا نه سیر و اگر اسمی یا اسمی منقسم شود بخلط آن بشقطن بگردد و بر
مراتبی حادث چنانکه رمزی ازان ذکر کردیم مطلع نباشد و همچنین در تلفظ لفظ حدیث غلط میکنند و معنی کتب آن
غلط تقریرینا بدینچه که خطابی از بعضی شیوخ نقل کرده است که حدیث نبوی رسول الله صلی الله علیه و آله یوم الجمعة را
بسکون لام خواند و بر معنی تراشیدن موی سر جل نمود و دیگری نقل کرده که حدیث کان رسول الله صلی الله علیه و آله
خرج الی المصلی تحمل العنزة این یکیده را العنزة خواند بسقوط و سکون نون و آنرا بر معنی بزجل کرد و شوقا
حکایت فرمود که بعضی از علماء همین در حدیث اذان کان صلیتا را صلیبا خواند و علی هذا القیاس طریق روایت
و حدیث نداند و حاضر در مجلس روایت را راوی یا زوی عنه سازد الی غیر ذلک و حکایات مضحکه
و راقان بسیار است و این حکایت حال ماضیه است و از حکایت حال افزوده هیچ پیرس بکلمه عظمه باید نه ننهد
می روند و در می یابند کسی که خود را مسند و مدرس حدیث میگوید یا ندیشکیش بسیار ندوید و حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخواهند خوانند و اجازت نامه نویسانیده می آرند و در وطن خود و اطراف آن شهرت
میدهند که ما را علم حدیث و سند آن حاصل است و با آنکه مسامی کیفیت روایت و طریق دریافت درایت نداند
و قانون استدلال و سرشته استنباط نمی شناسند در مولفات خود که در فقه اهل رأی باشد در سائل و مسائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله می کنند و بران در خیال خود می و یا قیتمد بوده اند هر چند در نظر مبصران خوب
ریشتمند چرا نبود و آن سترینه بجوی نیز در فسخان الله و جملده و اما حدیث پس آن کسی است که اسانید متون
را دانسته است و بخلط آن و صحیح آن آشنا شده و لا اقل اجامات مسته را بانقی و بلوغ و مجمع الزوائد و دارمی و دار
و جز آن از آنچه میر و موجود است بر شادی معتبر و معتبر عرض کرده و قرات نموده و فرضا اگر اسمی مابین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روایت و اسناد و مقابوب را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب نفی
متابعات و شواهد و تحقیف مستنبه میشود بسبب معرفت رجال و سبق و خوض در متون احادیث و شرح آن و
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده است از لفظ کتاب و می شناسد که آن لفظ ساقط چیست و کلام با هم مربوط است
یا نه و طریق روایت بالمعنی و اختصار حدیث مطول و اختصار بعضی حمل می داند الی غیر ذلک و کسی که میخواهد حدیث
شود او را قرات کتب حدیث بخواند و در آن دستم آن بر حدیث و مطالع شرح حدیث و اسما را حال غریبه
حدیث ضرورت و شیخ احمد و ابی احمد حدیث دهلوی از برای تحصیل بلکه حدیثیت و غرض از در طهور اقامت چنین را

اختراع فرموده بغایت نافع و از انجمله شجره ایست که مشتق باشد بر شاخه حلیه و طرق ایشان با طالب
 آنرا بسوالت یا دیگر دو درین کتاب ایراد آن شجره نیست لکن در انبیا جمله از آن که در صحیحین سنن ابی داود
 و جامع ترمذی نفع بلوغ دهد و طالب التوفیق بسوی آن شجره کند نوشته و شاید قدری ازین جمله نیز پیش از
 اطلاع بر انبیا در حقه و جز آن ذکر کرده ایم و ما الله الدلیل بالبابا و هم در انبیا کلامی نافع بر اقسام
 احکام هر مذہبی ازین مذہب اربعه مشهوره نموده و فرق ظاهر مذہب نادر مذہب و تحریجات اصحاب و
 وجوه علماء مذہب واضح فرموده و گفته همچنین در دین محمدی صلعم مراتب ثلثه واقع است ظواهر دین نوادر
 دین و تحریجات علماء دین و این تثلیث در هر فن از فنون فقه و سلوک و عقاید جاریست و صاحب علم
 و فهم کسیست که تفرقه کند در میان مراتب ثلثه در هر فن و هر مرتبه را حکمی نهد بعبده شعب ظاهر دین محمدی
 بیان کرده و سخن در نوادر و تحریجات آن رانده و خیلی کلام مفید و نافع و جامع نوشته جزا اله عننا خیر العبد
 فرمود که در اینجا شکالیست که اکثر اهل عصر را پریشان کرده است و آن آنست که اجتهاد در دین روزگار متبع
 و عالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد و در هر قلیل و کثیر قدم از دایره اتباع او بیرون نباید برد پس چه طعنها که
 اهل زمان نکردند و چه سوء الظن که در میان نیاوردند و بعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد

فان حاولوا مني الحق او الردى فخذ اذني حل لهم لست اجد

جاہلان در هر زمان بر اہل علم طعن کرده اند و لنا فیہم اسوۃ حسنة بعبہ حکایت حال سیوطی و نقل عبارت
 رساله اوسماۃ بر دعلی من اخلد الی الارض کرده و عدم ختم اجتهاد را برایمہ اربعہ اثبات نموده و گفته کیفایہ نصف
 و من یگوید کہ بحث تقلید و اجتهاد مسئلہ اصولیست تحقیقات آنها را از ارشاد الفحول شوکانی و حصول المأمول
 این جانی فانی و رساله طریقہ مثلی و تقلید مولفہ فرزندان این مجمع حیرانی و پریشانی بایست که فیہا ما یستفی
 الحلیل و یروی الخلیل و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

فصل در بیان مصطلحات جماعہ محسنین و مجاورات صوفیہ موحدین

احسان و آن تحقق است بعبودیت بر مشاہدہ حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق در حالیکہ موصوف
 بصفت خود یعنی صفت خویش نیست پس ادرایقینای میبندہ حقیقہ و لهذا آنحضرت صلعم گفته کانک تراہ
 زیراکہ اورا از ورا حجب صفاتش نمی بند و حقیقت را بحقیقت نمی بیند لہذا تعالی ہوالداعی وصفہ الوصفہ

و هودون مقام المشاهدة في مقام الروح و اما در لغت پس احسان بجا آوردن نیری است که
 آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بروحی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس او تعالی است
 البته می بیند احد اسم ذات است باعتبار تعدد صفات و اسما و غیب اعتبار تعینات احدیه که همیشه
 همی باشد بدون اسقاط و اثبات آن بروحی که مندرج گردد اندران بسبب خلطه واحده احدیت جمع
 مغشیش آنست که کثرت منافی او نیست احدیه اکثره مغشیش آنکه وی واحدی است که در آن تعقل
 کثرت نسبی میشود و این مقام جمع واحدیه الجمع می نامند احدیه العین و این از حیثیت اختیار او از ما
 و از اسماست و این الجمع الجمع نامست اخلاص در لغت ترک ریاد طاعات است و در اصطلاح جمع
 قلب است از شائبه شوبی که مکر صفا و او باشد و تحقیق آنست که در هر شی شوب خیر و با او متصور میگردد
 و چون صافی شد از شوب خیر و از آن خالص گردید نامش خالص باشد و فعل مخصوص اخلاص نامند قال تعالی
 من بین فوئ و دم لبنا خالصا و خلوص لبنا آنست که در آن آمیزشی از فرث و دم نبود و فضیل بن عیاض
 گفته اخلاص ترک عمل است از برای مردم بطور ریاء و عمل از برای ایشان شرک است و اخلاص خلاص است
 از این هر دو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شایهی جز خدا نخواهی و بعضی گفته اند که تصفیه است
 از کدورات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیداند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان تا
 تباهش گرداند و نه هوی که مانع سازد و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل است و آن
 اول باشد و اخلاص فرع است و آن تابع بود و فرق دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول در عمل
 اراده خواستن دل بست غذا روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و آوردن بر او هر
 خدا و رضا بدان و گفته اند اگر کسی است از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت
 در اصطلاح اهل حقیقت و فاست همه عمود و ملازم است صراط مستقیم بر عایت خدا و مطرد جمله کار با از طعام
 و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این راه است همچو صراط مستقیم است در آخرت و لهذا چون
 آیه فاستقیم کما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود و شیبته بقی هو و گفته اند استقامت آنست که میان
 ادرا طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد اعوجاج است و قبل المداد و قیل ان لا تختار
 علی الله شیئا ابو علی و قاق گفته استقامت راسته درجه است یکی تقویم که تا دیب نفس بود و دوم اتقیت
 که تمذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقرب اسرار است اسلام خضوع و انقیاد است از برای آنچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشف گفته اقرار زبان که بغیر موافات دل بود اسلام است و آنچه
 با موافاة قلب باشد ایمان است سید شریف فرموده این نزهت شافع است و نزهت ابی حنیفه عدم فرقت
 میان هر دو گویم مقبر در تفرقه میان این هر دو و بهم میان احسان همان است که حدیث جبریل بر آن شمل است
 و اگر هیچ اعیان ثابتة حقائق ممکنات است در علم حق تعالی و آن حقائق اسما را الهیه در حضرت علییه باشد و
 آنرا تا آخر از حق مگر بذات نه زمان پس این اعیان ازلی و ابدی است و معنی باضافت تا آخر محض بذات است
 نه محض بغیر و نیز اعیان جمع عین است و عین آنست که قیامش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذات آنست
 که متغیر باشد بنفس خود و تغیرش تابع تغیر شیء دیگر نبوده بخلاف عرض که تغیر او تابع تغیر چیزی است که موضوع
 یعنی محل مقوم او است اعتکاف و تفریع قلب است از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف و
 و علون اقامت است و معنی آنست که لا یرج عن بابك حتی تغضی آتی اعلی نهایت مقام
 روح است که حضرت و احدیه و حضرت الوهیه بود اقی مبین نهایت مقام قلب است الهام آنچه در روح اندازند
 بطریق فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم و آن بسوی محل میخیزد بدون استدلال بآیت و نظر در حجت سید
 گفته و هولیس حجة عند العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست که اول محض
 از ثانی زیرا که گاهی بطریق کسب بود و گاهی بطریق تنبیه الله علی حال است بر آن حق بدالاتی که جامع معانی
 جمله اسماء حسنی است الهیه احدیت جمیع حقائق وجودیه است چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمیع صور بشریه
 بود زیرا که احدیه جمعیه کما لیدر او و مرتبه است یکی قبل از تفصیل چه هر کثرت مسبوق است بواحدیکه این کثرت
 اندران بقوت همان است تذکره قول تعالی و اذا اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریعتهم و اولادهم
 علی انفسهم و این لسانی است از السنه شهود مفصل و مجمل مفصل لکن بشود و عالم از خلق در ذوات واحد که خلیل اندران
 قوه کامن است زیرا که این شهود مفصل است در مجمل مجملانه مفصلاً و شهود مفصل در مجمل مفصلاً
 بحق تعالی و یکی است که حق آورده و هو خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم از ایت اخراج قلب است از ظلمات شباهت
 و گفته اند رجوع از کل بسوی من له کل یا از غفلت بسوی ذکر یا از و شست بسوی انس از خارج تحرک است
 بسوی خدا بتأثیر و عظم و عمل اندران انصداع عبارت است از فرق بعد از جمع بطور کثرت اعتباراً بصفا
 الا که نام وقتی است که تواند رانی و آن ظرفی غیر متکلی است و معرفت الف و لام که دروست از برای
 تعریف داخل نشده زیرا که او را شریکی نیست انیه تحقق وجود عینی است از حیثیت مرتبه ذاتی انسان کامل

عبارت است از آنچه جامع جمیع عوالم الهیه و کونییه و چه جزئیه بود و آن کتابی جامع کتب الهیه و کونییه باشد پس من حیث الروح و العقل کتاب عقلی است و من حیث القلب کتاب لوح محفوظ است و من حیث النفس کتاب محو و اثبات است و این همان صحیف مکرر مرقومه مطهره است که من در کمال سرارش و بر مسطره از حجب ظلمات و محلی نمیکند پس نسبت عقل اول بسوئی عالم کبیر و حقائق اول بعینها نسبت روح انسانی بسوئی بدن و قوای او است و نفس کلیه قلب عالم کبیر است چنانکه نفس الطایفه قلب انسان است و ازینجا است که عالم انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوئی مقام نفس و قوای بود گویند که آنرا بحس می یابند و بدوق درمی یابند بلکه این حال از وجه ایشان للروح است سیما هم فی وجوههم من اثر السجود ایمان بر پنج مرتبه است یکی مطبوع که ایمان ملائکه است دوم معصوم که ایمان انبیاء است سوم مقبول که ایمان مومنان است چهارم موقوف که ایمان بتدعین است پنجم مردود که ایمان منافقین است یا در باب عبادت عبارت است از توبه زیرا که اول چیزی است که بنده بدان در حضرت قرب از جناب رب می درآید بارقه لایحه ایست که از جناب اقدس می آید و شباب مغنی میگردد و این یکی از اوائل و مبادی کشف است بدعت سید شریف گفته هی الفعلة الخالفة للسنة وهي الاموال الحلاله الذي لم يكن عليه الصحابة والتابعون ولم يكن مما اقتضاه الدليل الشرعي برزخ جمع حضرت واحدیت و تعین اول که اصل همه برانج است و لذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند بصیرت قوتی است از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیا و بواطن آنرا می بیند مثابه بصیرت برای نفس که بدان صور اشیا و ظواهر آنرا می نگرد و همین را حکما عاقلیه نظریه و قوت قدسیه می نامند تجلی انوار غیوب که دلها را منکشف گرد و وجه غیوب باعتبار تعدد موار و تجلی است زیرا که هر اسم الهی را بحسب حیطه و وجه او تجلیات متنوعه باشد و احداث غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر شود هفت است یکی غیب حق و حقائق آن دوم غیب خفا که منفصل است از غیب مطلق تمیز اخفی در حضرت یا از فی سوم غیب سر که منفصل از غیب الهی است تمیز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودی است منفصل تمیز اخفی و خفی در ترائع امری پنجم غیب قلب و آن موقع تعلق روح و نفس و محل استیلا سر وجودی و منفصل است با آن در کسوت احدیت جمع کمال است ششم غیب نفس و آن انس منظره است هفتم غیب لطائف بدنی که مطایح انظار است از برای کشف چیزی که در خود و آنست جمعا و تفصیلا تجلی ذاتی آنست که بعد از آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگر چه جز بواسطه اسما و صفات حاصل نمیکرد زیرا که حق من حیث الذا ت بر وجودات
تجلی نمیشد مگر از ورا حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه تجلی صفاتی آنست که مبدش صفتی از صفات باشد از
حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید اماطت سوی و کون است از سر و قلب زیرا که هر صورتی که
حجابی نیست و اغیار منطبقه در ذات قلب و سر اندران همچو ^و تشعیرات در سطح آئینه قادر بر استوار و منزلت صفات
اوست تجلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق است تدبیر عبارتست از نظر کردن در عواقب و
و آن قریب تفکرست مگر آنکه تفکر تصرف دل است بنظر در دلیل و تدبیر تصرف دل است بنظر در انجام کارها
تصوف و وقوف است با آداب شرعیه ظاهر او دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطن او دیدن حکم آن از باطن
در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی میگردد سید شریف گفته التصوف مذهب کلام جد فاضل فاضل
بشیخ من الفضل و گفته اند تصفیه دل است از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعی و اخلاص صفات بشریه و
جما نیت و عاوی نفسانیه و منازل صفات روحانیه و تلقی معلوم حقیقیه و استمال چیزی که اولی است بر سر مدیه
و نصح از برای جمیع استامیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند که اختیار
و قیل بذل مجود و انش مجود و قیل حفظ حواس از مراعات انفس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفای معامله
با خدا و اصل آن تفرغ از دنیا است و گفته اند صبر کردن است زیر امر و نهی و قیل خدمت تشریف و ترک تکلف
و استمال قطره و قیل اخذ حقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائی است و اجمع حدودش قول
بعض عرفا است که تصوف عبارتست از تصحیح خیال گویم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیارست و نزد ما
تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف است زیرا که مافی از اراده آن هر حدود و مفهوم او نیست پس بهر وصف حسن
و خلق محمود که آنرا بستانند درست باشد تفهید و وقوف تست با حق همراه تو و این دمی باشد که حق عین قوای
عبد گردد و بقضیه قوله صلعم کنتم له سمعا و بصرا تفکر که چراغ دل است که بدان خیر و شر و منافع و مضار را
حی بیند و هر دل که در آن تفکر نیست متعبط در تاریکیهاست و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیا است که در دل بوده
و قیل تصفیه دل است بموارد فوائده و گفته اند مصلح اعتبار و منفعت اعتبار است و قیل حقیقه اشجار حقائق و حقیقه
انوار دقایق و قیل مزرعه حقیقت و مزرعه شریعت و قیل فنا و زوال دنیا و میزان بقا و زوال آخرت و قیل
شکسته طائر حکمت و گفته اند هو العبادة عن الشیء باسجلی و الیسر من لفظ الاصل و نزد ما جمیع جلایان باحوال است
تفرقه توزع خاطر است از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه در آن اختلاف کنند

و قیل عبارت است از حالات و تصرفات و معاملات تقلید عبارت است از اتباع انسان غیر خود را در قول یا فعل با اعتقاد حقیقت اندران بغیر نظر و تامل در دلیل گویند که این متبع قول یا فعل غیر را قائله در گردان خود ساخته و قیل عبارت است از قبول قول الغیر بلا حجة و لا دلیل و باجملة تقلید تمامه آن هنر است از جد دران معنی و اثری نیست و لهذا در اهل حق که عبارت است از زمره اهل سنت و جماعت باشد اهل حدیث و اهل تصوف و سلوک غیر مقلدانند و بنا به علم و عمل خود بر حجت و دلیل نهاده اند الصوفی لاند مذہب که میگویی بنده معنی دارد که وی قول یا فعل دیگر را بدون نظر و تامل در دلیل اتباع نمیکند تلوین مقام طلب و فحص است از طریق استقامت تمکین مقام ربوب و استقامت بر استقامت و ادام که بنده در راه است صاحب تلویین است زیرا که مرتقی است از حالی بحالی و منتقل است از وصفی بسوی وصفی و چون و اصل و متصل شد تمکین حاصل گردید قیچید در تحت حکم است با آنکه شی یک چیز است و علم است با آنکه آن شی واحد است و در اصطلاح اهل حقیقت تجربه ذات الهی است از هر آنچه متصور میشود در افهام و تخیل میگردد در او نام و اذان و نیز توحید عبارت است از هیچ چیز کی شناختن خدا بر بوبیت دیگر اقرار کردن بوحدانیت سوم نفی جله انداز وی و بعضی گفته اند که توحید ترک اضافات است و بعضی این معانی لغوی و اصطلاحی موافق معنی شرعی است قوی به برگشتن است بسوی خدا بکل عقده اصرار از طلب باز استادن بجهل حقوق رب و گفته اند اعتراف است و ندم و اقلان و رکن آن سه چیز است یکی ندم دوم عزم بر ترک عود سوم سستی در ادا و نظام قوی به توضیح توحید عزم است بر آنکه خود و مثل آن نکند و جز آن غیر گفته اند و در شرح عبارت است از رجوع از افعال مذمومه بسوی اخلاق محمود و آن واجب است علی القوی و زو عاقله نلما و جوب بنا بر آنست که او تعالی فرموده و توبی الی الله جمیعاً ایها المؤمنون و فوریت از انجاست که در تاخیرش اصرار محرم است و انابت قریب توبه است لغو شرعاً و گفته اند که توبه تسبیح آنست که بشکل و اثری از معصیت سرانجام نماند و این همان توبه و بازگشتن است که صاحب توبه را مورد صلح و قبال عاجلاً و آجلاً میگردد و جرس اجمال خطاب الهی است که بدول بنوی از قهر و اراد گردد و اندک آنکه صلواتی با بصله جرس و با سلسله بر عنوان تشبیه داده و فرموده که این غریب و بی اشنا فواج او است چه کشف تشبیه اعمال از بطائن مخوف اجمال در غایت صغیریت است سه

صدای شهر سپریل عشق هر ساعت
ز جنبش دل بر اضطراب سی شوم
جلوه خروج بنده است از خلوت بغوت آئینه زیرا که عین و اخفای عید محو است از انابت اعتنا باضاف

یسوی حق بلا عید کفره تعالی و صا رصیت اذ رصیت و لکن الله دعی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک

انما یبایعون الله

گر چه تیر از کمان همه گزرد از کماند از بسند اهل نظر
جمع و تفرقه فرق آنچه است که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست
که هر چه کسب عبد است از اقامت و طائف عبودیت و از آنچه لائق است باحوال بشریت آن فرق است
و آنچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع است و عبد را ازین هر دو ناگزیر است
زیرا که هر که را تفرقه نیست او را عبودیت نیست و هر که را جمع نیست او را معرفت نیست پس قول عبد
ایک لغب اثبات تفرقه است با ثبات عبودیت و قول او و ایاک نستعین طلب جمع است پس تفرقه بدایت
اراده است و جمع نهایت آن جمع الجمع مقام دیگر است تخم و اعلی از جمع چه جمع شهود و اشیاء است بخدا و تبری
از حول و قوت خود مگر بخدا و جمع الجمع استملاک کلی و فاعلا سوی الله است و هو المرتبه الاحدیة حال در لغت
نهایت ماضی و بدایت مستقبل است و نزد اهل حق معنی ایست که بر دل می آید بغیر تفتیح و اجتناب و اکتساب نظر
یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بطور صفات نفس زوال می پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا خیر و چون اهل
و ملک گرد نامش مقام باشد پس احوال مواهب است و مقامات مکاسب و احوال از عین جو در رسد و مقامات
ببذل مجود حاصل شود حجاب آنچه مطلوب ترا پوشد و نزد اهل حق انطباع صورت کونی در دل است که از قبول
تجلی حق منع میکنند حجاب الحزب کوری و سرگیگی است چه ادراکات کشفیه را در کنه ذات تاثیر نیست
پس عدم نفوذ آن اندران حجابی است که در حق غیر ابد امر تقع نمیشود حد آنست که دال بود بر ماهیت شی
و نزد اهل انبیا فصل است میان بنده و میان مولای او و آنچه تعبد و انحصار تو در زمان و مکان مجدد و دین حد است
قد می و آن من حیث المعنی از نزد خداست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلعم و آن حدیثی است که
او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام و آنحضرت صلعم اخبار آن معنی عبارت خودش فرمود
پس قرآن را بران تفصیل باشد زیرا که لفظ او نیز منقول است حروف عبارت است از حقائق بسطیه از
ایمان نزد مشایخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه است که در غیب الغیوب کائن بود همچو شجره در فواید
حدیث در اصطلاح اهل تحقیق خروج است از رقی کائنات و قطع جمیع علائق و اغیار و این را مر تر به است
حریت مردم عام از رقی شعوات بود و حریت خاصه از رقی ملاوات زیرا که اراده آنها را اراده حق فانی

گشته و حریت خاصه انخاصه ازرق برهم و آثار باشد زیرا که ابتدا در تجلی نور الانوار منطبق گشته اند حقوق
او اسطیجیات جاذبه بسوی فناست که او انکس برق و او اخرش طمس در ذات باشد حضرت خشن
الهیة عبارتست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علیست و در مقابلتش
حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملک و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی که اقرب
از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است یعنی عالم عقول و نفوس مجرد دیگر آنچه اقرب است از
شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال است که عالم ملکوتش می نامند و خاص حضرت جامع اربعه مذکور است عالم
آن عالم انسان است که جامع جمیع عوالم وافیهاست پس عالم ملک منظر عالم ملکوت است و آن عالم مثال مطلق است
و آن منظر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن منظر عالم اعیان ثابته است و آن منظر اسماء الهیه حضرت
واحدیه است و آن منظر حضرت احدیت است حتی الیقین عبارتست از فنا بعید در حق و بقا و او با و علماً
و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هم عاقل موت علم الیقین است و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین یقین شد
و چون ذائقه الموت گرفت پس این عین الیقین شد و گفته اند که عالم الیقین ظاهر شریعت است و عین الیقین اخلاص
نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران حقیقه الحقائق مرتبه احدیت جامع جمیع حقائق است
و مسمی میشود بحضرت الحجب و حضرت الوجود حقائق که اسماء تعینات و نسب ذات است مگر آنکه این حقائق است
که انسان بدان تمیز بعضی آن از بعضی میکند حقیقت محمديه عبارتست از ذات همراه تعین اول و هو
الاسم الاعظم خاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد یک عید را دران غل نیست و آنچه خطاب باشد آن
چهار گونه است ربانی که اول خاطر است و اید اخطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم انتفاع
و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالمام و نفسانی که دران حظ نفس بود و مسمی است
بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدوکم الفقروا امرکم بالحقنه
خشوع و خضوع و تقاضع یک معنی است و در اصطلاح اهل حقیقت خشوع انقیاد حق است و گفته اند
خوف دائم و قلب المیان الذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق گویند از علامات
خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید خشنی در
اصطلاح اهل البدلیفه ربانیه است که بقوت در روح و دلیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیکرد و دیگر بجز غلبات
واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت در روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و فاضله فیض الهی بر روح

خلوه محادث سرت با حق بحیث لا احد ولا ملک ذوق فی معرفه الله عبارتست از نور قاف
که حق قدرت آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرقه نمینماید بجز آنکه نقاش از
کتاب یا غیر آن کنند ذوالعقل کسی است که در ظاهر ویت خلق و در باطن ویت حق میکند گویا که حق نزد او آئینه خلق
زیرا که مرآت محجب بصورت ظاهره ذوالعین آنست که حق را در ظاهر و خلق را در باطن می بیند گویا خلق
نزد او آئینه حق است زیرا که حق نزد او ظاهر و خلق در آن متعقی است چنانکه آئینه بصورت حق باشد ذوالعقل
والعین کسی است که حق را در خلق می نگرد و این قرب و نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب الحق
و یکی از دیگری محجب نگیرد بلکه همان یک وجود را بعین حق و حق را در وجود من و وجهی بیند و بکثرت از شهود وجه واحد احد
محجب نمیشود چنانکه بکثرت مرئی از شهود وجه واحد را فی در احتجاب میگردد و چنانکه تراجمی در شهود کثرت
خلقیه نیست همچنان تراجمی در شهود احدیت ذات متجلیه در جمالی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب شانه اشارت
کرده است شیخ محی الدین ابن عربی رحم درین قول خود

وفی الخلق عین الحق ان کنتم ذاعقل
وان کنتم ذاعین و عقل فماتری
سوی عین شی واحد فیہ بالمشکل
گویم و این همان وحدت وجود است که شرع و عقل بدان وارد نشده و بنا بر آن بر کاشفه اصحاب کشف و نمود
ارباب ذوق و حال بلکه سکرست سران مجابی است حاکم میان قلب و عالم قدس باستیلا و هیات نفسانیه
رسوخ ظلمات جسمانیه در دل و روحی که از انوار ربوبیت بالکلیه منجب گردد و بدان علی قلوب و کافرا یکسین
مرحله در اصطلاح مشایخ ظهور صفات حق است بر بنده در قیقه لطیفه روحانیه باشد و گاهی مطلق میشود
بر واسطه لطیفه رابطه میان دو چیز همچو مدد و اصل از حق بسوی عیب و آنرا رقیقه النزول گویند و همچو وسیله که
بنده بدان تقرب میجوید بسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق سنییه و مقامات رفیعیه و این را رقیقه الرجوع خوانند
و رقیقه الارتقا نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم و طریقه و سلوک آید و هر یک که عید با لطیف شود و کثرت نفوس و نفل
گردد کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله افواج است و عامل بران جامع ایتمه احوال روح اعظم
همان روح انسانی است که مظهر ذات الئیه من حیث الربوبیه باشد و لکن نیست که عالمی تول آن حرم و رانی
وصل آنرا روم تواند کرد و جز حق دیگری که نش نمیداند و جز وی سجانه احدی نیل آن بعبیه نمی تواند و ذوالعقل
الاول و الحقیقه العینیه و النفس الواحده و الحقیقه الکسمائیه و آن اولی موجودی است که خدای تعالی

آزاد صورت خویش آفریده و همان است خلیفه اکبر و جوهر نورانی جوهرتیش منظر ذات است و نورانیتش منظر
علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی است بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم است بعقل اول و چنانکه او را
در عالم کبیر مظهر و اسماء است از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کائنه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر
انسانی از برای آن مظهر و اسماء است بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل اند و غیر هم و همان را
سرفخا و روح و قلب و کلمه و روح و فواد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام ابن تیمیة هم انکار دارد
از آنکه این الفاظ مطابق حقائق شرعی باشد پس حق آنست که دریافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و ارا
تقلیقش با مصطلح حکما و صوفیه نفرمایند زیرا که شرع مقدم است بر عقل و بر لغت و هیچ حقیقتی از حقائق بحقیقت
شرعیه نمیرسد و آدمی مکلف بشرع است نه باین حقائق و دقائق ریاضت عبارت است از تذکره اخلاق
نفسیه چه آراستن خویش با تحفین نفس از غلظات طبع و نزعات خاطر سیکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
بغض دنیا و اعراض از لذات فانیه اوست و گفته اند ترک احتیاج دنیا با طلب راحت آخرت و گفته اند که
خالی شدن دل است از آنچه دست از آن خالی است سالک کسی است که ماضی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعدم تصور خود گوید که علم حاصلش عینا آبی است و از ورود شبهه مضل او بیست و لطیفه مودعه در قلب است همچو
روح در بدن و آن محل مشاهده اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت است و سر المصرا آنچه حق بدن
از بنده متفرگشته مثل علم تفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتغال آن برای تعلیه و حلاله مفاد لطیفه
لا یعلمها الا هو معنی نزد اهل حقیقت عبارت است از سیر قلب نزد او تا جوهر بسوی حق بگذرد و آن چنانکه
باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیرت بسوی خدا از منازل نفس باز آله تشوق مظاهر و اغیار تا آنکه
بنده با فو ق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب است دوم رفع حجب وحدت است از وجه کثرت علویه باطنه و آن سیرت
در خدا بمقتض شدن بصفات و تحقق گشتن با سماء و اوسما و تعالی و این همان سیر فی الحق با حق باشد تا فو ق علی
و آن نهایت حضرت احدیت است سوم زوال تقییدین ظاهر باطن است بمحصل در احدیت عین جمع و آن مرتبه
تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین است و چون اثببت مرفوع شد مقام او ادنی است و آن
نهایت ولایت بود چهارم بیوجه از حق بسوی خلق است و آن احدیت جمع و فرق است بشهود اندراج حق در خلق
و انحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر باطن
عین احدیت است از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع است که یکبارگی باطن حق که دل آنرا نزد تنزل است

حق باید و آن بفریست در دل که ساکن شود بوی شایسته خود و مطلق میگردد و موسیادی عین یقین مسکون نزد اهل حق غیبی را گویند
که از دار و قوی حاصل شود و آن معطر و الطی باشد و اقوی اتم است از غیبت بسوی غیر را گویند و آن اعیان است از حیثیت
تعیینات سوا بطون و حق است در خلق زیرا که تعینات خلقیه ستائر حق تعالی است و حق ظاهر است در فضل آنها بحسب آنها و بطون خلق است
در حق زیرا که خلقت معقول و باقی است بر عدسیت خود در وجود حق مشهود ظاهر بحسب آن سواد الوجه الی الدین عبارت است از
قنای ابد بالکلیه بروحی که صاحب و را اصلا وجود نبوده در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و نه
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فلو انما لکن لفظ این مصطلح در ظاهر شنیع است
مشاهده در لغت عبارت از حاضر است و در اصطلاح قوم عبارت از چیزی است که در دل انسان حاضر شده
و ذکرش بروی غالب گشته پس اگر غالب بروی علم است آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد است شاهد وجد خوانند و اگر
حق است شاهد حق نامند **شیر** انسان کامل مدبر و هیچکس هم کلی است زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی
هر شیئی است و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه و جویمیه است و نه غربیه مکانیه بلکه امری میان دو امر است که صلش
ثابت در ارض سفلی است و فرعش در سموات علی ابغاض جسمیاش عروق اوست و حقائق روحانیاش فروع
و تجلی ذاتی که مخصوص باحدیت جمیع باشد حقیقت اوست و ناتج در آن بسترانی انا الله رب العالمین شمر آن **شطح**
عبارت از کلمه ایست که بران را تحمید و عونت و دعوی بود سید شریف گفته و هو من ذکات المحققین فاندو
بحق یفصح بالاحادف من خیر اذن الهی بطریق یشعر باللباهة شوق نزاع دل و کشیدن اوست
بسوی لقاء محبوب

زنگنه سحر شوق یار میخیزند جنون ز سایه ابر بهار میخیزند

شواهد حق حقائق احوال است که شهادت بکون میدهند رجوع عارف است بسوی احساس بعد از
غیبت و زوال احساس و صفات ذاتیه آن است که او تعالی بدان موصوف میگردد و بعد از آن وصف
نموده نمیشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن صفات فعلیه آنست که بعد از آن وصف جائز شود
اچو رضا و رحمت و مظهر غضب و نحو آن صفات جمالیه آنست که تعلق دارد بر رحمت و لطیف صفات
جلالیه آنست که تعلق دارد بر قهر و عزت و عظمت و وسعت ضنائن خاصگان خدا که بنابر نفاس ایشان
نزد او تعالی بایشان ضمن میرود و کما قال صلوات الله ضنائن من خلقه البسم النور الساطع یحییهم فی
عافیة و میقتهم فی عافیة لکن در سخنان حدیث نظر کردنی است که از کجا و از کیست اگر چه معنی آن صحیح بود

زیرا که برگزیدن کسی و در عافیت داشتن آن در حیات و موت خلاصه مشرب نیست بلکه بر عینه است
 الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة مشیرت بدان ضمیمه دیدن اخبار است
 بعین حق زیرا که حق بذاته نورانی غیر مدرک و مدرک بدست اگر چه بحیثیت اسما نور مدرک و مدرک به باشد و در میکه قلب
 بروحی تجلی شود که بدان ادراک تواند کرد و بصیرت منوره مشاهده اغیار بنور آن تجلی میکند زیرا که انوار اسمائیه
 بحیثیت تعلق بکون محاط بسواد کون است و باین سواد انبهارا بر مستر گشته و بدان ادراک اغیار صورت گرفته
 چنانکه قرص شمس و میکا بر رقیق مجازیش می باشد مدرک میگرد و طاهر کسی است که او تعالی ویر از غولافات
 در عصمت گرفته و طاهر ظاهر کسی است که معصوم از معاصی است و طاهر باطن کسی است که از وساوس
 و هوا جس در عصمت بود و طاهر السیر کسی است که یک چشم زدن از خدا غفلت و ذبول نکند طاهر السیر
 و العلامیه کسی است که قائم باشد بتوفیق حقوق حق و خلق جمیع بنا بر عصمت او بر عایت هر دو جانب طب
 و روحانی علم است بکالات و آفات و امراض و ادوا و ادله و کیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها و طبیب
 روحانی شیخی است که عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود مثل مثل سلاسل اولیاء الله الیه ایشان
 قدما و حدیثا طریق سیرتی است مختص بباکین الی الله یقطع منازل و ترقی مقامات طهرانی قاصفات محبت
 در صفات حق تعالی طوالع اول چیزی است که از تجلیات اسماء اسمیه بر باطن عید نمایان میگردد و بدان اتحالی
 و صفات وی بنور باطنش نیکو میشود ظاهر العلم نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است ظاهر الوجود
 عبارت از تجلیات اسماء زیرا که اقتیاد ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی است و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی
 و اقتیاد نسبی است ظاهر الممكنات تجلی حق است بصور اعیان و صفات آن در ظهور اسمی بالوجود الالهی و گاهی
 بران اطلاق ظاهر الوجود هم کنند ظلمت عدم نور را گویند در آنچه استنارت از شان او باشد و ظلی را گویند که
 نشاء از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات اسمیه زیرا که علم بذات معطی ظلمتی است که با آن هیچ شیئی بدریا
 نمی آید چنانکه حال بصیرت نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصیرت قرص شمس که آن منبع نور است که درین جای درک
 چیزی از مبصرات نمی تواند شد ظل در اصطلاح مشایخ عبارت است از وجود اتحالی ظاهر بتجلیات اعیان ممکنه
 و احکام آن که معدومات ظاهر و باسم نور است که وجود خارجی منسوب بسوئی او باشد و بسته ظلمت عدیش نور
 نمایان بصورت آن اعیان است ظل میگرد و بنابر ظهور ظل بنور و عدمیت او و فیض خود درش قال تعالی الله و الی ربک
 کیف من الظل ای بسط الوجود الاضافی علی ممکنات ظل اول عقل اول است زیرا که اول عینی است که ظاهر

شده است بنور و تعالی ظل اله انسان کاملی که تحقق بحضرت وحدت است عالم عبارت از هر موجودی است زیرا که از راه
 اسماء و صفات خدا را با آن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از عالم به شیء است عرش جسمی است محیط به جمیع اجسام می شود
 بدان بنا بر تعلق یا تشبیه بر مکان در مکرر می بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر را از آنجا و انجا صورتی و جسمی نیست
 عزت خیر است از مخالفت خلق بگویند که بینی و انقطاع از همه کس علم دو گونه است یکی قدیم که قائم بذات او تعالی است
 و معلوم محدثه عبادی مانند دیگر محدث و آن سه قسم است بدیهی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
 خویش و آنکه کل اعظم از جز است و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بخواس خویش استدلالی که
 محتاج بتقدیم مقدمه بود همچو علم ثبوت صلح و حدوث اعراض و فعلی از آن است که با خود از غیر خود و اتقاعی
 آنکه از غیر گرفته شود **علم الهی** است در آن از موجوداتی باشد که در وجود خویش منقصر بسوی ماده نیست یعنی بی هوا
 و علم انطباعی و آن حصول علم است بجزئی بعد از حصول صورش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
علم حصولی حصول علم است بشئی بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بنحو **علم طبیعی** آنست که
 در آن بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران علم است که آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
 و گفته اند هوایی که یکون تفصیله مقدمه **علم الکتابی** آنکه مباشرت اسباب حاصل شود
 سخا عبارت از مرتبه احدیت است آنحضرت صلوات الله علیه گفته کان فی عجماء مالم تته هواء و ما فقه هواء عین ثابت
 حقیقی است در حضرت علیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الهی است غراب عبارت از جسم
 کلی است و آن اول صورتی است که جوهرهای قبولش کرده و بسبب آن خلا عام گشته و آن امتدادی متوهم غیر جسم
 و چون جسم کلی بخیال اشکال بقبول استدارت پرداخت معلوم شد که خلاست بدست و از آنجا که این تبسم اصل صورت
 جسمیت و غالب بران صورت عشق و سواد امکان است پس رغایت بعد از عالم قدس در حضرت احدیت آمد و آن را
 غراب نام کردند زیرا که در بعد و سواد مثل است غیبیت گم شدن دل است از احوال مجاریه خلق بلکه از حال نفس
 بود و حق و میکروار و عظیم و سلطان حقیقت مستولی گردید پس فی حاضر بحق غائب از نفس خود و از خلق شود و هاء
 یشهد علی هاء فی قصه النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حیال شاهدین یوسف و چون مشاهده یوسف بخنجر
 بود یکسکه غیب است و ایشاده انوار ذی الجلال باشد چه رسد غیب هویت و غیب مطلق ذات حق است با عین
 لا تغیر غیب ممکن و غیب صون سر ذاتی و گفته است که جزوی دیگری نمیداند و لهذا از غیب است
 عقول و ایشاده کنون آمد **الغین** دون الین عبارت از صمد است و صمد حجابی رقیق است یعنی آن صحیح بود

زوال می پذیرد زیرا که ایمان همراه آن باقی است و رین حجابی کشف حائل میان دل و ایمان نیست و لهذا گفته اند که
غین احتجاب از شهود است با صحبت اعتقاد و تقوت در اصطلاح اهل حقیقت ایشان خلق است بر جان خود بدینا و
آخرت و یونون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة فقرت در اصطلاح قوم عبارت است از خمود زاری است
حجر قد برود آثار طبیعت محذره قوت طلبیه فرق اول احتجاب است بخلق از حق و بقا و رسوم خلقیه است بحال خود
و فوق ثانی شهود قیام خلق بحق در ویت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است بدون آنکه آنها را از آخر
محتجب گرداند فرق و صفت ظهور ذات احدیت است باوصاف خود در حضرت واحدیت فرق ایضاً
تکثر و احدیت بطور خود در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت باشد و این شئون در حقیقت اعتبارات محضه است
که از تحقیق نیست مگر نزد برون و واحد بصورتها گوئیم حضرات صوفیه این الفاظ را در ازاء معانی مفهومی خود نهادند
و شئون ذات الهمیه در شبیه این بیان بند کرده و لکن واجب الوجود را هر روز بلکه هر دم شان دیگر است پس ضبط
شئون آن ذات مقدس هرگز در امکان بشر نیست کل قیوم حق فی شان گرفتیم که بعضی از شانها را ایشان
در یافته اند مگر شئون روز افزون را چه علاج است که آن خود در حضرتی تواند آمد و علم تا به خلق پیش علم خدا پیش
از قطره نسبت بدریا یا ذره در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد و از غرض در امثال این حالات
و معاملات بر کران باید بود زیرا که شرع بدان تکلیف احدی روا نداشته و انچه انسان بدان از جانب شارع
مسکلف نیست آن امر مرفوع القلم و غیر ماخوذ به است فناء سقوط او صاف مذمومه است چنانکه بقا وجود او
محموده و فناء و فناست یکی همان مذکور و آن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس بجا کم ملک ملکوت
و آن باستفراق در عظمت باری و مشاهدۀ حق صورت بند و والیه اشار المشایخ بحق لهم الفقر سواد
الوجه فی الدارین یعنی الغنائی العالمین فیض اقدس عبارت از تجلی حسی ذاتی است که موجب وجود
اشیا و استعدادات آنند در حضرت علمیه باز عینیه شود و کما قال کنت کذا الخ فینما فاحسبت ان اعرف
لکن این حدیث را نزد اهل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس عالمی و سطقی قالی متیان کرد و فیض صفت
چهارت است از تجلیات اسمائیه موجب ظهور مقتضای استعدادات اعیان در خارج و ترتیب این فیض بر فیض اقدس
و احکم اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آنند علم حاصل میگردد و بنانی حصول این اعیان در خارج بالو از نور توابع
نمایان بقای فیضین مقام قرب اسمائی است باعتبار تقابل میان اسما در امر آسمی و سمی است بدائرة الوجود همچو ابرار
کیفیت الظل و نور و وفاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقا و تمیز که تعبیر از ان با اتصال می رود و در هیچ

مقامی باعلی تر ازین مقام نیست مگر مقام او ادنی و آن احدیت عین جمیع ذاتیه است که تغییر از آن باو ادنی می رود
 زیرا که در اینجا تمیز و ثبوتیه اعتباری بیننا محض و طس کلی جمله رسوم برمیگزیند و قبض و بسط در حالت است که
 بنده را بعد از ترقی از حالت خوف در جای پیش می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف از برای مستامن است
 و فرق میان هر دو آنست که تعاقب خوف و جایا بر مستقبل کرده یا محبوب باشد و قبض و بسط با هر حاضر در وقت بود
 که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد قدم چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سادات
 باشد یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد باول قدم صدق است و ثانی قدم جبار و این هر دو قدم متبهای
 رقابتی اهل سادات و اهل شقاوت است در عالم حق که مرکز احاطه با دای و مضل باشد قطبیت کبریه
 نام مرتبه قطب الاقطاب است و هو باطن نبوة محمد صلی الله علیه و آله و سلم فلا یكون الا لودشته لا اختصاصه صلی الله علیه و آله و سلم
 فلا یكون خاتمة الایة و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتمة النبوة ذکرة السید الشریف و ذیه ما لایسا
 ظاهر الشریعة صریحا قلب لطیفه ربانی است که او را با این قلب جسمانی صنوبری الشكل که مودع در جانب اسیر
 از صدر باشد تعلق است و همین لطیفه حقیقت انسان است و حکیم آنرا نفس ناطقه و روح باطنه و نفس حیوانیه مرکبه
 می نامد و مدرک و عالم از انسان و مخاطب و مطالب و معاتب از وی همین دل است اذ اصل صلی الله علیه و آله و سلم
 و اذا فسدت هند الجسد کله قلم عبارت است از علم تفصیل چه حروفی که مطابق تفصیل اوست در مداد و ا
 مجمل است و مادام که اندران است تفصیل نمی پذیرد و چون مداد از آن انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
 مفصل گردد و علم تا لاغایت تفصیل پذیرد چنانکه نقطه که ماده انسان است مادام که در پشت آدم است مجموع صور
 انسانی در آن مجمل بوده و مادام که اندران است تفصیل را قبول نمیکنند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
 کرد صورت انسانی مفصل گشت قناعت در اصطلاح اهل حقیقت سکون است نزد عدم بالوفات قوام
 هر آنچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی قمع کند و روح او از اینها نماید و این قوام استمدادات اسامیه
 و تأییدات انمیه است از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی قیام بالله استقامت است نزد بقا بعد فنا
 و عبور بر همه منازل و سیر علی الله یا الله فی الله با تخلع کلی از رسوم شیخ گفته ما در لفظ الله دال است بر آنکه تنها
 جمیع بسوی غیب مطلق است قیام بالله استیقاظ است از نوم غفلت و هنوز از سنه قرتت نزد شروع در
 سیر الی الله کرامت ظهور امر خارق عادت است از قبیل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و آنچه از آن مقرون بایان
 و عمل صالح نیست استدرج بود و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است کشف و لغت رفع حجاب است

و در اصطلاح اطلاق بر او را احجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجود او و شهود اکله نزد اهل حق چیز است که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان بکلمه معنویه و غیبیه و خارجیه بکلمه وجودیه و مجردات بمفارقات نمایند
کلمه انحصاره اشاره بسوی قول اوست کن فی صورة الارادة الکلیه کلمات قولیه و وجودیه
عبارت است از تعینات واقع بر نفس چه قولیه بر نفس انسانی افتد و وجودیه بر نفس حیوانی که صور عالم است همچو
جوهر هیولانی نیست مگر علین طبیعت پس صور همه موجودات طاری است بر نفس حیوانی و هو الوجود کلمات
الهییه آنچه از حقیقت جوهریه متعین شده و موجود گشته قل لو کان البحر مداداً و الکلمات بی لنفد البحر
کل نام حق تعالی است باعتبار حضرت احدیه الیه یا حی یا قیوم و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
و گفته اند نام جمله مکرر از اجزاء محصوره است و کلمه کل عام است اقتضای عموم اسماء میکند و آن احاطه است بسبیل انفراد
و کلمه کما مقتضای عموم افعال است که از مخفی همان هویت احدیت کشف و در غیب است و هو باطن کل باطن
کیمیاء سعادات تمذیب نفس است باجتناب رذائل و تزکیه اش از ان و اکتساب فضائل و تخلیه آن بدان
امام خراسانی که کتاب خود را که درین باب است بهین نام می کرده کیمیاء عوام استبدال متاع اخروی باقی است بحطام
دنیوی فانی کیمیاء خواص تخلیص دل است از کون باشتنار مکون لسان الحق عبارت است از انسان کامل
محقق بمظهریت اسم مشکلم حافظ شیراز که لسان الغیب خوانند نزدیک با معنی است زیرا که در وقت خود انسان کامل
بود و تحقق وی بمظهریت اسم مشکلم ظاهر است و هرگز کلام شاعری بکلام او نمیرسد چ قبول خاطر و لطف غنی خداست
لطیفه هر شارح دقیقه المعنی است که فهم را لایع شود و عبارت آنرا بگوید همچو علوم از اوراق لطیفه انسانی
نفس ناطقه است که نزد ایشان سیمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبه قریبه از نفس که بوجهی
مناسب و باشد بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند لوح عبارت است از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چار لوح است یکی لوح قضا که سابق است بر حو و اثبات و آن لوح عقل اول است دوم لوح قدر یعنی
لوح نفس ناطقه کلیه که در آن کلیات لوح اول مفصل میگردد و با سببش متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیة سماویه که در آن هر آنچه درین عالم است بشکل و هیئت و مقدار خودش نقش میگردد و همان را سماء دنیا
گویند و آن بمثابة خیال عالم است چنانکه اول بمثابة روح اوست و ثانی بمثابة قلب و چهارم لوح هیولی که در خود
صور در عالم شهادت است لی اجمع انوار ساطعه است که اهل بیداریت را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر لامع میشود
و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاهد بجاوس ظاهر میگردد پس ایشان انوار همچو انوار شب قمر و شمس

دیده میشود و ماحول ایشان بدان مضمی میگردد و این یا از غلبه انوار قهر و وعید بر نفس باشد و کجاست زنده از غلبه
 انوار لطف و وعد بود و بنحوت و نضوع زندگیة القدسی است که سالک در آن تجلی خاص محض میشود و بدان
 قدر در تلباش نسبت بحب و می شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک است بسوی عین جمیع و مقام
 رسیدگان در معرفت سوره قدر ازین صورت اشعار میکنند چنانکه حق او را از برای نفس خود و بنحوت
 انس خویش بر چیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد جمیع مقامات و مراتب بلا کلفت مکاسب و
 متاعب اللهم اجعلنا منهم جمیع البحرین حضرت قاب قوسین است بنا بر اجتماع دو بحر و جوب و
 امکان اندران و گفته اند حضرت جمیع وجود است باعتبار اجتماع اسماء الهیه و حقائق کونیه در وی و لکن ظاهر شریع
 ازین هر دو اجتماع آبی است امکان را چه هستی است که با وجوب پیوند نیستی را چه یار است که با هستی مطلق فرام
 آید بالتراب و رب الارباب ازینجا است که صاحب تقویة الایمان بر شرع و عرفی انکار فرموده و ظاهرش را در منزل
 کفر فرد آورده و آن شعر این است **تجمع امکان و وجوبت نوشند + مورد متعین نشد اطلاق نعم را**
جمیع اکامیلاد هویت مطلقه است که حضرت تعاقب اطراف باشد محقق فنا و وجود و عبودیت در ذات حق
 چنانکه محو فنا و افعال اوست در فعل حق و طمس فنا و صفات است در صفات حق **هو الجمع و المو الحقیقی**
فنا کثرت در وحدت است **هو العبودیة و هو عین العبد** اسقاط اضافت و جود است بسوی اعیان
 محض و حاضر که حضور قلب است با حق در استفاضه از اسما و اوتخالی محض که نه خطاب حق است از برای عارفین
 از عالم الملک و الشهاده همچو نذر از دخت برای موسی علیه السلام **محض** ع بکسریم موضع ستر قلب است از افراد
 و اصلین زیرا که اینان خارج از دائره تصرف اویند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان است که مستحق است
 بانچه آنها بدان در بساط تحقق شده اند جز آنکه او را از میان اینها برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده و لکن ظاهر
 شرع را در ثبوت این کون و مکان نظرت محض نیست لام آنکه خدا ایشان از شرک و معاصی صاف فرموده
 و بکسر لام کسانی که اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و باو کسی اشریک و او را عصیان ننموده و گفته اند آنکه
 حسنات خود را خفی میکند مثل اختفای سیات که میمیه **اخلصناهم بحالصة ذکر و الدار** اشارتی باین معنی دارد و مرشد
 آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از ضلالت مراد عبارت است از مجذوب از اراده اش و مراد بدان
 محبوب است و از خصائص اوست که بتالی نشود بشدائد و مشاق در احوال خود و اگر شد محب بود لا غیر شوکانی هم
 در بدو رطلع در زیر ترجمه خودش دیدیم که مراد بودن خود از خدا خواسته و من نیز آرزوی آن دارم و لیس فی لک

علیه بعضی صریح کسی است که مجرد شد از اراده شیخ در فتح کی گفته می‌راند است که منقطع شد بسوی خدا
 از نظر و بصیرت و مجرد گشت از اراده زیرا که میدانند که آنچه در وجودی آید باراده خداست نه باراده غیر پس
 اراده اش در اراده حق محو میشود و میخواهد مگر همان که خدا خواهد و مرتبة الانسان الکامل عبارت است از
 جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئی و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آن مرتبه عالمی نیز گویند
 زیرا که مضامی مرتبه الهیه است و نیست فرق در میان آن هر دو مگر ربوبیت و مربوبیت و از اینجا است که خلیفه
 خدا گشت یار او و انا جعلناک خلیفة فی الارض مرتبة احدی است چون حقیقت وجود را بشرط آنکه
 با او هیچ شی نبود گیرند پس این مرتبه است که در آن جمیع اسماء و صفات مستلک است و آنرا جمیع نامند و حقیقت
 استحقاق و نیز عاقلان در مرتبة الهیه چون حقیقت وجود را بشرطی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
 اسماء لازم باشد از کلیه و جزئیة اخذ نمایند که سنی با اسماء و صفات است پس این مرتبه الهیه از دایره اشیان واحدیت
 و مقام جمع نام است و همین مرتبه را اعتبار را ایصال از برای مظاهر اسماء که اعیان و حقائق است با کمالات مناسبت
 استعداد است و وی در خارج مرتبه ربوبیه نامیده میشود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیاء گیرند نامش مرتبه اسم رب
 عقل یا ال سبی بلوغ قضای ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر با این شرط بگیرند که در کلیات جزئیات مفصله ثابت بود
 احتجاب از آن کلیات است پس این مرتبه اسم ربیم و رب نفس کلیه مسماة بلوغ قدرت و هو الیوم المحفوظ و الکتاب
 المبین و اگر چنان گیرند که صورت مفصله جزئیات متغیره است پس مرتبه اسم حاجی و شیت و حمی و رب نفس منطبعة در سیم
 مسماة بلوغ محو اثبات بود و اگر چنین گیرند که قابل صور فوعمیه روحانی و جسمانی است پس مرتبه اسم قابل رب هیولی
 کلیه مشار الیه با کتاب مستطور ورق نشویند و اگر بشرط صورت عینی گیرند مرتبه اسم مصور رب عالم خیال مطلق
 و مقید باشد و اگر بشرط صورت عینی شهادیه اخذ نمایند مرتبه اسم ظاهر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و با بجهت در حرکت
 نقیص و معرفت سلوک را اعتبارات ما و شماست شری را بدان تعلق شرح و بیان نیست و لکن الاختبارات
 لبطلت الحکمة فاعتبروا منه یا اولی الابصار صراقیه استقامت علم عبید است باطلاع رب برو
 در جمیع احوال لا یخفی علی الله خافیة انه علیهم بذات الصدق و مستتر جمیع از عبارت اند کسی است که او تعالی
 بر سر قدرش اطلاع داده چه وی می بیند که هر قدر در را وقوع او در وقت معلومش واجب است و آنچه مقدور است
 و قوی آن مستمع است پس از طلب انتظار شی غیر واقع در ستراحت بوده و مصداق خطاب حق است موعودا
 از عالم سرار و غیوب و منه نزل به الروح الاقین زیرا که عالم و آنچه در عالم است از اجناس و انواع و اشخاص

مطالعه تفصیل ظهورات حق و مجالی نوعی از تجلیات اوست مشاهدات اطلاقش بر رویت اشیا و بدلائل توحید
می آید و باز آن بر رویت حق در اشیا گفته میشود و این همان وجهی است که از برای او تعالی است بحسب ظاهر
در هر شیء مطالعه توفیقات حق است از برای عرفان قانین بحمل ابعاد خلافت از ابتدا یعنی بغیر طلب
و سوال از طرف ایشان مقام در اصطلاح اهل تحقیق عبارتست از آنچه بسوی او وصل کنند بنوعی از
تصرف و بدان متحقق گردند بضرر از طلب و مقاسات تحلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد
آن مكالشه عبارت از حضوری است که منعموت بیان نمی شود ملکوت عالم غیب است مخفی بر احوال
و نفوس مملکت عالم شهادت است از محسوسات طبعی همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز میشود بتصرف خیال
منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیه و غصه و این هر جسم است که ترکیبش از
اسطقسات بود **موت** صفتی وجودیست که در ضد حیاتش آفریده اند و اصطلاح اهل حق قمع هوای نفس
پس هر که از هوای خود ببرد بدای او سجانه زنده گردید **موت** احرر مخالفت نفس باشد **موت** ایض
جوع است زیرا که منور باطن و بیض وجه قلب است فص مانت بطننه حدیث فطننه **موت** اخضر
لبس مرع از خرق ملقاة است که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزش از آن خوانند که زیست او بیج قناعت سبزش
گشته **موت** اسود احتمال ذی است از خلق و این همان فنا فی اللہ است بنا بر شهود ذی از طرف و تعالی
بر رویت فنا افعال خویش در فعل محبوب خود **فصح** اخلاص عمل است از شوائب فساد نصیحت دعا است بسوی آنچه
در آن صلاح بود و نهی از آنچه در آن فساد است **نفس** امارة آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنیه و امر بلذات
و شهوات سیه و جذب قلب بسوی جهت سفلیه میکند و این باوای شر و منبع اخلاق ذمیمه باشد **النفس** لاد بالشر

زاد الحبيب بليل فیت منه بالنس
وبات عندي ضحیعا وما ابرئ نفسي

نفس لواصه آنکه خوردل منور گشته مگر بما فقد که بدان از سنه غفلت متنبه شده و چون از وی کدام سیه
بکرم جلالت ظلمانیه اش صادر میشود شروع در لوم نفس میکند و از آن تائب میگردد و الا قسم بالنفس اللوامه
نفس مصلحه آنکه نورش بزر قلب تمام و تمام گردیده تا آنکه از صفات ذمیمه اش متخلع شده باخلاق حمیه
متخلق و آرمیده گشته **النفس المطمئنة** ارجعی الی ربك راضیه مرضیه ابن عباس رضی الله عنه را
چون زیر خاک سپردند و از دفن فارغ گشتند گویند و غیبی را شنیدند که آیه مذکوره با او از بلند خوانده ختم الله لنا

بالحسنی و اذا قنا حلاوة رضوانه الا سنی نفس قل سیه است که اورا ملکه استخصار همه آنچه نوع را
 ممکن است یا قریب بآن بر وجه یقینی حاصل است و این نهایت احدس بود نفس سخاکی عبارت است از وجود عام
 منبسط بر اعیان عیناً و از بیولی که حامل صور موجودات است و اول مرتب است بر ثانی منسی شد بدان بنا بر تشبیه
 بنفس انسان که مختلف است بصور حروف با آنکه فی نفسه هوار سافج بیش نیست و حکما تغییر از آن بطبیعت میکنند
 و اعیان را کلمات نامند بنا بر شابهت کلمات لفظیه و واقع بر نفس انسانی بحسب مخارج و نیز چنانکه کلمات را دلالت
 بر معانی عقلیه است همچنان اعیان موجودات دال اند بر موجود خود و بر سایر وصفات و جمیع کلمات که از برای او سخا
 ثابت است بحسب ذات و مراتب آن و نیز وجود همه بکلی ممکن است پس اطلاق کلمه بر آن از باب اطلاق اسم سبب
 بر سبب وجود فقدان عید است بحاق اوصاف بشریت و وجود حق زیرا که بشریت را از وظهور سلطان حقیقت
 بقا نمود و این است معنی قول ابی الحسین نوری انا منذ عشرین سنه بین الوجود و النقص اذا وجدت ربی فقدت قلبی
 و همین است معنی قول جنید رحم علم التوحید میباین لوجوده و وجود التوحید میباین لعلیه پس توحید یاد است و وجود
 نهایت و وجود واسطه است میان هر دو وجه الحسین آنچه شی بدان حق بود زیرا که هیچ شی را در حقیقت نیست مگر
 با و تعالی و هو المشار الیه بقوله تعالی ایما قولی افتم وجه الله و همان است عین حق مقیم از برای جمیع اشیا و پس هر که
 قیومیت حق را از برای اشیا می بیند راق و جد حق در هر شی همچون است و کلاکت قیام عید است بحق نزد خدا
 از نفس خود هباء است که او تعالی در آن اجسام عالم را گشاده با آنکه اورا عینی در وجود نیست مگر بصوریکه در آن
 مفتوح شده و منسی است بعتقاب این حیثیت که شنیده می شود و او را وجودی بعینه نیست و بیولی هم خوانند و چون
 بها بنظر ترتیب مراتب وجود در مرتبه چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه است خاص شد بچوهری که
 در آن صور اجسام مفتوح کرده شده زیرا که فرد و تراز مرتبه او مرتبه جسم کلی است و این مرتبه بها بنیه عقل میگرد و مگر بچو
 عقل بیاض و سواد در بیاض و اسود پس سواد و بیاض و محلولیت و حس متعلق است با بیض و اسود همت
 توجه و قصد قلب است بجمع قوای روحانیه خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غیبه خود
 هویت حقیقت مطلقه شمله حقائق است بچوهر شمال نذاته بر شجور در غیب مطلق الهویه الساکیه فی جمیع المراتب
 اخذ حقیقت وجود است لا بشرطی و نه بشرط لاشی هو فیهی که شود آن از برای غیر صحیح نبود در چو غیب هویت
 که تعبیر از کنه آن بلا تعین می رود و آن بطین باطن است هبیت و النفس و حالات است فرق قبض و بسط چنانکه
 قبض و بسط فوق خوف و جاست و مقتضای هبیت غیبت است و مقتضای انس صحو و افات یا قوت حلا

نفس است زیرا که نورانیست بطلعت تعلقی بحکم امتزاج دارد بخلاف غفل مفارقی که معبر عنه بدیده برینا است
 یقیناً فهم است از خدا تعالی چیزی را که مقصود در زجر است یقین نزد اهل حقیقت رویت عیان است بقوت
 ایمان نه بحجت ویران و گفته اند که مشاهده غیوب است بصفا و قلوب و ملاحظه اسرار است بجا فطرت افکار و قیل و
 قلیست بر حقیقت شی و قیل تحقیق التصدیق بالغیب باز الکل شک و ریب و قیل ارتقاء الیه فی الغیب
 و قیل العلم حاصل بعد انشکاب یوم الجمع عبارت است از وقت تقار و وصول بسوی عین جمیع کما

فصل در بیان اخلاق صوفیانه

و آن چند چیز است و هر یکی از آنها مستند است بسوی کتاب سنت اول توبه است قال تعالی و قو الی الله جمیعاً
 ایها المؤمنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را بهمین آیه مصدر کرده و حدیث التائب من الذنب
 کمن کان ذنبه بسند خود آورده و از انس بن مالک مرفوعاً روایت نموده ما من شیء احب الی الله من شئ
 تائب و این خبر موافق نص قرآن است که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و گفته التوبة اول منزل
 من منازل السالکین و اول مقام من مقامات الطالبین و شک نیست که توبه اساس جمله مقامات و منازل
 جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قالبی است توبه است که اگر دکان الواث ذنوب را جزا بک
 او مظهر نگراند و فروزندگان بحر انام را جز سفینه او بسا حل نجات نرساند علی مرتضی گفته العجب من یقسط
 و صعب النجاة یرسید ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار و چون خلاص نفس از ماکک معاصی توبه است
 تعصیر و تسویف در آن ظلم باشد بنفس و من لم یتب فاولئك هم الظالمون و حقیقت توبه در لغت رجوع
 و در شریع رجوع است از کار و بار مذموم بسوی آنچه محمود است ابو یعقوب موسی گفته التوبة من کل شیء ذمه
 السلام الی ما صدحه العلم آنحضرت فرمود و سلم الندم توبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ماضی کافی است و
 ندامت خواهان ترک ذلت و در حال و خواهان عزیمت عدم خود در استقبال است و بهمین سه چیز رکن توبه باشد در عوارض
 و رساله قشیری در بیان توبه و اقسام آن کلام بسیط کرده و اقوال صوفیه در تعریف و تصویر آن آورده و توبه را
 شامل جمله معاصی ظاهر و باطن دانموده و علی کل حال ثبوت توبه بقرآن و حدیث است و تنوع عبارات و ظهور
 اشارات در بیان آن کمال معانی است و نتائج آن چهار چیز است یکی محبت الهی دوم تحصن از گناهان چنانکه
 از آیه و خبر متقدم ثابت است سوم تبدیل بدی به نیکی اولئک یدل الله سیئاتهم حسنات چهارم

اختصاص بدعوت محکم ترش فاغض للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی است مذنب چون گفت
که تا آخر سال توبه کنم معینش آنست که یک سال دیگر عصیانم نمایم

توبه را نفس باز پسین دست روست بخیر و پیر رسیدی در محصل بستند

و اعلی انواع توبه بعد از توبه محال و زهد و عباد و اهل معرفت توبه موحدان است و آن عبارتست از رجوع
از خلق بسوی حق ابوالحسن توری گفته التوبة ان تقرب عن کل شیء سوی الله و در ضمن این توبه موحدا

نظر فیما، وجود خود لازم باشد

فقلت وما اذنبت قالت عجیبة وجود ذنب لا یقاس به ذنب

در مقام که وجود ثابت او محو و فراموش گردد ذنوب که توابع وجود است چگونه باقی ماند ابو سعید قرشی گفته

المنیب الرجوع عن کل شیء یشغله عن الله تعالی الی الله تعالی و دوم مجاهده است قال تعالی والذین

جاهدوا فینا لنصلهم سبیلنا و ان الله لمح المحسنین و در حدیث ابی سعید خدری است نزد قرشی

بسناد که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائز و گفته خدری را نزد روایت این حدیث اشک

از دیده فرو ریخت و اصل و ملاک مجاهده فطم نفس است از مالوفات و حمل آن بر خلاف هوای او در عموم اوقات

نفس را و وصفت است که او را از خیر منع میکنند یکی آنها که در شهوات دیگر استیلاء از طاعات پس نزد جمیع برکات

هوی کج آن بجام تقوی باید و نزد خزن هوا فاقات سوق آن بر خلاف هوی شاید و این مقام را شرح در است

که در رساله کرده و دقائق آن بیان نموده و باجماع نعمت که هر کس یافت بطفیل مجاهده است و این مجاهده رای

رهبانیت است که در ارم خالیه بوده و در قرآن کریم بر آن نکیر وارد شده و هبانیة است عوهادا کتبناها

علیهم و از اینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که میدان نسبت پیران در تذکره ها نوشته اند و با شرح موافق

نیست خارج ستانده دایره مجاهده پس قصر دران برادر و به الشرع و باخه است کافی است سوم تقوی است

قال تعالی ان اذما کم عند الله اتقا کم و در حدیث ابی سعید خدری است که جاء رجل الی النبی صلی الله

فقال یا بنی الله اوصنی فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر الحدیث و این را در رساله است خود

ایراد نموده و اصل تقوی اتقا و شرک است باز اتقا بدعت باز اتقا معاصی و سبکات باز اتقا شبهات باز ترک

نمودن فضیلت و هر یکی از این اقسام بایست و در تقسیم قوله تعالی اتقوا الله حق تقاته آمده که معنی این است

آنست که بطاع فلا یحصى وینکر فلا ینسی و یشکر فلا ینکفر سئل بن عبد الله گفته که معین الا الله

دلیل الارسول الله ولا زاد الا التقوى ولا عمل الا الصبر عليه و ابو بکر رازی گفته دنیا را بر بوسی
قسمت کرده اند و آخرت را بر تقوی و هر که میان او و میان خدا تقوی و مراقبه حکم کند وی بمرتبه کشف و مشاهده
نرسد و با بجهل و علم و عمل بر تقوی است و هیچ چیز در علو درجه و سمو پایه بدان نرسد و هیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد
تا آنکه ولایت را او سبحانه در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاءه الا المتقون پس هر که متقی نیست گوهر کشف
و کرامت از وی بطور رسد وی ولی نیست و بیان مراتب تقوی هم در کتب علمای مطلق تمام مرقوم است مهم در کتب
سلوک مکتوب مراد ما در اینجا حجت است بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنوید عبارت در تفسیر و تشریح
آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد نه از باب بدعات تصوف و شریعت تقوی بر وجه کمال روز حشر
نظار شود که آن روز گویا روز عوسی متقیان است و روزگار ما تم عاصیان

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم
تقن الی التقوی و تتراجع الذکر
سکون الی روح الیقین و طیبه
کما سکن الطفل بالرضیع الی الحجر
پیشتر موع است فشریحی در رساله تقوی را باب مجله و موع را باب مجله منعقد کرده و در عوارف موع را
گرفته و گفته موع در اصل توفی نفس است از وقوع در سنایی و در رساله گفته موع ترک شبهات و ترک فضیلت
و حدیث من حسن السلام المورثه ما لا یعنیه و حدیث کن و در حالت کن اعبد الناس آورده یعنی شبیه
فضول اقول لا و فخلا و ظاهر او باطناً ترک و دیگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است ابو بکر شبلی گفته موع سه گونه
یکی بزبان و آن سکوت است از لایعنی و ترک لاف و گزاف و دوم بآرکان و آن ترک شبهات است دعای بیابک
الی ما لا یربک سوم بجهان و آن ترک همت و نیه و ضار و دیست و با جمله موع را مقامات و منازل است
و در هر مقام بحسب غلبه حال هر طائفه را قدیگاهی دیگر است از غلبه آنها ترک کل است چه امور با هم آمیخته اند پس موع
از منشی عنه درست نیاید مگر ترک همه من جام حول الحی یوشاک ان یقع فیه

ان السلامه عن سلی و حادیا
ان لا تترعل حال بوادیها
پیغمبر است و محدثین آنرا یلفظ فضل الفقراء و ما کان من عیش النبی ﷺ تعبیر کرده اند و مراد
بر آن صرف رغبت است از متاع دنیا و احواض قلب از اغراض آن و مردم در میان زهد مختلف اند بعضی گویند
زهد در حرام باشد زیرا که حلال مباح است و بعضی گویند در حرام واجب است و در حلال فضیلت و او تعالی خلق را
در دنیا ترغیب کرده و در آخرت ترغیب فرموده و قل متاع الدنیا قلیل و الاخره خیر لمن اتقی بعده و غنی زهد

و حد آن کلام کرده اند و هر یکی از مقامی خبر داده و شک نیست که زبان از جمله مقامات متنبیه و مراتب علمیه است هر که
در دنیا آرزو داده شد وی را خیر کثیر دادند چنانکه گفته زهد خلوت قلب از آنچه دست خالی است و دارائی گفته صوفی عالمی
از اعلام زهد است نباید که صوفی سه در هم پوشد و در دلش رغبت پنج در هم بود کنانی گفته چیزی که در آن هیچ
کوفی و مدنی و عراقی و شامی اختلاف نکرده اند زهد است در دنیا و سخاوت نفس نصیحت خلق یعنی این اشیاء را احد
غیر محمود نگفته گویم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند در یافتن آن از برای زاهد در دنیا راغب آخرت
کافی است و بیشتر احوال مشایخ در تعریف زهد بنا بر تمیز میان از صادقان است و زهد عوام و زهد خواص زاهد
خواص اجداد ایشان داده اند ششم صمت است قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یومن
بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا اولی صمت و از حدیث عقیقه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلم
احفظ علیک لسانک و لیسمعک بیتی و ابک علی خطیتک پس صمت اصل است در ثبات و
سلامت از آفات و چنانکه نطق در جای نطق اشرف فصاحت بچنان سکوت در وقت سکوت صفت بجا است
و صمت ادبی است از ادب حضرت قال تعالی فاستمعوا لله و انصتوا للعالمه ترهون و در سکوت تصادق است
از کذب و غیبت و جمل آفات زبان ابو حفص گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر فرج خاموش ماند گفته اند
صمت عوام زبان است و صمت عارفان بدل صمت دوستان از خواطر اسرار خود و باجماع شرح این خلق
از رساله قشیری بایحیبت و حقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خوانند ششم خوف است قال تعالی
یدعون ربهم خوفا و طمعا و قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و غفی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً من خاف ادب و من ادب بلغ المأزول الا ان سلعة الله
عالمیه رواه الترمذی و انس از آنحضرت صلم روایت نموده که فرمود یقول الله جل جلاله اخرجوا من النار
من ذکری یوصا و خاف فی مقامی رواه الترمذی و البیهقی و در حدیث ابن مسعود است مرفوعاً ما من
عبد مومن یخرج من عینیه دمع و ان کان مثل داس الذباب من خشیه الله ثم یصیب شیئا من
حر و حبه الا حرمه الله علی النار و ابی حاجه و قشیری بسند خود از ابو هریره آورده که گفت فرمود
رسول خدا صلم لا یدخل النار من بکی من خشیه الله حتی یدخل اللب فی الضرع الحدیث و باجماع از جمله
منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است اعنی از علاج قلوب انسان آن از طمانینت امن بتوقع کروی
تکلیف الحصول و خوف دو گونه است یکی خوف عقوبت و این عوام مومنان را بود و سبب آن تصدیق و عمید مطلق

جنایت خود باشد و علامت آن دو چیز است احتراز از وقوع در جنایت قیام بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی
و صاحب این خوف از اهل محبت نیست اگر چه ایمان بغیب دارد و چه خوف او از عقوبت نفس لیل محبت نفس
و در دل که محبت نفس بود محبت خدا نبود چه سلطان محبت آنگی هر جا که قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماید
دیگر خوف کمر و آن حجاب صفات را بود که تعلق دارند بصفات جمال و جلال و در صورت لطف جلی از قهر خفی
ایمن نباشند و دانا از سوز عاقبت و ندامت طبع ترسند و لهذا او تعالی اولیاء را نافرین عدم خوف و حزن داده
و گفته الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و سخن در بیان خوف و انواع آن و نتائج و حدود
آن در ازت در صبح الهدایه و رساله قشیری قدری از آن ذکر کرده

لوان مایی علی صخره لا یخافه فکیف یخافه خلق من الطین

بیشتر رجاست حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشک بعبادة ربه رجلاً
قشیری بسند خود از ابی الدرداء را از رسول خدا صلعم از جبریل علیه السلام روایت نموده قال قال رب یکبر عز وجل
عبدی ما عبدتی و رجوتی و لم تشک لی شیئاً غفرت لک علی ما کان منک و لو استقبلتني
بمالی الا ارض خطایا و ذنوباً استقبلت بملی ما مغفرة فاعف عنک و لا ابالی و آیات و احادیث در باره رجاء
بسیارست و مدار آن بر عمل صالح و عدم شرکست و معنی رجاء ارتیاح قلب است بلا حظه که مر مر جویند گفته رجاء ثقت
جود است از کریم و بعضی گفته اند رجاء قرب قلب است از ملاحظه رب و بعضی گفته اند رجاء ثقت جمال است بغیر جلال
و معانی اینها اقوال متقارب اند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت است که ترویج رجاء بعد از ترویج
خوف صورت بند و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجاء تقبیه کرده و تربیب با ترغیب سازد و با ترغیب
تا با مترجاء هر دو اعتدال پیدا یزد و مترجاء ایمان مستقیم گردد و سهل بن عبد الله گفته خوف ذکر است و رجاء انی یعنی
تفائق ایمان با مترجاء هر دو شمع گردد و وقتی آنحضرت صلعم بعبادت یاری رفته بود پرسید خود را چگونه می یابی
گفت ای دل فی ارجو الله و اخاف ذنوبی فرمود ما یجمعنا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا الله
من شرمایان شاد و کرمانی گفته علامت رجاء طاعت است و هر که شهادی در ذنوب است و رجاء مغفرت
دارد و می دروغ زن است و هر که از نفس خود اسارت را بشناسد باید که خوف او بر رجاء غالب بود و در رساله قشیری
بر رجاء کلام بسیار کرده و لکن فایده آن شرم و طاعت بجا و رجاء با خوف شیخ عبد الله انصاری گفته رجاء ضعف منزل
عزیز است زیرا که من و چه معا و منه است و من وجه اعتراض و هر که بخیتری امیدوار بود و بر عملی که بدان موصول است

مسارعت نکند اورا مدعی و متمنی خوانند صاحب رجاسا لکان طریق را خوف و رجا و قدم است که بدان قطع نعل
و مراحل کند و میگویند سه

اظلت علينا منك يوم غمامة اضللت لنا برقاً و ابطلت رشا شمسها
فلا تخيمها بحبل و فنياس طامع ولا تخيمها ياي فيروى عطاشها
ثم خلوت و عزلت ست قشیری بسند خود از ابی هریرة مرفوعاً روایت کرده ان من خیر معایش الناس
کلهم رجلا فی خیمه له فی راس شعبة من هذه الشمام و البطن و ادم من هذه الاودية یقیم
الصلوة و یؤتی الزکوة و یعبد الله حته یتیه الیقین لیس من الناس الا فی خیر الحدیث گویم در کتاب الفتن
از کتاب حدیث احادیثی آمده که سفید عزلت و خلوت ست در زمان فتن و هر چه چنانکه در حدیث خذیفه ست مرفوعاً
قلت فان لم یکن لهم حاجة و لا امام قال فاعتزل تلك الفرق كلها و لو ان تعص باصل شجرة حتی یدلکک
الموت و انت علی ذلك متفق علیه و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص ست مرفوعاً ان النبی صلی الله علیه و آله
کیف یلشاذ البقیة فی خالة من الناس مرحت عهودهم و اماناتهم و اختلوا فکافوا هکذا و شبک بین
اصابعه قال فیم تامل فی قال علیک بما تعرف و دع ما تنکر و علیک بخاصة نفسك و ایاک و دع ما
و در روایتی باین لفظ آمده الزم بیتک و املاک علیک لسانک و خذ ما تعرف و دع ما تنکر و علیک
بامر خاصة نفسك و دع امر العامة رواه الترمذی و صححه و در حدیث ابی سعید ست قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ان یتکون خیر مال المسلم غنم یتلج بها شعبة الجبال و مواضع القطر یفریدینه من الفتن
رواه البخاری و مقداد بن اسود گفته آنحضرت را صلح شیدم میفرمود ان السعید لمن جنب الفتن رواه
ابو داود و این کلمه سه بار فرمود شفعه راس جبال را گویند مراد یا اختیار شفعه ترک عمران و سکونت در صحرا ست و
همین ست عزلت و خلوت و ظاهر ست که بعد از زمان خلافت راشده عهود و امانت از میان رفقه و اختلاف تا اینجا
سرشیده که در بیان نمی گنجی لاجرم حضرات صوفیه صافی که صفوة امت و مخلصان ملت اند حفظاً للدين از خلق گر نجسته
بلزوم بیت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و همرا کلیه با ساخته و بامر خاصه نفس خود مشغول شده است و میفرمایند که
خلوت صفت اهل صفوت ست و عزلت از امارات و صلت و مرید را در باریت حال چاره نیست از عزلت از انبار
جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقیق باطن حق و از حق عبودیت که نزد ایشا عزلت قصد سلامت مردم از شر خود
بکند و سلامت خود را از شر خلق بخیر و از آداب عزلت ست آنکه از علوم چیزی حاصل کند که بدان عقد توصیه

او درست آید و تادیقه قرآن نماید تا بنا کار او بر اساس محکم باشد و در حقیقت عزالت اعتزال خصال مذمومه است
 و تاثیر در تبدیل صفات است نه در تنافی از او طمان و لهذا گفته اند الحادف کائن بائن یعنی کائن است با خلوق است
 بائن است از آنها بسزا همه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق در میان قول بخلوت
 و قول بخلوت در هر صیغی که ازین هر دو مدعا حاصل شد همان خلوت است و همان جلوت انسان بنفس خود بصیرت
 دارد و گو بعد ازت پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق است میان اوله و اگر تفصیل این اجمال خواری
 بر جمیع کن بر ساد قشیری و دیگر کتب سلوک در هم حزن است قال تعالی الحزن الذي اذهب عنا الحزن قشیری در سوره
 بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول ما من شيء يصيب العبد المؤمن
 من و صيب او نصب الحزن او المصيبة الا كفر الله عنه من سيئاته گویم این حدیث متفق علیه است لکن
 باختلاف بعض الفاظ اعني ما يصيب المسلم من نصب او صيب لا هم ولا حزن ولا اذى ولا غم حتى الشوكة
 يشاكها الا كفر الله بها من خطاياها و در حدیث ابن مسعود است ما من مسلم يصيبه اذى من مرض وما
 سواه الا حط الله به سيئاته كما تحط الشجرة و در قضا و این نیز متفق علیه است در باب عيادة المريض احادیثی که
 افاده اجر بر بلا و حزن میکنند بسیار آمده و با بخل حزن حالی است که قبض قلب میکند از تفرق در او دینه غفلت آن از
 اوصاف اهل سلوک است ابو علی دقاق گفته صاحب حزن در راهی طریق خدا را آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالها
 ننگند و آمده که او تعالی قلب حزن را دوست میدارد و در نفوت نبوی آمده که کان متواصل الاحزان ائمة الفكرة
 بشرین عارث گفته حزن بادشاهی است در هر موضع که سکونت کرد در خانه بد که احدی انجاسا کن گردد و دل که در حزن
 نبود ویران شود چنانکه خانه که در آن ساکنی نبود خراب گردد قال تعالی و ابیضت عیناه من الحزن فهو كظلمیر
 و دلیل بر حزن کثرت این آدمی است و چنانکه خوف مانع است از ذنوب حزن مانع است از طعام و شراب محمود حزن
 آخرت است نه حزن دنیا که مذموم است غم دین خور که غم دین است همه غمها فروتر از این است *
 لکن اباعثان حیر می گفته الحزن بكل وجه فضيلة و زیادة للمؤمن ما لم یکن بسبب معصية لانه ان لم یکن
 تخصیصا فانه یوجب تخصیصا و بعضی مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکرد می گفت چون حزنونی را به بنی سلام
 برد و بخوان و کنج گفته تا فضیل بر حزن از عالم رفت گویم داد دطائی نیز از حزن بیان بود بعضی سلف گفته اند هر چه
 زکوة است و زکاة عقال طول حزن است یا زدهم جمع و ترک شهوت است قال تعالی و لنبلونکم بشئ من الخوف
 و الجوع و در آخر آیه گفته و لنشر الصابون و این فوید است بحسب ثواب بر صبر بر مقامات جوع و فرمود و یوفون

علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة ثم اوجع استماعه ما شيع ال محمد من خبز الشعير
 يومين متتابعين حتى قبض رسول الله صلى الله عليه وور حديثا غيره استماعه ما شيع ال محمد من خبز الشعير
 که پیش ایشان بزی بریان بود و او را خواندند انکار کرد و گفت خروج النبي صلى الله عليه وور حديثا غيره استماعه ما شيع ال محمد من خبز الشعير
 خبز الشعير رواه البخاري وور حديث ابو طلحة است که گفت شكونا الي رسول الله صلى الله عليه وور حديثا غيره استماعه ما شيع ال محمد من خبز الشعير
 بطي نافع حجر حجر رفع رسول الله صلى الله عليه وور حديثا غيره استماعه ما شيع ال محمد من خبز الشعير
 غريب وعن معاذ بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وور حديثا غيره استماعه ما شيع ال محمد من خبز الشعير
 ليسوا بالمتنعين رواه احمد وعن عمران بن حصين قال قال رسول الله صلى الله عليه وور حديثا غيره استماعه ما شيع ال محمد من خبز الشعير
 الفقير المتعفف ابوالعيال رواه ابن ماجه وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وور حديثا غيره استماعه ما شيع ال محمد من خبز الشعير
 رضى من الله باليسير من الرزق رضى الله عنه بالقليل من العمل رواه البيهقي في شعب الايمان باب ما
 در باب جوع و فقر و نستی و تنیستی احادیث بسیار آمده و لهذا جوع از صفات قوم است و یکی از ارکان مجاهده
 باشد و در باب سلوک و رجوع بنا به حکمت یافته اند و حکایات ایشان درین باب بسیار است و هر که در نجاست
 اینجا گرسنه تر باشد در ساله کلام بر جوع مبسوط کرده و از مشائخ اقوال و حکایات آورده و نزد حکایات احوال
 نبوی و معیشیت مصطفوی منتهی است از ان و فرمود املا آوجی و ما شر من ابلین بحسب ابن آدم اكلات یقیم علیه بعد
 رواه الترمذی و ابن ماجه عن المقدام بن معدیکرب و فرمود من اصعب منكم امنا في سريه معاني في جسده
 و حننه قوت یومه فکما حیزت له الدنيا یحزن فیها رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و از جم
 شوع و خضوع است قال تعالی قل اذ فی المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و احادیثی که در زم کبر و وعید
 متکبران آمده همه فاده شوع میکند آنحضرت صلم روز قریظ و نصیر بر حاری سوار بود که خطاب از جبل ایف داشت
 و بران کافی از لیث بود و فرمود الا خبر که باهل الجنة کل ضعیف متضعف لوانتم علی الله کاذبه الا
 اخبر که باهل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیه من حدیث حارثه بن وهب و فرمود لا یدخل
 الجنة احد فی قلبه مثقال حبین خردل من کبر و این نزد مسلم است از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
 از وی مرفوعا تفسیر کبر چنین آمده الکبر بطریق الحق و غمط الناس رواه مسلم و ایضا تفسیری گفته شوع انقیاد
 از برای حق و تواضع است سلام است مرق را و ترک اعتراض است بر حکم حذیفه گفته اول چیزی که شما از دین خود
 گم کنید شوع است و راست گفته زیرا که امر و زور در هر کس یکی خاشع دیده و شنیده نمیشود و گفته اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده چشم کنند یا خلایق او نمایند یا بروی رد سازند وی استقبال آن بقبول کنند
و صوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قدری از آن نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل
خشوع قلبت بزرگی کی را دید که منقبض الظاهر منکسر الشاهدت دوشش خود را پیچیده فرمود ای فلان خشوع
اینجاست و اشارت بسوی صدر کردند اینجا و اشارت بسوی منکبین نمود و مصلح الهدایه گفته تواضع عبارتست
از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و این عبارت اشرف نفیس کرده و در آخر بحث
گفته تواضع نعمتیست که بر آن هیچکس حذر و چنانکه کبر بلایست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند نیز فرمود
مخالفت نفس و ذکر عیوب اوست حق تعالی فرمود و اما من خاف مقام ربه و هی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المداوی نفس از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلایق نفس کردن قشیری بسند خود از حدیث
جابر بن عبد الله در فرموده روایت کرده که اخوان ما اخاف علی امتی اتباع الهوی و طول اهل و گفته اربع
هوی صادست از حق و طول اهل نهیست مر آخرت را گویم در کتاب سنت دوم اتباع هوی و طول اهل بسیار
آمده و همافاده مخالفت نفس میکنند ان النفس لا مارة بالسوء و لهذا صوفیه مخالفت نفس را اس عبادت گفته اند
مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند ذوق نفسست بسبب مخالفت و شک نیست که مانی بر هوی نفس تنهند
هواست بجای خدا و کدام کار بدتر از آن باشد که نفس کسی معبود او گردد و از ایت من اتخذ الله هواء
ذو النون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شنوات این هر دوست بزرگی گفته آفت بنده رضا اوست از نفس
خود با پیروی اندرانست

فوان الهوان من الهوى مسروقة و صریح کل هوے صریح هوان
نفس اخلاق ذمیمه بسیارست از انجمله یکی حسدست حق تعالی سوره فلق را بر ذکر حدیث فرموده و گفته و من
شر حسد اذا حسد **س** تو انم اگر نیازم اندرون کسی و حسود را چکنم کوز خود برنج درست گفته اند
الحاسد اذا رای نعمة بهت و اذا رای عثرة شمت و آمده که حسد سنات را چنان میخورد که آتش هیزم را
گویم الله در الحسد ما احل الله لبصاحبه فقتله و دیگر غیبتست و در باره آن نص قرآنی دارد و کلا
یختب بعضکم بعضا ایحی احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نز و صوفیه غیبت هیچکس در هیچ حال روا نیست
و احدی را هر چند در ظاهر افسق فاسق یا اظلم ظلمات باشد بدینگونه اندام علما و ظاهر بعض صوغیبت مستثنی کرده اند
چنانکه سعدی گفته **س**

دگر پرده بر بخیاسی متن ۴ که او میدرد پرده خلیشتن

لکن آن همه صور را علامه شوکانی بر نووی رد کرده و ثابت نموده که غیبت در هیچ حال رو نیست از ایراد آن
و مقالات اهل علم جوابی و وافی ادا نموده چنانکه در پاره السائل تقریر این مقام کرده ایم و شک نیست که
اول کتاب و سنت از آن تفصیل ساکت است و بر جمله قسام غیبت شامل رایحه استندار بر وجه صحیح از آن استقام
نمی توان کرد چهاردهم قناعت است قال تعالی من عمل صالحا من خیرا و انشی و هو مو من فلیخینه سبیوة
طیبة بسیاری از اهل تفسیر گفته اند که مراد بحیاة طیبة در دنیا قناعت است ۵

ای قناعت تو نگرم گردان که درائی تو هیچ نعمت نیست

قتیری بسند خود از جابر بن عبد الله مروی روایت کرده که القناعة کثر لا یفنی و حدیثی دیگر آورده که در آن
کن قنعا کن اشکر الناس و آورده در ترجمه حواری است که قناعت عبارت است از وقف نفس بر حد
قلت و کفایت ر قطع طمع از کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت مقصوف شود بدین خلق متعلق گشت خیر
دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بر و سلم شود و عمر مردی و راحت ابدی نصیب او گردد و اندین در حدیث آمده
ما قل و کفی خیرا کثر و الهی و قناعت مقدمه رضا است هر که قانع شد مستعد نزول مال رضا گشت و در
فضیلت قناعت هم مقدمه خاصیت کفایت بود که شخص از قیود طمع و ذل قریح آزاد میگردد چنانکه گفته اند
العبد حر ما قنع و المحر عبد ما طمع ۵

اطاعت مطامعی فاستعبد لاتی و لوائی قنعت لعتبت حراتا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی تدبیر دنیا بشویند باید و تدبیر آخرت بتجلیل شاید
بشر حافی گفته پادشاه قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر اتمه قناعت حاصل نمیکرد و گفته اند
قناعت سکون است نزد عدم الوفا و گفته اند مراد برزق حسن در آیه لیز قنعم الله در قناعت قناعت
شخصی حکمی را دید که تره افتاده بر زمین می چید گفت اگر خدمت پادشاه میکردی محتاج باین نمیشدی بگویم گفت آو اگر
باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان نمیشدی گفته اند در قوله فک رقبة که مراد نیک ادا و ذل طمع است
و همچنین مراد بر حسن در آیه لیز هب عنکم الحسن بخل و طمع است و مراد ببطی و کفر قطعیها سخا و انبساط است
و مراد بقوله تعالی هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مقام قناعت است که بدان از اشکال خود منزه شود
و همچنین مراد بقوله لا عن بته عن باشد لیل اسلب قناعت است و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بان است

که عبرت عموم نظر است نه بخصوص سبب و در تفسیرش نزد مفسران دیگرست باز در هم توکل است قال تعالی
 و من یؤتک الله فهو حسبه و قال و علی الله فلیتوکل المؤمنون و قال و علی الله فتوکلوا ان کنتم
 مؤمنین و در حدیث مشفق علیه آمده دیدن خل الجنة من امتی سبعون الف بالغیر حساب هم الذین لایستقون
 و لایطیرون و علی ربه یتوکلون و در آخر حدیث دیگرست فقام حکما شاة بن شخص فقال ادع الله ان یجعل
 منکم قال اللهم اجعله منکم ثم قام رجل اخر فقال ادع الله ان یجعل منکم قال سبقتکم بها کما
 و این نیز مشفق علیه است و با جمله مراد توکل تفویض امرت برست تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفایت کفیل
 از ترانعم توکل نتیجه حسن ایمان است چه مومن میدانند که جمله امور مقدر و مقسوم اند بتقدیر شیت کامله و قسمت
 عادله و در آن بزیادت و نقصان تغییر و تبدیل نمیرود و چون انجمنی محقق شد علالتش آن بود که تمام بپیر بقیعنه
 تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخل کرد و گفته اند علامت متوکل آنست که لایسأل و لایزد و لایحسب
 و گفته اند التوکل هو الاحتصام بالله و کلام در تهریف توکل بسیارست نمذی از آن قشری در رساله آورده و اما
 مقامی را بدایتی و اقبال است بنشابه وجه و نهایتی و ادباری است بنشابه قفای مگر توکل که همه بدایت و اقبال است
 و هرگز نهایت و ادبار بنجامد و متوکل حقیقی آنست که در نظر شود او جز وجود سبب الاسباب وجودی نگیرد
 و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن
 بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قانع باشد لاجرم پیوسته
 در دفع و رفع اسباب کوشد عمر بن خطاب گفته رسول خدا صلعم شنیدم میفرمود لوانک تبتوکلون علی الله حق
 توکل لوز قهر کای رزق الطیر تغذی و فخاص و تروح بطانار و اه الترمذی و ابن ماجه و درین باب امامیست
 که در کتب سنت مطهره مروی است وقتی شخصی پیش نبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ای جمع الی
 بیتک و کل من لیس رزقه علی الله فاطرحه و طالع قد باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قانع نبود بلکه پرده
 حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندارد که با اسباب اند و ایشان با سبب الاسباب

صلوات کی حج المساک شیب الخمر

فبتنا علی رخم الحسود و بیننا

لا صبح حیاء بعد ماضیه القبر

حدیث لوان المیت نودی ببعضه

وقفت الی لی ظل فقد قد البدر

فوسلته کف و بمت ضحیه +

و عن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلعم یوما فقال یا الام احفظ الله یحفظک احفظ الله

تجد تجاهلك واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان الامة لو اجتمعت
 على ان ينفعوك بشئ لم ينفعوك الا بشئ قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشئ لم يضروك
 الا بشئ قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي ^{في} شاذ و هم شكروا
 قال تعالى لنشكركن كنز لا نزيد لك و در حديث آمده كه عايشه آنحضرت را صلواتم گفتم ما ميكيك و قد غفر الله لك
 ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و فرمود الا ان يكون عبد اشكر داو و در قرآن كريم در حق نوح عليه السلام آمده انه
 كان عبد اشكر داو و از زبان داو و عليه السلام بحايت نموده اعمال او را داو و شكرا و قليل من عبادي الشكور
 و حقيقت شكر نزد اهل تحقيق اعتراف است بنعمت نعم بروج و بخصوع بدل و زبان چه اقرار زبان نسبت بديكر است
 و اقرار بدل نسبت بنفس شاكر پس كمال شكر صورت نموند و مگر باجماع اين هر دو صفت و چنانكه احسان في صفت
 همچنان شكر صيد مزيد و از معظم نعم الهی كه نعمت شكر است كه توفيق اداء آن بر بنده ارزاني داشته پس شكر آن هم
 واجب بود و اداء آن شكر مير نشود مگر بفرل و غيبت نفس و تقدير و استغراق در بچ نعم الهی و هر كه پندارد كه خود
 شكر حق يا ثنای او تواند گفت شكر او عين شكر بود و ثناء او محض ثنیه و گمان نكنی كه اين حرف رافع قاعده است
 بلكه مراد آنست كه ما وجود بذل نمود و نفس خود را در ادا شكر قاهر نيند بلكه در بيان نه عیند و شكر را بديست
 و آن علم است بوجود نعمت و وجوب شكر بپا و كيفيت اداء شكر بر هر نعمت و نهايت است و آن عمل كردن است
 بر مقتضای دلالت علم و اين حرف را شرح در اوست كه در صلب الهداية نوشته و شكر علمي بجهت سهولت كثر الوجود
 و شكر علمي بجهت معرفت قليل الوجود مقدم هم يقين است قال تعالى و يا لا اله الا هو و قد نون و قشيري بسند خود از ابن
 مسعود و مرفوع آورده ان الله جعل له و قسطه جعل الروح والفرح في الرضا واليقين وجعل الله والمكره
 في الشك واليأس سئل گفته يقين شعبي از ايمان است فرود تر از تصديق و ديگر گفته علمي ستود و در اوست
 يعني غير مكتسب است و ابتدا آن مكاشفه است چنانكه بعض سلف گفته اند كوني كشف الخطايا اذ دنت يقينا
 پست معانيه و مشاهده است محمد بن حسين گفته اهل مقامات معرفت است پست يقين پست تصديق پست اخلاص پست
 شهادت پست طاعت و ايمان اسمي است جامع اين همه سئل گويد حرام على قلب ان ينتم رايحة اليقين وفيه
 سكون الى غير الله تعالى و ذوالنون گفته يقين داعي است بسوءي قصار و قصار داعي است بسوءي زهد و زهد
 مورش حكمت است و حكمت مورش نظر در خواص و كلام در تعريفات يقين بسيار است جنيد گفته اليقين رافع
 الريب في مشهد الغيب و ديگر گفته اليقين رؤية العيان بقوة الايمان و قيل اليقين زوال المعارضات

تجید هم صبر است قال تعالی واصبر صابراً الا بالله ودر حدیث عائشه است مرفوعاً ان الصبر عند الصدا
 الاول واین اقتیری پسند خود آورده و در حدیث صیب است مرفوعاً عجبا الامر المؤمن ان امره كله خير
 وليس ذلك الا للمؤمن ان اصابته سراء شكر فكان خيراً له وان اصابته ضراء صبر فكان خيراً له
 رواه مسلم و معنی صبر در عرف جنس مرید است از مراد منعی عنه یا ربط کاره بر کرده مأمور به و بخله انواع صبر یکی صبر
 بر فقر و صبر یکی از دو قاعده ایمان است چنانکه گفته اند که نمیدانم صبر است و نیمه شکر و صبر انواع بسیار است
 که در رساله و در ترجمه عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در مناهای صرف نشود و دشوار تر از صبر بر بلاست
 و صبر بر عافیت تا در قنقه نیفتد و دشوار تر از صبر بر مصیبت است و صبر نفس اصبر فی الله گویند و صبر قلب
 بر کرده صبر بد خوانند و صبر آزار دوام مراقبت و ذکر او سبحانه صبر علی الله نامند و در کتاب اسیر برای صابران
 اجر بغیر حساب اثبات فرموده و گفته اند ایوفی الصابر و اجرهم بغیر حساب و هیچ چیز در عکس نفس و
 تمرین او چندان اثر ندارد که صبریه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را مشرب صبر می نمایند
 و عروق منازعت و خشونت استعصار را بتجریج آن از وی نزل میکنند عاقل آنست که نفس خود را بتجریج
 مکاره و صبر در آن بتدریج متدرج و مقدار گرداند تا بعد از آن اگر مکردهای صعب حادث شود از آن متاثر نشود

نگردد و ابراهیم خواص گفته

صبر علی بعض الاذی خوف کله	و دافعت عن نفسی لنفسی ففرت
وجرعتها المکروه حتی تدبیت	ولو اهل اجر عجباً اذا کلا شأزت
الادب ذل ساق للنفس عزة	و یارب نفس بالمتن الی عزرت
اذا ما مددت الکف النفس الغنه	الی غیر من قال اسئلونی شلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و یحیی بن عاز گفته صبر دوستان سخت تر از
 صبر نادانان است و رویم گفته صبر ترک شکوی است و ذوالنون گفته استعانت بخداست و دقاق گفته الصبر

کاسمه یعنی سخت تلخ است

گویند سنگ بعل شود در مقام صبر آری شود و لیسکه بخون جگر شود

و این عطا انشا کرده

ساعصیر کی ترضی و اذلت حمرة و حسی ان ترضی و ینالغنی صبر

و علی مرتضی گفته الصبر مطیة لا تکبوا ابو محمد جریری گفته صبر آنست که میان حال نعمت و محنت فرق نکند و فائز
 در هر دو حال ساکن بود و تصبر کونست با بلا با وجوب ان انتقال محنت سه
 صبرت و لم اطلع هواک علی صبری و اخفیت ما بی منک عن موضع الصبر
 مخافتان یشکو ضمیری صبا بته الی د معنی سرا فنجری و لا ادری
 ابو علی دقاق گفته فاذا الصابرون بعز الدارين لا هنالک امن الله معیه قال تعالی ان الله مع الصابرين
 و گفته اند صبر سه نعمت است و صبر بامد بقاء است و صبر فی امد بلا است و صبر مع امد وفا است و صبر عن امد
 جفا یعقوب علیه السلام نفس خود را و عده صبر داد و گفت صبر جمیل پست شام نکرد تا آنکه نفس سر بر آورد
 و گفت یا اسفی علی یوسف سه

رسیدی کی بی توفیق من مقصود یعقوب گفتم پدیری بود فراق پدیری داشت
 توفیق هم مراقبه است قال تعالی و کان الله علی کل شیء رقیبا قشیری در بی مقام حدیث جبریل علیه السلام
 خود ایراد کرده و بر وایت جریر بن عبد الله نقلی آورده و آن نزد مسلم و بخاری متفق علیه است از حدیث عمر
 بن الخطاب و فیه قال فاجبر فی عن الحسن قال نعم الله کأنک تراة فان لم تکن تراة فانه یراک
 شیخ گفته در قوله فان لم تکن انما اشارت است بسوئی حال مراقبه چه مراقبه عبارتست از علم عبد باطلاع رب
 سبحانه بر حال وی و استدامت بنده این علم را مراقبا و است از برای رب وی و این اصل بهر خیرست و غیر سه
 باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه و چون حساب نفس گرفت بر اسلف و اصلاح حال کرد در وقت و لازم
 گرفت طریق حق و میان خود و خدام رعات قلب انیکو کرد و با او تعالی حفظ انفس نمود و مراقب شد خدا را در
 عموم احوال خود و دانست که او تعالی بروی رقیب است و از قلب و قریب حال او میداند و افعال او می بیند
 و اقوال او می شنود و هر که ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت بر کرانست تا بمحلق قربت چه رسد
 ابن عطا گفته افضل الطاعات مراقبة الحق علی دوام الاوقات و ابو عثمان مغربی گفته افضل ما یلزم
 به الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبية و المراقبة و سياسة عمله بالعالم و جریری گفته من لم
 یحکم نفسه و بین الله تعالی التقوی و المراقبة لم یصل الی الکشف و المشاهدة بستم رضاست قال تعالی
 رضی الله عنهم و رضوا عنه قشیری در رساله حدیثی طویل از جابر مرفوعاً وایت کرده و در آن قصه اثر است
 رب بر اهل جنت است بلفظ فاذا الرب قد اشرقت علیهم فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا انسا لک ان راضا

حنا قال رضای قد احکامه دای وانا لکرم کرامتی هذا الطریق عراقیان وخراسانیان را در رضا اختلاف
 که از احوال است یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند و میفرمایند که رضایت تو کل است و اهل عراق گویند
 حال است کسب عبدیت و نازل است که در دل فرو آید قشیری فرموده جمع میان هر دو لسان ممکن است تا آنکه
 برایت رضا کتب عبدیت و همی من المقامات و نهایتش از جمله احوال است و کتب نیست و مردم در رضا کلام
 کرده اند و هر یکی از حال و شرب خود عبارت گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب و ضییب گوناگون از دقایق
 گفته رضانه آنست که احساس بر آکنند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر نماید و شناخت رضای رب را زنده آنست
 که دل خود را راضی بخدایا یا بید اللّٰه صدقنی علی عملی اذا علمته رضیت به عینی ذوالنون گفته رضای من و قلب
 بقضاست و رویم گفته استقبال احکام است بروج و محاسبی گفته سکون قلب است زیر جریان حکم و جنبه گفته
 رفیع اختیار است و منشا رضایقین است و انشراح صدر لازم آن و منشا اگر است شک است و ضیق صدر لازم
 آن بشرحانی گفته رضا افضل است از زهد زیرا که زاهد در راه است و راضی به منزل رسیده ...
 و عین الرضا عن کل عیب کليلة و لکن عین السخط تبدي السما و یا
 علی مرتضی فرماید من جلس علی بساط الرضا لم یضاه مکره یحیی بن سمان گفته یجمع الامر کله الی هذین
 الاصلین فعل منه بک و فعل منك له فترضی فیما عمل و تخلص فیما فعل در رساله در بیان رضا
 بسط کرده و عبارت ها آورده و فیما ذکرناه کفایه و بلاغ است و یکم عبودیت است قال تعالی واحب الی بک حتی
 یا تیاتک البقیین و در حدیث ابی سعید خدری و ابی هریره آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود سبعة یظلم الله فی
 ظله یوم الاظلمه امام عادل و شاب نشأ بعبادة الله تعالی و رجل قلبه معلق بالمسجد
 المحل بیت و عدل و تشویر عبادت و تعلق قلب بسجده آخر اوصاف که در حدیث مذکور است همه از آثار عبودیت
 ابو علی در تاق گفته عبودیت است از عبادت زیرا که اول بندگی است و ثانی پرستندگی پس عبودیت عبادت است
 راست و عبودیت خواص او عبودیت خاص الخاص او نیز عبادت صاحب علم البقیین راست و عبودیت صاحب
 البقیین را و عبودیت صاحب حق البقیین را و نیز عبادت کار صاحب مجاهدات است و عبودیت کار را باب عبادت
 و عبودیت کار را اهل مشاهدات پس هر که از وی ادخار نفس خود نکند وی صاحب عبادت است و هر که بروی بدل خود
 ضمنت نماید وی صاحب عبودیت است و هر که بجان خود بروی بخل نکند وی صاحب عبودیت است و در تعریف
 عبودیت عبارت ها گفته اند و نوشته که تعبد دینی است آید که از جوع و غری و فقر و ذل جزع نکند و از علامات

عبودیت ترک تدریس و شهود تقدیر و انون گفته العبودیة فان تكون عبدی فی کل حال کما انه ربانی
 فی کل حال و جبری گفته عبد النعم کثیر و عبد الیهم و عبد النعم عن یز و جود هم و دقایق گفته انت عبد
 من انت فی رقه و اسره فان کننت فی اسر نفسک فان عبد نفسک وان کننت فی اسر دنیا کننت
 فان عبد دنیا کننت کویم در حدیث شریف است مرفوعاً نعس عبد الی بنار و عبد الی نهم و عبد الی خصیصة
 ان اعطی رخصی وان لم یعط سطح نعس و انت کنس و اذا شیاک فلا انت نعس الی بنار و ابوالخاری عن
 ابی هریرة و ابن ابی لیل است بر آنکه بندگان بسیار اند بعض بنده شکم اند و بعض بنده زبر و کیم و بعض بنده جامه الی مال
 نهایت که و آنحضرت صلی الله علیه و آله اید و کار کرده جز بنده خدا که از یتیمان است بزرگی گفته صفای قدم در عبودیت و قوی
 درست نشیند که عال را بر او احوال خود را دعاوی بیند و در عدم بروی اثر سکنت و در وجود بروی اثر غنی
 نمایان نگردد و عبودیت در چهار خصال باشد و فالعبود و حفظ حدود و رضا بربود و صبر بر مقتضای و دقایق گفته
 لیس شی اشرف من العبودیة و لا اسم الا للی من من الالسم له بالعبودیة و لاند از او بجهان و صف آنحضرت صلی الله علیه و آله
 در شب منزل که اثرش و اوقات وی در دنیا بود و عبودیت فرموده و گفته سبحان الذی اسری بعبدک لیل
 من المسجد الحرام و قال شیخ فادعی الی عبدک ما اوحی پس اگر کلام اسم اجل و اعلی از عبودیت بی برد بیان نام
 تسمیه میفرمود و فی معناه انشد و است

یا عفو و ثاری خندن هراقی یحرفه السامع و الزانی

لا تدعی الایما عبدها فانه اشرف اسمائه

بعض گفته اند و چیز بیش نیست یکی سکون تو بذلت و دیگر اعتماد تو بر حرکت و چون این هر دو را از خود بیگانه
 حق عبودیت بجا آوردی و لند از او اسطی گفته لذت عطا عطا اهل صفاست و ابوعلی جوزجانی گفته رضادار
 عبودیت است و صبر باب او و تقویض بیت او پس آواز بر درست و فراغت در دار و راحت در خانه و دقایق
 گفته کما ان الربوبیة نعت للحق سبحانه لا یزول فالعبودیة صفة للعبد لا تقارنه مادام است و در
 اراده است حق تعالی گفته و لا تطرح الذین یدعون دهر بالخداة و العشی یریدون وجهه و آنحضرت فرمود
 صلوات الله علیه بعد از خیر الاستعلاء قبل کیمت یستعمله قال و فقه اهل صالح قبل الذین تروا و القدر
 بسنده عن انس رضی الله عنه پس اراده بدو طریق سالکین و نام منزل اول قاصدین است و این صفت اراده نام
 کرد و چهار اراده مقدمه هر فعل است تا چیزی نخواهند گفتند و مرید بر موجب اشتقاق کسی است که او را اراده است چنانکه

عالم کسی است که او را علم باشد و در عرف این طائفه مرید آنگونه که او را اراده نباشد پس هر که متعجب از اراده خود
 نیست وی مرید نبوده و مردوم در معنی اراده سخنها گفته اند و هر یکی بر حسب لایحه خود در معنی سفته اکثر مشایخ میگویند
 اراده ترک عادت و عادت مردم در غالب احوال تقریب در او طمان غفلت در کون بسوی اتباع شوق اخلاق
 بسوی دعوت ائینه باشد و مرید تا ازین همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او ازین امارت و دلالت بر صحت
 اراده اوست لهذا این خالت را اراده نامیدند و تحقیقش نهوض قلب در طلب حق است و لهذا گفته اند لاهل الوصه
 لقون کل روعة مرید نیست که آنرا دلیل و نهار فائز نشود در ظاهر بخت مجاهدات بود و در باطن بوضف کجایت
 قارق فراش باشد و لازم آنکه ماش حامل مصاعب بود و در کب متاعب معالج اخلاق بود و در مارس مشاق معانی احوال
 باشد و مقارن اشکال دقاق گفته اراده روعة است در دل لذه است در قلب غرام است در ضمیر انزعاج است در طبع
 آتش است که در دلهامی در شش مریدی که مشغول رخص و کسب است از وی هیچ نیاید و هر مرید در تحقیق مراد است
 چه اگر مراد خدائی بود مرید نمیشد که بزار اراده خدا هیچ نمیشود و هر مراد مرید است چه و میک حق سبحانه با خصوصیت او را
 خواست توفیق اراده اش بخشید و لکن قوم میان هر دو فرق کرده اند و هر یک بدی را گویند و مراد منتی را نامند و قاق
 گفته المرید متحل والمراد محمول و جنید گفته المرید تنقلا سیاست العلم والمراد تنقلا رعاية الحق سبحانه
 لان المرید یسیر والمراد یطیر فحق یلحق السائر الطائر است و سوم استقامت است قال تعالی ان الذین
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا و قشیری بسند خود از ثوبان مولی رسول الله صلم فرموده روایت کرده استقیما اولن
 تحصوا الحدیث پس استقامت در جهت که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در راه
 خود مستقیم نیست سعی و صنایع و جهد او خائب باشد قال تعالی ولا تکنوا کالتی نقصت غزلهامن بعد فقه
 انکافا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بر صحت بناساخته پس از شرط
 مستانفست استقامت در احکام بدایت چنانکه از حق عارف است استقامت در آداب نهایت و امارت است
 اهل بدایه عدم ثوب فترت معامله آنها راست و امارت استقامت اهل و ساطع عدم مصاحبت و قفه منازلت
 آنها راست و امارت استقامت اهل تنایه عدم تداخل حجب است مواصلت آنها را جز جانی گفته کن صاحب
 الاستقامة کا طالب الکرامة فان نفسك متحرکة فی طلب الکرامة و ربک یطلبک بالاستقامة
 ابوعلی شعبی گفته آنحضرت را صلعم بخواب دیدم گفتم از شما روی است که فرمودید شیعیانی هوجان چیست که
 شما را بپر کرده همین فحصل دنیا و هلاک احم باشد فرمود و لا و لکن قولنا فاستقم كما امرت گویند جزا کا بر دیگر است

طاقت استقامت ندارد و چون آن خروج است از موهومات و مفارقت است از برای موهوم و عادات و قیام است
 پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در احوال بر ترک غیبت است و در احوال بر ترک بدعت و در احوال بر نفی
 فقرت و در احوال بر نفی حجت و کتاب غریز ناطق است بآنکه استقامت موجب دارست کرامت باشد قال تعالی
 و ان لو استقاموا علی الطریقه لا سقیناهم ماء غدا سقیناهم گفت زیرا که میگویند اسقیته اذا جعلت
 له سقیا و این شیر است سوی دوام ثبت و چهارم اخلاص است قال تعالی الا الله الدین الخالص انس با کمال
 گفته آنحضرت فرمود صلعم ثلاث لا یغل علیهن قلب لم اخلاص العمل لله و مناصحه و لالة الامر و لزوم
 جماعة المسلمين رواه القشیری بسنده و اخلاص عبارت است از افراد حق سبحانه و طاعت بقصد یعنی مراد باشد
 بطاعت تقرب الی الله نه شئی دیگر از تصنع برای خلق یا کتساب محبت نزد مردم یا محبت مع از خلق یا معنی از معانی
 جز نزدیک خدا و می توان گفت که اخلاص تصفیه فعل است از ملاحظه مخلوقین یا توفی است از ملاحظه اشخاص چنانکه صدق
 متقی است از ملاحظه نفس پس مخلص از این باشد و صادق را ایجاد نبود و النون گفته اخلاص استوا و مع و ذم است
 از عامه و نسیان رویت اخلاص است در احوال و نسیان اقتضاء ثواب عمل است در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
 مردم ریاست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تمالی ترا ازین هر دو در عافیت دارد و یوسف بن حسین
 گفته آخر شی فی الدنیا الا اخلاص و که اجتهد فی اسقاط الیراع عن قلبی فکانه یسب علی لون اخذ
 و نزد اخلاص منقطع میشود کثرت و ساوس و ریای و نمایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان ثبت و پنجم صدق
 حق تعالی فرموده اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و آنحضرت مسلم ارشاد کرده لایزال العبد یصدق و یقهر
 الصدق حتی یکتب عند الله صدق بقاء و لایزال یکذب و یقهری الکذب حقه یکتب عند الله کذابا
 رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیست اما باختلاف عبارت و در روایتی از
 مسلم آمده ان الصدق یروان الیه یدی الی الجنة و ان الکذب یفجی و ان الفجی یریدی الی النار
 و در حدیث سهل بن سعد است هر فغان در باب حفظ لسان من یضمین لی ما بین یحیی و ما بین یحیی و ما بین یحیی
 له الجنة رواه البخاری و ابی حمزه ثمالی بحلیه صدق و خلق با این صفت مخلص مکارم عظیمه است و لهذا آنحضرت فرمود صلعم
 علیکم بالصدق فانه یریدی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی است را سخن در نفس آدمی که اقتضاء
 توافق ظاهر باطن و تطابق سر با علامیه میکند و صدق درجه ثانی نبوت است و مرتبه تالی رسالت اول نبی است
 و آخر صدق و جمله سعادات دارین و کیمای کونین نتیجه از اولی صدق و نبوت است اگر صدق نبودی که حال

نقطه نبوت گشتی و اگر نبوت نبود صدق انباء غیب بحصول نبوتی پس بنا بر همین وجه بر قاعده صدق آمد و جمله
احوال و اخلاق پسندیده و فروع این اصل است جنید را گفتند میان صدق و اخلاص فرقی هست گفت آری
صدق پنج است و هو الاول و اخلاص شش است و هو التالیع و صادق اسم لازم است مشتق از صدق و صدیقی
صیغه به بالغه است از آن و صادق کسی است که در اقوال و رفتار و صدیق کسی است که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن نصرویه گفته هر که خواهد که خدا همراه او ماند وی را لازم است که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یکروز چهل بار متقلب میگردد و در آن یک حالت چهل سال
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق تنهائی مرگ ماند و از کشف مستحی نشود قال تعالی فقلوا الموت ان کنتم صادقیین
و قال گفته الصدق ان تکون كما ترى من نفسك او ترى من نفسك كما تکون بئس و شتم حیا است قال تعالی
الْحَيَاءُ كَمَا كَانَ اللَّهُ يَرَى و در حدیث ابن عمر است نزد قشیری بسند او مرفوعا الحیا من ایمان و این حدیث متفق علیه
و در حدیث عمران بن حصین آمده الحیا لایاتی الا بخیر و در روایتی آمده الحیا خیر کلامه و این نیز متفق علیه
و زید بن طلحه گفته آنحضرت فرمود صلواتی بر کل دین خلتا و خلق الاسلام الحیا رواه ابن کمال و مسلا و رواه
ابن ابی عمیر و البیهقی فی شعب الایمان عن انس بن عباس و عن ابن عمر ان رسول الله ﷺ قال ان الحیا
و الایمان قرناء جمیعاً فاذا رفع احد هما رفع الاخر و فی روایت ابن عباس فاذا سلب احد هما تبعه الاخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان و قشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود مرفوعاً روایت کرده که ان نبی الله صلی الله
ﷺ قال ذات یوم لا تحیا به استحبوا من الله حق الحیا قالوا انا نستحبی یا نبی الله و الحیا لله قال لیس ذلک و
لکن من استحبی من الله حق الحیا فلیحفظ الراس و ما روی و لیحفظ البطن و ما حوی و لیزکر الموت و البلی و من
اراد الاخرة ترك ذنوبه الدنيا فمن فعل ذلک فقد استحب من الله حق الحیا و رواه احمد و الترمذی و
قال هذا حدیث عزیب عوفنکه حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قریب زیاده حیا بیش و هر که حال حیا بدو
فرو نیامده وی از بیاط قریب دور است مثل گفته او فی مقام از مقامات قریب حیا است و حیا آنست که بطن
بنده از هیبت اطلاع خداوند منظوی گردد و این دو گونه باشد حیا عام و این صفت اهل مراقبه است که
دل ایشان از دهرشت آگاهی رقیب قریب بر سیئات و تقصیرات خود بر خود می بیند دیگر حیا خاص و آن
صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از غفلت شهود حق در خود منظوی میگردد و این حیا از جمله احوال
چنانکه اول از جمله مقامات است از آدم علیه السلام چون زلت شد در پشت بر گوشه میگرفتند آنرا و از آنجا

گفت که لکن حیاء منک و این حیا از معصیت است و وراق گفته بسیار است که دورکت نماز کنم و
برگردم چنانکه کسی از من بفرماید و این حیا از تقصیر طاعت است جریری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم
در میان خود بدین تا آنکه دین رفت پسر تعامل کرد قرن ثانی یونان تا آنکه وفات پسر تعامل کرد قرن ثالث
بروأة تا آنکه مرد و آن رفت پسر تعامل کرد قرن رابع بحیاتا آنکه حیا شد پسر تعامل میکنند مردم بغیبت و رست
گویم این باجری قرون سابقه تا قرن چهارم است اکنون کار و بار بر حیائی و ترک شرم است تا آنکه حیا و دیگر اخلاق
حسنه را خصال ذمیه بندارند و هنر را عیب بنکارند و در تفسیر کرمی و لقد همت به و هم بها کولان رأی بدهان
دیده گفته اند برهان آن بود که زلفا جامه بر روی صتم افکند یوسف پرسید این چیست گفت مرا شرم آید از روی
فرمود انا اولی منک ان استخی من الله تعالی و در آیه فجاءته اسجد لها تمشی علی استخیا گفته اند که
با نجات استخیا و کرد که وی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد از آنکه بسا موسی اجابت نفرماید و صفت
میزبان شرم است و این استخیا کرم باشد

میزبان شرم است و این استخیا کرم باشد

صائب خجالت مسائل بزمینم در کرد
بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

در رساله حیار انواع ذکر کرده مثل حیار جنایت و حیا از تقصیر و حیا از اجلال و حیا از کرم و حیا از شمت و حیا از استحقار
و حیا از انعام و قلت حیار از علامات شفا گفته و آسلی گوید لحدیق لذات السحای من کابین خرق حیا او
نقص عهد بست و مقسم حریت است قال تعالی و یوثرون علی الفسهم ولو کان بهن خصاصة و حریت
آنست که عجز زیر رق خالق نبود و بر وی سلطان کون جاری نشود و علامت جمعش سقوط تمیز است از دل میان
اشیا پس اخطار اعراض و اغواض اعراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و خد و در و شیم خاطرش در یک
رتبه نماید و هر که در اینجا حریت وی در اینجا نیز جربود و حقیقت حریت در کمال عبودیت است چون در بندگی است
بر آمد حریت وی از رق اغیار باشد و این مقام بسی عزیز است و صاحب وی فردا فرد بود که عاجل دنیا و حاصل
هو و آجل منی و سول و نقد و ارب و خطا و اربانده خود نگردانید و احوال شایخ و در حریت بسیار است هر یک
باندازه فکر خویش از آن تعبیر کرده و گفته معتم حریت در خدمت فقر است اذا دایت لی طالب بالذل لیا و یا
وسید القوم خادمهم بست و شتم ذکر است قال تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء
که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله انکم کثیرا کثیرا و انکم کثیرا کثیرا و انکم کثیرا کثیرا و انکم کثیرا کثیرا
لکم من انفاق الذهب والورق و خیر لکم من ان تلفوا اصلکم فخر و انکم کثیرا کثیرا و انکم کثیرا کثیرا و انکم کثیرا کثیرا

بلی قال ذکر الله رواه مالك واحمد والترمذي وابن ماجه الا ان مالكا وقفه على ابی الدرداء
 ورواه القشيري بسنده مر في حوافر مورو سبق المفردون قالوا وما المفردون يا رسول الله قال الذكوة
 الله كثير والذکرات رواه مسلم عن ابی هريرة وهم در حديث وی است رضی الله عنه مرفوعاً يقول الله
 تعالی انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسه وان ذكرني
 في ملائكته في ملائكتهم متفق عليه وفسر ما اذا مر رتبه رياض الجنة فارتعوا قالوا وما
 رياض الجنة قال خلق الذکر رواه الترمذي عن انس يرفعه ودر حديث عبد الله بن بسر أنه كان رجلاً
 قال يا رسول الله ان شرائع الاسلام قد كثرت علي فاجهر في شيء استثبت بد قال لا يزال لسانك رطبا
 من ذكر الله رواه الترمذي وابن ماجه وقال الترمذي هذا حديث حسن بخبرين وعن ابی هريرة
 رضي الله عنه قال قال رسول الله ﷺ ان الله يحب العبد اذا ذكرني وشكرت بي
 شفاعة رواه البخاري واحاديث وفضلت ذكر بسيارست واهل علم افراد آن بتأليف کرده اند مصنفين وادکار
 و عزب اعظم وصلاح المؤمن و فرزند آن همه شتمل بر آن مع شئ زائد من الدعوات وقشيري بسند خود از انس مرفوعاً
 آورده که لا تقوم الساعة على احد يقول الله الله وفي رواية لا تقوم الساعة حتى لا يقال في الارض الله
 مراد باسم جلالة ذکر خداست نه تنها همین لفظ بر زبان گذرانیدن و ذکر خدا کنی قوی است در طریق حق سبحانه و تعالی
 بلکه عمده است درین راه و احدی بخدا نمیرسد مگر به و ام ذکر و ذکر بر دو نوع است بزبان و ذکر بزبان موصّل بحقیقت
 بسوی استقامت ذکر قلب و تاثیر ذکر قلب است و بنده که ذکر خدا باشد بلسان و قلب کامل در وصف حال سلوک
 همان است دقایق گفته ذکر منشور ولایت است هر که ذکر کرد منشور یافت و از هر که ذکر مسلوب شد وی محضول
 گشت و از خصائص ذکر یکی آنست که هر وقت نیست بلکه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر آنکه بنده مامورست
 بذکر خدا اندر آن فرضاً یا ندباً و نماز اگر چه اشرف عبادات است مگر در بعض اوقات جائز نبود و ذکر بدل در عموم
 حالات مستحرامست قال تعالی الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم تا آنکه ذکر لاتم از فکر گفته اند
 زیرا که او سبحانه موصوفست بذکر و موصوف نمیشود بغير ذکر دیگر از خصائص ذکر آنست که در مقابل او ذکر است
 قال تعالی فاذا ذکرني احسن گفته تلاوت در سه چیز بجهت رسیدن نماز و در ذکر و در قرات قرآن پس اگر
 باید قیام و نه بدانید که در بندست گویم این سه چیز نیست بلکه در حقیقت همان یک چیز است که ذکر باشد زیرا که نماز
 و قرآن شتمل است بر ذکر بلکه ذکر نام قرآن است و مراد بنماز ذکر خداست و در قرآن امر بذکر و فکر هر دوست

و ذکر هر وقت همان دعوات مأثوره است که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و کتب حدیث
 و اوجیه بر آن مشتمل بوده اند و کاری که علماء و دانشمندان بزرگوار طبع تراشیده اند و دعاها ساخته و پرداخته عارفان^{بحقیقت}
 ذکر می شناسد که برکات الفاظ مخصوص دیگرست و حرکات عبارات مخصوص دیگر فالزم الاختلاف کما مثل و لا تکن
 اجهل فاجهل^{۲۹} بست و نم فتوت است قال تعالی انهم فتية امنوا بربهم و زادناهم هدی و اصل فتوت
 آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد در حدیث آمده ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه
 و این اقشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعه باین لفظ آورده لا یرال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد
 فی حاجة اخیه المسلم و در حدیث ابی هریرة است مرفوعه الساجی صلی الادملة و المسکین کالساجی فی سبیل
 الله و احسبه قال کالفکر لا یفتر و کالصبر لا یفطر صنف علیه و در خصوص پرورش یتیمی و قضاء حقوق
 مساکین و محبت مسلمین و اخایة المؤمنین احادیث بسیار وارد شده و همه دلیل اند بر فتوت ابوعلی دقاق گفته این
 خلق بر وجه کمال نیست مگر رسول است را صلوات الله علیه زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی فرستاید
 جنید گفته فتوت در شام است و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان جنید باشد و رنه
 درین روزگار نشانی ازینها در جهان نیست فضل گفته فتوت صغیر است از عزیزات اخوان و دیگری گفته آنست
 که خود را بر دیگری فضل نهی و راق گفته الفقی من لا خصم له و قیل من لا یکنی من سخصه لا یصل اصحاب کفایت
 که فتیه نام کردند بجهت آنست که ایمان آوردند بخدا بلا واسطه و گفته اند که فتی کسی است که بت شکن بود قال تعالی
 سمعنا فتی یدکرهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلناهم جدا و بیت هر انسان نفس است هر که خلاف
 هوای او کرد و آنرا بشکست علی الحقیقة فتی او است و محاسبی گفته الفتوة ان تنصف و لا تنتصف و هم و کی
 گفته فتوت حسن خلق است و جنید گفته ان لا تنافر فقیر و لا تقادض غنیاء و حکیم ترمذی گفته فتوت آنست که
 مستقیم و طاری نزد تو برابر باشد و با جمله عباد قوم در معانی فتی و فتوت بسیارست و بمن جمیع نزد ما آنست که
 آنچه همه مشایخ در معانی همه اطلاق گفته اند و در کتب قوم آن الفاظ مضبوط است بهمه تصوف شود تا نزد حکیمان
 صاحب آن خلق و صفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند شیخ ام فرست است قال تعالی ان فی ذلک لآیات
 للذکرین قیل للفقیرین ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اتقوا فاسدة المؤمن فانه ینظر بنو الله
 تعالی و الا القشیری بسند و فرست قاطری است که هجوم آورد بر دل و آنچه مضاد است آنرا نفی کند
 و کفش بر دل باشد و در برابرش نفس مجوزات نیست و آن بر حسب قوت ایمان است هر که ایمان قوی تر فرست

وی تیز تر و ناظر بنور فرست ناظر بنور حق است و مواد علمش از حق بلا سبب و غفلت بلکه حکم حق است که بزبان
عبد جاری شده و اسطی گفته ان الفراسة سواطع انوار لمحت فی القلوب و تمکین معرفة سموات السموات
فی الغیوب من غیب ال غیب فی شمس الانشیاء من حیث اشهد الحق ایها فیعتلک علی صید الخلق
ابو الحسن یونحی حسن جدا و بیاد و ابوالقاسم مناوی رفتند و بنیم در هم در راه تقاضی بنسب خریدند چون بروی
درآمد گفت ما هذه الظلة هر دو از اخبار آمدند و اندیشیدند و گفتند که اگر من تقاضا نداده ایم شرم آید و
برگردیدند چون نظرش برین هر دو افتاد و گفت میکن انسان ان فیخرج من الظلة هذه السریة فشرک
در رساله روایات و حکایات و تعریفات فراسات بسیار آورده بدان رجوع یابد که در حق و حکم خلق حق تقاضا
فرموده و انک لعل خلق عظیمه و در حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت فرمود و مسلم ان من ابغض الی
انحبسکم اخلاقا رواه البخاری و در روایت متفق علیه باین لفظ آمده ان من خیارکم احسنکم اخلاقا
و فرمود و الله حسن الخلق رواه مسلم عن النواس بن سمعان و قالوا یا رسول الله ما خیر ما اعطى الانسان قال
الخلق الحسن رواه البیهقی فی شیب الایمان من مزینة و رواه فی شرح السنن عن اسامة بن شریک و در حدیث
ابی الدرداء است از آنحضرت علیه السلام و آله و سلم ان اقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال فی حدیث حسن صحیح و عایشه گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان المؤمن لیدار
بحسن خلقه درجه قائم الیل و صائم النهار رواه ابو داود و عن مالک بلفظه ان رسول الله صلاه و قال
بعثت لکنتم حسن الاخلاق رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریره و درین باب حدیثهاست استاذ گفته
خومی نیک افضل مناقب عبد است و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستور است بخلق خود مشهود است بدان
و خلق عظیم که در شان نبوت در کلام ربوبیت آمده بحجت آنست که آنجا و بالکونین و انقی باسد تعالی کنانی گفته
التصوف الخلق و من ذاد صلیک بالخلق فقد ذاد صلیک ————— فی التصوف و شاه
که بانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤمن است و حسن بصری گفته قول تعالی و ثیابک فطهر است
و خلق حسن و گفته اند خلق آنست که از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارتها و حکایات
که پیشتر در رساله آورده است و دوم جود و سخاست قال تعالی و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و در حدیث عایشه است گفت فرمود رسول خدا صلعم السخی قریب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار و البخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار و البخیل

عن ابن عمر قال هذا حديث غريب ورواه احمد عن حاذ بن حبل و فرمود من لم يسأل الله يغضب عليه
رواه الترمذی عن ابی هريرة و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فتح له منكم باب الدعاء
فتحت له ابواب الرحمة الحديث ورواه الترمذی و درین باب حدیثی است باجملة دعا منفتح حاجت است
و مستروح اصحاب فاقات و لطحا و مضطرب و منفس ذوی آرب است و بر عدم سوال اخبار تخشع کرده پس غایت
قصور باشد که کسی از دعا محروم بود و لایسما و میکا از ما مطلوب باشد و در حکم عبادت بود
گر طمع خواهد از من سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد ازین
و اقرب دعا با حاجت دعا حال است یعنی صاحب دعا مضطرب بود قال تعالی امن یحب المضطرب اذا دعاه
و یكشف السوء این بنده شرمندة تجربه با کرده و هر دعا نیکه در اضطراب رخوده بمعصدا حاجت رسیده شکر این نعمت
که با وجود چندین معصیت خواستن او را شرف قبول بخشید و بند و مسئول او را بی درنگ در کنار او نهادند از اندان
طاقت زبان و جان بیرون است که احی ثناء صلیک انت کانتیت علی نفسک هر چند اهل علم
و ارباب سلوک اختلاف کرده اند در آنکه افضل چیست دعا است یا سکوت و ترجمان عوارف گفته حتی صریح
و مذهب صحیح آنست که مطلقا هیچ یک را بر دیگر تفصیل نیست الا بقیدی و آن آنست که دعا را زمانی مناسب
که در آن فاضلتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراح و اتقیا و استیناسی بدعا
مشاهده کند و سکوت را او انیست معین که در آن خاموشی بهتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود مسی و اتقیا و اعتقاد
در دعا یا بدست می کن نزد دعا مطلقا افضل است از سکوت زیرا که بدعا او امر آمده و در سکوت از شارع حریف
بگوش نخورده و لهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت تر است بر من از حرمان از حاجت یعنی خواه دعا قبول شود
یا نشود می باید کرد و حدیث من شغل ذکره عن مسئلتي اعطيت ان افضل ما اعطيت المسائلین دلیل
سکوت نمی تواند شد زیرا که شغل دیگر است و اختیار سکوت دیگر و چون در ذکر دعا نیز داخل است پس منافی دعا نباشد
آری اگر یکی را زبان در دعا و دل برضا باشد وی آتی بهر دو امر بود یعنی بن سعید قطان حتی سحانه را در خواب بد
و گفت خدا یا آنچه ترا بخوانم و پذیرم و فرمود من شنیدن آواز ترا دوست دارم و باجملة دعا را اثر انطواء است
که در احادیث آمده و در کتب ادعیه مرقوم گشته بدان طریق سلوک این مسلک می باید کرد تا محرومی از حاجت بر نماند
و هرگز خود را از چنین نعمت بزرگ معاف نباید داشت که حرمان درین صورت نیند و من ادمن وقع با و جوشک
ان یفتم له امام اهل سنت احمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب دیدند و پرسیدند که خدا توفیق کرد گفت فرمود

ادعنی یا احمد بتلك الدعوات التي بلغتك عن سفيان الثوري فكنتم تدعونها في دار الدنيا
 وازمة آداب دعوات أنت که دعا با مخرافات شرع نمکند چنانکه حدیث مرفوع بروایت ابی هریره بران
 دلالت دارد و استجاب العبد لما یبدع باثم او قطیعة رحم ما لم یستحل رواه مسلم و از ادعیه ضلله
 معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت صلعم و ثقی باشد آنست که علماء حدیث از دو این
 معتبره صحیح نیست مظهره در کتب مفروده از برای دعوات فراهم کرده اند مثل عدة حصن حصین و اذکار نووی
 و جز آن و آنچه خاصه مشایخ در کتب تصوف نشان داده اند استعمال آن بعد از عیار بر محکم علم حدیث هم
 مفاتیح ندارد و اما بیج دعا بدعا و ما ثور زسد شی و بیج فقر است قال تعالی الفقراء الذین احصوا فی
 سبیل الله الایة و در حدیث ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اطلعت فی الجنة فایت
 اکثر اهلها الفقراء و اطلعت فی النار فایت اکثر اهلها النساء متفق علیه و فرمود ان فقراء المهاجرین
 یسبقون الاخیاء یوم القيامة الی الجنة باریعین خریفا رواه مسلم عن عبد الله بن عمرو و در حدیث
 ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یدخل الفقراء الجنة قبل الاخیاء بثمانیة عشر
 یوم رواه الترمذی و در حدیث امیر بن خالد آمده انه یخبر النبی ﷺ ان کان یستغفر بصعاليك
 المهاجرین رواه فی شرح السنة و در دعای نبوی است از انس نزد نذی و یحیی و این ماجه الصحاح حدیثی
 مسکینا و امتی مسکینا و احشرنی فی ذروة المساکین و در آخر حدیث است که عایشه را گفت اجبی
 المساکین و قی یحشر فان الله یقر بک یوم القيامة و فرمود ای یحیی فی ضعفائکم فانما ترزقون و
 تنصرون بضعفائکم رواه ابو داود و عن ابی الدرداء و درین باب حدیثی است که این موضع از آن گنبد
 و فقر عبارت است از عدم تملک اسباب و اسم فقیر کسیکه رغبت دارد بدنی اگر چه بیج پاک ندارد و عاریت و
 حجاز بود یکی ابراهیم بن ادهم را ده هزار درهم آورد پذیرفت و گفت میخواهی که نام مرا از دیوان فقر احوال کنی
 شبلی گفته ادنی علامت فقر آنست که اگر دنیا با سر یکی را باشد و در روزی آنرا اتفاق نماید و در دلش گذرد
 که قوت یومی مساک میگردم بروی فقر راست نیاید و مردم را کلام است در آنکه کدام یک از فقر و غنا افضل است
 در مصلح الهیایه گفته نذهب صحیح آنست که مبتدیان و متوسطان از فقر از غنا فاضلتر است و نسبت به تنیان هر دو
 برابر و قشیری گفته و عندی ان لا فضل ان یعطى الرجل کفايته ثم یبذل فیها کرم نیست در فضیلت هر دو
 و زعم هر دو آمده و آن متفاوت است بتفاوت اشخاص احوال و از زمان پس در هر چه مندره موافق رضای الهی رود

همان در حق او در انوقت فاضلتر باشد قوی در فقر هست شایان دهمت و جماعه در لباس ملوک و صحوک
کرده و هر دو خوب است

گدایانی از باد شایسته نفور
بامیدش اندر گدائے صبور
و معذاکر کار بر ترجیح است بنی شریف فقر افضل و ارجح است از غنا اگر صبر و رضا همراه بود و این جمله شرح دراز میخواهد
که این مقام گنجائی آن ندارد قشیری اقوال بسیار درین باب آورده و حکایات خوب از مشایخ نقل نموده و گفته است
ابوبکر و راقی گویند طویله الفقیر فی الدنیا و الاخرة فساؤه عنه فقال لا یطالع البسلطان منه فی الدنیا

الخارج ولا یمجد فی الاخرة الحساب

بروز خشر فغانی ز باز پرسش شرس
تو یکسی و غریبی ترا که می پرسد

گویند دیگر گفته است

خوشا جان تمیستی و غریبانش
زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

علی رود باری فرموده

قالواخذ العبد ما اذا انت لا یسه
فقلت خلعة ساقی حبه جرحا

فقر و صبر هما ثوابی تحتما
قلب یری الفقه الاعیاد و اجمعا

احری المذابس ان تلفه الحبيب به
یوم التزاد ر فی الثوب الذی خلعا

الدهر لی ما تفر ان غیت یا املی
و العبد ما کنت لی مرأی و مستمعا

و فقر احمق چند طائفه اندکی آنکه دنیا و اسباب آنرا بیج ملک نه بینند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست

ایشان آید ایشان را کنند و بدان قریح عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را

اگر چه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و ملک خود ندارند و بران عوضی چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصف

بیج حال و مقام را از ان خود نه بینند بلکه جمله رالطف حق و فضل رب دانند و طائفه آنکه باین اوصاف ذات و

هستی موهوم خود را از ان خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در

هر دو عالم بیج ندارند و این وصف که بیج ندارند محو فی محو و محو فی محو است

تسرت عن دهری بظلم و جوده
فیعینی تری دهری و لیس ترا نیا

فلو تسأل الا یام ما استی ما درت
و این مکانی ما عرف مکانیا

بیستم صحبت است قال تعالی ثانی اثین اذها فی العاد اذا یقول لصاحبها لا تقربن الله معنا
 واین آیه در شان ابوبکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب است و آیه دلیل است بر ثبوت صحبت و شفقت
 صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب اصحاب ثبوت احادیث بسیار با انواع عبارات و ضربات ثبوت است
 وار شده و همراهش دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دو گونه است یکی مطلق در ثبوت صحبت و همراه
 دیگر در فضیلت اشخاص خاصه از اصحاب و صحبت در همه عامه برتر است و صحبت سه گونه بود یکی صحبت من فوق خود
 و آن در حقیقت خدمت است دیگر صحبت من دون خود و آن بر توبه و قاضی است بشفقت و رحمت و بر توبه و قاضی
 و حرمت سوم صحبت اکفاء و نظرات است و بناء آن بر ایثار و سخاوت است و ادب صحبت فائق در برابر خود نیست
 که بر وی بسبب اعتراض نکشاید و هر چه از وی ظاهر گردد در درج و جلیل آنرا از وی حاصل شود و تلقی او را بشاید بیان کند
 منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابو عثمان مغربی بود و نظرش را نگرید و گفت من در صحبت او بودم
 بلکه در قیام من مشایخ آورده ام ذوالنون گفته لا تصحیح مع الله الا بالحق و لا مع الخلق الا بالمناجاة
 و لا مع النفس الا بالمخالفة و لا مع الشیطان الا بالعداوة ابوبکر طمأنی گفته اصحابی مع الله فان لهم
 تطبیقاً فاصحابی مع من یحب مع الله لتصلهم بركات صحبتهم الی صحبتة الله تعالی گویم در دعا و سفارش
 جناب نبوت مسلم آمده اللهم انی ارجو ان تصحب فی السعة الخلیفة فی الاهل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنه
 و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه بر اهل ذکر مرفوع آمده قال یقول ملائکة من الملائكة
 فیهم فلا ن لیس من هم انما جاء لخاصة قال هم اجلساء لا یشقی جلسهم رواه البخاری و در روایتی
 از مسلم باین لفظ است یقولون رب فیهم فلا ن عبد خطاء انما هم مجلس معجود قال فیقول واه
 عنقریب هم القوم لا یشقی غیر جلسهم و گزشت که خلق ذکر را را بر این جنت نام فرموده و گفته که لا یقعن قومه
 ینذرون الله الا حفهم الملائكة و غشیهم الرحمة و نزلت علیهم السکينة و ذکر هم الله فیهم عید
 رواه مسلم عن ابی هریره و ابی سعید رضی الله عنهما غرض که صحبت انبیا و جلا و در خلق برابر و نمود در مجالس کار
 بر کتی عجیب اثری عزیز در اهل صحبت می باشد و آنچه از فرائد دنیا و دین و منافع اولی و اخری با حدی حاصل گشته
 و میشود همه از آن صحبت یکدیگر است معتزلان را این نعمت دست بهم نمیداد و دیگر نهنگان ازین دولت محروم افتاد اند
 و تاثیر صحبت امری مشاهد است انکار آن انکار محسوس شد قشیری درین باب کلام بسیار کرده و بخیالها آورده
 و در آخر کتاب در فضل متقی گفته که از اصحاب آفاست درین طریق صحبت با خداست خداوند بزرگوار حق تعالی

پنجری ازین آفت مبتلا کرده با جمیع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را همان و مخدول بلکه از نفس
خودش مشغول ساخته اگر چه هزاران کرامت داشته باشد و بر تبه شده و رسیده زیرا که دلش مشغول بخلق
شده و صعب تر ازین آفت تموین این امرست بر دل و آسان گرفتن آن و قد قال تعالی و تقسبوا نه هینا
وهو عند الله عظیم و اعطیتم گفته اذ لا ارا الله هو ان عبد القاه الی هولا الا لتان و البیض فی صلی
گویدی شیخ را از ابدال منبشین شدم همگنان نزد فراق وصیت کردند که اقی معاشره الاحداث فی الطبی
و هر که درین باب از حالت فوق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلا و مرجع است و آنچه از وسوسه قایلین
بشاید و ایراد حکایات از بعض شیوخ که اولی اسباب ستر بود بر نهات و آفات آنان گفته اند آن نظیر شرک و قرین
کفرست مرید را باید که از مجالست فوخیان و مخالطت ایشان بپرهیزد زیرا که سیرای ازان فتح با ضلالتان
و بد حال بچران میکند و نفی خداوند مفضل السوء گویم شیخ محمد شمس حیات سندی مدنی را رساله ایست
درین باب که در آن آفات صحبت مردان و عنوان پرداخته و پرده از رخ شایه این مدعا چنانکه باید برداشته
خلاصه آن باز یادت بیان در هدایه السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیل رجوع بسوی هدایت بکن و از بدایت و نهایت
آن پند بگیر و باسد التوفیق

فصل در بیان احوال طائفه علمای صوفیه

و آن چند چیزست یکی توحید قال تعالی و الله کبره و لا اله الا هو اسم تشریف گونه توحید حکمست بآنکه در احدیت
و علم بآنکه شیخ احدیت نیز توحیدست و معنی یکی بودن خدا بر لسان علم آنست که در وصف او وضع و رفع درست نشود
بغلاف قول تو که انسان واحدست چه میتوانی گفت که انسان بلایه و لا رحل پس رفع چیزی از انسان درست
آمد و حق سبحانه احدی الذاتست بخلاف اسم جلایه عالمه بعض اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی است
نفی تقسیم ذات و نفی تشبیه از حق و صفات او و نفی شریک با او در افعال و مسموعات اوست و توحید
سه گونه است یکی توحید حق از برای حق و آن علم اوست بآنکه وی یکی است و خبر دادن او از خود که وی یکی
دوم توحید حق سبحانه از برای خلق و آن حکم او سبحانه است بآنکه بنده و موجدست و خالق او توحید حق است سوم
توحید خلق از برای حق سبحانه و آن علم عبودیت بآنکه وی عز و جل واحدست و حکم و دانایا و ارازه وی بآنکه یکی است
فصل فی معنی التوحید علی شرط الایجاد و التحلیل و اخذ از عبادات الشیخ ح ع معنی التوحید

گویم در بیان توحید آیات کتاب عزیز و اوله سنت مطهره و کفایت میکند و این باب را چنانکه شیخ الاسلام
ابن تیمیّه و تلمیذ او حافظ ابن قیم تحریر کرده اند از دیگر بی معلوم نیست مگر آنچه شوکانی و امثال وی از علماء
متأخرین بین باره نکاشته مثل رد نفی و رد الاشراک و کتاب التوحید و تطهیر الاعتقاد و مانند آن موصوفه را
باید که این کتب و رسائل هم مانند عقیده و مسائل خود را موافق آن ساز و جبریه بی گفته لیس احکام التوحید
الاسمان التوحید و دیگری گفته توحید استقفا یا استرگونی و منی و الی و در ویم گفته توحید محو
آثار بشریت و تخریب الوهیت است و جنید گفته اذ انتاهت حقول العقلاء فی التوحید تناهت فی الخیرة
و هم وی گفته التوحید معنی تفهیل فیہ الرسوم و تنزیح فیہ العلوم و یکون الله تتجلا کما المرید و معنی
گفته اصول یا در توحید پنج چیز است رفع مذمت و افرا و قدیم و مجرا خوان و مفارقت او طمان و نسیان معلوم و محو
و هم جنید گفته التوحید طوی بساطه منین عشرین سنة و الناس یتکلمون فی حواشیه و اذنته

و خفی لی منی قلبی و خفیت که اسخفه

و کنا حیثما کافا و کنا فی حیثما کنا

ترجمان عوارف در بیان توحید ذات و تنزیه صفات می نویسد علماء و متفکر که بسبب انقطاع از شواغل باطنی
علم اتصال یافتند و قدم از روح و قلوب ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شده و دید و بصیرت ایشان بفر
مشاهده جمال ازلی کمال گشت بطریق علم یقین و برهان بسین بل بوج کشف و بیان و ذوق و وجدان رسیدند
و می بینند و می یابند و گوای می بینند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق سجود نیست و تا خداوند یگانه
الک احد صمد منزله از والد و ولد و معونه و مدد و مقدر بر از شبیه و نظیر و وزیر و شیره در قباله بکش خدای و نه
در از او ملکش ندی ذات قدیمش همیشه و وصف و صفاتست و بخت و فرائیت معروفه و معلومه
معدومات از مشاکلت و مماثلت و انتقال و انحصار و مقارنت و سلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل
و انتقال از قدس و نزاهت او ساد و هیچ نشان کمال جمال و جمال کمال از غیر شسویه جمال احدیش ازو است
ملاحظه انکار سیرا و جمال صمدیش از زحمات ملائمت از کار سیرا مبارزان میدان فصاحت را در وصفه و جمال
عبارت تنگ و ساقان عرصه معرفت را در تصرفیه او پای اشارت لنگه پای رفعت از کثر از مناوایح
و محاذ و قیاس متعالی و ساحت عزت معرقتش از تردد او بام و تصرف او فام خالی خداوندی که نهایت عقلی را
در بدایات معرفت او چیز تحیر و تلاشی و دلیل نه و بعید است صاحب نظران را در مشاهده از عجز و تعجز

تقاضی سبب ذات نامحدود و اورا بابت و صفات نامحدود و اورا نهایت اگر گوی چگونگی مشابهت کیفیت
مفعول او اگر گوی چند مقدار و کیت مجبول او ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منظوم
در طی باطنت او جمله او ازل و اولیت او آخر و همه او آخر در آخریت او اول ظهور او اشیاء بظاهرت او باطن
او کوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازل در اولیت او حادث و جمله آباء در بابت او و درش غایت او را که
در مقام غیرت البحرین در کادراک ادراک هیچ موجد بکنه او را که احدی جز او ندانند و هر چه او را که
او بدان منتفی گردد و غایت او را که او بود و نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً ...

انچه پیش تو پیش از ان ره نیست غایت فهم تست الهه نیست

غیر شک که توحید نفی تفرقه است و وقوف بر حد جمع و این وصف در بابت توحید حالی لازم بود و اما در نهایت آن
مکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچکس از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است یکی توحید ایمانی است که بنده بتفرقه و آئین است
و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار و در
زبان و کار کند بارکان و این توحید نتیجه تصدیق خبر صادق و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بدان فائده خلاص از شرک جلی و انحراف در سلسله اسلام دهد و مقصود حکم ضرورت ایمان با خواص و منافق
درین توحید مشارک اند و دیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفاد است از باطن علم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بابت طریق تصوف از سر یقین بدانند که موجود حقیقی و مبدء مطلق
نیست مگر خداوند عالم جل جلاله و هم نواله و علما ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات او خود را در ذات
هر ذاتی را فرغ از نور ذات مطلق شناسد و هر چه توئی از نور صفت مطلق و اندی چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی دارد
و جمیع و بصیرت یا آیه از اثر علمی از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر آتی داند و علمی به احوال جمیع صفات افعال
و این مرتبه از ادل مراتب توحید اهل خصوص و مقصود است و مقدمه آن با ساق توحید عام پیوسته و مشابه
این مرتبه مرتبه ایست که کونه نظر آن از توحید علمی خوانند و آن توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد بر ساق
از مرتبه اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر و کلاه فطنت بطریق مطالعه یا سماع شناسد این که از مرتبه توحید
و برین از نوریت علم توحید در ضمیر او مرسوم گردد و از انجا در شایسته بحث و ممانعه و گاه گاه حق بی مغز گردید چنانکه
از حال توحید علمی اثر و نباشد و توحید علمی اگر چه تفرقه و مرتبه توحید عالی است و کین از توحید عالی مرتبه بی آن

حوالت مشاهده این حال بفردا در حق مجوبان است والا باب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است الهی و نه بعید و نه قریب عزت فردانیت و قهر و صدانیت او وجود غیر را در وجود محال نداده راستی فتنه انگیز است موقوفاتش همستی با بنزد و روح مصلحت آمیز نیست این است حق توحید و این توحید نیست که از وصمت نقصان بری است و توحید را که ادوی بسبب نقصان وجود ناقص آمد شرح عبدالصمد انصاری در شنی گفته است

ما وحد الواحد من واحد	اذ کل من وحد واحد
توحید من یطوق عن نعمته	حاریة ابطح الواحد
توحید ایاة توحید	ونعمت من یغتنه لا حد

با حکم مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه است که ذکر یافت از ان میان توحید نخستین که ایمانی است اول ظاهر کتاب و حکمت است و سه مرتبه دیگر اصحاب معرفت با اشاره النص بر آورده اند و مرجع آن وجود حال از احوال است نه مجرد قالی از اقوال پس هر که شتلی بآن حال باشد و این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاقل است از ان حلیه قال می بران عین و بال است زیرا که شرع مظهر هر واحد را از نوع انسان و افراد بی آدم تکلیف تحصیل حال نداده و نه این حال را اختیار را حدی از رجال است که هر یکی رفع راس بسوی آن با اختیار خود کند و اندک اقبال بیجا اعتراض است و از حال بی قال نزدیک را باب فهم اعراض سستی بر عرض و دین خود را لائق آنست که خود را موافق ظاهر ادله قرآن و حدیث سازد و هر چه از او دریافت و ادراک او بنابر فقده احوال بیرون است بدان بدین حصول رتبه کمال و دور و دوار و از طرف ذوالبحال نیاید و نیز مبادا در پی این قیل و قال از اصل صحت ایمان و دولت سلام و نعمت احسان محروم افتد و چون سخن در مقام توحید صوفیه و انواع آن کشید و از جمله آن یکی بحث توحید و تجوی و توحید شهودی است مناسب می نماید که بحثی مختصر درین هر دو قول بکنیم و آنچه حق بحث و صواب صرفه فلاح محقق و صلاح قرع است درین باب نشان دهیم و اهل انصاف و اصحاب معایت را دمی همان کلمه احزان خود سازیم و بزبان حال بگوئیم که یکی از مسائل هر آنکه متعقبات مسئله وحدت وجود مسئله وحدت شهود است که جهانی از متقنین و متاخرین اهل تصوف و اهل علم در ان سرگردان است و مسائل و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه شیاران در ان مدون گشته و هر یکی ازین هر دو فریق را بی برای خود گرفته و دیگر را تکفیر و تفصیل کرده و احسن کلام درین باب خلاصه رساله یحیی بهاری است یعنی این مسئله از ان مسائل عقائد دینییه ضروری نیست که بنای اسلام و ایمان بر آنها

باشد و نه از جنس از آن مسائل فروع است که صحت عمل و اساس عقبران بر آن موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
 در اصل کیفیت ربط حادث بقدم است و آنچه ظاهر کتاب عزیز و سنت مطهره درباره این ربط بر آن دلالت
 دارد همین قدرت پس پس که این عالم تمامه حادث و مصنوع است و او تعالی سبحانه صانع آن و قدیم است اما آنکه
 در میان این هر دو صانع و مصنوع نوعی رابطه یحیییت و علاقه اتحاد هم تحقق است یا غیرت محض و مبانیست کلی است
 پس اسان شیخ ازین ترجمه ساکت است و سلف است و ایما ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در رعایت
 بوده و اگر چه بطریق رموز و اشارات استنباط هر واحد ازین هر دو مسئله از کلام شایع می توان نمود لکن باقیقدر
 استنباط اثبات و وجوب اعتقاد یکی ازین هر دو مسئله نمی توان کرد تا در مسائل دینی ضروری و عقاید طبعیه لابدیه معدود
 شود پس نیست مگر آنکه این وحدت از مکاشفات اولیاء اندست که بعضی ایشان را در اثنا و سیر و سلوک و عرفان مرتب
 ملک و ملکوت و اقیانوس و ابراهیم و ناسوت و وحدت وجود و کشف شدن و بعضی دیگر را وحدت شهود نمایان گردید
 اما از احدی از صحابه و تابعین و اتباع ایشان با حسان رضی الله عنهم و همچنین از قدماء صوفیه صافیه و اسلامیه اولیاء
 کرام قدس الله اسرارهم که از باب صحو و افاقت و شیران میشه استقامت بودند حکم یکی ازین هر دو مسئله صراحتاً نشود
 نرسیده مگر تلخیصاً و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر محمد بن عربی و اتباع ایشان عنایه و غم چنانچه بایشیخ
 یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله مدون گشته و تا انبار و اوج پذیرفته که درین زمان بلکه چند
 پیشتر از آن جماعه از بوالهوسان و پیروان که بزی صوفیه برآمده اند و در لباس فقر و درویشی ظاهر گشته و ظاهر ایشان
 آراسته و باطن ویران و نژدست صرفاً اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال یقین می پندارند و واضح شریعت حق را
 که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بر آن تاسیس یافته است از نظر انداخته شتائرت خفیه و مشاعر لیه را
 از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوری می انگارند و نفی بالله من جمیع ما کله الله و نمیدانند که ائبل دین مبین
 و اقتدا شیخ متین کمال اعظم و جمال اتم است مرحومه محمدی است و فوز عظیم و نیل کریم سعادت سرمدی متعلق
 باوست بعضی اهل عرفان گفته اند السعادة کلها فی اتباع الشرع ظاهر او باطناً فمن اذاد ان یکون سعیداً
 فی الاولی و العقبی فلیزین باطنه یا بحسنی و ظاهره بالتقوی و لیینه النفس عن الهوی ولیکن مخلصاً فی
 اموره لمولا کما یحب و یرضاه فاذا کان کلک یفهم له من المعاداة الی بانیة الصیحة و الاکسار الی حقه
 ما کله حرف الا بالذوق لنته و توحید شهودی از جناب شیخ علای الدوله سمنانی اولاد از حضرت شیخ احمد سمرقندی
 می دلف ثانی ثانیاً تدوین یافته و آنکه بعضی در بعضی رسائل خود مقصدی اقامت دلیل عقلی بر مسئله وحدت وجود

شده اند و آنرا برهان قطعی دانسته پس بر سببیکه در فن معقول مهارتی دارد و واضح است که آن خود چیزی نیست
 در نظر انصاف آن اوله عقلیه بخطابیه غیر مستد با قطعیه چه رسد و خود عقل حسیست تا بدان حسن قبح اشیا و ثابت
 می تواند شد خصوصا در آنچه مصادم ظاهر شیخ مطهر باشد و اصل این است که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعض
 حال معتبرست نه قال خوض و فکر در بر این و هیچ کردن و دلایل رکیکه فلاسفه را مثبت آن دانستن و داشتن
 اصاحت عمر عزیز و تقویت وقت شریف در مالا یعنی ست مولانا جامی در حاشیه منیه نقی الصلوص فرمود
 شخصی حکایت کرد که در اثنا تفکر و تفق و تدبر در مسئله وحدت وجود خویش در ربود کتابی در نظرش داشتند
 بر حاشیه آن سطر چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر توحید جز بزر وال تعینات و فنا از رسوم و عادات
 میسر نشود و تصرف کردن در آن بنظر عقل محل خوف سوخته است اعاذ بالله و جمیع المسلمین من ذلک
 الحقیقه و شیخ اوصال الدین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بحر حفظ مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن
 التکا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان است انتی و باجمعه خلاصه سکه وحدت
 وجود آنچه از مولفات شیخ اکبر رح و تبعان ایشان متفحص شده است که اشیا بکذا فیر یا و فقیر یا و قطعی یا چه غایت
 و چه ذمیه و چه کلیه و چه جزئی و چه جواهر و چه اعراض بالبداهه مشتعل اند بر چیزی که آن چیز یکی از دیگر در احکام
 و آثار متفحصه در مواقع تحقق خود ممتاز است و تعبیر از آن چیز گاه با هیات و گاه بتینات و گاه بوجو ذات خاصه میفر
 و گفته ارا بعین الیقین فی الیقین که نهایت مرتب کشف است معلوم شده که اینها اشیا و چنانچه در وجو ذات خاصه خود با از
 هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت نشاء است نزاع وجودی کون و حصول درین اشیا
 و سبب و ترتب احکام و آثار اینها همان امر است اشتراک دارند پس اوست که باین تعینات متعین شده و باین
 تعینات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و اوست حقیقه الحقائق و اول الاوائل و علته العلل و ماهیه
 الماهیات و کلیه الجزئیات و ازل الازال و ابد الابد و ذات مطلق الی تعالی ثناء و این همه تعینات تعینات
 ظهور و ظهور و کمالات ذاتیه اوست اینها احکام و آثار مقتضیات همان شیون و کمالات بوده است بعض صوفیه
 گفته اند ذات مقدس خود را بصورت مختلفه ظاهری فرماید و در هر صورت شیون و صفات خود را که در مرتبه تعین
 اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته است ظاهری نماید و پدید آید و پدید آید و آشکار و واضح می سازد و ستر درین مسئله
 آنست که می خواهد که غیر او بوجود و توابع وجود متصف نشود و بمقتضا و تیسرت وحدت و واحدیت می خواهد که صفات
 و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشد تا غیر او را دوست ندارد و غیر او محتاج نگردد است

پیشیا را باعتبار تلبس تعینات و تقیدات و ترتب احکام و آثار محققه چنانکه باید گیر غیرت واقعی است با مرتبه
اطلاق ذات مقدس نیز غیرت نفس الامری است و با قطع نظر از این تعینات چنانکه پیشیا را با مرتبه اطلاق
او تعالی عینیت محض است با هم نیز اتحاد صریح است و اما ذات مطلقه پس در مرتبه ظهور و تلبس تعینات عین
اشیا است چنانچه در مرتبه بطون و اطلاق غیر اینهاست و این است معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب
حق والعبد حق فما ادري من المكلف وقوله الحق المذموم هو الحق المشبه وقوله سبحانه الذي خلق
الاشياء وهو عينه وقوله فهو عين ما بطن وعين ما ظهر ما ظهر سوا ما خفي ما خفي من بطن عنه سواه
وهو المسبح بالاسم والحمد والثناء من اسماء المحررات انتهى و شک نیست که ظاهر این اقوال موجب است
جدلاً و خلاف واضح شرع است رسماً و محلاً و لکن مراد شیخ رح همان است که ذکر کردیم چنانکه قول او در فتوحات حکما ذکر
اجامی رح فی شرح الكلمات دلالت دارد بر آن قال فهو عين كل شيء والظهور ما هو عين الاشياء وفيها
سبحانه و تعالی هو هو و الاشياء الاشياء انتهى و تصویر ظهور ذات مطلق در این ظاهر و ظهور او این طور
چنانکه برین طائفه کشف شده و ایشان بیان آن کرده اند و مراتب آنرا ذکر نموده در رساله مذکور مرقوم شد مثلاً
آن مراتب خمس کی لا تعین ذات بحت است که تعبیر از آن لا بشرطی و اول الا و اول و مبدأ المبدأ می رود
و این مرتبه فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیه و فوق جمله اعتبارات و تقیدات و تعینات است و دوم مرتبه
تنزل او تعالی است علما بشان کلی جامع جمیع شیون الیه و کونیه و مسمی است بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول
و حضرت اجمال سوم مرتبه تنزل او سبحانه است علماً بقضایل این شان کلی و این را تعین ثانی و واحدیت حضرت
تفصیل و باطن وجود و گویند چهارم مرتبه تنزل و نیست تعالی شان عیناً یعنی در مرتبه ظهور احکام و آثار بر صورت و
منظر شان کلی علی دین مرتبه را باین اعتبار وجود و منبسط و نفس کلی رحمانی و همیولی الکل و ظاهر وجود و خوانند
مرتبه پنجم نزول است درین وجود و منبسط و تفصیل جمیع شیونات ذاتیه بر طبق تعین ثانی علی دین مرتبه مسمی است
بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وی است عیناً چنانکه مرتبه واحدیت تعین ثانی بود علماً و هر مرتبه از این
مراتب تفصیل است که در جای خود در رساله مذکور مسطور است و اما سلسله وحدت شود پس زبده آن مطابق آنچه
کشف مجد دالت ثانی رح است آنست که شمال ذرات عالم بر امری مشترک و هم بر امری غیر مشترک مسلم است اما
آن امر مشترک نه ذات بحت است و نه غیر مشترک بلکه منبع جمیع خیرات ذات و صفات وی سبحانه است و نشاء
نقص و شرات ذرات کائنات است و بس بیا نشانگه چنانکه صفات ثانی از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

و اگر آرد و کلام و تکوین که در خارج حقیقی در رنگ ذات او تعالی موجود اند و هر یک از دیگر و از ذات او بیجا
 امتیاز دارند و در حضرت علم وی بهین امتیاز حاضر اند همچنین اعدام متقابله اینها نیز همچو عدم العلم و عدم القدرة
 که معبر بجهل و عجز است و غیر ما در همان حضرت علم متحقق اند و مرایای انوار اسما و صفات متقابله خود ما
 و محال ظهور عکس و تجلیات آنها شده اند و از شدت امتزاج در میان آن اعدام که بجای مواد قابل اند و در میان
 این عکس که مانند صور عالم در آید در حضرت علم حقائق مخلوط چند در چند پیدا شدند و قادر مختار چون خواست
 که مخلوق را موجود گرداند بر توی از ظاهر وجود خود بر مخلوطی از آن مخلوطها انداخته در خارج که ظل آن خارج حقیقی
 که موطن وجود خارجی او باشد از شیوانات متکثره خود مقید ساخته مظهر آثار خارجیه گردانید پس نزد جناب ایشان
 در امر مشترک در تمام کائنات و حقیقت الحقائق اینها همان مخلوطهای ثانیه است و امور غیر مشترک که در آنهاست
 و مختصه بهر یک از آنها همان پر توهای خاصه حضرت وجود است متقید بشیون مختلفه که مقتضی آثار و احکام خاصه
 هر یک باشد و نقصان و شرات اشیا راجع بان اعدام است و ناشی است از آنها که بمنزله مواد حقائق مخلوطه
 و خیریت و کمال آنها راجع بعکس و ظلال صفات و وجود واجب است جل شان و بالاخر راجع است باو سبحانه
 و همه پیدا از دست قال تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسي
 شاهد است بر آن پس نزد مجدد در جمیع وجود حقیقی بوجود اصلی در خارج حقیقی یکی بیش نیست و هرگز کسی ادر آن وجود
 شرکت نه و بنوعی ویرا در واقع با کسی عینیت و اتحاد نه وجود کائنات چه در خارج و چه در علم در رنگ سایر صفات
 آنها پر توی است از حضرت وجود و از کمالات تابعه وی سبحانه و تعالی است مثلاً علم کائنات پر توی است از
 علم وی تعالی و ظلی است که منعکس گشته است در جهل که مقابل اوست و قدرت کائنات نیز ظلی است از قدرت وی
 سبحانه که منعکس گشته است در عجز که مقابل اوست و علی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی است از حضرت وجود وی
 سبحانه که در مراتب عدم که مقابل اوست منعکس گشته است اینقدر است که نزد جناب مجد وظل شی در حقیقت عین آن شی
 نیست بلکه محض شبح و مثال است کما صرح به فی مکاتیب الشریفة و نزد صوفیه وجودیه اگر چه وجود حقیقی بیش از یکی
 نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه بهمان وجود کائنات را نیز موجود می انگارند و عالم را ایشان نیز اگر چه
 ظلال و عکس است و صفات وی سبحانه میدارند اما ظل را با ذی ظل متحد نمیشمارند کما صرحوا بذلک فی کتبهم پس
 فرق در میان هر دو مذمب حمل ظل بر اصل و عدم حمل آن بر آن باشد و این نزاع حقیقی است تطبیق هر دو مقصود
 نمی شود و انتی حضرت میرزا مظهر جانجا ن در تقریر نظر رساله مذکور نوشته اند که تعرض بمسئله تطبیق ضرورتی

نداشت که این توفیق بین المکشفین اگر چه خالی از تکلف نیست لکن تضرع و صلیت عده است و همی الاصلاح البینین
الاعظمین انتی گوئیم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی کرده اند و میگوید سیدی بران
انکار کرد و در رساله بسوی آن اشارت نمود شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی بسو طحا شاست و آن را
دفع الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذاهب چند وسیع بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست
و اگر فیم که این تطبیق بجا نیست میتوان نمود اما ضرورت این تطبیق نیست چه شرح سادگی است را ساد از هر دو آنچه
مسکوت عنه است در دین خوض در آن خوب نیست معذک چون بر اعظمی در هر دو جانب از امت رفته و در
ایشان جامع از اهل علم و تصوف گذشته که صلاح و تفاوت ایشان گویا متفق حقیقه جمیع انام است و در هر جانب
عصایه از خلاصه است مرحومه شتافته و عظمی به تین این هر دو مسئله شک که بنا بر آن محض بر کشف است تا انجا سید
که از اصحاب ظاهر و ارباب باطن که اعتقاد با آنها میرود که کسی باشد که توجه بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله
نکرده باشد و درین باب تقریری یا تقریری از وی تاثیر نبوده پس جمعی از اهل احتیاط که منجمه آن یکی صاحب
رساله مذکوره است چنان تفسیری حبه اند که طالع با حق را باید که اگر صحبت شیخ کامل مکمل که ظاهرش موافق کتاب
و سنت باشد و باطنش موثر در دست بهم و صحبت او را اکسیر اعظم داند و از فیض منشینی او آنچه بردی واضح گردد
هم از اختیار خود سازد و اما قبل از آن برادر حسن ظن با ولی الله حق را در این مسئله شناسد و اگر براه کمال
حسن طویتی با حضرات مشایخ خود یکی ازین دو مسئله تشبیه شود باک نیست لکن باید که زبان طبع و تشبیح
بر طرف ثانی نکشاید و در رد و انکار اقامه ای مشایخ خود که بر آنها حقیقت یکی ازین دو مسئله کشف ظاهر ساخته اند
نمایند زیرا که آنها آنچه گفته اند از دید خود گفته اند پس آنها در انکار خلاصه دید خود معذور اند نه مقلدان ایشان و
این سخن اگر چه با احتیاط قریب است و در حفظ عرض صوفیه و صون خود از انکار بر اکابر طریقت عجیب و دلنشین است
رحم در فتح ربانی رجوع خود از تکفیه این عزلی و امثال او ذکر نموده و گفته از اسماعیل نظر در کلام او ظاهر شد که
که قول او محلی از ما این دارد و نقطه و قد طالعت الفتوحات و الغصون فایت صالک و ایل نیه و خل
لا سیما عند هؤلاء الذين هم خلاصة المتألهة من عباده الله عز وجل وكان يقول هذا بعد تحريره
الرسالة بزيادة على اربعين سنة انتم باجماعه تا کسی مسلمان باقی نمیتوان ماند چرا او را کافر باید گردانید اما آنچه
نزد محرم طور اولی میناید مسکوت مرقم است از خوض و تعمق درین هر دو مسئله و امثال آنها مثل مسئله تجدد و امثال
و نحو آن که شرح به تکلیف آن وارد نشده و رسول الله صلی الله علیه و آله است خود را بسوی آن دعوت نموده که سلام است امام

بروجر کمال در همین شیوه مرضیه است احادیث الشکری تطوی و لا تروی و سجد ماصفا و جع ماکلا
 و قل الله اعلم بالصواب و قال سبحانه و تعالی فی شرح عمادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
 اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا کتبنا و احسن قول بعض متأخری الصوفیه و سیدیم
 الهی اقرار و وحدت و جو و نوعی از بی ادبی است و اظهار وحدت شود و تقریر ملتوی احسن بیان قول لا اله الا الله
 و راه همین راه محمد رسول الله قال و هم از احوال حضرات صوفیه صافیة رحمه الله تعالی معرفت است قال تعالی
 و ما قلن و الله حق قلن در تفسیر این که می گفته اند ما حق فی الله حق معرفت قشیری گفته معرفت برسان
 علما علم است پس هر علم معرفت است و هر معرفت علم و هر عالم با علم عارف است و هر عارف عالم یعنی این بزر
 انظار او فیکدیگر است در سخن مفهوم از اخلاص و زوایا این قوم معرفت صفت کسی است که عارف حق سبحانه تعالی
 با ما و معرفت او پسر صادق است و معالمت خود و پسر شکر است از انانیت و با ما و معرفت او
 بر پای دراز است و احکامات او بدل دایم و غنی است از خدا بخیل و اقبال با او و راست یاز است از برای خدا در بیخ
 احوال خود و بواسطه نفس از روی قطع گفته و بدل خود و بیخ ظاهر را که دایمی بی غیر قماست است و نمی کشد و چون از خود
 اجنبی گردیده و از آفات نفس بری شده و از مساکنات و ملاحظات فنی گشته و دنیا بیات او با خدا و زود و زود
 آمده و رجوع او به خطای بسوی او بجا نه تحقق گردیده و از طرف حق تعالی بتعریف اسرار و در محاری تعالی بقدر
 محدث شده درین هنگام نام او عارف است و نام حالت او معرفت و با بجز مقدار اجنبیت از نفس خود و کش
 معرفت او بر عز و جل حاصل میگردد و در تکلم المشائخ فی المعرفة فکل لفظ بموقع له و اشار الی وجه
 فی وقت و آنچه در اینجا گفته شد حاصل بیشتر احوال است و در رساله قشیری تفصیل این احوال است مقصود و اشارات
 بود بدان ایجاز عبارت کردیم شوم محبت است قال تعالی فی صوف بیا فی الله بقوم یحبون و یحبون و در حدیث
 شریف است من احب الله احب الله لقلوب من کره لواء الله که الله لقلوب من کره لواء الله منکره و منکره منکره
 عبادة بن الصامت و در حدیث قدسی آمده و ما یزال عبدی یتقرب الی بالوفاء فی حقیقت فاذ العبد
 الذی یسمع به و بصرة الذی یبصر به و یدة الذی یطش بها و یدیه الذی یشیر بها الذی یشیر بها و یدیه الذی یشیر بها
 عن ابی هريرة و در تفسیر کرمیان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیمجول لکل الذین و هذا از ابو هريرة و فی حدیث
 روایت کرده اند که ان النبی ﷺ قال اذا احب الله عز و جل العبد قال جبریل یاجبریل انی احب
 فلا نأخذه فیمحبه جبریل ثرینادی جبریل فی اهل السماء ان الله تعالی قد احب فلا نأخذه فیمحبه

اهل السماء تقرضون له القبول في الارض واذا البعض الله عز وجل عبدا قال صالک لا احسبه الا قال
 في البعض مثل ذلك رواه القشيري بسنده واصله في صحيح البخاري في باب الخلق ويا محمد حجت حلت
 شريف است که او سجانه بدان از برای عید شهادت داده و از محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سجانه
 موصوف است بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف است بآنکه وی حق سجانه را دوست میدارد و محبت
 بر لسان علماء اراده است و مراد قوم محبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدریم نمی شود اللهم بکنه حل بر اراده
 تقرب الی الله و تعظیم له سجانه کنند و محبت اخلاص است از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب و انعام به بنده رساند بایش
 رحمت است و اگر خواهد که او را خاص کند بتقرب و احوال علیه این را محبت نام باشد و هر چند اراده یک صفت است
 لکن اینها و تفاوت متعلقات مختلف می گردد و عبادات الناس عن المحبة كثيرة و انما فی اصلها اللزج
 و الاشدق و اما احوال مثل این پس بعض گفته اند که محبت میل و انجذاب است بقلب با هم و این را محبت است بهر شیء محبوب
 و موافقت حبیب است در شهد و غیب و محو محبت صفات او و اثبات محبوبات ذات او و موافقت قلب است
 از برای مراد است رب و خوف ترک حرمت است با اقامت خدمت و استقلال کثیر از نفس و استکثار قلیل از حبیب
 و معانقه طاعت است با مباینت مخالفت و دخول صفات محبوب است بر بدل از صفات محب چنانکه بنی عامر را
 در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت عفرلی و جعلنی حجة علی المحبین گویم این مقام دلیل است
 بر آنکه محبت وی با لیل مجاز بود و در حقیقت محبوب وی حق سجانه است او را پدرش بکه بر دوزد و زود ملامت او کرد و
 گفت دعا کن که هر لیلی از دل تو برود وی این بیت بر خواند

یادیت لا تشکینی حجابا یدا ویرحم الله عبدا قال امینا

ولنعم ما قبل

دلیل عشق حقیقی است عشقه ای حباب بافتاب رسد شبنم از نظار ره گل

چنین گفته محبت افراط میل است بلا نیل و تشویشی است در قلوب که از محبوب بنفقد یافته است که در فواد

از مراد آید

اتانی هواها قبل ان احزن الحوری فسادت قلبا خالیا ففکتا

ابوعلی در معنی حدیث حبیبك الشیء یعنی و یصم گفته یعنی عن النیر خیرة و عن الحبوب مہیئة و انشد ...

اذا ما ابد الی تعاضطت فاصدر فی حال من لیرد

ریحی بن محاذ بسوی ابی یزید نوشت سکرک من کثرة ما شربت من کاس محبته ابو یزید در جواب
نکاشت خیرك شوب بحور السموات والارض وما روي بعد لسانه خارج ويقول هل من منزيل انشد

عجبت لمن يقول ذكرك النفي وهل استنى فاذا كمانسيت

اموت اذا ذكرك ثمر احيا ولو لاحسن ظني ما حيت

فاحيا بالمني واموت شوقا فكم احيا عليك وكم اموت

شربت الحب كاسا بعد كاس فمانقذ الشراب لا رويت

عبدالدين بهار گفته من اعطي شيئا من المحبة ولم يعط مثله من الخشية فهو محب مني وگفته اند محبت
سکرست که صاحبش صاحبی نمی شود مگر بدین محبوب و سکری که نزدش دوست بهم میسر دور و وصف نمی آید

فاسكر القوم دوو كاس وكان سكرى من المداد

مست می بیدار گردنیم شب مست ساقی روزه محشر باداد

ابوعلی دقاق این بیت بسیار انشا میکرده

لي سكرتان وللذمان واحدة شئ خصصت به من بينهم وحدي

نزد ذوالنون مکره محبت کردند گفت که فوا عن هذه المسئلة لا تتمعها النفوس فتدعي انما انشا

الخوف اول بالسي اذا تاله والحزن

والحب يحمل بالتقى وبالنفق من الدار

و باجملة بنای جمله احوال عالیه بر محبت است همچنانکه بنا بر جمیع مقامات شریفه بر تو برست و از آنجست که محبت محض

موسم است برست جمله احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن است بطالع جمال پس اگر این میل بسوی

مطالع جمال صفات است محبت عام باشد و اگر میل روح بمشاهده جمال ذات است محبت خاص بود و در محبت عام

خدا ماصفا و دع ماکلا درست و در محبت خاص لا تتق ولا تد اللهم اجعل حبك احب الي من نفسي و

سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد اشارت بد معنی است و محبت را علامات است از آنجا که

در دل محبت نیست دنیا و آخرت نبود و کیفیت که در کیدل و محبت جمع گردد علامت دیگر آنکه وسائل و وصول محبوب

را دوست دارد و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله

اذل لال لیلی فی هواها واحتل الا صاغر و اکبارا

این بیت را ابوعلی دقاق در کتاب خود نوشته است و در بعضی نسخه ها به این صورت آمده است
لي سكرتان وللذمان واحدة شئ خصصت به من بينهم وحدي
نزد ذوالنون مکره محبت کردند گفت که فوا عن هذه المسئلة لا تتمعها النفوس فتدعي انما انشا
الخوف اول بالسي اذا تاله والحزن
والحب يحمل بالتقى وبالنفق من الدار
و باجملة بنای جمله احوال عالیه بر محبت است همچنانکه بنا بر جمیع مقامات شریفه بر تو برست و از آنجست که محبت محض
موسم است برست جمله احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن است بطالع جمال پس اگر این میل بسوی
مطالع جمال صفات است محبت عام باشد و اگر میل روح بمشاهده جمال ذات است محبت خاص بود و در محبت عام
خدا ماصفا و دع ماکلا درست و در محبت خاص لا تتق ولا تد اللهم اجعل حبك احب الي من نفسي و
سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد اشارت بد معنی است و محبت را علامات است از آنجا که
در دل محبت نیست دنیا و آخرت نبود و کیفیت که در کیدل و محبت جمع گردد علامت دیگر آنکه وسائل و وصول محبوب
را دوست دارد و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
اذل لال لیلی فی هواها واحتل الا صاغر و اکبارا

دیگر آنکه از مولی وصول محبوب اگر خود او را و اموال باشد بر خرد بود امانا اموالکم و او را که گفته
دیگر آنکه بزرگ محبوب مولی و شغوف بود من احببنا الله ذکره

و حلفتی یا سعد عفا فرزند تنی جنتی تا فردی من حل یثک یا سعد

و این ذکر تا آن غایت باید که اگر در شاد آن ملاست خود بشود پیران ملتذ گرد و کاره نشود

اجل الملامه فی هواک الذینة حیا الذکرک فلیعلمی الله

دیگر آنکه خلافت رضا محبوب نکند و در جمله او امر و نواهی فرمان او بردار نیست که چون رویم را پس سینه

محبت چیست گفت الموافقة فی جمیع الاحوال و این بیت نشا و کوسه

و لو قلت لی مت تحت سمعها و طاعة و قلت لها انی الموت اهلا و مرحبا

و با جمله باب محبت بسیار دراز و این از خیل باریک است هر آن در جمله است ممکن نیست تا بمختصرات چه رسد

محبت محمود است و شوق مذموم و لهذا ازین لفظ در کتاب سنت استقام را نمی توان کرد و از این باب که بانی است

متوسطه که خلاصه کتب این فن است شوقه السکران من صهیله تدکاد الغرکان نام در وی سخن بر احوال این مسئله

و از باب آن بسط نموده آمده و خیل لغز و پر مغرور باب خود واقع شده و از نظر دران واضح میشود که جریان

جمله احکام قضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی الحجر و المدر بر احوال محبت و آثار مودت است پس پس اگر

این سلسله در میان نمی بود و وجود را بشود صورت نمی بست

کست که آسودگی میخواهد چهارم شوق است قال تعالی من کان یحول لقاء الله فان اجل الله لانی

در او عین نبویه آمده اسأل الله النظر الی وجهک شوق الی لقاءک و شوق عبارت است از اشتیاق قلوب بسو

لقاء و محبوب و شوق بر قدر محبت باشد و قاف میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بقا و درویش است

و اشتیاق بقا و زوال نگیرد

ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته حتی یعود الیه الطرف مشتاقا

و لهذا گفته اند مقام شوق تمام قاف راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که دران در آمد با هم شد اثری

و قراری از و دیده نمیشود و علامت شوق حب موت است بار است

یا من شکی شوقه من طول فراقه اصبر لعلک تلحق من قلبی

و یحیی بن معاذ گفته نشان شوق فطام جوارح از شهوات است ابوعلی در تفسیر کریمه و حجلت الیک لیتنصی

گفته معناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخاست و شخصی زیر عرش
استاده است حق میفرماید ای فرشتگان این کیست گفتند خدا داد فرمود این معروف کرمی است در شاخ است
جز بقای من در افاقیه نیاید و در روایتی این است که هذا معروف الکرمی خرج من الدنیا مشنقا قال الله
فایاح الله النظر الیه گویم از اینجا است که دیدار خدا در بهشت افضل آلا دست و گفته اند شوق اهل قربانیم
از شوق مجربین و در منبعی است قول قائل

و ابرح ما یكون الشوق یوما اذا دنت الحیام من الحیام

ابو عثمان حیري گفته ان اجل الله لا یت هذا تحزیه للمشیقین گویند اهل اشتیاق حلاوت مرگ نزد و در حله
ترا شد احساس میکنند بنا بر کشف روح وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پرسیدند گریه
محب نزد اقامه محبوب از چیست گفت از غایت سرور و وجد است که از شدت شوق میخیزد و مارا رسیده که در براد
معانقه کرد و یکی گفت و اشوقا دیگری گفت و اوجدها ترجمان عوارض می نویسد شوق همان صفات بارداک
لطائف و رحمت و احسان محبوب است و شوق همان ذات باقار و وصال و قرب و و این شوق از غایت عزت
چون کبریا حمز قلیل الوجود است و چون غنقا مغرب عزیز الحصول صاحب دلی گفته چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم
و عبد الکیم بینی مگر یک عبد الله بینی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیار اند و طالبان خدا که طالبان خدا را بخت
خداست نه آن ارض و سما انتی گویم شک نیست که مرتبه طلب خدا اعلی و اعظم است از مرتبه طلب جنت لکن
شارع علیه السلام گفته احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد الرحمن و این مفید اصحبت هر دو حالت است اگرچه
تقدیم عبد الله بر عبد الرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو درجه اولی میکنند و الله اعلم بچشم حفظ قلوب مشایخ و ترک
خلاف ایشان است ششم باب سماع و غناست هفتم بحث کرامات اولیا است و کلام مختصر برین مقاصد در خطبه
و بر بعض درین رساله گذشته و بسط آن در رساله قشیری ثبت گشته ان شدت الاطلاع علیه فارجع الیه ششم رویا
قوم است و دلیل بران قوله تعالی است لعل للبشر فی الحیاة الدنیا فی الاخرة گفته اند مراد باین بشر
رویا می سنه است که خودش بیند یا دیگری از برای وی بیند و این تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال هی
الرویا الحسنة یاها المؤمن او تری له و آمده که رویا از طرف خداست و حلم از طرف شیطان و هر که مراد
خواب دید وی راست و دید چه شیطان در صورت من متمثل نمیتواند شد و رویا نوعی از کرامات است و هر که در سخن
راستگو ترست وی در رویا صادق تر و نوم دو گونه است یکی خواب غفلت دوم خواب عادت آن غیر محمود است

زیر که معلول است بآنکه برادر مرگ است قال تعالی هو الذی یوفی کما باللیل و یعلم ما برحتم بالحق و قال تعالی
الله یتوفی الا نفوس حین موتها و التي لم تمت فی منامها و در نوم اگر که نام خیر می بود و رحمت نوم می بود تا بر
آوم نوم نینداختند و آنرا که در بلائی که با و رسید از خواب بیدار ایم علیه السلام تا سخت فرج و ولد در منام ندید
و بالجمله نوم ضد علم است و لهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده و گفته که تا سخن سه سده و لا نوم شبلی گوید بغسه
فی الف سده قضیه و معذک نوم اهل مجاهدات صدقه ایست از طرف خدا و راحتی است از شاق و جعلنا
نومکم سعیا تا در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طاعت مستعد روح او طواف عرش کند
و سجده بر آرد و گوییم شی بر ابلیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگوید یکی بر خیزد و بیدار شود تا عصیان خدا نماید و گفته اند
احسن احوال العاصیان نیامان آن که بیکن الوقت له یکبر علیه

ظالمی را نخت دیدم نیمه سروز گفتم این فتنه است خوابش برده به

شاه کرمانی عادت بخوابی گرفته بود باری خواب برو غلبه کرد خدا را در خواب دید از آن باز تکلف میکرد و در خواب

رایت سرور قلبی فی منامی فاحببت التفتیح المناما

سحر کشیده و صلح خواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به زبیداری

و تلمیذ در مسئله نوم مختلف شدند یکی گفت خواب بهتر است که انسان در آن حالت عصیان نمی کند و دیگری گفت
بیداری بهتر است که خدا را در آن حالت میشناسد استاد گفت ترا که بفضل نوم قائلی موت بهتر از حیات است مگر که
بتفضیل قیظه میگوئی حیات بهتر از مرگ است سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد
مر گفتند حال ابن البارک چیست گفت هو یلج علی ربه کل یوم مرتین و اباسهل زجاجی را در منام دیدند و وی
قائل بود بو عیداید و گفتند ما فعل الله بک گفت الامر هاهنا سهل هاهنا فظنه حسن شیانی را دیدند و
پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت و انش یکن من الکریم الکریم و بعض دیگر را دیدند و از حالش پرسیدند

حاسبوا فانذققوا ثم منوا فاحققوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند و گفتند مست یا حبیب العجمی وی گفت هیجات ذهبیت الهیمة و بقیة النعمة
مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد و دیدن جنازه می گفت
مر بخشیدند سبحان العجی الذی لا یموت ابوسهل معلوکی را دیدند که بر حالت حسنه است پرسیدند ما جاپیت و این
حالت از کجایافتی گفت بحسن ظنی بری و جاحظ را در منام دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت

فلا تكتب بخطك غير شيء يسر لك في القيامة ان تراه

بنیدلینس اور خواب دید که عریان ست گفت ترا از مردم شرم نمی آید جواب داد این مردم نمیدم مردم آشنده که
در مسجد شونیزیه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند چندی گفت صبحی مردم بآن مسجد رفتم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاد
متفکر بوده اند چون مرا دیدند گفتند که ای خزانة حدیث انجیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد رخ
تکیه گاه سر بریز تفکر را دوست نتایجی گفته روزی خواهم شن چیزی کردم در خواب دیدم که گویت ده گفته
ایجل بالحر المریدين ان يتنزل للعبيد وهو یمن من هو کاهل ما یرید ابن الجلال گفته بهدینه در آمدم و عرافه
بود بسوی قبر شریف رفتم و گفتم من همان تو ام غمخو دم و آنحضرت را صلّم در خواب دیدم نانی بمن داد و نیمه خودم را به
شدم نیمه دیگر در دست من بود دیگری آنحضرت را صلّم در منام دید میفرماید زیارت ما این خوان کنید که وی خدا و
رسول را دوست میدار و عتبه حوری را در خواب دید گفته ای عتبه من فریفته تو ام کاری میکن که میان من و تو
حائل گردد و عتبه گفت دتیار را سه طلاق دادم که در آن رجوع نیست تا آنکه ترا به پیغمبر ایوب سختیانی جنازه عاصی را
دید در دلیزی خزید تا بروی نماز کند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد و گفت مرا به بخشید ایوب را
بگو قل لوانتم تموتون خزائن رحمة ربی اذا الامسکتم خشية الاغراق شی که مالک نیار از دنیا برفت در
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قائل میگویی که الان مالک بن دینار اصیص من سنان الجنة و شی که
داود طائی در گذشت نوری در خواب دیدند و ملائکه بالامیه و ندو فرو می آیند گفته اند این صیبت جواب دادند
این شی است که داود بمرد و جنت را بهترب قدم روح او آراسته اند روزیکه که ربن و بره بمرد و خواب دید که درگاه
از گور با جامهای سفید و نوبر آمده اند گفته شد ما نذا جواب آمد که اهل قبور بنا بر قدم که ز ثیاب جرد و پوشیده اند
یوسف بن سین اور خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بك گفت غصه یله پرسیدند بچه عمل گفت لانی لخلطت
جدا بجزل قط او زاعی را در منام دیدند گفت ما را بیت هاهنا درجه ارفع من درجه العلماء ان در درجه
الحزن و دین زبیده را در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند بکثرت نفقه تو بر بطریق که گفت
نه اجر نفقه عائد بار باب نفقه شد و کن مرا به نیت من بخشیدند سقیان نوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بك گفت قدم اول بر صراط نهادم و قدم دیگر در جنت بشرافی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد و گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی و آب و نیایان دارانی را در خواب دیدند و از جانش پرسیدند
گفت مرا بخشید و پنج شی مضر ترا از اشارات قوم ندیدم علی بن موفّق گفت روزی درباره عیال خود و فقر ایشان

متفکر بودم خوابم بر بود رفته دیدم که در آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم یا ابن الموفق الخشعی القدر
 وانا ذلک چون وقت غلغله شد مروی کیسه آوردم پنج هزار دینار در آن بود و گفتم خدایا یا خدایا یا خدایا
 ابوبکر کتانی گوید در منام جوانی دیدم که خوشتر و تری از وی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میمانی گفت در هرزل
 حزمین التفات کردم زنی سیاه دیدم بنایت وحشت ناک گفتم تو که گفتم خنده ام گفتم کجا میمانی گفت در هرزل فرج
 مریخ بیدار شدم و عهد کردم که دیگر نخندم مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت ناخشن
 حتی ایست فلما رأی یاسی تعجل فی برحمته ابو عثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای اباعثمان بر سر
 خدا را در فقر اگر چه بقدر یک سمسره باشد ابو سعید خدری گوید ایسین در خواب دیدم عصا گرفتم تا زخم گفتم ازین نمی ترسم
 از نواری که در دل باشد غی هرسم و این قسم منامات حسنه بسیار است که در باره اهل سلوک و اهل علم قیام و حدیثا صلوا
 وقت و اتقوا عصر دیده اند هم احوال خروج ایشان است نزد رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة
 طیبین یعنی نفوس ایشان نابریدل میخوشند و باشند و رجوع بسوی مولی برایشان گران نباشد قشیری پسند
 از انس مرفوع آورده که ان العبد لیسبح کرب الموت وسکرات الموت وان مفاصله لیسلم بعضها علی
 بعض نقول علیه السلام تقارقی و افارقت الی یوم القيامة

کوس رحلت بکوفت دست اجل	ای دو چشمم و دل سر بکنید
ای کف دست ساعد و بازو	همه تو دلی که گر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام	آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بناد آنی	من نکردم شما حذر بکنید

و در حدیث اش است که دخل الذی صلح علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدک قال ارجو الله یا رسول
 الله وانی اخاف ذوقی فقال رسول الله صلح لا یجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الموضع الا عطا الله
 ما یجوز و امنه مما یخاف رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و رواه القشیری بسنده و حسن
 جابر قال سمعت رسول الله صلح قبل موته بثلاثة ایام یقول لا یفوت احدکم الا وهو یحسن الظن بالله رواه سلم
 و در حدیث ابن عمر است مرفوعا لحفنة المومن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان و حسن بریده قال قال رسول الله
 صلح المومن یموت بعرق الجبین رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و باجملة احوال سالکان در حال نزاع و خلافت
 بر بعض هیئت غالب بود و بر بعض رجاء و بعض را در خیالات چیزی کشف کرد که موجب سکون و جمیل ثقت شد ابو محمد

جریری گفته نزد نزع پیش جنید بودم روز جمعه بود قرآن میخواند ختم کرد و گفت یا ابا القاسم گفت و من اولی فی بئک
وهوذا انطوی صحیفتی و ابو محمد هر وی گفته در شب مرگ شبلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند

کل بنیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج

وجهاک المامول تحتنا یوم یاقی الناس بالکیم

و محمد بن قنار وصیت کرد که در حال موت او را میان زنان نگذارند بشرطانی را در احتضار گفتند مگر حیات دوست
داری گفت قدوم بر خدا عز و جل شد بایست حسن بن علی علیها سلام نزد وفات بگریست گفتند چرا میگری گفت
اقدام علی سید المراده بلال ایچون مرگ حاضر شد زلفش گفت و احزنانه وی گفت بل و اطری یا خدا تلقی کن
محمد و حزنه عبدالله بن مبارک نزد وفات چشم بکشا و دوشید و گفت مثل هذا فلیجعل العاملون یرکبوا
شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید ازین حال پرسیدند گفت چرا نمخندم از آنچه میگویدم و من قرآنش نزد یک
و سرعت قدوم بر انچه امیدش داشتم دست داد و بنید را گفتند ابو سعید خرا از نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب
چیت روح او از اشتیاق می پرید فقیری برمشاد و بخوری در آمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جای لطیفست
که انسان در اینجا بمیرد جای را نشان دادند که اینجا چشمه آب بود و وضو بر آورد و نماز کرد و اینجا رفته پادراز رخت
و بر دوش نهاد و در نزد مرگ گفت لا اله الا الله بگو روی بسوی دیوار کرد و گفت افیت کلی بکلاک هذا جوارحی
یحبک ابو محمد و بیل را وقت احتضار گفتند کلمه بخوان گفت هذا انشی قد خوفناک و به نفی یحیی اصطرعی را مردی نزد
موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله وی مستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد
و بعد ابو علی روز باری نزد مرگ چشم بکشا و گفت هذه ابواب السماء قد فتحت و هذا الجنان قد زینت و هذا
قال یقول یا ابا علی قد بلغناک الرتبة القصوی وان لم تر ذهابها بعد گفت که اول ظاهر و الثاني فیه اشکال
احمد بن نصر در سیاق مرگ بود یکی گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بنی حرمی مکن ابو العسین نوری این بیت
شنید و چندان تواجده کرد که بمرد

لا ذلت انزل من و داد انصرا

تقیس الالباب عند نزوله

و گفته اند که نزد نزع او را گفتند لا اله الا الله بگو گفت الیس انیة اخرج ابو بکر ز قاقی محمدی گفت الی الله تعالی
هائنا آتباب ندید که بمرد ابو علی روز باری گفت جبرانی را و برادیدیم گفت اما یک نیه ان شیخه جبهه
حق علی پستردیم کمی میرد گفت لا اله الا الله بگو و انشا کرد

ایمان لیس لی عنه	وان عذبی بد
وایمن نال من قلبی	منالاماله حدی
جنید را گفتند که بگو گفت ما نسیتہ فاذکرہ وانشاء	
حاضر فی القلب بجمرة	لست انساه فاذکرہ
فہو ولا یومعہ	ونصیبی منہ او فرہ

گویم در حدیث عثمان رضی اللہ عنہ است کہ آنحضرت فرمود مسلم من مات وهو یعلم انہ لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم و این دلیل است بر آنکہ محمد و علم بدان نزد مرگ بسندست و درین باب سنت حدیث عباد و بن اقصاست مرفوعاً من شہدان لا اله الا الله وان شہدا رسول الله صرح الله علیہ المنار رواه مسلم و در حدیث حاذین جبل است قال قال لی رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم ان شہادۃ ان لا اله الا الله رواه احمد و این ہر دو حدیث اخیر اگر چہ متقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمہ در حیات باین مقدار باشد در حالت حیات بالاولی بود و در حدیث جابر آمدہ کہ آنحضرت فرمود مسلم ثنتان موجبان قال رجل یا رسول الله ما الموجبتان قال من صلات یشترک باللہ شیئاً دخل النار و من مات لا یشترک باللہ شیئاً دخل الجنة رواه مسلم

عروسی بود و نوبت ماتمت اگر نیک روزی بود و ماتمت رب انت ولی فی الدنیا و الاخرۃ و فنی مسلماً و الحقنی بالصالحین

فصل در استحسان صوفیہ

و آن چند چیز است و مراد باستحسان استجاب امری و اختیار نوعی است کہ متصوفہ آنرا با اجتہاد خود وضع کرده اند از ہمت صلح حال طالبان بی آنکہ دلیلی واضح و برائی لایح از سنت مطہرہ بدان شاہد بود و مانند الباس خرقہ و بنای خانقاہ و اجتماع از ہر سماع و نشستن در چلہ و جزآن و نظرائشان در تقیید ظواہر مریدان و مبشر شدن بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن ہمگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید بطلوع محبت و تقصیر آن مسائل اجتہادیہ فقہ و استخراج اصول آن و مانند آن از تصنیف کتب و درس علوم است مہمذا در بدست بودن این اشیا شکل و شبہتی نیست امام شافعی گفتہ ہر کہ استحسان کرد وی ایجاد شرع دیگر کرد و شیخ احمد ولی اللہ محدث دہلوی فرمود ہنسبت صوفیہ غنیت کبری است و رسوم ایشان بیچ نمی آرد

گویم از نجاست که نقشبندیه میان جمله خاوند با ازین رسوم بمحل دورند و این دلیل است بر آنکه کار موقوف
بر رسوم نیست و با جمله جمله رسوم موضوعه متصرفی یکی الیاس خرقة است و تغییر لباس معهود که در بابت تصرف در احوال
مردمان آنرا بکار برند و از سنت آنرا سندی نیافته مگر حدیث ام خالک که وقتی جاسه چند بحضرت رسالت آوردند
در آن میان گلبی بود و فرمود من ترون اکسوهذه بملکان خاموش ماندند فرمود یا بنی یام خالد چون او را
حاضر کردند پوشانید و گفت ایلی هذا اخلفی و فرمود هذاسنة و سبعة و ثمان و ثمانون و ثمانون و ثمانون و ثمانون
باین روایت در تصحیح الباق خرقة بر وضعی و بیانی که رسم متصرفه است بعد است و رنه خطاب یا ایها المرء یا ایها المرء
دلیل باشد بر لباس خدا خرقة را بر رسول خدا صلعم و همچنین تحشیدن حله سیرا بطی مرتضی و لکن این هذامن ذالک
و تقریری که ترجمان عوارفانه برای احتیاجش درین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بنا بر آن از سنت نبود هر چه
بر آن متصرف کنند و در آن تصرف فوائده و مصالح نشان دهند نزد عارف بکفایت استدلال و عالم متمسک یا تابع بخوی
نیز نزد و خرقة را در وقت گفته اند یکی خرقة را رادت دیگر خرقة تبرک و آنرا تعریف نموده که این چنینی است و آن چنان
و نزد ما هر دو از شارع ثابت نیست و محدثین که اساطین دینی ملت و سلاطین اسلام و امت اندا حکار لباس خرقة
حسن بصری از جناب مرتضوی نموده اند هر چند متصرفه در اثبات آن کوشش و کوشش تمام دارند و بعضی علما متذکرین
که میان غث و رقیق فرق نمیکند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده و لکن الحق اگر من کل کعبه
و سلا اختیار خرقة ملون فرعی از اصل این سله است و استدلال بر آن بحديث خير شيا بكم البیض اجنبی است از مقام
و تصرف الوان خرقة بر آن از سیاه و جز آن بنا و فاسد بر فاسد است اگر چه جمعی از متصرفه در اسباب اختیارش بکلف جوه
پیدا کرده اند و چهار تا ساخته است و در این بنا و اختصاص آن بجل سکونت و اجتماع متصرفه
رسمی محدث است که سنت صحیح از آن خبر نمیدهد گویند خانقاه را با صفة که مسکن فقر اصحاب بود در روزگار رسول خدا
صلعم مشابیهتی و مناسبتی هست هر که او را مسکنی بودی وی در آنجا اقامت کردی و اگر کسی بمید رسید و آشنای
نداشتی که نزد او فرو آید بصفة نزول نمودی طلحه گفته و کنت فمیں نزل الصفة لکن انطباق کیفیت صفة
با خانقاه و اهل صفة با متصرفه امری مشکل است زیرا که صفة جای بود در مسجد نبوی که فقر اصحاب در آنجا می بودند مکانی
خاص جدا از مسجد نبود و نه مقصد از آن صفة مقصد خانقاه بود معذک چون خانقاه عبارت از جای است که آنرا از برای
تفریح بزرگوار و خلوت از خلق بجا می سازند و ثوابی و اجری خاص بر آن مرتب نمیکند و از قبیل عبادات است عبادت
در اختیار آن قباحتی نمی نماید و لهذا در مصلح الهدایه گفته بنا بر خانقاه بصفة که اصل وضع اوست زینتی از زینتها

ملت اسلام است و احتمال که درین روزگار بسیارند از علوم و الفاس طرق صوفیه بدین قاعده مستغرق گشته است
صحیح اصل وضع و فائده آن قانع نبود اتقی بعده فوائد بنا و خانقاه ذکر کرده و استدلال دور و دراز بران نموده و
گفته یکی آنست که محل نزول و سکون طائفه بود که ایشانرا مسکنی و ماوایی نباشد دوم آنکه با یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر
دست و دهم سوم آنکه اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشد ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

کان دقیا منک یرعی خواطری و انسخر یرعی ناظری و لسانی

پستر گفته که اهل خانقاه و دو طائفه باشند مسافران و مقیمان و از برای هر یکی شرح احوال کرده و گفته اهل خانقاه را
همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد و یکدیگر را بر کفایت مهمات دینی و دنیاوی تعاون و
تناصر لازم بود و همچنین که در نوعا ما فصد و درهم من خل اخوانا علی سر و متقابلین و صفت حال ایشان گردد
مستحسن سوم خلوت است در مصلح الهدایه گفته خلوت داشتن بر طریقه که رسم صوفیان است امری محدث ساز
جمله تحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلعم جز صحبت سنت نبوده است و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجع آمده
و از نخبه صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ و صفت ایشان را برای صحبت رسول صلعم نموده لکن بعد از او
صلعم طالبان حق از بهر سلامت دین خلوت اختیار کردند و در حدیث است کان یا قی حواء فیتخمت فیہ الیالی
ذوات العدد یتزدلن لک و این خبر مستحکم صوفیان است لکن این ماجرا پیش از وحی بود و استفاده از بعین
از خبر من اخلص لله اربعین صبا حاطه تینا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه کرده اند و هم از کریم میقتا
ربه اربعین لیله گویند موسی علیه السلام در آن مدت طعام و شراب نخورد و معتقد حق مشغول بود تا مستحکم
الهی شد و وجه دیگر حکمت آخر در آن برآورده اند یعنی از آن در عوارث مذکور است اما نزد اظهاریست آری
نزولت در آخر زمان نزد کثرت فتن و ضعف اسلام در احادیث آمده و آن مفید خلوت است پس هر که مقصود او از خلوت
و عزالت سلامت اسلام و فرار بدین خود بوده است این نیت و می مصالح است اعتراضی بر وی نیست و حال مختلف
میشود با اختلاف از زمان و اشخاص و ممکنه هر چه از ثمرات خلوت نوشته اند همه راجع بسوی حسن عمل و خلوص طویرت
و سلامت دین است و همچنین واقعات اهل خلوت که ذکر کرده اند مفید معنای باطن و جمعیت خاطر است و درین مصلح
خرجی و مضائق نیست سخن چهارم سلام است و از برای آن نیز آداب و شرائط ذکر نموده اند و فوائد نشان داده
و نزد اکثر آن و مزایای اشتغال بدان خلاف سنت صحیح است هر چند در نفس الامر جائز باشد ترجمان عوارث در بیان
این آستان بطور کرده با آنکه مستحق چندین اهتمام و احتشام نیست بعده باین در بیان آداب عقد کرده و تعریف او را

الصفح الاول بقوله من حيث الماصرة من الله فلهذا في جميع ولكن اللغة لا تقتضى هذه التسمية
 الى الصفح ثمان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينه الى قياس لفظواستحقاق اشتقاق
 وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو شكل عجز او وقع له واستقصا جميعا
 عن المقصود من الكجاذاتى گويم در اول اين كتاب بعض كلام برين مرام گذشته برجه تالوع و تليج حاشا
 اعاده يا زياره بران دين موضع نيت و حجب که انکار برين طائفة على الاطلاق کرده اند خطى اند و اجتهاد زير
 درين کار اسم و رسم را به دخل نيت حالت دل و علامت اسلام و تحلى بايمان در ظاهر و تزئين باحسان در باطن
 کفایت است او تمامى صورت نى بيند سيرت بخواد و هر چه از نقص و جرح برين طائفة دارد کرده اند انحاء
 مضاعف آن بر ديگر طوائف اسلام متوجه بوده است و ابليس اعيان شيطان رييم که چون خون در گها در انسان
 روان است بهنج طائفة را از علماء و قراء و حفاظ و فقهاء و شعراء و ساکنان از کار خود بيکار نگذاشته و تاوانسته
 بگمانان را بهنج از کيو و عذابات خود در دام ضلالت و بدعت و مخالفت سنت گرفتار ساخته تصوير بچاره صوفيه حسيه
 که همه الامت بر ايشان است سخت شرکاء همه بگمانان را بهنام ساخته اين نه انصاف است که طريقه خاص انگش شوند
 و طرقى را که بدان خوشترين قسم اند وصف نمايند و مرج کنند س تا کى علامت مشرک اشکيا من به کيبار هم نصيحت چشم
 سياه خویش به امام محيى ابو الفرج بن الجوزى در کتاب تبليغ ايمس نه تنها به بيان زلات اين قوم پر خسته
 و خرابات ايشان را در هرباب از طريقه ايشان نشان داده بلکه از جمل طوائف اسلام نکليات در روايات تبليغات
 و تدليغات نوشته و سر پرده غرور و مکيد و فن و رياء و سمعه و فتن بگمانان را از میان برداشته فاخته و او
 منه يا اولى که بصاد آيديم بر آنکه سيد المرسلين و خاتم النبیین که سخن او حجت نافذ است بر جميع عالمين بر جواس
 کلم خود چيکى را بهز دو گروه سعادت و برکت پزده ننشوده کى علماء حديث و کي اولياء امت و در ستايش عصا به
 اولى جاده صحت اسلام و قوت ايمان و ظهور برانام سپرده و در مرج جامعه اندي که اصحاب احسان اند و از اسلام
 ظاهرو ايمان کامل بهره کافى و وافي دارند بکليات احوال باطن و قرب و علوا ايشان نزد خدا متعالى افزوده و چنين
 تفسير تشریح و توضيح بخواند رب العزت تعالى شانه و سطح برانه فرموده ان الله تبارک و تعالی قال من عادنى
 لي وليا فقد اذنته بالحرب و ما تقرب الي عبدي بشئ احب الي مما اقترحت عليه و ما يزل عبد
 يتقرب الي بالنفل حتى احبته فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و يده
 التي يبطش بها و رجلاه الذي يمشي بها و لئن سألني لاحبته و لئن استعاذني لاحبته و ما تردت

عن شیئی انا فاعله قد ردی عن نفس المؤمن بیکره الموت واکره مساءته ولا بد له منه این حدیث شریف
 قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المؤمنین عصای هدایت نبوی و ناصر و ناشر و ناشرین مصطفوی است قدس سره
 و افاض علی العالمین احسانه و بره در معجم خود که اصح کتب بعد از کتاب الله تعالی است با جمیع اولیین و آخرین ایمه ملت و سلف
 و خلف است از روایت امام اهل سنت و جماعت و اکثر ائمه در حفظ و اتقان و ثقت ابوهریره رضی الله عنه آورده و علامه
 ربانی سبیل قطریانی شیخ الاسلام و المسلمین و ارث علوم سید المرسلین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی اجزل اسرار
 و ذکره باخیر و التانی در کتاب قطر الولی علی حدیث الولی شیخ بسط کرده و مجلدی لطیف در بیان آن تحریر
 فرموده پس از اینجا قیاس غلظت و جلالت این کلام بمنتهی نظام و علو و سمو ^{تسمیه} نماید این حدیث را بایستقام باید کرد و پیش
 از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما کان حدیث من جاد یالی ولینا قد اشغلنا و فائلا کثیرة النفع جلیلة القدر
 لمن فهم احق فهمها و قد برها کما ینبغی احببت ان افرد هذا الحدیث بالجلیل بمؤلف مستقل اشهر من فائلا
 ما تبلغ الیه الطاقه و یصل الیه الفهم و ما احق ان یفرد بالتالیف فانه قد اشغلنا علی کلمات کلها
 در الواحدة منها احقها من الفوائد ما استتقف علی البعض منه و کیف لا یكون کذلک وقد حکاه عن الرب
 سبحانه من اوفی جوامع الکلام و من هو افصح من نطق بالضاد و خیر العالم باسره و اجل خلق الله و سید
 ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم و لم یستوف شرح الحدیث و فهمهم الله تعالی ما یشقه هذه المثلث
 من الشرح فان ابن حجر رحم لم یشرحه فی فتح الباری الا بخت ثلاث ورق مع ان شرحه اکل شرح البخاری
 و اکثرها تحقیقا و اعما نفعاً و الحاجة فی الکلام علی رجال اسناده فقد اجمع اهل هذا الشأن ان احادیث
 الصحیحین او احدهما کلها من المعلوم صدقه المتناهی بالقبول المجمع علی ثبوتهم و عند هذه الاجماع
 تندفع کل شبهة و یزول کل تشکیک و قد دفع اکابر الائمة من تعرض للکلام علی شیئی مما ینها و ردوه
 ابلغ رد و ینبغی اصحته اتم بیان فالکلام علی اسناده بعد هذا الا یبقی بقاء فی معتد بها فکل رواة قد
 جاء و القنطرة و ارتفع عنهم القیل و القال و صادوا الابرار ان ینکلم فیهم بکلام او یتناووا و طعن طعن او
 توهمین موهن انتهى و این عبارت منتهی است از مزید اشارت و مفید الفوائد بشارت است از برای اصحاب بروا
 و حرارت و جلالت و مرامت و تصوداد و شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت و تبصیر بشارت است
 زیرا که کتاب تحمل بیان جمله مراتب آن نیست و خوا مان تفصیل را این اجمال حواله بر شرح مستوفی شوکانی رحم می کند
 ع و لا ارض من کاتب الاکرام نصیب

و علی بجله این حدیث از احادیث اکتیه قدسیست بحتم که جناب رسالت صلعم تلقی آن بلا واسطه از حضرت رب العزت
 کرده باشد یا بواسطه فرشته کرمانی گفته الراجح الاول و در بعض طرق این حدیث چنین واقع شده که آنحضرت صلعم تحدیث
 آن از جبریل علیه السلام عن مدعو و جل کرده در صحیح گفته ولی ضد عدوست انتهى یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
 دشمن است پس ولایت ضد عدوست آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکه اهل لخت ذکر کرده اند و اصل عدوست
 بغض و بعدست در فتح الباری گفته المراد بولی الله العالم بالله تعالی المولى اطلب على طاعته المخلص فمعبود
 انتهى و این تفسیر مناسب معنی ولی مضاف بسوی رب است و آیات قرآنی بر آن دلالت دارد کفره تعالی الا ان
 اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا و کافوا یتقون لهم البشرى فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة
 لا تبدل لکم الله ذلک هو الغیظ العظیم و کفره عزوجل الله ولی الذین امنوا یحییهم من الظلمات
 الی النور و کفره سبحانه انما ولیکم الله و رسولہ و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم لا یخوفون
 و من یتولی الله و رسولہ و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون الذین یخرج ذلک من آیات پس اولیاء الله
 عبارتست از خلص عباد که قائم اند بوظایف طاعات و مخلص اند در عمل صالحات و افضل اولیاء انبیاء و مریدین
 و افضل رسل اولو العزم اند فرج و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و افضل اولی العزم پیغمبر است علیه الصلوة و السلام و بر جمعی
 این آیت فرو آورده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس صدق محبت خود را متوقف فرمود بر اتباع و
 صلعم و اتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد و پیرو و نصاری و مشرکان عرب دعوی کردند که ما احباب خدایم حق تعالی
 در آیات بسیار تکذیب ایشان فرمود و گفت نفقات اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
 امام تقی الدین ابن جمیة گفته اولیاء بر دو طبقه اند سابقین مقربین و آبرار اصحاب یمن مقتصدین و در چند موضع از قرآن
 ذکر ایشان آمده پسر ذکر مفاضل میان اولیاء مؤمنین کرده بلکه تفاضل او در میان انبیاء بیان نموده و در صحیح مسلم از ابو هریره
 مرفوع آمده المؤمن القوی خیر من احب الی الله من المؤمن الضعیف و فی کل خیر الحدیث و در معنی این حدیث احادیث و
 آیات است و اولیاء امت غیر معصوم اند آنچه بر سایر عباد جایز است بر ایشان نیز رواست ایقدر است که بنا بر رتبت
 رتبه و علو منزلت خلاف صواب و منافی حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقوع تخریج ایشان از ولایت نمی گردد
 چنانکه جمیع در خطای اجتماع می باجورست و او تعالی خطا و نسیان ازین امت تجاوز کرده چنانکه در حدیث است و حق تعالی
 فرموده دنیا که اخذ ناان نسینا و اخطانا و در صحیح آمده که آنحضرت صلعم بعد از هر دعا ازین دعوات نقل فرمود
 و حدیث دفع عن الحق الخطا و النسیان بنا بر کثرت طرق از قسم حسن غیره است پس اینجب بر ولی عدم اعتقاد است

خودست در هر واقعه و مکاشفه شاید مکر و تلبیس شیطان نبود و آنچه واجبست بروی عرض افعال اقبال
خودست بر کتاب و سنت اگر موافقست حق و صدق و کرامتست از طرف خدا و اگر مخالفست بدانند
که وی مخدوع و محکوم برست و شیطان در وی طمع کرده و بروی تلبیس نموده و انکار و تنکیر بر او لیا و در مکاشفات
صادقه موافق واقع چیزی نیست خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فتح این باب فرموده و گفته قد کان فی الاکم قبل کلمه
محمد ثون فان یکن فی امتی احد فمهم منکم و ایخبریت در صحیحینست و حدیث فرست مؤید است و تترند
آنها حسن گفته و معذرا عمر با صحابه مشورت میکرد و نزد استیجاب بکتاب سنت از گفته خود رجوع می فرمود و اقبال
او لیا و در باره اقتدا بکتاب سنت بسیارست پاره از ان درین کتاب در عطاوی فحادی بذیل تراجم صوفیه
جز آن مذکورست و هر که چنین نیست او ولی نیست کرامات او بخاریق شیطانیه و تلبیسات ابلیسیه باشد و آن
از اهل کفر و بدعت هم ظاهر میگردد و جوگیان و اهل ریاضت و دیوانگان این کار بسیار میکنند بقل در صورت آب است
اما آب پاکست و بول ناپاک هر که شکوشت نجاست مرتبک در قاذورات قاعه در مزابل جالس بردمن و مانند آن
باشد جاهلان او را ولی دانند و ندانند که این ظن باطل و تخیل مختلست و از محزون قلم تکلیف مرتفع وی نه ولی خداست
و نه عدو آله و مکاشفه که از حدیث و ذوق فرست آید شرع آنرا ثابت کرده و دلیل بدان صحیح شده و این بخندیش
چیز نیست که او فعالی در زل غلط مومنین می اندازد و او بچهره القا آن میکنند و مطابق واقع می افتد و آن از
باب کمانتست و ندانند و ادوی نجاست و نه از سحرای تلقین شیطان و صحابه را خطا و فریود از طاعت و تقرب لهذا
بترین قرون گردیدند و ویکه میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف تلاشی شد آنحضرت فرمود لا تسبوا الصحابه
فالذي نفسي بيده لو انفق احدكم مثلي احد ذهب اصابه بلغ حد احد هم ولا ضيفه و این خالده کسیست که نه
تبع او بر گردن مشرکان شکست و حاکم هر قل مد که گردید و خطاب سیف من سیوف الله یافت و ادله و عمدت
خود در راه خدا جس کرد پس بغیر او ازین نه عانفت که بتطهیر قلم از تلوشت بذر آنها میثاید چه رسد و ازینجا معلوم شد
که افضل او لیا و اکرم ایشان نزد خدا و اعلی منزلت صحابه اند که غل میگردند بر کتاب و بر سنت و هر که بعد از ایشان
آید و او را ولی گویند وی ولی نبود مگر دمی که اتباع رسول کند و مقتدی بهدی و حمتدی با قوال و افعال دی
صلیم باشد و اعظم چیزی که بدان ولی بودن او نمایان گردد آنست که بحجاب الدعوت بود و راضی باشد از خدا
در همه حال قائم بود بقرائن او تارک باشد از برای مناهی زاهد باشد و طلب علو در دنیا و حرص بر ریاست
و نفس او را شغلی بلا در دنیا و تکار آن و تحصیل اسباب غنا و کثرت اکتساب اموال و عروض نبود اگر تعلیلی باشد

میر کند و اگر کثیری برسد شکر نماید روح و دم و فقر و غنا و ظهور و دخول در نظر او یکسان باشد و بفضل ولایتی که بدان
حق سبحانه بروی منت کرده محجب نبود و بقدر زیادت رفعت در تواضع بفرزاید خاضع حسن الاخلاق کریم الصفت
عظیم حکم کثیر الاحتمال باشد و عظم اشتغال او بپیمیزی باشد که او تعالی در آن ترغیب کرده و نذب عباد بسوی آن نموده
پس هر که را این صفات کامل شد و باین خصال متصف گردید و باین سمات شتم آوردی ولی اکبر خداست هر مومن را
میرسد که از برای او اقرار بولایت کند و بدین بسوی او و نزدیکی جستن بوی تبرک حاصل کند و در هر که بعضی این
خصال است و بر شطری از این مثال شتم است او را از ولایت بقدر همان خصال و محاسن که روزیش شده
بر او باشد و باین عظم از برای دخول در روح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب در سل و خیر و شر قدرت و اصعب
این خصال ایمان بقدرت و چون روجه معتبر حاصل گردد همه امور بروی آسان شود و از شغل دل بخیرو شر
مقاریر منزل من السد فارغ گردد و اولیا و خداداد ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر ولایت و عظیم الشان کثیر القدر
و قریب او بخدا و کرامت او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر است و از لازم ایمان قوی است عمل بسوی و تحبیب خدا محبت
عزوجل و محبت رسول او صلعم و چند آنکه بعد از تقرب بفرانض و اجتناب منهای و فعل نوافل و مستکثر ذکر عزوجل
بفرزاید با تقدیر او راجعت خدا افزون شود و کل و دق و جل ابواب خیر بروی مفتوح گردد و ظهور کرامات
و تصرف در مخلوقات از وی بعید و مستنکر نبوده اند و اذا دعا اجابه و اذا سأل اعطاه و هر که قطع مسافات
بعیده و مکاشفات مصیبه و افعالی را که غالب قوی بشریه از آن عاجز است از افعال شیطانیه و تصرفات ابلیس
میگرداند و بی مصیبت نیست بلکه غایط واضح است چه هر که حجاب الدعوة بود بروی موال قطع طریق و دور از در لحظه
بسیره و وصول با کتفه بعیده که در شهر بآن نمی توان رسید از خدا متع نیست و او تعالی قادر قوی است ما شاء
کان و ما لم يشأ لم یکن و در اجابت حق سبحانه دعوت چنین داعی را از اولیا خود در پیجو مطلب اشباه آن کدام
بعیدست و فی مثل هذا ایقال ما قاله الشاعر **و لهما دأ مثل الرجال تفاوتاً من الناس حتى حد**
الف بواحد + بل هذا الذي تفضل الله تعالى عليه بهذه التفضلات لا يساويه الا الف و لا الا

من لم يزل مانال ولا خطر بشي من هذا الخصال

فما لك وال تردد حول نجد وقد غصت قهامة بالرجال

و هر که در مثل حلیه ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن جوزی نظر کرده صحت این سخن می شناسد و ما کان عطاء ربك
محظوظاً و کما للصحابه رضي الله عنهم من الکرامات التي يصعب حصرها و لولم یکن منها الا اجابة دعاء

کثیر من هم و گذشت که اجابت دعا اکبر کرامت است و هر که او را حق تعالی باین کرامت نواخت وی بهر چه خواهد اند
 جلیل امور و حقیر آن و کبیر و ضعیف را شایه دعای تواند کرد و در کتب حدیث و سیر ازین باب کثیر طیب است و همچنین در امام
 انبیاء سابقین از اولیاء صالحین عدد جمیع کثیر گذشته و از آنحضرت صلعم نسوی با منقول گشته و تورات و انجیل
 و نبوات انبیاء بنی اسرائیل که بمخلد آن یکی زبور است حکایت آن کرده حاصل آنکه او سجدانه بر عباد خود و بر هر چه میخواست
 تفضل میفرمود و تفضل میداد و من شایه اعطاء و من شایه ستمه و ما را نمیرسد که اینجا کنیم مگر چیزی را که شریعت مطهره مستحکم
 اوست پس هر که خلاف شریعت آورد آنرا دفع و منکیم و مجرور استعدا با آنکه خداوند فیاض بعضی عباد خود را امری عظیم
 بخش و آنچه قوامی غیر از آن منجلیله و تفضل شد جز بایه تقاصر میکنند بوی ارزانی دارد و اینست معین با نفاست
 نیست بسیار دیده و شنیده باشی که اگر پیش جانی حکایت افعال افراد اهل شجاعت از مقارعت ابطال ملا
 اموال و منازلت عدد و کثیر از رجال کرده اند عقل وی آنرا بغایت بصیرت بخشاشته و ذهن او از تصور آن تنگی
 نموده و باطلش گمان کرده و این معنی را هیچ سبب نیست جز آنکه غریزه معموله او بر صحن خالق قاصر است از اقل قلیل
 آن و عاجز است از ملاست اسحق حقیر آن و همچنین اگر پیش بخیلی حکایت جو داجوا و موجود و وساحت او بسیاری
 از آنچه نفوس غیر موهوبه بکرم بعشر معشرا آن وساحت نمی کنند بیان سازند وی گمان کند که این حکایات بطلان
 کذب و راقین و محرف و مجاز فین است برین قیاس هر که حفظ او از معارف علییه قلیل است و فهم او از ادراک فنون
 متنوعه قاصر عقل او و فهم او از قبول منج و مواهب الهی که با کابر علماء این است از توسع در معارف و دستگزاران
 علوم مختلفه بختشیده و فهم آن کماینبی داده و حفظ آن چنانکه باید روزی فرموده و تصرف کامل در موارد و مصاد
 آن ارزانی داشته استعدا میکنند و غریب می قه با لآنکه مواهب الهی را بعباد وی هیچ موضع استعدا و توجیب
 نمی بینی که بر بعضی بندگان تفضل به نبوت کرده و از برای رسالت خود بر چیده میان حق و خلق واسطه ساخته
 و بر بعضی آخر تفضل بملک و سلطنت فرموده و او را بر جمیع رعایا و برایا فائق گردانیده و بر دیگران اختیارش فرموده
 و هم الحال الجم و السواد الا اعظم و گاه باشد که این سلطان غیر شریف الاصل و رفیع المجد بود چنانکه ملک مصر
 شام و حرمین و غیره را ملوک چه اگسه داد و اینها عبید بودند و در بازار بنا بر فروخت حاضر کرده میشدند و بعد از زانی
 ملوک کبیر و سلاطین جلیل گردیدند و همچنین پیش از ایشان بنی قلد و ون که مالیک تراک اند پادشاهی کردند و
 بنی بویه را که اولاد سماک مالک اسلامیه بودند پسر خلفا عباسیه و سائر عباد و در اقطار ارض حکمران کردند
 و بعد از طوائف روسا را که امروز نام حکومت بعضی اقطار میدهند در دست تصرف ایشان است نظر کن که گویانند

و کیست تنه کی اگر در اصل شبان کله گوشتندان بوده است آن دیگر صدمه بتر از آن اگر یکی کعبه بن کعب است آن
و دیگر نتیجه طلاق و خلع و اگر جای فرزند و پس زاده است جای دیگر که باطنی آخر از برای هزار فساد آماده
بگذرانند و فضیلت که برین نوع انسانی مکرر بعقل است انواع دیگر را از مخلوقات تماشا کن شجاعی که در سه
نماده اند هیچکس از بنی آدم بدان قیام نمی تواند کرد و این موهبتی است از خداوند و همچنین حال گیاره نوع است
که یکی را قوت با بهره داد و دیگر را جسم وافر بخشید و آن یکی را بحسن ترکیب نواخت و آن دیگر را طیان در
هوای ارزانی داشت و این در قعر بحر می رود و در امواج میاید و آن بر هوا سیرود و گنگشت باطنی
و السامیکنه و کبرجعد العاد من نقضالات الملک الحیاد جلت قدرته و عمت نعمته فبیحانها
اعظم شانه و اعز سلطانه و اجل احسانه و اوضح بوهانه و هر که ناظر مواهب خداوندی بخواهد
رسول است و می هرگز استبعاد چیزی از مواهب او لیا خدا نمی کند جای در شواهد النبوة و شواکافی در قطره
قدر معتد باز کرامات صحابه ذکر کرده اند و حکایات مواهب تابعین و قریب ایشان و طم بر ائمتل ثقات از ثقات
آورده حاصل آنکه هر که متقی و مومن بخیر و شرف قدرت و مستکثر از طاعات و مجتنب از منیات هر چه از وی
از جنس کرامات که شرع را مخالف نیست بوجود آید آن موهبت است که واحد صمد است انکار آن هیچ مسلمان را
حلال نیست و هر که بعکس این صفات بود او ولی نیست و نه ولایت او رجائی است بلکه شیطانی است و کرامات
تبدیل المیسر بروی و بر مردم دیگر و این غریب نیست و نه مستنکر بسیار مردم اند که ایشان را خادمی از جن و
شیاطین است و در تحصیل مشتمات او خدمت میکنند و معیار غیر ذالغ و میزان غیر جائز درین باب همان کتاب
سنت است هر که قریب این بر دوست و می مقدم علیه است و هر که غیر متمسک است بدان احوال او شیاطانی است و چون
این مادی ممد شد و بشرح حدیث کنیم و از طول سخن برین مقدمه بگذریم و گوئیم که معادات منصوص و خصوصت
و معادله دنیوی نیست بلکه گاهی از بغض ناشی از تعصب می زاید چنانکه بغض روانی با او بکاست و بغض مبتدع
باستی و معادات از طرف ولی الله باشد و از طرف دیگر بنا بر تعصب و از همین جنس است بغض فاسق
متجاهر با صلاح عامل گاهی این معادات از یک طرف بالفعل بود و از طرف دیگر بالقوة و غالب عداوت دینی
میان مبتدع و مومن و فاسق و صالح و طالح و عالم و جاهل و عاقل و سفیه و اولیا و اعدا و اعدا باشد و در
ولی نبود تا آنکه بحسب فی الله و بغض بدست نداشت گویا این وصف از تمام ولایت اوست و صحت و لا تمیض
مرتبه است بران و وی احق عباد الله است بقیام اندرین مقام اقتداء بر رسول الله صلعم است چه وی صلعم و میکه

از برای خدا در غضب می شد روی مبارک منج میگردید و صوت شریف بلند میشد گویا از لشکری می ترسانید

و میگفت صبحم دشنام و همچنین حال معادات مومن و فاسق الی آخره مست

ومنزل السعیه من الفقیه کمزلة الفقیه من السفیه

فهدا زاهد فی حق هذا وهذا فیه ازهد منه فیه

ابن هبیره در ایضاح گفته که معنی حادی لی ولایا آنست که عاده من اجل ولایت ابن حجر گفته و هو المعتمد
و عصمت در اموال و دما و خواه میان دو ولی بود یا میان ولی و غیر او استثنی است ازین حکم و بر خصم و بر حاکم
که تابع شرع اند در ان اثبات نیست و خصم ولی اگر میداند که او را حق بر وی نیست و دعوی او را و باطل است اخل
باشد زیر قوله من حادی لی ولایا زیرا که ادعای باطل معادات ظاهرست با ولی پس حق حرب باشد از طرف خدا
و قاضی که درین خود حکم موافق کتاب و سنت کرد و در بحث و فصل اجتهاد نمود و اهل بیت حکم داشت از و
ابن قضا معادات ولی نبود حدیث و لعل بعضی که ان یكون الحسن بحجة من بعض عذر خواه اوست و حدیث
یک اجر بر خطا و عتد فی این عدوان میکند و مراد بلفظ شریعت اگر کتاب و سنت است احدی را از اولیاء
و غیر ایشان خروج از ان و مخالفت آن بچی از وجوه نمیرسد و اگر مراد بدان حکم است پس این حکم گاهی صحت
و گاهی خطا چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده پس معنی اول احدی را از ان خروج نمیرسد و هر که از ان خارج شود
دی کافرست و هر که گمان کند که اولیاء را طریقی است بسوی خدا جز کتاب و سنت و دی کاذبست مرد بسیار
در یتیم غلط کرده اند و لفظ شریعت را شامل هر دو معنی نمیده و ما القیم هذا الخلط و اشد عاقبت و اعظم
خطا و از اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه است نیز واقع می شود و آن فرق
در میان راده کونیه و راده دینی و در میان امر کونی و امر دینی و میان اذن کونی و اذن دینی و میان قضا
کونی و قضا دینی و بعث کونی و بعث دینی و ارسال کونی و ارسال دینی و جعل کونی و جعل دینی و تحریم کونی
و تحریم دینی و در میان حقیقت کونیه و حقیقت دینی و الفرق بین هذه الامور واضح و ان اشتباه علی
طائفة من اهل العلم فخطوا و خلطوا و میان ذلك فی نظر الولی فاجده و این است خیر اعم است بر کتاب
و صحابه بر سنت خیر و ان این است اندر جز انبیا و ملائکه احدی بر ایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه از
اولیاء و صفوة اقتضای خود را از برای خدا و اولیاء و اقتضای و بره و اصفیاء نباشد و حق تعالی در قرآن اخبار برضا خود
از اهل بیت رضوان فرموده و هم جمیع الصحابة اذ ذلک و از آنحضرت صلی الله علیه و آله متواتر بجهت رسیده که فرمود

ان الله سبحانه اطعم على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فحق تحفرت لکم و از برای جماعتی از صحابه
 شهادت بخت داده پس صدق قوله من عادى لي وليا برایشان الصدق اولی است و حدیث قبول ایشان است
 بغضای خطاب از نباشاعت و شاست طائفه رفعت افتداهم الله تعالی در امر طعن لعن و ثلث سب و شتم
 و ثلم صحابه دیدنی است که در باره این رؤس اولیا و رؤسای تقیاء و قدوة مسلمان و اسوة مومنین و غیر عباد
 چه کار میکنند و انظر الى اي مبلغ بلغ الشيطان الوحيه هؤلاء المغردين المحترئين على هذه الاعراض الموصلة
 المحترمة المكممة و در قطر الولی درین موضع کلام بسیط بر کفر رفعت و قراسطه و باطنیه و سحیلیه و ذکر بعض ملوک
 ضاله بنینه کرده و گفته که ایشان داخل اند در قوله صلوات من عادى لي وليا بعده نوشته که مخلصه اولیا و اکبره و اول
 زبیر این قول علماء و علمای از چنانکه بعضی سلف گفته اند ان لم یکنوا فإهم اولیاء فماله اولیاء فتح معارف علمیه
 برایشان و منع عمل بدان و نشر آن در مردم و ارشاد عباد و بسوی شریعت حق و قیام بامر معروف و نهی منکر تبت
 عظیمه و منزلت شریفه است و لهذا آمده که ایشان ورثه پیغمبر اند و حق تعالی در باره ایشان گفته یرفع الله الذین
 امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات و این رفعت بآنکه درجات است این دلالت دارد بر رفع نماید بآنکه
 منزلت اهل علم نزد خدا آنچنان است که جز منازل انبیاء هیچ منزلت فاضل بر آن نیست و او تعالی شهادت ایشان را
 یا شهادت خود و شهادت ملائکه یکجا کرده و شهادت خود را بطریق حصر در ایشان نشان داده و از ایشان یشاق تبیین
 شرع از برای عبادستانه گویا انما اویند بر شریعت وی و این حیثیت همچو واسطه اند میان خدا و بندگان و تقابل
 و مختص اند بمیراث نبوت و هذه منزلة جليلة و در تبة جمیلة کاتعداد لها منزلة و لا تساوئها منزلة بر هر مسلم
 حق است که اعتراف کند بولایت ایشان و ایشان را مبلغ عن الله و الرسول و قائم مقام رسل در تعریف شرائع
 و شواهد از برای عباد و اند چه بر طریق سویه و منج قویم اند و متقید بوده اند بکتاب و سنت و مهتدی اند بهدی حمیری
 و موثر اوله قرآن و حدیث اند بر رای زائف و تقیید عاقل و تقلید باطل و ایشان اند مستحق ولایت ربانیه و معرفت
 رحمانیه هر که چنین علماء را دشمن دارد و بغض گیرد وی مستحق حرب عز و جل و انزال عقوبت اعداء اولیا و خدا و
 متعرض غضب سخط اوست و معلوم است که انتفاع بعلماء این امت فوق هر انتفاع است و خیری که از ایشان
 بغیر ایشان و اصل میگردد فوق هر خیر است و کیف که مرشد خلق اند بسوی حق و دافع بدع و آراء مضل از دین
 و صائل بر اعداء و ملحدین و بتدعین و نافی تحریف غالین و انتحال سبطلین و تاویل جالین و ذاب از ملت حق
 سید المسلمین و در هر جمیل و حقیر و فقیر و قلیل و کثیر و از اعظم فوائد این جماعه اهل علم ایضاح احادیث موضوعه

مختلفه کذب بر رسول صلعم و ارشاد بسوی اتبلع و تنگ بست صحیح فرموده نبویه و بیان زلات و زنیغ و عناد
 فرق ضاله مضله در تفسیر کتاب الله و اقامت تفاسیر ثابته از جناب نبوت و صحابه و تابعین و سلف صالحین مقتضا
 لغت عربیه است که قرآن کریم بران لغت نازل شده فائده دیگر در احکام و مسائل است نزد اختلاف بسوی
 و کتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب بآن رفته اند که مراد بولی الامر در کرمیه اطاعت همین علمایند و معلوم است که
 اطاعت امر و وقتی است که امر مقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تزلج طاعت اهل علم آمد در حدیث آمده که در
 معصیت طاعت نیست و فرق میان این هر دو کار علماء است پس طاعت امر استوقف شد بر بیان علماء و تا علماء گفتند
 که این معروف است و این منکر و این طاعت است و این معصیت فرایبری امراء واجب نیست شافعی گفته مسلمانان
 اجماع کرده اند بر آنکه هر که است رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمیرسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد
 و این عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه مقلد معذور از اهل علم نیست چه علم معرفت حق است بدلیل قطر الو
 گفته این اجماعات متضمن اخراج مستصحب مقدم رای بر کتاب و سنت و اخراج مقلد اعلمی از مردم علماء است و امیر
 اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر رجوع الی الرای رفته اند و صحابه و تابعین که خیر قرون اند جز بموضوع فتوی نمی دادند
 بلکه گاهی با وجود نص از فتیاء تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف تقول علی الله را بالم یقل قرین فهمش
 اثم و یعنی بغیر حق و شرک باشد ساخته و اینقدر زجر از برای ناصب نفس خود بقیتا و قضا کافی است و این قول علی
 عام است از اسماء و صفات و افعال و دین و شرع و احکام و مسائل و سخن بر تقلید شوم و ذم رای دامن دراز دارد
 این موضع را در قطر الولی باید دید و تلخیص صدر حاصل باید کرد و الحاصل ان المنقل من السلف الصالح المعصی
 و المتابعین و من بعدهم فی المنع من العمل بالرای و من تقلید الرجال فی دین الله کشید جل الا تشع
 الا قول مفرد کبیر و لیس العامة بصیرة یعرفون بها اهل العلم و اهل الجهل و یمیزون بهابین مناهجهم
 شوکانی درین موضع اشارت بقلاقل و زلازل خود که در ایام شتغال بدین پیش آمده کرده و ابیات بعض قضا
 خود که جاری درین مضمار اند نقل نموده و گفته که این اشعار چندان است که جز در مولف مستقل نیگنجد و کیستند و حد
 شدید مقلد تا الان ستم است و الله ناصر یسه و رافع اعلام شریعت و کایت من ام اهلها و ارام الحاکمین
 لها یکید و مکر و لا یحیی المکر السیئ الا باهلها یخادعون الله و الذین امنوا و ما یخادعون الا انفسهم
 و ما یشعرون و مکر و امکر الله و الله خیر الماکرین یا اهلها الناس انما بغیکم علی انفسکم الذین قال لهم
 الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم یما و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبنا بنعمة الله

و فضل لم یستسهم سوا و اما صدق هذه المواعد التي وعد الله بها عباده المؤمنين و ابرهن حصولها و اظهر وقوعها
 و صدق الوعد فانه ما قام قائم في معارضة المحققين الا و كيه الله على منخره و عاقب به كره و عاد على نفسه احد
 و احاط به بغية و كم قد راينا من هذا و سمعنا في عصرنا و معنا و فينا و كانت العاقبة للمتقين كما وعد رب العالمين الحمد
 لله كويم نظير اين معاملات بحكم ما اشبه الالبسة بالبادية با خود و در خود نیز مشاهده نموده شود و هنوز آتش
 اين بنگاه از طرف قلعه و ابناء و نيا که عبيد در هم و ديار اندگرم است و چنان بنيايد که تادم مرگ بچنين اخروخته نما
 لکن بحمد تعالی ما را از خوفش راين گاه و تازان چنانکه تاحال آسيمي در دين و در دنيا بتفضل حافظ حقيقي که رحم الراحمين
 صفت اوست و آيات متقدمه یکی از مواعد صادقه و نرسیده همچنان تا آخر وقت که زمان خروج از دنيا و نقل
 بسوی آخرت قرین اقرار شهادت و ثبوت ايمان باشد انشاء الله تعالی آفتی نرسد و سعادات اعداد و اعداد و مکاتیب
 اهل دنيا بر خودشان متقلب و محیط و عاگرد و دو چندان که از طرف ایشان درین باب سائیس میرود رحمت ایزدی
 بنده عاجز خود را از هر سوی در میگردد و لا احصي ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسك
 ممنون شوم ز هر که بمن کج کند گاه
 تیر کج است آیت رحمت نشانه را
 لفظی صفت قوله ولی است و نصب علی بر حال و در تقدم ولی بر لی فائده جلیله است و آن اشارت بآنکه ولی
 مختص با و سجان است نه بغیر او چنانکه در کتب معانی و بیان معروف است و در نسبت ولی بسوی نفس شریف
 تشریف عظیم ولی و رفع بلوغ شان اوست ابن سیرین گفته و یستفاد من هذا الحديث تقدیم اکابر علی
 الاذن اذ انتی یعنی چون سعادات کسی را که باین صفت از ولایت خداست مقدم کرد گویا بسوی هر کس که عارف
 این صفت است عذر کرد بآنکه او را موالات کند و محبوب گیرد و چون نکند او سجان عذر خواه اوست در تحقیق حق
 بالقرین عداوت و لهذا بطریق تنبیه و اندازار شاد کرد و فقد اذنته بالحرب یعنی علی ماصنع مع ولی و در
 حدیث عایشه نیز احمد در زهد و ابن ابی الدنیا و ابی نعیم و حلیه و بیهقی در زهد بلفظ من اذنی لی و لیا و در روایت
 دیگر بلفظ من اذنی آمده و در اسنادش عبد الواحد بن میمون از عروه است و وی منکر الحدیث است لکن طبرانی از رجال
 آن از طریق یعقوب از حماد از عروه کرده و معنی فقد اذنته بدو فتح مجمع اعلمته است در صحاح گفته آذنتک بالشیء عظمک
 و الاذن الاحجاب و تا ذن الامیر فی الناس ای نادى فیهم کیون فی التمد و الذنای ای تقدم و اعلم و آذن و تا ذن
 یک معنی است قال تعالی و اذ تا ذن ربک ای اعلم انتی پس در آذنته نوعی از معنی تهدید است از برای سعادت علی
 و نبی است از تقدم بر سعادات او زیرا که متقدم شده ذکر عدم سعادات با وی و آنکه وی ولی است و او را اعلام تر

باین معنی و معنی مقصور علم است قال تعالی فاذا فوجی الجرب من الله ورسوله آی اعلوا و هم بمعنی استمع آید یقال
اذن به اذا استمعوا گفته است

ان یسمعوا رینة طار و اها فضا عنی و ما سمعوا من صلیح و دفوا
صم اذا سمعوا خیرا و صفت به و ان ذکرک بشیر عند هم اذ فوا

و منه ما اذن الله لشیء کاذبه لکنی یتعنی بالقرآن آی استمع و اذان بمعنی اعلام است و از دست اذان صلوة
یعنی بانگ نماز برای آگاه کردن و در روایتی بجای بحرب بحرب آمده و در حدیث معاذ نزد ابن جابر و ابی نعیم در حدیث
بلفظ فقد بارز اند بالمحاربة آمده و در حدیث ابی امامه نزد طبرانی و بیہقی در زهد بسند ضعیف بلفظ فقد بارزنی بالمحاربة
واقع شده و مثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی نعیم و در زهد و طبرانی و در سندش ضعیف است و در حدیث بیہوت
بلفظ قد استحل محاربی و در روایت ابن نمیر است بلفظ من اهان ولی المؤمن فقد استقبلنی بالمحاربة و فیج البار
گفته و قی محاربه که مفاعلت از جانبین است با آنکه مخلوق در بند خالق است مشکل است و جواب آنست که این سخن بپیرایه
فهم نمیتوان کرد چه نشو حرب از عداوت باشد و عداوت ناشی شود از مخالفت و غایت حرب هلاک است و خدا را هیچ
غالبی غالب نگردد و گویا بمعنی چنین شد که فقد تعرض لاهلاک ایاہ اطلاق حرب کرد و لازم آن مراد گرفت الی علی علی
العدو و المحارب انتهى یعنی این الکنایه کرد و این لفظی است که مراد بدان لازم معنی اوست با جواز از اذنه آن که محققه علماء
البیان و میتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرو و مراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری
از استقالات عربیه بوده است پس مراد بحاربه در اینجا حرب از جانب عزوجل است چنانکه لفظ فقد آذنته بالمحرب
بران دلالت دارد و ممکن که بنده را چون معاند خدا شد عداوت او لیا را و بمنزله کسی قائم کردند که نفس خود را بتمام
محارب مد قائم نموده است اگر چه در امور و زیر حکم اوست باعتبار حقیقت و احترام ازل است از آنکه محاربه باریتواند
لکن فضل ماره او این خیال باطل را متخیل او ساخته پس وی معادوی دشمن کسی شد که مامور بود بموالاة و محبت می
با آنکه میداند که این معادات موجب سخط رب و حلول عقوبت او سبحانه بر وی و سبب اقیاع او در جهنم است که از آن
ناجی شدن نیست فاکما فی گفته فی هذا الحدیث فقد یدل شد یدلان من حاربه الله اهلاک و هو من المحاربه البلیغ
لان من حاربه الله تعالی خالف الله سبحانه و من خالف الله عزوجل عانده و من عانده اهلاک و اذ اثبت
هذا فی جانب المعاداة ثبت فی جانب الموالاة فمن والی اولیاء الله عزوجل اکرهه الله عزوجل انتهى
گویم هیچ مقتضی از برای این مجاز نیست باین وسائط و اتصالات چه مجرد وقوع ضرب از رب برای بنده اهلک است

یا بلغ انواع هلاک و انتقام اوست باکل انواع انتقام بلکه حدیث خارج همین خرج است و مثل اوست و عیون را با
 فاذا ضرب من الله و رسول طوفی گفتم لما كان ولي الله سبحانه عن قول الله بالطاعة والتقوى
 قولا الله بالحفظ والنصر وقد اجري الله سبحانه العادة بان صل العبد صدق وصدق العبد صل
 فعل و اولياء الله سبحانه صل الله سبحانه فمن عاداه كمن جاريه ومن جاريه فكأنما حارب الله تعالى انتهى
 گویم این مثل کلام متقدم است در توجیه مفاعلت و لفظ تقرب در خبری است که منسوب بسبب اوست از طرف عباد او
 مفید آنست که این تقرب از روی برکت اخلاص واقع شده چه هر که عبادت را از برای خدا خالص نکرده بروی
 تقرب صادق نیاید و همچنین کسیکه عبادت مفروضه بخوف عقوبت بجای آوردی متقرب بروجع اتم نیست چنانچه
 در فتح الباری گفته ویدخل تحت هذا اللفظ جميع فرائض العين والكفاية وظاهرة الاختصاص بما استأله
 تعالى فريضة وفي دخول ما اوجبه المكلف على نفسه نظر للتقيد بقوله افتضت عليه الا ان هذا
 اخذ من جهة المعنى انتهى گویم این واجب الکی بر عباد اگر از ان قبیل است که او تعالی وفاقا را بدان واجب فرموده این
 ایجاب از فرائض او سبحانه است و حکم آن حکم چیز است که ابتداء بر عباد واجب ساخته بلکه فردی از افراد او است محتاج
 ادراج بر معنی اعم نیست در فتح گفته و یستفاد منه ان اداء الفرائض احب الی الله تعالى انتهى گویم و کتب است
 که نکره در سیاق نفی واقع شده پس عام باشد هر انچه را که بروی معنی شیء راست آید و هیچ شیء از قرب باقی نماند مگر آنکه
 زیرا این عموم در آید چه هر قربت را کائنه یا کانت شیء میگویند خواه از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
 یا از خواطر وارده بر عباد یا از ترک معاصی که ضد فعل اوست طوفی گفته الامر بالفرائض جازم و یقع بترکها
 المعاقبة بخلاف النقل فی الامرین وان اشتهر مع الفرائض فی تحصیل الثواب فكانت الفرائض
 اکمل فلان اکانت احب الی الله سبحانه واشد تقریبا فالفرض کالاصل والاس والنقل كالفرع والبنا
 وفي الاثنان بالفرائض على الوجه المأمور به امتثال الامر واحترامه وتعظيمه بالانقياد اليه واظهار
 عظمة الربوبية وذل العبودية فكان التقرب بذل الشاخص العمل والذي يؤدي الفرض قد يفعل خفا من
 العقوبة ووضوح النقل لا يفعله الا ايتار الخدمة فيجاذى بالمحبة التي هي غاية مطلوب من يتقرب بخدا
 انتهى گویم چون اداء فرائض اعظم عمل است بنا بر علی که حافظ ذکر کرده پس ثوابش اکثر و جزاء بران اعظم بود و آنچه گفته
 که فعل نفس بنا بر اثنا رخصت باشد و بران مجاز می بجهت گرد و مخالف آن نیست زیرا که سبب آن وقوع تقرب است
 از بنده یا بنحو خدای تعالی بروی واجب نشاخته اگر چه ثواب بران کتر از ثواب فرائض باشد و از اعظم فرائض

او سبحانه ترک معاصی اوست و این معاصی حدود الهی است که هر که تعدی از آن کند مستحق عقوبت الهی بود که در کتاب
 عزیز مذکور است و نیست خلاف آن که او تعالی ترک هر جمعیت کائنات را بر عباد خود فرستاده و گردانیده پس
 ترک معاصی باین حیثیت داخل است زیر عموم قوله و ما تقرب الی عبدی بشئ احب الی مما افترضت علیه
 بلکه دخول فرائض ترک اولی تر است از دخول فرائض طاعات زیرا که چنانکه حدیث اذ التبتکرم یا مرفاقتا منه
 ما استطعتم و اذا هیتکم عن شئ فلا تقربوا و آلات دارد بر آن در قطر الولی در شیخ و ضعیف بسیار از جلیل اهل ایم
 ذکر کرده و گفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن و بسیار معاصی را از منعی عنما بودن اخراج کرده اند و مثلاً
 این جلیل بیان فرموده و لفظ ما یزال بصیغه مضارع نزد کثیری است و در روایتی از آل احمد و در روایت ابن امامه
 یحب بدل یقرب واقع شده و نوافل عبارت از چیزی است که ماعدای فرائض مفترضه او تعالی بر عباد است
 از جمیع اجناس طاعات همچو نماز و روزه و حج و صدقه و اذکار و هر مندوب پروردگار و مغرب فیما از طرف ترک کردگار
 بدون حتم و انقض و نوافل مختلف است باختلاف ثواب آن هر چه ثوابش بیشتر است فعل آن را نوافل میگویند و هر چه کمتر است
 اجر آن اقل و نیز مختلف است باختلاف ترغیب و ارادند آن و ترغیب گاهی موهوب است و گاهی مستحب و لازم است
 آن فرموده و مردم را در آن ترغیب داده همچو راتب فرائض و نماز شرب با و تر در آن را از آن زیادت مطلق
 تحت مسجد و نماز میان هر از آن واقامت و شکرانی درین محل اما حدیث این نوافل از جمیع جز آن ذکر نموده
 حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عزوجل و نوافل صلوة و جمیع اوقات نماز عباد است مگر اوقات کرمات
 و مستحکمه از آن متقرب بسوی خداست بقدر بجا آوری آن و او تعالی او را دوست میگیرد بسبب آن و لدین الظر
 بحسب الله لعبد شئ و همچنین نوافل صیام موهوبه هم بسیار است همچو صوم حرم و شش صوم شوال و صوم شعبان
 و درین باب احادیث صحیح آمده و کذا کسب نفل است و جز او میر و آن در حدیث صحیح جنت آمده و فرموده عمره تا
 عمره کفار و مبین است و از اینجا است که بعضی اهل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند و همچنین رقت
 نافله ترغیبیه آمده و در صله رحم حدیثها وارد شده و اما نوافل اذکار پس در عظم اجر آن ترغیبیه در کتاب و سنت وارد
 شده و در قطر الولی شرطی از آن از جمیع و جز آن ذکر نموده و گفته در شرح حدیث حسن حسین ذکر مغاضله میان ذکر و میان
 سایر اعمال کرده ایم و افضل فکر آنست که در دعا و عبادت است بنص قرآن کریم و تارک آن
 مستکبر است از عبادت خدا سبحانه الله العظیم ذی الکریم الفیاض و الجود المتتابع جعل سوال عبده
 الحوائج و قضاء ما ربه عبادة له و طلبه منه و ذمه علی ترکه بابلغ اقل اع الذم فجعله مستکبرا علی

ربه فشكر الله يا رب على هذه النعمة شكرا يليق بك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت

على نفسك

لو كان لي كل لسان لما

وفيت بالشكر لبعض النعم

كيف لا احجز عن شكرها

وليس لي غير لسان وفم

هذا هو الفضل البالغ هذا هو العطاء الفياض هذا هو الجود هذا هو الكرم صاحب تضررين يرفع
اذكارا يسيرا ازاجبار محجة الآثار ذكر كرده وفضائل واجور آنها بيان نموده وگفته هذ الذي وصل الى هذه
الرتبة لا يبلغها الا بعد ان تحصل له خصال الايمان على الكمال بعد خصال الاسلام ثم يحصل له
هذه المزية العظمى ولا يكون ذلك الا لولياء الله عز وجل الراغبين في الولاية البالغين الى غاية و
لهذا اذن الله سبحانه من عاهاهم بالحرب ودران اشارت ست بسوى تفاوت مراتب طاعات تفاوت
اشخاص واما تفاوت ميان دو كس بچ تفاوت در ميان آسمان و زمين مى باشد فكم بين رجل يعبد الله وهو
يفكر في امره ويشتغل بامور الدنيا لا يحصل له شيء من خشوع ولا نصيب من حضور قلب ولا طهر من
المراقبة وبين هذا الذي رزقه الله سبحانه الاحسان وشرح صدره لعبادة الرحمن وفيه منزع
قوي لما عليه اولياء الله من تلك المزايا التي لا يشا ركم فيها غيرهم ولا يلتحق بهم فيها سواهم ومن انكر ما
تفضل الله به عليهم من فضله الذي عم وكرمه الذي جم ذلك لنفسه في عالم الشريعة المطهرة مع
محمد فلما يدري وانكاره لما لا يعرف اللهم غفر التتى من القطر واما قول ابو القاسم قشيري ان قرب الرب تعالى
من عبده بما يتخذه في الدنيا من عرفانه وقربا لثمة من رضوانه پس شوكانى فرموده اعظم انواع قرب العبد
من الرب ما صرح به الكناز العزير بقوله سبحانه واذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع
اذا دعاه فجد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبرنا به مفسر اله ومبين المعناه انه يجيب دعوة
موجاه من عباده واكرم بها حصلة واعظمها فائدة لا يقاد رة لها ولا تستطاع الاحاطة بما فيها
من ارتفاع طبقة من يجيب صاه ويولي نداءه فشكر الله يا ربنا وحما واما قول او فلا يتقرب سب العبد من
الحق الا بعبدة من الخلق پس اين در حق كسى است كه در وى نفعى از براى عبادت و هر كه عباد را با علم اعطت
ياهما و يا بانكار منكرا تا يقيم بواجبات و تعالى نافع است پس قرب او از خلق اقرب است بسوى حق و ان مقام انبياء
وعلماء است كه حق تعالى برايشان بيان را از براى مردم ممد گرفته فليست هذه القضية التي ذكرها ابو القاسم

کلیه کما لا یخفی علی من یعرف شریع الله سبحانه و ما تدب عبادته الیه فی کتبه المنزلة علی السمن
رسوله المرسله و قد جاء فی السنة ان المؤمن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم احب الی الله تعالی من
المؤمن الذی لا یتخالطهم و یمکن حل کلامه علی البعد عن الخلق باقبال قلبه علی الله سبحانه و عدد مر
الاخذ اذ یمساواة فاته و ان خالطهم بظاهرة فهو مع الله تعالی بیاطنه قال الشوکانی و هذا معنی حسن
علیه و اما قول ابواللطیف و النصرة خاص بالخواص پس در قرآن کریم است که او تعالی لطیف است بعباد و نور و این
معنی عام است شامل هر کسی که بروی عبد الله بودن صادق می آید بدون فرق در میان عوام و خواص مردم و تفضل خدا
که بر عباد است اگر از باب جری الطاف او بر ایشان نبود هرگز مردم راه بسوی معاش و سعادت و عمل دنیا و آخرت نیافتند
و در باره نصرت در کتاب عزیز و عده رفته و کان حقاً علینا نصر المؤمنین و وی سبحانه ناصر حزب خدا و مجاهدین
در سبیل اوست پس هر که مؤمن است و مجاهده در راه او دارد و در عمل او تکیط و در طاعت او قصور باشد وی از ان
کسان است که وعده الهی بر نصرت او رفته و در روایت کشمینی بجای احبته حتی احبه آمده در فتح الباری گفته ظاهره
ان محبة الله تعالی للعبد تقع بما لزمه الحبس التقرب بالنوافل و قد استشكل لما تقدم اولاً ان الفرائض
احب العبادات المتقرب بها الی الله تعالی فکیف لا تلحق المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما کان محلاً لیه
لا لفرائض مشتملة علیها و یمکن ان فی رواية ابي امامة ابن ادم انک ان تدلک ما عندي
لا باء ما افترضت علیک انتی و در قطر الولی گفته این اشکال از اصل مندرج است چه بنده هرگاه که معتقد و مجرب
فرائض بر خویش است و میداند که بر ترک این امر حتم معاقب شود این اعتقاد و علم بحد و دخل او باشد بر محافظت آن
و قیام بدان پس وی آتی شود با نهایت احتیاج شرعی و عزیمت دینی و اما نوافل پس میداند که در ترک آن عقاب بیرون
نیست و بجا آوردنش ازین حیثیت محض محبت تقرب بسوی خداست با نچه عمل آن واجبست و بران مجازی شد محبت
خدا اگر چه اجر فرائض بیشتر باشد و نیست مستفی آنکه مجازات پیغمبری بود که حامل اوست بران و آن محبت تقرب
الی اوست و خدا فاعل آنرا و است میگوید زیرا که وی کاری کرده که بروی فعل آن عزیمت و واجب نبود پس و ادب
همین محبت زائده حاصله از فعل مضیات او تعالی است بدون امر وی بدان با وجود قیام با نچه غیر او بآن قائم است
فاکما فی گفته معنی الحدیث انه اذا اتی بالفرائض و حام علی اتیان النوافل من صلوة و صیام و غیرها
افضی به ذلک الی محبة الله تعالی انتهى شوکانی میفرماید که مراد در حدیث محبت حاصله از نوافل است خاصه نه
حاصله از مجموع فرائض و نوافل و محبوب بودن فاعل فرائض منافی این محبت خاصه نیست حاصل اگر احتیاجی اعلی

هر دو محبت ظاهر است بنا بر اختلاف اسباب اگر چه بسبب یکی از دو سبب مشروط بفعل بسبب دیگر باشد چنانکه
 فرائض و جانی بنواخل همچو تارک بین بغلا و لبس یعنی آخری محبت است این بسبب و گفته از قول وی با تقرب اشیاء متین که
 که نافله مقدم بر فریضه نمی شود چه نافله را که نافله نامند آن جهت است که زائد بر فریضه است و هر که ادای فرائض نکرد
 وی تحصیل نافله نکند و مؤدی فرائض که نافله بر آن افروزد و بر آن اداست کرد از وی اراده تقرب تحقق گشت انتهی
 گویم در عدم تقدم نافله بر فریضه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم است پس اتیان بر آن نیز حتم باشد احدی در آن
 تناسخ نکرده و نه مثل این معنی محتاج تحریر و ذکر است و قد صح عند صلح اذ اقيمت الصلوة فلا صلوة الا المكشوبة
 و اما اداست بر آن پس در حدیث دلالتی بر آن نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل است و تفاوتاً تارة فتارة
 چه بر فاعلش متقرب بنواخل بودن صادق است اگر چه حافظ نبود بر آن تا دوام بر آن فعل متقرب بود و بدیم التقرب بود
 بروی صادق آید این حجر بعد از نقل کلام مقدم این بسبب و گفته قد حوت العادة ان التقرب يكون غالباً بغیر ما
 وجب علی المتقرب كالهدية والحققة بخلاف من يؤدی مصلیه من خراج او بعض مصلیه من جزیة
 و من میگویم که حاجت بسوی استخراج این معنی عرفی نیست و آن افاده چیزی نمیکند چه معلوم است که معنی تقرب در لسان عرف
 و در لسان شیع شامل هر آنچه نیست که بدان بنده تقرب و نزدیکی میجوید فریضه باشد یا نافله و صدق آن بر فرائض اقدم
 زیرا که امر فرائض الزم است و نیز لفظ نوافل معنی است ازین استخراج چه نوافل در لسان شیع همان است که زیاده باشد
 بر فرائض و نیز این حجر گفته فان من جملة ما شرعت له النوافل جبر الفرائض كما صح في الحديث الذي اخرج به
 مسلم انظر اهل لعبدی من تطوع فتكمل به فريضة الحديث بمعناه فتبين ان المراد من التقرب بالنوافل
 ان يقع من ادى الفرائض كما حصل بجملة النوافل بعض الكابر من شغل الفريضة عن النفل فهو بعد من
 و من شغل النفل عن الفريضة فهو غرض انتی گویم مخفی نیست که اصل اشکال نزد مفسرین باین کلام و در محبت و سبب
 تقرب بنواخل است و وجه آن بیان کردیم و ذکر این معنی را که جبر فرائض بنواخل میرود کدام مدخل باشد چه این معنی متواتر
 که حاجت ترجیح در میان فرائض و نوافل اقدم چه فرائض همانست که آنحضرت صلعم درباره آن فرموده ما تقرب
 الي عبدی بشئ احب الي مما افترضت عليه و این لالت دارد روشن تر از مهر نیر و بر آنکه تقرب بفرائض است
 بسوی او تعالی از هر شیء و نوافل باین منزلت نیست زیرا که جملة چیزی نیست که داخل زیر آنکه در سیاق نفی من شأن او است
 بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته از آن حیثیت که وی زیاده آورده بر آنچه بر آن مأمور بود و بنا بر محبت تقرب
 علماء عالم یومر به پس سختی شاد برای محبت خدا با احب بودن تا بدیه فرائض بسوی او تعالی چه حاصل یا نافله

وبصرة الى اخره والجواب من اوجه احدها انه ورد على سبيل التمثيل والمعنى كنت سمعته وبصرة في
ايشارة امري فهو بطل اعني يوشحني كما يحجب هذه الجوارح انتهى الوجه الاول علامة رباني حضرت
شوكاني رحمي فريدها مع كونه اخراج الكلام عن الظاهر البين الواضح فهو من فروع الرواية المتقدمة
من روايات الصحيح وهي في لفظي يسمع ويبيصر الخ ومن فروع ايضا بالرواية المتقدمة وهي كنت له
سمعاً وبصراً ويدا ومقيداً حافظاً لفته وثانيه المعنى ان كليته مشغولة في فلا يصحني بسمعه الا الى ما
يرضي ولا يرى ببصره الا الى ما امرته به انتهى شوكاني لفته اين وجه اقرب است از وجه اول واقل است
در تكلف از ان واصل وي آنست كه اين كلام خارج مخرج توفيق عبد بسوي طاعات خدا و تسديداً از وقوع در تجرئ
از معاصي است آن حجر لفته ثالثاً ان المعنى اجعل له مقاصد كانه ينالها بسمعه وبصره الخ كويم اين
مقبول است از فائده وميل مقاصد را بسمع وبصره معني نيت اگر چه تاويلش ممكن است بآنكه مراد مقاصدي است كه
قصد آن كرده نمي شود مگر بملء آن ونظر بسوي آن وما اقل ذلك واين هر چند در دست و پا رست نشيند زير كه است
آنكه اخذ شست و پاى آنكه رفتن بسوي آن شى و لكن از اين مهمه معني نميكنند كنت معيناً الى حصول مطالبه و
تقرير بطلانه قال الحافظ ورايها كنت له في النصرة سمعه وبصره ويدا ورجله على حد ذاته في قوله
لفته الله اعلى واجل من ان يكون في معاونة عبده الضعيف هذه الجوارح الضعيفة فمعونته اكبر من
كل كبير واجل من كل جليل وانما يصلح ذلك لو كان المراد المساعدة والا فتقيد فانه يقال مثل هذا
على من كان مساعداً متقاداً كاتقيد هذه الجوارح لصاحبها ومثل ذلك لا يصلح في جانب رب العالمين
خالق الكل تعالى وتقدس وايضاً لا يصلح ذلك في بني آدم الا اذا كان من قال فلان هو كمنعني بصره
عزيز اعلية وكان من قال هو كيدي ورجلي قاضيا خواجيه كما يفعله المخادم الناصح انتهى وچه نيم در فتح
چنين نوشته قال الفاكهاني وسبقه المعناه ابن هبيرة هو فيما اظهر لي على حذف مضاعف التقدير كنت
حافظ سمعه الذي يسمع به فلا يسمع الا ما يحل سمعه وحافظ بصره كذلك الخ انتهى شوكاني فرموده وما اورد
هذا التقدير واقل جرده وعلى كل حال فهو يعود ويؤول الى معنى الوجه الثاني انتهى قال الحافظ سادساً
المعنى ان الفاكهاني يحتل معنى اخرا من الذي قبله وهو ان يكون معنى سمعه سمعه لان المصدر قد جاء
المفعول مثل فلان املي اي مامولي والمعنى انه لا يسمع الا ذكرى ولا يلمن الا ابتداء وكتاني ولا
الا مناجاتي ولا ينظر الا في محائب ملكوتي ولا يدين الا الى ما فيه رضاي ورجله كذلك

وبصافه قال ابن حجر ايضا انتي شوكان في گفته هذا الذي زعمه ادق معنى هو ايد مسافة مما قبله وكذا
الله عز وجل سمع العبد ومبصرة على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التأويل في اليد طاول
مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي في يسمع وي بصر الاخره تدفع هذا التأويل وترده ^{ظاهر}
قال الطوفي اتفق العلماء من يحتد بقوله على ان هذا مجاز وكناية عن بصره العبد تأييده وامانته
ختمه كانه سبحانه نزل نفسه من عبدا منزلة الآلات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية في يسمع
وي بصر في يسيطش وي يمشي والاتحادية زعموا انه على حقيقة وان الحق تعالى حين العبد احتجوا
بمجيئ جبريل في صورة دحية قالوا فهو وحاني خلع صورته وظهر بظهر البشر قالوا والله سبحانه اقل على
ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعينه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا ^{المتكبر} كويم انكرا تنزل
تذكر كرهه لا في جناب قدس وسجانه ثبت كما قد منابن بصير بسوى اين محبا زابرين وجر خا كنه شاعر گفته

فكنت كالساعي الى منتحب مواثلا من سسيل الرابع

واخره كما تشر از اتحاد كرهه ان مستحق تعرض برؤيت وخطابي گفته هذا مثال والمعنى توفيق الله تعالى
لعبد في الاحتمال التي يياشروها هذه الاعضاء تنير المحبة له فيها بان يحفظ حجارحه عليه وبصيرة عن
مواقعة ما يكره الله تعالى من الاصغاء الى الله وسمعه ومن النظر الى ما في عنده تعالى ببصرة ومن ^{الطيش}
فيما لا يحل له مبدية ومن السعي الى الباطل برجاء والى هذا الحال اودى ومثله الكلاباذي وحبر بقوله
احفظه فلا يتصرف الا في عياني لانه اذا احببه كره له ان يتصرف فيما يكرهه منه ^{المتكبر} كويم اين ارجست
بسوى وجه ثاني قال ابن حجر وسابعها قال الخطابي ايضا وقد يكون عبر بذلك عن سرعة اجابة الله والنبح
في الطلب ذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الجوارح المذكورة وقال بعضهم وهو منتد
ما تقدم لا تخشاه جراحة الا في الله والله في كل حال العمل بالحق للحق انتي كويم اين وجه فتم راجع بسوى
وجه ثاني چنا كره قول اين بعض راجع باوست شوكان في گفته ولا يخفى ان جعل كنت سمعه بمعنى سامع دعائه
وعجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا يخفى على من يفهم تصاديف الكلام وجوه افادته انتي ^{فون}
اين وجه كره حافظ ابن حجر گفته واخره در هر وجه از شوكان في گفته معلوم شد بايد دانست كره قطر الولي نوشته
ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه امل الارب سبحانه وتعالى لهذه الاعضاء ^{بشرة}
الذي تلوح به طرائق الهداية وتنقش عند سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والارض وقال النبي صلى الله عليه وسلم لما سئل هل رأى ربه قال نورا في اراه وهو في الصحيح وثبت انه
 سبحانه عجب لا نور وثبت في الصحيح وغيرهما من حاته صلاها اذ اخرج الى الصلوة اللهم اجعل
 في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وعن يميني نورا وخلفي نورا وفي عصبتي نورا وفي شحبي نورا
 وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا وفي اوزاد مسلمي نورا واجعل في نفسي نورا
 واعظم لي نورا وامي مانع من ان يمد الله سبحانه عبده من نوره فيصيرها فيا من كدورات الحيوانية
 الانسانية لاحقا بالعالم العلوي سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
 في هذا من منع او من امر لا يجوز صلى الله عليه وسلم قد سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم وطلبه من به ووصف الله
 سبحانه عباده بقوله نورهم يسعي بين ايديهم الآية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما ينا
 ادراك عقول المتشركين العارفين بالكتاب السنة وقد جعل الله سبحانه اخرج من ظلمات العباد
 الى افوار الطاعات خروجا من الظلمات الى النور وورد في الكتاب السنة من هذا الجنس الكثير الطيب
 فنعرض الحديث كنت سمع بنوري الذي اقدت فيه يسمع سمعا كما يسمعه امثاله من بني ادم وكذلك
 بقية الجوارح وانظر في هذا الدعاء الذي طلبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكون نور الله في سمعه وبصره و
 قلبه وحصبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه ان يمد بنوره خلفه وامامه فلو لا
 ان بنور الله سبحانه قوة لجميع الاعضاء ما طلبه سيد المرسلين وخير الخلقه والكمال ان الله تعالى قد جعل
 نور العبادة فكيف يكون ذلك مطلوب بالسائر العباد لما ينشأ عنه من النفع العظيم فمن امد الله سبحانه
 بنوره في جميع بدن صار لاحقا بالعالم العلوي ومن امد اعضاؤه بنوره صار ذلك العضو نورانيا فان كان
 من الحواس كان لها من الادراك ما لم يكن لغيرها من الحواس التي لم قد بنور الله عز وجل وان كان لا يمداد
 بعض من الاعضاء غير الحواس صار ذلك العضو قويا في عمله الذي يعمل به مستندرا اذا عمل به الانسان كان عمله
 صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك بهذا المعنى اني اخبرك القديسي اي كنت بما القيت على سمعه وبصره
 ويد ورجله من نوري سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويد الذي يبطش بها ورجله التي يمشي بها
 فراجع هذا المعنى بقوله في يسمع وي يبصر وي يبطش وي يمشي كما نظر ابن حجر في فتح الباري كفته واستند
 اليه في الزهد عن ابي عثمان الجعفي احد ائمة الطريق قال معنا كنت اسير الى قضاء جوارحه من يسمع
 في الاسماع وصينه في النظر ويد في اللمس ورجله في المشي وحملة بعض متاخرى الصوفية على ما يدرونه

من مقام الفناء والحوادث الغایة التي لا شروراءها وهوان يكون قائما باقامة الله تعالى بحب المحبة لا ناظر
 بنظره له من غير ان يبقى معه بقية تناكط باسم او تقف على رسم او تتعلق بامر او توصف بوصف معني هذا
 الكلام انه شغل اقامة الله تعالى له حتى قام وحجبت حجابها ونظرة الخجل محتلة اليه ناظر اليه بقلبه
 وحمله بعض اهل الشرائع على ما يدعون من ان العبد اذا لازم العبادة الظاهرة والباطنة حتى يصير من
 الكلد رات لا يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك صلا كبريا وانه يقين عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى
 هو الذي اكر لنفسه الموحدة لنفسه وان هذه الاسباب الرسوم تصير على ماصرفا في شجوة وان يعدم
 في الخارج وعلى الوجة كالحالة لا يفسد فيه للاتحاد ولا للقائدين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحق
 لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الرد عليهم انتهى كويم نعيم بيقين از جبري روايت کرده همچو وجه
 هم قسم است که ابن حجر حکایتش از خطابي کرده و انچه از بعض اهل زبني نقل کرده همانست که از خطابي آورده و انچه از خطابي
 در کلام سابق او از اتحاديه ذکر نموده همانست که خطابي ذکر کرده اينقدر درست که در ان اتحاد نبود مگر بعد از فنا و اين
 همان اتحاد مطلق است از اصل پس باین حيثيت رد قول بود و انچه از بعض متأخرين صوفيه حکایت نموده قول ثالث باشد
 و اين وجه که توجيه قوله کنت سمع الی آخره باین نموده ده وجه ميشود با انضمام ما ذکر و يضم انچه شوکاني هم احتیاج نموده
 يا زده وجه ميگردد و آنکه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زبني رد نموده پس وجه رد آنست که اين قول
 مقتضي سأل و سئول مستعین و مستعاض و استعاض و شاید که جناب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالى در حديث کما ينبغي تامل نفرموده
 چه اگر تامل بکاري بر دقت اقصاء بر ذکر سوال و استعاضه نمي فرمود زیرا که تمام حديث را درست بر آنان چه قوله من عادی
 لي و ليارد ميکنند بر اتحاديه زیرا که اقتضا ميکن معادی و معادی لا جله را و مقتضي است وجود موالی و موالی
 و وجود مودون و مودون و محارب و محارب و متقرب و متقرب اليه و عید و معبود و محب و محب او بکذا الی آخر الحديث
 و جميع اين حديث را درست بر اتحاديه ميکنين بحدیث مذکور من حيث لا يشعرون و نتوان گفت که مگر حافظ درست دلالت
 بر رد اتحاديه باین وجه ماخذ ازین لفظ با نحت اقصاء کرد که استفاده در ازین لفظ اوضح است از سایر الفاظ قد
 زیرا که این وجه از غير خود واضح تر نیست که تاثیر او را بر ماعدایش مزيتي بود بلکه باین حيثيت همه اش مستوی است بلکه
 و ضوح در قوله و ما ترددت عن شيء انا فاعله ترددی عن نفس المؤمن من الظن ترست زیرا که مقتضي وجود متردد و متردد
 و فاعل و مفعول و وجود نفس متردد قیاست که آن نفس عبد مؤمن است و متردد و آن قابض نفس است و کاره موت
 و هو المؤمن و کاره مساوت و هو الرب سبحانه در قطر الولی گفته و الحاصل ان قول الاتحادية يقضي

عقل کل عاقل بطالانه ولا يحتاج الى نصب الحجة معه بعد گفته که اصل شبهه که برایشان در آمد از قول
 ثنویست که ایناد و خدا ساخته اند یکی از خیر دیگر اگر شر و اول نورست و ثانی ظلمت و این هر دو را که یزدان این
 خوانند اصل تافعی موجودات قرار میدهند و میگویند چون نور غالب شد بنده نورانی گردید و چون ظلمت غالب گردید بنده
 ظلمانی شد و ندانستند که این مذهب کفری در بادی بدو راست برایشان چه ظلمت غیر نورست و چیزی که بدان نور
 شده غیر حالت آری بسیارست که این غلط نزد اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود چه گاهی وحدت
 شود گویند و گاهی وحدت قصو و و گاهی وحدت وجود و معنی لفظ اول آنست که اندیشه الاله و یقطع النظر عما
 سواه و این وحدت مجزوه است معنی دیگر آنست که لا یقصد الاله و یقطع النظر عن قصد غیره و این نیز وحدت
 مجزوه است معنی سوم همانست که برخلاف شرع و عقل آمده نسأل الله ان یدینا الیما رضیه منّا من طریق
 لا یقلح فیها شک ولا تعترض فیها شبهة و لا یکون للشیطان علینا سبیل شوکانی هم گفته اند که لیکن
 لدی عند تالیف هذا الشرح شی من الشرح الا شرح الفقه لابن حجر رحمه الله تعالی و لم یذکر فی وجه
 تقدیر قوله کنت سمعه علی ما بعده مع ان الایات الکوئیه و العبر الخلقیه تتخلق بحاسة البصر اکثر
 من تعلقاتها بحاسة السمع و لعل وجه ذلك والله اعلم ان الایات التزیلیه و العبر القولیة انما
 تدلک ابتداء السمع و لا حظ للبصر فیها و کذلک سائر ما شرعه الله لعباده لا یخالف اما اقول او حکایة
 افعال و هی لا تدلک ابتداء الالباب السمع فکان السمع مختصا بالایات التزیلیه و العبر القولیة و جمیع
 جاءت به الشریعة و لا شک ان ما کان هذه المنزلة علی هذه الصفة من مشاعر الادراک الاولی من
 غیر منها و اثنی بالتقدم مع انه مشارک البصر و الایات الکوئیه و العبر الخارجیة بوجه من الوجوه
 لانه یصف الواصف لم یسمع و لا یبصر ما یشاهد فی الخارج فیحصل له من الاعتبار و التفرک تصد
 من ذلك خلاف البصر الذی لا یسمع فانه لا یمکنه ادراک شی من الایات التزیلیه و لا من العبر
 القولیة و لا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه و من نبیه صلوات الله علیه و سلم
 آمیم بر آنکه در روایتی بجای و ان سألنی اعطیته و ان استعاذنی اعذته بلام و نون آمده یعنی لا اعطینه و لا اعینته
 و در روایت عبد الواحد لفظ عبدی بعد از سألنی نه آمده کرده و در ضبط استعاذنی دو وجهست یکی نون بعد از جیم
 دوم باء موحده و در حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده و اذا استنصر فی نصرته و در حدیث انس آمده و اذا
 نضخنی نصحت له و بالجمله در حدیث دلیلست بر شمول نوافل از برای افعال و اقوال و بعض آنچه نیز لفظ نوافل

داخل است ذکر آن متقدم گشته و هی کثرت جمل ایضاً بطها ان یقال هی کل ما دخل الشریع فیه ادر عدل بالتواب
 علیه من غیر حتم و ظاهراً این هر دو صیغه یعنی سوال و استغاده عموم است و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
 ظاهر ترست زیرا که در آن لام موطنی تقسیم فیجاب الیه کلی مطلب و ایجاد من کل ما استغاذ منه و فتح الباری
 گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد و عاگرد و مبالغه نمود در آن مگر حجاب نشد و جواب آنست که اجابت متنوع است گاهی باشد
 که مطلوب بعینه علی الفور واقع میشود و گاهی واقع میشود و گاهی متاخر میگردد بنا بر حکمتی که از آن بران بود و گاهی مست که اجابت
 واقع می شود و گاهی بغير مطلوب آنجا که در مطلوب مصححت ناجزه نبود و در واقع که اتم مصححت ناجزه یا اصلح از آن می باشد تحقیق
 شوکافی گفته کان ینبغی له ان یوطئ هذا التفسیر بالدلیل فانه لا یقبل الا بذلک فقد صرح اهل السناد کما
 و البخاری فی اکه لا یغفرون و الحاکم من حدیث ابی هریرة عنه صلی الله علیه و آله ان من مسلم ینصب وجهه لله فی مسئلة
 الا اخطاه الله ایاها اما ان یجلب الیها اما ان ینخرها و اخرج احمد و ابی یزید و ابی یحیی باسانید جمیده ما
 من مسلم یدعوه حوة لیس فیها الله و کة قطیعة لحم الا اخطاه الله بهما السدی ثلاث اما ان یجلب الیها و حوته و
 اما ان ینخرها له فی الاخرة و اما ان ینصب من الله و منها پس حدیث اول متضمن دو صورت است یکی
 تعجیل دوم تا جمیل و حدیث ثانی متضمن سه صورت است دو صورت مذکوره و سوم صرف سوا مثل آن و آنچه دالی بر وقوع
 اجابت نیز آمده و در قطر الولی ذکر آن باطریق جمع میان احادیث نموده فرامجه حافظان جبر گفته و در حدیث غلم قدرنا رست
 زیرا که محبت خدا باینده متقرب ناشی از دوست چه عمل نجات قربت است و نیست و به طه در قرب در میان عبد و رب و نه
 کدام شیء آخر است از برای عین عبد از آن و لهذا در حدیث مرفوع انزل آمده و جعلت قوة صیغی فی الصلوة اخرجه
 النسائی و غیره بسند صحیح و هر که فکلی چشم او در نماز است وی عدم مفارقت آزاد دست میدارد و خروج از آن نیز از جهت نفیم
 و طیب حیات او در آن است و عابد را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصاברה بر نصب چه سالک عرضة آفات و فتور است انتی گویم
 درین کلام از سیان نوافل نافله نماز را خاص کرده با آنکه در نافله صیام و حج و صدقه و نحو آن ترغیب آمده بلکه درین نوافل چیز
 وارد شده که اجر آن اعظم از اجر نافله نماز است و ظریفی از آن در قطر الولی مذکور است پس میخواهی از برای این تخصیص نیست
 و حدیث مضمون است بعموم نوافل و آن شامل بر نافله است و نوافل هر نوع همانست که خارج بود از فرائض آن با ترغیب در
 فعل وی و نتوان گفت که نافله نماز را بجهت عزیزی که از برای اوست خاص کرد زیرا که عزیت ترفع میشود و بار تقابل ثواب
 موعود بران و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز آنچه اکثر الثواب است از بعض آن آمده و استدلال بحدیث قره عینی فی الصلوة
 و تنظیم غیر مناسب است زیرا که سیاق کلام در بیان عظم اجر نوافل صلوٰة از برای صلی است این چنین نیست که فاعل آنرا

کند و حاصل شود و از قبیل جزا موعود نیست چه در قره عین بودن نماز از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر یک فضاظر و غیثین
در خیر نبوی است که نماز است تا چنانکه این نماز شکلی چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است همچنان قره عین ایشان باشد و این نماز که در آن
قره عین رسول است صلی الله علیه و آله و سلم تناول فرمائش و نوافل هر دو دست و همچنین آنچه مرغوب در نماز است مثل قوا صلی الله علیه و آله و سلم یا لیل یا حنا یا صلوات
ای رو خنایانها و اگر چه مورد این حدیث نماز فراموش است لکن نوافل از این روح تصنیف است این حجر در فتح گفته و در حدیث
جذقیه است زیاده در حدیث باب و لیکن من اولیای و اصفیای و لیکن جاری مع النبیین و الصالحین و الشهداء فی الجنة
و بعض جمله از اهل نخل و ریاضت متکبر کرده اند با این حدیث و گفته اند که القاب اذا کان محفوظا مع الله تعالی کان
مخاطره معصومه عن الخطا و این اهل تحقیق از اهل طریق تعجب نموده اند و گفته اند که لا یلتفت الی شیء من ذلک الا
اذا وافق الکتاب السنه و العصمة انما هی الالهیة و من عدلهم قد یخطئ فقد کان عسر رخی الله عنه و اهل البهین
و مع ذلک کان دیمای رای فی تحریف بعض الکتابه بخلاف فرج جمع الیه و یترک رایه من ظن انه ینکفی بواقع
فی خاطره ما جاء به الرسول صلی الله علیه و آله و سلم فقد ارتکب اعظم الخطا و اما من بالغ منهم فقال صدق قلبی حتی بی فواشده
خطا فانه لا یامن من ان یتوکل علیه انما یستعین به و الله المستعان انتهی کلام الفتح گویم در اول این شرح
گذاشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب است نمود اعتداد بدان نیست و معلوم است که اولیاء و اولاد چون
کلام خدا و کلام رسول در اسلام قوه خود سازند و بر صراط نبوی ایشان نروند این انساب ایشان نبوی خدا عزوجل صحیح
نشود و کسیکه معرض است از شرح الهی لعباده و داعی عبادت نبوی اعراض و مشتغل است بفرار از این احوال و خواطر سود و مروت
آنهاست بر کلام خدا و رسول وی چه قسم ولی و دوست خدای تواند شد فان هذا هو بالعدل و اشبه منه بالوسیله
و نیست کلام و کسیکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی است که سنگتر است از انواع طاعات و عبادت فیما از طرف تلبس و در
جای موارد خود متعبد است بشرع که این طاعت را اثری عظیم است در صلاح باطن و وقوع خواطر او و غالب حال طاعت
صواب و چه قسم اینچنین نمی تواند بود حال آنکه محبوب خدا گشته و بگوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه
در حدیث قدسی است شرکانی فرماید و ای رتبه اعلی من هذه و ای منزلة اکبر منها و المحب فی بی آدم بن شری

محبوبه علی نفسه و مقدمه علیها بالجملة و ضایة طاقتة حتی قال بعض المحققین

ولو قلت طاقی النار اعلم انه رضاك او مدی لناس و صمالك

لقررت رحلی نحوها و وطنیها هدی منک لی او ضل منک لک

لئن ساء فی ان تلتنی بساءة + لقد سررتنی انی خطرت بک

فاذا كان هذا في الحب البشر الذي هو نوع من انواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا تنطق اليها احاطة فكيف لا يصنع الله عز وجل بحجبه من تيسير الخيرة والحماية عن الجناية وحفظ الخواطر عن الزيف ما يصير به ملكي الافعال والا قول وان كان بشري الخلق وهو القادر القوي الذي لا يتناظر شيء وما يسير الى صدق غالب خواطر اهل الايمان من حيث اتقوا فاساة المومن فانه يرى بنور الله وهو حديث حسن والحاصل ان خواطر الكاشفة من اهل الولاية اذا لم تخالف الشرع في شيء ان تكون مسئلة لهم كغير احوال الله واوليائه واهل طاعته وصفوة عبادته وليس لمن كان بالنسبة اليهم كالبهيمة بالنسبة الى الانسان او كالا انسان بالنسبة الى الملائكة ان ينكر عليهم شيئا لا يخالف الشريعة فان خالف شيئا منجى هو الجسر الذي لا يصل احد الى مرضي الله تعالى الا بالمرور منه والباب الذي مني خل من غير

ضل وزل وقل وذل

يا ساكنين الاسنة والقنا اني اشم عليك رائحة الدمار

ولا شك في لا ريب ان من جعل ما امر الله تعالى به على عبادة الصالحين المستكثرين من انواع العبادات من المحبة لهم وما ترتب عليهم اعصمة كعصمة الانبياء لم يخطئ بخالف الاجماع فان العصمة هي المعصية الله سبحانه بهار سله وصلاحه ولم يجعلها لاحد من خلقه فان هذا المقام هو مقام النبي لا مقام الولاية ولا يخالف في ذلك الاجاهل او زائع ولكن الشأن فيما تستلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه وما يترتب عن قولك كنت سمعه الذي يسمع بالاسم الحديث فان هذا يدل على كماله ويقيد اعلم مقام ان من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبنا اكمل تثبت وموفقا اعظم توفيق وربك يخلق ما يشاء ويختار لا ما منع لما اعطى ولا ماعطى لما منع وامام احكامه عن بالغ منجته فقال حدثني قنبر عن بي قنبر هذا من باب الخواطر بل من الرواية المكنونة والكلام المفتري ان كان قائلة كامل العقل والافعال بما يصدر مثل هذه الدعاوى العريضة عن المصابين بعقولهم الخاطئين في ادراكهم وليس علمهم حرج وليس احب الله سبحانه هم هو كمال بل الكلام في احبائه الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القدسي وليس

حاصل ينطق بهذه الآيات

اهل امن لم اكن اهلا لموقعه قول المبشر بعد الياس بالفرج

لك البشارة فاخلع ما عليك فقد ذكرت ثم على ما فيك من عوج

واین حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته این حدیث اصل فی السؤل شالی الله تعالی والوصول
 المعرفته و محبته و طریق اداء المفروضات الباطنة و هی الايمان والظاهرة و هی الاسلام والمركب منهما
 هو الاحسان كما تضمنه صلوات جبریل علیه السلام والاحسان يتضمن مقامات السالكين من الزهد والاخلاق
 والمراقبة وغيرها انتهى گویم منجمله مفترضات الی بر عباد ترک محرمات است چنانکه پیشتر گذشت پس ترک آن فرضیه فرائض
 خداست و قول طوفی که اداء مفروضات باطنه و ظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطر الولی بیان این عدم شمول
 مبسوط کرده و گفته چون عدم شمول اتصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد بچنین احتمال اسلام بر فرائض ظاهره غیر مسلم
 و بیان این معنی هم مبسوط نموده بعد تعرض بقول طوفی و المركب منها نموده و وجه ترکیب احسان از مجموع ایمان و اسلام بیان
 فرموده و بران حرج کرده و تحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خاص عباد و جلیه صفوه و اکابر اولیاء
 و اهل محبت خود تفضل کرده فالذی ینبغی ان یقال ان الاحسان مشروط بالاسلام و الايمان و انما لا یتصور الا
 لمن حصل له هذان الامران وهو شیء ثالث لیس هو عین احدهما و لا مرکب منهما و فرق بین الشرط و الشطر
 قال و اعظم محصلات هذه المقام الاحسان فی هو الخشوع والخوف والخشية من الله عز وجل كما قال ولین
 خاف مقام ربه جنتان و فی الحدیث المتفق علیه فی السبعة الذین یظلمهم الله فی ظلمه و منعی من اجل
 دعتهم امرأة ذات منصب و جمال فقال انی اجاب الله و کذاک فی حدیث الثلاثة الذین انطبقت
 علیهم الصخرة فقال صاحب المرأة التي دعاها فتركها اللهم ان كنت تعلم انی انما فعلت ذلک رجاء
 رحمتک و خشية عذابک و هو فی الصحيحین و غیرهما و کذاک حدیث الرجل الذی امر بالاداء باحفاة
 اذا مات فقال الله عز وجل لم فعلت هذا قال من خشيتک یا رب انت اعلم فغفر الله له و هو فی الصحيحین
 و غیرهما و احادیث در باب خوف و خشیت و آنچه متصل با دست بسیارست قدر می ازان در قطر الولی ذکر کرده
 و اما توقف عطیة بر سوال و اعادہ بر استعاذه با آنکه او سبحانه معطى بغير حساب و تفضل بعباد بهر جمیل است و غالباً
 از تفضلات جمیع و تکریمات فائضه بعباد میرسد با آنکه ایشان را مرتبه ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بحر احزان و درند
 بلکه محال بر انفس و قاصر در اداء واجب اند بغير تقدم سوال پس نکتة عظیمه و فائده جلیله در آن است که آنچه
 بعد از سوال و استعاذه با ایشان عطا می شود میثاق است که او تعالی دعای ایشان را پذیرفته و این منتقبی است که هیچ منتقب
 مساوی آن نیست و رتبه ایست که هر رتبه ازان متفاصرست و ز در این حال چندان سرور با ایشان دست بهم
 میدهد که قادر است قدر آن نمیتوان کرد و ز و این اجابت بمسرت اعظم تر از عطیة فرستد میگردد و گو آن عطیة باطنی

مبلغ از کثرت و قناعت چنان رسد و در نیوقت همت ایشان در استکمال اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
 سبب آنکه بجای برتری و مرتبه خود را نزد رب خود می شناسند که دعای ایشان را اجابت کرد و ندای ایشان را ملبیه نمود
 و گذشت که دعای همان عبادت مست بلکه مخ عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد است بسوی عبادت جللیکه که فائده
 جمیله بران مترتب میشود با آنکه دران اقتضای امر ربانی است حیث یقول ادعونی استجب لکم و قوله و اذا سألکم
 عبادی عني فاني قد بينا حجة اللوع اذا دعان و نیز دران خلوص خلص عبادت است که از استکبار بر رب
 که بران وعیدان الدین نیست که درین عبادتی ای دعای وارد شده کما سبق بیان و فوائد در اینجا به طورست یکی
 نظیر بر تبه علیه بحال دعوی بودن دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان با آنچه مستکبرین از عبادان مخاطب بوده اند
 و معنی اشک نیست که بعضی سبب است مربوط اند با سبب و بعضی از عطا یا چنان است که جز به دعا حاصل نمیشود و ولی هر چند
 در اعلی مراتب ولایت باشد نائل آن عطیه جز بفعل سبب وی نمیتواند رسید پس باین حیثیت در دعا فائده چهارم است
 زیرا که بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود و تفسیر نیست تا ترک دنا کند از رب عزوجل بوصول آن بسوی خود حفظ
 در فتح گفته و فی الحدیث ایضا ان من اتى بما وجب عليه و تقرب بالنوافل لم يرد دعاؤه لوجوه هذا الوعد
 الصادق الموكك بالتم و قد تقدم الجواب عما يخلف انتی گویم و جواب الجواب نیز گذشت و او لیکن بود که
 این عبارت را مقدم میکرد بر آنچه در اینجا ذکر نموده تا این اشکال از مفاد این استدلال می بود و قطر الی گفته اقول
 هذا الحدیث مودعه هم اولیاء الله الذین تقر بوالیه بما یحب حتى احبهم و هو مقتضی لاجابتهم لا لخالصه ولا
 یرد علیه ما اوردده من عدم اجابة جماعت من العباد و الصلحاء فان هذا مقام هو اعلی من مقامهم من منزلة
 هی ارفع من منزلة تم و کما لا یمکن بیان مقام العباد و الصلحاء و بین مقام المحبة فان العباد و ان کثرت
 و تنوعت قدر تقع منه عزوجل الم وقع المقضی لمحبة و قد لا تقع اما لکنها مشوبة بشائبة تکل بصفتها و
 تحقق برکتها کما یتعبر العباد بل یصدر اما علی طریق التخصیر فی علم الشریعة او التخصیر فی الخلوص الذی
 یوصل صاحبیه الی محبة الرب عزوجل و لا یمکن علی قائل ان یقول ان من بلغ الی رتبة المحبة و کان الله سبحانه
 و تعالی ان یجیب لکل دعاء و تحصل بعینته علی حسب ارادته و ای مانع یمنع من هذا بل کل ما یظن
 مانع لیس بمانع شرعی و لا عقلی انتی و اما آنکه دعا بعض اهل عبادت با وجود مبلغ بودن محجوب نش
 مانی که راجع بسوی نفس است و در حق اعلی ترازی در رتبه و اجل ترازی و مت بالفتح
 منزله مانع راجع الی النفس نبود و چون انکار مانع معتبره در مانع معتبره علی ما فیک من مجموع

نيز درست يافته شد و آن وعده کسی است که هرگز اخلاف ميپايد نميکند و زرد و جو و مقتضي را متقا و مانع حصول مطلوب است
و کدام مطلوب که مقتضي اعمال اين مقتضي است و چه مقتضي که موکد باقسام رب سبحانه آمده و خدا ابدل ما جاء به المشاككون في
هذه الامر الذي لا يقبل التشكيك لا شرعا ولا عقلا بل ولا عادة فان من اطاع على احوال اولياء الله سبحانه
و عرف ما ذكره الموحون في احب ادم وما اشتملت عليه تراجم و جدول كل ما توجهوا به الى ربه هم حاصل اهل

في كل مطالب من المطالبات ما كان المحرم من حرم ذلك

و كيف ترى ليلى بعين ترى بها سواها و ما طهر قبا بالمدامع
و تلتن صبحا بالحدث و قد جرى حلت سواها في خروق المسامع
اجلت يا ليلى عن العين انما اراك بقلب خاشع لك خاضع

اولئك قوم لمادعوا الجيوا و لما اجيوا اخلصوا و لما اخلصوا استخلصوا و اصدقت منهم
الضما فقصفت منهم السرائر و صاروا صغوة الله و ارضاه ففاضت عليهم افقاره و امتدأت قلوبهم

من معارفه

الا ان وادي الجنح اضحى تراه من المسك نافر و احواده رزنا
و ما ذاك الا ان هندا عشية تمشت فحرت في جوانبه بردا
فلا تجهد نفسك في كشف حقائقهم و ذوق دقايقهم حتى تتصل منهم بسبب تقسك من هدمهم

بطرف فلسان جالهم ينشدك

و كم سائل عن سر ليلى رددته بعيماء من ليلى بعين يقين
يقولون خبرنا فان انت امينها و ما انا ان خبرتهم بامين

فهر القوم الذين لا يشقى جليسهم و لا يستوحش انفسهم قد نالوا مطالبهم برفع الكفهم الى خالقهم لا يحتاجون
في حوائجهم الا اليه و لا يقولون في مقاصد هم الا عليه

و نبئت ليلى ارسلت بشفاعتي الي هذا نفس ليلى شفيعها
الكرم من ليلى علي ذرتي به الوصل ام كنت امره لا طيعها

و قل ابن حجر که جواب از تخلف عن الاجابة گذشت کلام لا حاصل است چنانکه در قطر الولى ايضاح آن کرده و هم در
مخبر گفته و فيه ان العبد لو بلغ احدى الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى فيه

من الخصب له و اظهار العبودية انتمی گویم و میگوید پیغمبر ان از طلب منقطع نمید و خوف و رجا از خدا دارند
 تا آنکه سید ولد آدم فرمود و الله ما اددی و انار رسول الله ما یفعل بی و این در حدیث صحیح است با آنکه آنقدر
 و تا آخر و منقور است پس میگوید و میفرماید لعلکم فی العلم لعلکم فی العلم و لعلکم فی العلم و لعلکم فی العلم
 گفت و ددت انی شجرة تعضد و این نیز در حدیث صحیح است و اشعار بربشیت خوف و مزینشیت رنج و جل
 میکنند و مقام نبوت اعلی مقام و ارفع رتب است و مقام ولایت نسبت او بچو مقام تابع از تبع و خدا از خلق
 پس از کجا میتوان گفت که وی غیر منقطع است از طلب از خدا با آنکه همت از وی منتفی است و از برای منقطع از طلب
 ثبات بلکه نبی مصلح مدیم الدعا بود رب خود را در جمیع احوال وی و استمرار داشت بر طلب خولج خود و نیویه باشد
 اخرویة از خالق و لا یعتبر به کل و لا یعلق به کل و او را عبادتی بود بر اختلاف انواع آن که غیر بدان ملحق و نمی تواند
 و جزوی دیگری تاب آن نمیتوان آورد پس انقطاع ولی از طلب یعنی چه و اگر ولی چنین کند مکرر باشد و بجا زولی بودن
 بدشمنی برگردد و پس از حبیب بودن بهغرض شود اللهم احسن عاقبتنا فی الامم کلها و اوجزنا من غیري الدنیا و
 علی الانس و الجن و شان هر بنده از بندگان خدا آنست که چندانکه قرب او بخدا افزون شود و او را به شایسته بین او گردد و بهما تقد
 وی در تضرع و خضوع و تذلل و تسکین عبادت بیفزاید و هر قدر که در خدا و عند الله بلند گردد و وی در عبادت و شایسته
 خداوندی افزایش کند این است شان عبودیت و چون این ماجرا در میان سید و غلام در بنی آدم میرود در میان
 عبد و خالق و رازق و معیی و ممیت وی چه قسم نمی تواند بود و قال الشوکانی و ما اقیح ما یحکی عن بعض المتألهیاء
 بالدين المدین للتصوف انهم یزعمون انهم قد وصلوا الی ربه و ما انقطع عنهم التكالیف الشرعیة
 و خرجوا من جیل المسلمين المؤمنین و سقط عنهم ما کلف الله به العباد فی هذه الدار فاذا صح هذا
 ضایقوله احد من اولیاء الرحمن بل یقول اولیاء الشیطان لا فخر فی رجو الی عزبه و صاروا من جملة اتباعه
 فالعجب لاهل الخوین فافهم دفعوا انفسهم عن طبقة الانبیاء و طبقة الملائكة فان الانبیاء حالهم اذ انما
 العباد لله تعالی فی کل حال و الا زیاد من التقرب بآب المقربات الی الله سبحانه حتی قواهم الله تعالی لکل
 الملائكة فافهم کما وردت بذلک الا دلة لا ینفکون عن العباد لله و صارت اذکاره سبحانه من التسبیح
 و التکبیر و التهلیل هی زادهم الذی یعیشون به و خدا هم الذی یختارون به فحاشا و لایاء الله سبحانه
 ان یقع من احقرهم فی هذه المرتبة العظيمة و اذناهم فی هذا المنصب الجلیل هذا الرسم الباطل و الدعوی
 الشیطانیة و اما ذلک الشیطان رسول الجماعة من اتباعه و مطیعیه و استظهارهم و اخراجهم من خراب

الى حربه ومن طاعة الله سبحانه الى طاعته ومن ولايته عز وجل الى ولايته وقد رأينا في تراجم جماعة
 من اهل الله واوليائه هم سمعوا خطا با من فقهورا واصورة تكلمهم وتقول يا عبدي قد وصلت الي
 وقد اسقطت عنك التكليف الشرعية باسمها فعند ان يجمع منهم السامع يقول ما اظنك ايها المتكلم الا
 شيطانا فافوخ بالله منك فعند ذلك تتلاشى تلك الصورة ولا يبقى لها اثر فقد بلغ كيد الشيطان الى هذا
 الكيد العظيم ولكنه لم يفتن كيد هذا على اولياء الله تعالى فردوه في خيرة حتى انه قد يتطايروا عند ذلك
 التلاشي ثم راكوا وقع لكثير منهم هذا الذي يزعم ان من اولياء الله سبحانه قد كاد الشيطان بعضه الخيال
 واجتنبه الى حربه بهذا المكر فالتفت وعاد سعيه ضلالا وعبادته كفرا وعمله خسرا وسبب ذلك جاهلية
 من اهل بالشرعية المطهرة ولو كان ذلك لكان له من افراد الدين وجميع الشرع المبين ما يرد عنه كيد الشيطان
 الرجيد كجادة اولياء الله فعاد خاسئا وهو حسيرا انتهى وكذا ثبت في دعوى ولايتهم من مبرور بشرع ومقيد
 كتاب وسنت نبوة صاحب كراهة است وهو لا يدري ومكهور يست وهو لا يشعر وورثا من سبب وسمانه واقع سنة واما ان
 ميكنه في درمراضى او افتاده است واما حسن قول الشاعر

فساد كبير عالم متجهتك وافسد منه جهادى متفتك
 هافتة للعالمين اكبره لمن هاني دينة يتمسك
 خيالات نادان خلوت نشين بسم برزند عاقبت كفر دين

ودر حديث عايشة بجاي تردى عن نفس المؤمن تردى عن مودة آمنة وترددت وقتها ان جزم ست كما از دست
 وبارين جيت كه منى آن نزد اهل لغت اين است شرح حديث حاجتمند شدند بجوى تاويل آن در نيمه شب بپنجه
 خطاي گفته ترد در حق خدا غير جائز است و بد ابروى سمانه غير سال و لكن اين تاويلات مستكى اگر بنده دائم
 عمر خود گاهى بسبب سدين در دوفاقه كه بوى فردوى آيد شرف بر لال شود و خدا را دعا و استغاثه ميكند پس
 او تعالى او را شفا ميدهد و آن كروه را ازوى دفع ميكنند و اين امر ازوى سمانه گويانچو تردى كسى است كه اراده كار
 كرد و آن كار ظاهر نش پسر ترا ترك داد و از ان اعراض نمود با آنكه چاره كار از لقار او نيست و ميكنه تائب بيل
 خود برسد و او تعالى فنا را بر خلق خود نوشته و بنفس خویش مستاث شده بيقا گشته استى الوجه الاول و در قطر الولى گفته
 ما ابر هذا التاويل و اسجد و اقل فاذن به چه صد و شفا از خدا براى اين دردمندا د باب تردى در چيزى
 نيست بلكه امرى واحد و جزى هست كه ترد در در ان راه نيست و چنين از ان مرض امر جزم است ترد در در ان

کار نیست هر دو قضا بعد از قضا است و قدر بعد از قدر و اگر چه باعتبار یک شخص است اما هر دو مختلف متخیر اند از آنجا
و وقتاً و زماناً و صفة متحد نیست و سبحانه بر بنده قضا بموضع کرد پست او را از ان شفا بخشید ترد در ایام انچه مانا بر دست
یا انچه ائیل بر دو بدنش درست شود در اینجا کدام مدخل است اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل است
که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا مدخل بود در آن حال و تحریری در کلمات الکیه و نبویه از ان واقع نشود و انچه
کیف شاء و تلاعب بهامین شاء بهامین و تاویل دوم که خطابی ذکر کرده است که معناه مادد دست اسلی فی شی
انا فاصله کردیدی ایاهم فی نفس المؤمن کجاردی فی قصه موسی علیه السلام و ما کان من لطفه عین
صلک الموت و تدرده الیه مرة بعد اخری قال و حقيقة المعنی علی الوجهین عطف الله تعالی علی العبد
و لطفه به و شفقتة علیه انتهى گویم تردد را که معنی آن توقف از جزم با حد الطرفین بود یعنی تردد یک در و مرة
بعد مرة باشد گردانید محالاً که هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردد است از معنی انوی بسوی معنی که
غیر ملاقی و غیر ملائیس است بوجهی از وجه پس این تاویل است در چیزی حافظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
گفته کلابازی گوید ما حاصله انه عبر عن صفة الفعل بصفة الذات ای عن التردد بالتردد و جعل
منعنی التردد اختلاف احوال العبد من ضعف و نصیب الی ان تنتقل محبة فی الحیاة الی محبة فی الموت
فیقبض علی ذلك قال و قد یحدث الله فی قلب عبده من الرغبة فیما عند الله و الشوق الیه و المحبة للقاءه
ما یشتاق معه الی الموت فضلاً عن إزالة الکراهة عنه فاحترانه یکره الموت و یسوءه فیکره الله تعالی
مسأله فیذل عنه کراهة الموت بما یؤدیه علیه من الاحوال خیائنه الموت و هولاء موثر و الیه مشتملاً
قال و قد ورد تفعل بمعنی فعل مثل تفکر و فکر و تدبر و تدبر و هد و هد و الله اعلم انتهى گویم این کلام
مشتمل است بر دو امر یکی از ان بمنزله تفسیر کلام خطابی است و لکن آنرا ربط بنایت داده یعنی قوله الی ان تنتقل محبة فی الحیاة
الی محبة فی الموت و یارب غایت کلام او اتم از کلام خطابی است زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
خدا بر بنده قرار داده و کلابازی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عباد از حالتی بسوی حالتی است و در ان اخراج
تردد است از معنی وی و اخراج متردد است بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقة بمومن این بر آوردن یک معنی
بسوی معنی مغایر نوی بهر حال و بر هر حال از هر وجه و خطابی را میتوان گفت که تو تردد را در موت عطف و لطف بر بنده
گردانیدی و این معنی است که جامع میان او و میان تردد و در موت عبد نیست چه عطف و شفقت خدا بر بنده
امری مطلق است تردد را از طرف خدا سزاوار جل در ان راه نیست و انچه کلابازی از احداث رغبت در طلب عباد

قدسی بدان ناطق است و چون فرشته بداند که بنده را رضی بقبض روح خود نیست باقی نماند که اعمال تا آنجا که
 بدان رضا دهنده خلاف وقت محدود و موت او گردد و حینند بنفقه اشکال را که من هذا الاشکال الذي
 هم يصدون تا و بیه دفع گفته اند که این الجوزي جوابا ثانيا و هو احتمال ان يكون معنى التردد اللطف به
 كان الملك في القبض فانه اذا نظر الى قدر المؤمن وعظم المنفعة به لاهل الدنيا احترامه فلم يسطيع
 اليه فاذا ذكر امور به تعالى لم يجد بدا من امثاله انتهى گویم این لطف را که بران بنیادین جواب نماده
 اثری ظاهر و معنی نمایان نشد چه فرشته هر چند تردد کند لاحتمال قبض روح او در وقت محدود نماید و وقوع این شی
 در نفس فرشته بنده است هیچ فائده نمی بیند و در کدام فضل معلوم او میشود تا حصول و وصول منفعتی ازین لطف محض
 چه رسد بلکه این خود کدام لطف در نفس لامر نیست و اگر فقیه که باین راسته که بر عباد بنا بر تعلق عباد باو شد بخطه تاخیر
 قبض واقع گردید و مجرد این تاخیر گویا لطف است مگر در نیصورت اشکال غلیم تر از اشکال ایشان که در صد و اویش
 هستند و او میشود و آن این است که اجل محتموم از هنگام و وقت و حین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ
 امر او تعالی و حاشا الملک ان يكون منه هذا وحاشا الامر الالهی ان لا يفرح حسب المشية الربانية فما احتی
 هذا التاويل بقول الشاعر

فكنت كالساعي الى مشعب موائل من سبيل الراعب

در شیه گفته جواب چهارم آنست که ان يكون خطابا للناس بما تعقل والرب عز وجل متذره عن حقيقته بل هو
 من جنس قوله وان اتاني ميثي انيته هرولة كما ان احدنا يريد ان يضرب دلا تا ديبا فتمتعه المحبة وتبعه
 المشقة على تركه فيتردد بينهما ولو كان غير الوالد كالمعلم لم يتردد بل كان لا يبالي بل يبادر الى ضربه
 لتأديبه فاذا يدقق فيما يتحقق المحبة للولي بذك التردد انتهى گویم این تاویل احسن و جوهه متقدم است زیرا که
 تاویل کرده اند با آنچه بر خدا جائز نیست همچو تعجب استقام و نحو آن از آنچه وارد این موارد است بآنکه این نسبت بعباد
 مخاطبین است و لکن ان مقام که ما در صد و آن هستیم مقام اولیاء و اعباد و صفوة خلق و خالصة باریت و ان ترغيب باریت بآنکه
 بر فعال این ترجیح کنند در رسیدن بدان بمقدار طاقت و وصول قدرت کاشش و کوشش نمایند و تحصیل اسبابش
 بتقصیری از خود رضا ندهند و لابد این تردد را فائده عایده بر ولی می باید تا سبب تشیط عباد الهی و بلوغ این رتبه
 گردد و اما اگر باجل محتموم خود بمیرد و همچو غیر خود را عباد و اسد باشد بدون فرقی در میان سعید و شقی و طالح
 در شیع الباری گفته کرمانی تجویز احتمال دیگر کرده و هو ان المراد انه يقبض روح المؤمن بالتاني والتدريج

بخلاف سائر الاموات فاما تحصل بحد قول كن سر يعا الهی گویم این تانی و تدریج را اگر تاثیر در تاخیر
 اجل بود گویند که باشد راجع شود باسکالی اعظم تر از آنچه ما در صد و نهم زیر که تاخیر شد از وقت محمد و اهل بیت
 او و اگر تاثیر نیست خود بنده را در آن نفی نبود بلکه قبض روح او و فتنه واحده بدون تراخی و تدریج سهل است
 بروی از قبض روح بر خلاف آن اگر گوئی که چون این تاویلها پسند تو نیست باری بگو که نزد تو در معنی این تردید و تحقیق
 چیست گوئیم متعرفت بالیدی فی ذلک انما فشار الله تعالی لیکن در اینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام متضخم و صواب تبیین
 گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید و شاید در باب سپس گوش بر آواز و چشم در راه معنی باش و آن
 مقدمه این است که چون اهل علم در آیات و احادیث و الیه بر قبضه که متحول نمیشود نظر کردند و دیدند که درین امر
 جز آنچه از آن فرغت و دست داده است قلیل باشد یا کثیر و دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست براه محافظت با و بر
 و بر مایل علی ذلک و براه و قوت نزد قواعد مقرر اهل کلام که فائلی از ایشان گفته اگر خلافت سابق بالقلم و خیر
 فصل فی القضا واقع شود لازم باطل لازم آید و آن انقلاب علم است بهیچ نیابتی خلف چیزی که قضا بدان تحقق گشته است
 لا یمیز انظار خود را برین لازم مقصود کردند و از لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم است و غفلت ندارند و آن این است
 که در سبب قوی متصرف و عالم باشند و کیفیش را جز آنچه قضا بدان سابق گشته است هیچ باقی نمانده و بر تفسیر آن
 و نقل آن بسوی قضا را ختم نمیست و هذ انقصیر عظیم بالبناء علی عز و جل و تعالی و تقدس و این تنگم
 اجمال بسیاری از ادله شرعی کتاب و سنت است از آنجمله یکی ارشاد است بسوی تفسیر و دعا که اگر داعی خواه دعا
 کند یا کند جز آنکه خاصه بدان روان شده نبوده اجمال دعا لازم آید و هذ مقالة تبطل بها فائدة الدعاء الذی یبطل
 الیه سبحانه فی کتابه العزیز و آیات آمده بر عابسا راست و همچنان احادیث و جمله آن یکی این حدیث قدسی است که
 در آن ثلث سألنی لا عظیمه و لکن استعاذ فی لا عید نه آمده و او تعالی صادق است هرگز اختلاف میان تفسیر
 چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده و اجابت دعا را از بنده عاجز خود در حدیث قدسی مومکد بسو گنبد بر جان پاک خود
 گردانیده پس خلعت آن یعنی چه و درباره ترغیب در دعا آنچه آمده است اگر همه فرا هم کرده آید مولوی مستقل گردد
 در نظر الولی از صحیحین و غیرهما در اینجا ادله این دعا ذکر نموده فراموش نمیکند آن یکی اجابت دعوت مظلوم است در حق ظالم
 و پدر در حق پسر و نیز آنکه دعا جماعت مردود نمیشود و احادیث این معنی صحیح و ثابت است و در آن ترغیب
 دعا و در محبت خداست و ولایت دارد بر آنکه دعا را در قضا است و بعد ازین خود هیچ درجه باقی نمانده و استعاذه
 از سو و قضا وارد شده و ادله آن در نظر الولی است پس اگر بنده را جز آنچه بدان قضا سابق شده است هیچ بود و مختصر

صلح چنانچه استغافه از سوء قضا میفرمود و در دعا قنوت آمده و قنوت ششواقصیت و این امر را در اندک غیر
 قول مذکور و همچنین آنچه در باره صله رحم و زیارت عمر زاده آمده همه رو میکنند بر آنها و کذا کذا و الله بر امرش اوست
 که اگر اینها را فائده نبود و این چنین با لغو باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیزی آمده
 بحسب الله ما یشاء و یثبت و عند الله کتاب و الاما این آیه عموم است که مستقفا میشود از لفظنا یشاء و ما یشاء
 سبحانه کما وقع و القضا و فی اللوح المحفوظ عاده و ما یشاء الله و هم مثل الخلق از کبریا و دیگر و ما یشاء من حیث
 و لا یقتضی من عجزه الا فی کتاب و قوله تعالی فی قضا ابدا و اولی من عند مستقفا میشود و مشکطه از آیه اول
 جوابها گفته اند از جمله آنکه بحسب من الشرائع و الخرافات فی فیضه فیه دل و یثبت ما یشاء فلا یثبت و لا یبدل له
 و جملة النافع و النسیج عند فی ام الكتاب و این تخصیص از برای عموم آیه بقیه تخصیص و نیز میتوان گفت که قلم یا آنچه
 تا روز قیامت کائن و باین شدنی است جاری گشته است و بمجازش یکی این شراعی و فرائض است پس همچو عبادت و چون
 در آن نحو و اثبات جائز است در عمر نیز این محو و اثبات را بود و کل ما هو جواب الله عن هذا هو جوابنا علیه
 دیگر آنکه مراد محو چیز نیست که در دیوان حفظ است از آنچه نه حسنه است و نه سیه به حفظ ما موراند بنوشتن منطوقاتشان
 و جواب از این جواب مثل جواب اول است و همه آنچه منطوق بنی آدم است بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سیه یا نه حسنه
 سیه همه در ام الكتاب است ما یلحظ من قول الالهیه رقیب عتید و کل شیء احصیناه فی امام مبدی
 ما و طنائی الكتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از اجوبه در اینجا آورده اند لفظ قرآنی و نظم ربانی را در دفع اوست
 چنانکه در قطر الولی بسط آن کرده و در دلیل الطالب الی صلیح آن نموده ایم و صیغه عام است زیرا که در آن نفی دال بر عموم متوجه
 بسوی نکره منفیه مکره است و همچنین نفی دیگر با لفظ لا متوجه است بسوی نفی نقص عراض و این ظاهر است پوشیده نیست
 و محال تخصیص آن یا در جمل صمیمه بسوی غیر مرجع نقص و تلاعب کتاب خدا و رد قرآن بلا حجت تیره و برهان است
 از برای مطابقت هوای نفس خود و همچنین از آیه دیگر جوابها گفته اند مثلاً ما را دیا جل اول در قوله تعالی فی قضا ابدا
 و اجل صبی عند نوم است و ثانی موت و این از برع تفاسیر و تراجم تالیل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از آن است
 که نفی می تواند ماند و گفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد است و این در ابتداء و غایت بهر اول است و گفته اند اجل
 اول موت است و ثانی حیات در آخرت و هذا الشیء نفسه اما قبله و گفته اند اول این خلق انسان تا موت او است
 و ثانی این موت تا بعثت او و هو کالذی قبله و الکلیه الف لای دل علیه النظم القرآنی و بعد از معرفت بطلان
 این اجوبه متعذر شده که هر سه آیه دال بر معنی مشار الیه است چه نحو اثبات هر دو عام اند و عمر و رزق و سعادت و

شقاوت و غیر با و اخل است زیر عموم این هر دو و معنی آیه ثانیه آنست که کم و بیش نمیشود عمر انسان و طول و
 قصیر نمیکرد و حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ است و معنی آیه ثالثه آنست که انسان را دو اجل است
 بهر چه از آن هر دو او سبحانه میخواهد از زیادت و نقصان حکم میفرماید و قضایا میدو تواند گفت که محل مثل قوله تعالی
 فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعه ولا یستقدمون و قوله لن یؤخر الله اذ جاء اجلهم
 و قوله ان اجل الله اذ جاءه لا یتأخرون چیست گوییم تفسیرش همانست که آیات مذکوره بر آن شکل است یعنی در آیه
 اولی اذ اجل الله گفته و در ثانی اذ اجلهم و در ثالثه ان اجل الله اذ اجلهم پس نزد حضور اجل تقدم و تاخر
 نمی شود و قبل از حضور تاخیر مرگ بدعا یا صله رحم یا فعل غیر دیگر جایز است و جایز است که مقدم شود مرگ ناگهانی
 یا قاطع صله و تنگی غارم او سبحانه و آن محل نحو قوله تعالی ما اصاب من مصیبه فی الاضرار ولا فی الفسک
 الا فی کتاب من قبل ان نبرأها و قوله سبحانه قل لن یصدینا الکما یتصدی الله لنا و همچنین ما را آنچه در جمیع درود
 یافته پس میان این آیات و میان آنچه معارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالی و ما اصابکم من مصیبه فبما
 کسبت انکم و بعضی کثیر و از حدیث صحیح قدسی که در معنی وارده شده یا عبادی انما هی اعمالکم و احیاء
 علیکم فمن مجن خیرا فلیعلل الله و من وجن غیر ذلک فلیعلل من لا نفسه جمع میکنیم محل هر دو آیت اولی
 و آنچه در معنی اوست بر عدم تسبیب از عباد با سبب خیرانه و عا و صله رحم و سایر افعال و اقوال صالحه و کمال آیت آخر
 و حدیث قدسی و هر چه در معنی این هر دو است بر وقوع تسبیب از عباد با سبب خیر که موجب حسن قضاء و اندفاع شرست
 و بر وقوع تسبیب از عباد با سبب شر که مقتضی اصابت مکره و وقوع آن بر عباد است و همچنین جمع میکنیم میان احادیث
 وارده بسبق قضاء و فراغ از تقدیر اجل و رزق و سعادت و شقاوت و میان احادیث وارده در طلب دعا
 از عباد و در آنکه او تعالی محیب عا و معطی سوال بنده خود است و در آنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال عا و اراده
 قضا است و نحو آن هر چه صله ارحام و اعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول است بر عدم تسبیب عباد با سبب خیر
 یا شر و احادیث دیگر محمول است بر وقوع تسبیب از عباد با سبب خیر و تسبیب با سبب شر و تمیذانی که ازین جمع گزین
 و گزین نیست لان الذی جاءنا بالادلة الدلیله علی احساننا بنین هو الذی جاءنا بالادلة الدلیله علی
 انما نسبنا لاشتر و لیس فی ذلك خلف لما وقع فی الاذلی و لا خلف الفة لما تقدم العلمیه بل هو موقف قیام
 المستبته با سببها کما قدر الشیخ والری بالاکل والشرب و قل الولد بالوطی و قل حصول الزرع
 بالبدن فصل یقول اقل بان ربطه من الاستبته با سببها لایقتضی خلاف العلم السابق و ینافی وجه التوجه

در قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ دعا چنانکه باید برداشته فرامجه و هر که مطلع بر کتابت
 و احتمال آن بر ترتیب حصول سببات بر حصول اسبابش میدانند هرگز در نمیی شک نمیکند و ذلک لکنی حاصل آوازی
 تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کناية عن محبة الله تعالى لعبده المؤمن ان یاتی بسبب
 من الاسباب المعجبة تخلصه من المرض الذي وقع فيه حتى یطول به عمره من دعاه او صلته رحم
 او صلته فان فعل مد له في عمره بما يشاء و تقضیه حکمته وان لم یفعل حتی جاء اجله و حضرة الموت
 مات باجل الذي قد قضی علیه اذ لم یسبب یترتب علیه القسوة له في عمره مع انه وان فعل
 ما یوجب التأخیر و الخلوص من الاجل الاول فهو لا بد له من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
 له فكان هذا التردد معناها انتقاص ما یاتی به العبد مما یقتضي تأخیر الاجل او لا یاتی فیمنیت یا لاجل
 الاول قال الشوكاني رحمه وهذا معنی صحیح لا یرد علیه اشكال ولا یمتنع و حقیقه سبحانه بجمال مع انه سبحانه
 یعلم ان العبد سیفعل ذلک السبب لا یفعله لكنه لا یقع التخییر لذلک السبب الا بحصول ذلک السبب
 الذي ربطه عن وجوب سببته حافظ و شرح گفته در حدیث عایشه است انه یکره الموت وانا اکره مسامحة زاد
 ابن مخاض عن ابن کرامه في اخوة و لا بد له منه و وقعت هذه الزیادة ایضا في حدیث و هب انت
 گویم درین روایت فائده جلیله است که مومن گاهی موت را مکروه و ناخوش میدارد و مع هذا از توبه جلیلان ^{سبب}
 این کراهت بیرون نمیرود و این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء و سحانه است چنانکه در
 احادیث صحیح آمده زیرا که در آنها بیان نمیی که محبت خدمت مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
 نیست واقع شده چنانکه در صحیحین و غیرهماست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله ص الله علیه و آله أحب لقاء الله
 أحب لقاء الله و من كره لقاء الله كره لقاء الله فقالت يا بني الله اكره الموت فكذلك كره الموت
 قال ليس لك ولكن المومن اذا بشر برحمة الله و رضوانه و جنته أحب لقاء الله فاحب لقاء الله و ان الكافر
 اذا بشر بعذاب الله و سخطه كره لقاء الله فكره الله لقاءه و درین باب حدیثی است که در قطر الولی ذکر کرده و بهی
 از سیر الطائفة بتبیین بغدادی بسند خود چنانکه در شرح الباری است روایت نموده که اكرهه هنا لما یلقى المومن
 من الموت و صغیر مته و كرهه و ليس المعنى اني اكره له الموت لان الموت يورده الى درجة الله و مغفرة ^{انته}
 شوكاني رحمه گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت راست که آن را نه قائل است از ریخته بخانه آخرت
 بغیر حاجت یسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنا بر استعجاب بر مقدمات اعمی باشد و گاهی بسبب

مفارقة اهل وولد و اصحاب و اثراب که در موت است و گاهی بخوف فراق دنیا می باشد و وی غیر را حقیقتی
از نفس خود با حال صامحه یا بنا بر ذنوب که اقرار است آن کرده و توبه خالص از آنها ننموده یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد که تخلص از آن حاصل نشده پس کرامت موت غیر مختص است بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن ننموده و در فتح گفته
و عبر بعضی هم عن هذا بان الموت حتم مقضي وهو مفارقة الروح الجسد ولا يحصل غلبا الا بالرجاء
كما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل وهو ميت فقال كافي ان تنفس من غير مراودة وكان غصص شوك
يجري به من قامتي الى هامتي انتقم كرمي اين نیز مثل کلام جنید است و جواب ازین همان جواب است از آن و قصه عمر و
در کتب تاریخ مشهور است قال له رجل وهو يحيد بنفسه انك كنت تقول لنا و ددت ان يخبرني رجل عاقل
هو في سياق الموت كيف يجد الموت فقال له رجل انت في ذلك الرجل العاقل فلنخبرنا فقال كافي ان تنفس في
بعده و فتح گفته عن كعب ان عمر سأل عن الموت فوصفه بفتح هذا فاما كان الموت بهذا الوصف والله
سبحانه يكره اذى المؤمن اطلاق على ذلك الكراهة و يحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الى طول الحياة كما هنا
فؤدي الى اذخل العمر و تنكس الخلق و الراد الى ان يقل سافلين انتهى گویم معنی قول او و اگره اسامته که کرامت است
آن بنفس موت است چنانکه قوله يكره الموت اعاده آن میکند چه و اگره اسامته معطلون است بر آن و مراد آنست که اگره
اسامته بما که به و تخصیص تفسیر بگوید با وضوح معنی حاجت ندارد چه ازین قول هیچ چیز لازم نمی آید تا بسوی ما و بلی
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل و ذوجه باشد و غیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود و المصنف اولی من دست و فتح
گفته وجود الکرماني ان يكون المراد انه يكره الموت فلا اسبرح بقبحه روحه فاکون كالمنزخ و انتی گویم این
ضواب است زیرا که مقتضای تاویل نیست که ما عرفنا که باز و فتح نوشته که شیخ ابو الفضل گفته فی هذا الحدیث عظم
قد الولی لكونه خرج عن تدبيره تعالى و من انتصاره انفسه الى انتصار الله له و من حوله
وقته بصدق و کله گویم در عظم قدر وی که درین حدیث است خود هیچ شک شبه نیست زیرا که او سبحانه و اراد موت
گرفته و سمع و بصوید و در جل و گذشته و و عده فرمود بطا رسول و اعاده او و اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده
پس مراد باین تعلیل اگر آنست که وی فی الواقع چندی است پس صحیح است و اگر مراد آنست که در حدیث قدسی دلالت
برین علت پس صحیح نیست زیرا که این حدیث ذکر نموده مگر آنکه از قول وی گفت بعد الذي يسمع به اعم
ارادته دلالت برین معنی میکند و گویند انه بنی الشق صار في تدبيره من سمع به الله و هو الذي علم و لكن این خبر
نزد فعل ولی است علت تعظیم قدر وی تراند شد بلکه از فعل خداست که ولی را جائزه محبت داد و این شرف بنواخت

وگوش و چشم او گردید و ذلک هو من جمله ما جوی به الولی فلا یصح ان یکون حلة للجازاة کما فی الفتح
و یؤخذ منه ان کما یحکم لکن انسان اذی ولیا فلهما جمل بمصیبة فی نفسه او ماله او ولده بانه سلم من
انتقام الله تعالی له فقد کون مصیبتہ فی غیر ذلک ما هو اشد حلیه کالمصیبة فی الدین مثلاً گویم شاید
مراد آنست که چون او سجانه ایدان معاذی ولی بحرب کرده پس الاحماله واقع شود معللاً یا بموجباً در نفس یا مال یا ولد
برین همه حرب خدا با آن معاذی ولی صادق می آید و اما قول فتح ویدخل فی قوله انترضت علیه الفرائض
الظاهرة فعلاً کالصلوة والزکوة و غیرهما من العبادات و ترک کارنا و القتل و غیرها من المحرمات الباطنة
کالحمل بالله و الحبل و التوکل علیه و الخوف منه و غیر ذلک هو منقسم ایضاً الی افعال و ترکها و افعال و ترکها
این مقام زیر قوله و ما تقرب الی عبیدی بمثل اداء ما انترضت علیه باوضح بیان مقدم گشت که نامی السب
و اما قول الفتح و فیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی المغیبات باطلاع الله تعالی به بحال یا باطلاع من فی ان
ظاهر قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا من ارید من سؤل فانه لا یجوز ذلک فی بعض احوال
معه بالتبعیة لصدق قولنا ما دخل علی الملک الیوم الا ال وزیر و من المعلوم انه دخل کذا مسأله بعض احوال
قلت الوصف المستثنی للرسول ههنا ان کان فیما یعلق بخصوص کونه رسولاً فلا مشاک و ههنا ان کان فیما یعلق
فیه الا مینه و الا ینحصر ما قال و العلم عند الله عز و جل لثقة گویم جواز اطلاع بر غیبات از مرتبه اول
گفت سمعه الله زیرا که چون او سجانه سمع و بصرا و گشت از اطلاع بر بعض اسرار الهی و سجانه شش و دایره اول
آن بقوله فی سمع و بی میسر و بی عطش و بی عشی و در سابق بیان این مرام و اطالت کلام بران باین بیان که اولاً
آن گذشته و قطر الولی حاوی آن آمده و آنکه دخول بعض تابع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح است چه وی سجانه
هر که از رسول خود پسند میکند او را بر هر چه از غیب میخواهد مطلع و آگاه میفرماید چنانکه آیه مذکوره مفید آنست رسول
را از اطهار چیزیکه یران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص تابع خود مانعی نیست و این با جزا در غیر یک قضیه از آنحضرت
صلعم واقع شده چنانکه حدیفه رضی الله عنه را بر اهل نفاق و معرفت خود بآنها و بر بعض امورست قبله خصوصاً امور فتن
که بعد از جناب صی صلم حادث شوند آگاه ساخت و حدیفه بدان خیر بود و از وی سوال آن میکرد چنانکه عمر و خطاب
او را از کسر و فتح باب پرسید و وی گفت بل کیس و عمر دریافت که بانی است او است و وی گفته شود پس این امثال این
از نزد خداست و ازین روایتی قول علی مرتضی که عسجد بنی است بمن که دوست ندارد مرا مگر مومن دشمن نگردد مرا مگر منافق
و ازین جنس است قصه عروج که در جنگ خواجه روز نروان مقتول شده و ابو عبیده سلمانی بعلی مرتضی گفته

انه لعهد النبي اليك قال نعم بله خود و صحيح آمده كه استاد آنحضرت مسلم استادني و نگذاشت هیچ شیئی از امور قبله
 مگر آنكه خبر داد و از آن یاد گرفت هر كه یاد گرفت و فراموش ساخت هر كه فراموش كرد و هر قائمى از قوادق
 ذكر نمود و جمیع را از صحابه همچو ابی ذر و ابی هریره و غیره با از امور قبله اخبار فرمود چنانكه اهل حدیث و سیر و تاریخ
 ذكر آن كرده اند و ازین بابست قصه تبار و تسلط آنها بر مالك اسلام كه آنحضرت مسلم بدان اخبار فرموده و آن
 این اطلاع بسیارست قدری از آن در قطر الولی آورده و گفته و كه بعد العاد من ذلك فانه كثير جدا و كذا
 من الجبابرة النبوي ومن الغيب الذي اطلع الله تعالى رسوله عليه فاطلع عليه من ارتضاة من اصحابه انتم
 و كذا شد حدیث بودن محدثین درین امت و بودن عمر فاروق از ایشان و حدیث فرست مومن و بزم انواع
 من انواع علم الغيب و از اینجا شناخته باشی كه آنچه شیخ ابو الفضل در آخر كلام خود گفته لصديق قولنا الحق حجت
 بگفتن آن نیست و بمثل این تمثیل در مقام نزاع نفی نبود و مرادش آنست كه چنانكه با وزیر بعضی خدام او بر بارش
 می در آیند همچنان بعضی اتباع رسل داخل میگردند و خدا ایشان را بر غیب اطلاع میدهد چنانكه رسول تفری
 میدهد و این احقاق مع الفارق واضح تر از منیر و درست و هو كونه رسولاً او كونه الله ارتضاة و لا وجد
 ذلك في غير رسول و در دخول اتباع رسول و قول سبحانه الا من ارتضى من رسول خود نزاعی نیست چه معلوم
 كه این دخول آنهاست درین باب نزاعی كه نیست در آنست كه رسول را اطلاع غیر خود را از اتباع بر علم غیبی كه ارتضاة
 رسول را بران مطلع ساخته است میرسد یا نه شوكانی در قطر الولی نوشته فحق نقول لا نستلهم قول من قال لا يجيز
 له و نشيد هذا المنع بما قد ذكره و اذا تدبرنا بالاستدلال على جواز اطلاع بعض اتباعه على اطلاع الله
 سبحانه من علم الغيب فنقول عموم قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك فلهذا يقول الله وان لم تفعل فما
 بلغت رسالته و نقول عايشة من نعم ان محمد اكثر شيعاء ما اوحاه الله اليه فقد اعظم على الله العزبة وهو
 في الصميم و لو سلمنا تخصيص ذلك لما احتاج الناس من علم الشريعة و هذا الاحتياج لمكان ما قد منا
 ذكره من الواقعات منه صلوات من اطلاع بعض اتباعه على شيء من علم الغيب لئلا يعلم ان ذلك جائز
 و اما استدراك حافظ ابن حجر و ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنى الحق پس میگویم كه نیست مراد مشتق
 اول زیرا كه گفته لا يظهر على غيبه احد الا من ارتضى من رسول پس اگر این وصف مستثنى بخصوص رسول بود
 او متعلق نمی بود قول او الا من ارتضى كفايت ميكرد پس آنچه در شق ثانی بقوله والا فيحصل الحق گفته تمام نیست
 آری اقتضای ابو الفضل بر مجرب درین امثال و موافقت ابن حجر از برای او باین شق ثانی اگر مراد بدان آنست كه

این مثال و این احتمال در آیه قرآنی است پس از آن از اصل معلوم شد و لکن این هر دو بزرگواران راجح است
 که از برای دخول بعضی اولیا و خدا و صلوات و عباد و در ظرف چیزی از غیب که او تعالی بعلم خود بدانست اثر است احتیاج
 باخیث گشت همه الذی یسمع به الی استماع میگردند که قدر بنا و اگر گیریم که دلالتش مخصوص است بقوله لا یظهر
 علی غیبه احد الا من اراد من رسول پس این نفی و استثناء اتم اشعار میکنند باقتضای آن یکسکه جامع است
 میان هر دو وصف از قضا و در رسالت و ولی هر چند از کسان بر توفیق اندیش است زیرا که وصف جهت از برای او افتاده
 بر توفیق بودن او از برای او تعالی میباید که رسول نیست آری حدیث بودن حدیثین درین است و بودن عمر از آنها
 اعظم افتاده میباید که وصف بودنش از حدیثین طریق استوفی تلقی چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان است
 و حدیث بودن صحت و وصف با ساریه اجماع و محضر بنا به اتفاق افتاده فاذل الی ما یصح الله هذا الصل من الاله
 العظيمة من کل باب جملة خلفه المسلمين و اما منهم ثم فتح الله له اقطار الارض و کانت دولته
 مثلاً من و با کمال دوله جامعه بید کمال الخرم و الوریع و العمل بالشریعة الواضحة ثم جعل له من المجابة
 فی الصدق و ما لا یبلغ الیه المجابة لسان و او جازحتی قال الناس ان درته اهیب فی الصدق و من ریف
 الهجاج الذی قتل من عباد الله ظلموا و حدیث ما ناخض مائت و عشرين الفا و لقد صدق من قال ان الله لا یسلط
 طویف فی الکفان و قد کان من عظم الشیخ ان الاسلامیة فیها ثمرات بعد ما حدثت من الاختلاف العظیم
 فی اخر ایام المظلم الشهمین عثمان بن عفان و ضعیف الله عنه و ما زالت من بعد فتنه سیوف المسلمین مختلفه
 من بعضهم علی بعض الی هذه النهایة و انت اذ کنت عالماً باخبار الناس عارف باشتغال حلیه فوافیهم اهل
 الاسلام لرد شک فی هذا و قد اخبرنا الصادق المصدوق بان خلافة النبوة بعد ثلاثون سنة فکملت
 بخلافة الحسن السبط و هذا ما القاه رسول الله صلی الله علیه و آله الی اصحابه من الغیب فلهذا دخل فی الاسلام الی علی
 بنی بصدقه و بالجمله فالاحبار المتلقاة عن النبی صلی الله علیه و آله تعالی کثیره جد ایشتمال علیها الموالف
 المدونة فی صحیفه الله صلی الله علیه و آله بنی بصدقه و بنی بصدقه استلال که دهست بر مشروعت تواضع و لندار باب
 تواضع آنرا ذکر نموده حافظ و فتح میگوید و به دخول این حدیث در باب تواضع شکل است تا آنکه داودی گفته لیس
 هذا الحدیث من التواضع فی شیء و بعض گفته اند که مناسب او خال ابر و باب با قبل بود که آن مجامعة المروءة فی
 طاعة السیّد و جواب از طرف بنی بصدقه و چه است کی آنکه تقریب بسوی خدا و انوار بفاصل تواضع و تذلل
 از برای او تعالی میشود و این را که مانی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستفاد میشود و از قوله گشت همه و از ترود و این نیز

از بانی بلفظ قلیل آورده گوئیم و از آن جواب سوم هم می برآید و مراجع جواب چهارم ظاهر میشود و آن این است که
 مستقفا میشود و تراضی از لازم قول او من عادی لی و لیا چه این قول مقتضی زجر است از معاد است و لیا که مستقفا
 موالات آنهاست و موالات جمیع اولیا و جز بغایت تراضی و تذلل از برای خدا حاصل نمیشود زیرا که منجمله
 این اولیا کسی است که شعث اغبر باشد و پروای او نمیکند و در حث بر تراضی چند حدیث صحیح آمده مکن چون
 هیچ حدیث از آنجا بر شرط بخاری نیست باین دو حدیث با سبب از آن جهت که در حدیث رفع خیانتین حار
 آمد و ان الله تعالی اوحی الی ان تراضوا حتی لا یقترض احد علی احد اخرجه مسلم و ابی داود و غیره و مسما
 دیگر حدیث ابی هریره است یرفعه و ما فی اضع احد لله الا دفعه الله اخرجه مسلم و ابی داود و غیره و مسما
 ابی سعید است و دفعه من قاضی الله دفعه الله حتی یحصل فی اهل علیین الحدیث اخرجه ابن ماجه و صحیح ابن
 حبان انتقی کلام الفتح در قطر الولی گفته بسیار است که در ازمان بسیاری از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان
 بعض تراجم ابواب و میان احادیثی که در آن بابها ذکر کرده واقع میشود و و میگوید حق فهم بخشیده شوند و تمام تدبیر بکار
 بر ندی یا بند بخاری را که قصد معنی دقیق و منزه لطیف از متعارف آن حدیث کرده است و آنرا دلیل بر ترجمه گردانیده
 و نزد عدم وجدان چیزی که بر شرط وی بود و صالح این باب باشد جزو ترجمه را اشارت بسوی آن فخر که بر شرط او است
 می سازد و او تعالی اینکس از صدق فهم و نفوذ ذهن چیزی بخشیده که غیر او را از ادکیار عالم حاصل نیست و معنی
 و حافظ سنت مطهره و تمیز میان صحیح و قویم و اختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی از زانی در شنبه آنکه بسیاری از این
 این شان او را امیر المومنین فی الحدیث نام کرده اند و او سبحانه این کتاب او را اربع مجامع کتب سنت مطهره و اعلی و
 اکرم آنها نزد جمیع طوائف اسلامیه و اهل این ملت محقه گردانیده و صادر وافی جمیع الیایرا از ادعای هم
 عن او اصیبوا بحول یفزعون الی قیامته فی المساجد و التوسل الی الله تعالی بالعکوف علی قیامته لما
 حربه قریب قرن و عصر گردید عصر من حصول النصر و الظفر علی الاعلاء بالتوسل به و استیلا غیبت السلام
 و استدفاع کل الشر و ردین الله صار هذا الذی هو من اعظم الی سائل الله سبحانه و هدیه منیه عقلیه و منقبة
 کرمه و لم یکن هذا الغیر هذا الکتاب و لا یکن ذلک الا بحیاد من جواد رب سبحانه الیه لما اختص
 هذا الکتاب من حسن الانتقام و سلامة ما اشتمل علیه من قیل و قال و من تعرض لشیء من هذا دخل فی النار
 ما یرد علیه اهل الاتقان من الرد و التي تلحق استحضاره بامتنان و شکر و تفراده بالریح و قد کان
 من الرجل فی العبادة علی اختلاف افهامها و الزهد فی الدنیا بمنزلة خلیة و رتبة رفیعة و تمم الله ذلک

بما امكن به في آخر ايامه من اعداء العلماء العاملين والمخبرين على عباد الله الصالحين حتى مات كمدا
 رحمه الله تعالى ودفن عند جراه فكني في كتابه هذا بهذا العظم العظیم في الدنيا ليتقر له في الاخرى ما
 يصل اليه من الثواب الحاصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينفع به هو احدي الثلاث التي يدل
 الميت ثوابها بعد انقطاع كل شئ عنه كما صح الحديث بذلك الذي اخرجه مسلم من حديث ابي هريرة
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان ادم انقطع عمله الا من ثلث صدقة تجارية او علم ينفع به او ولد
 صالح يدين عوله وكما اخرجه ابن ماجة باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بن ربعي انتهى وبابن بيان جوابا لقول
 داودي اجمالا شائفة باشي وانما حافظا ذكر ما في دووجه ذكر نموده پس بجواب چه اول میتوان گفت که همه عبادات و سایر
 صلوات چه فرائض و چه نوافل عبادت رب تعالی است و عابد دائما از برای معبود بتواضع است خصوصا زواید عبادت
 پس از برای تقیید نوافل مذکوره در باب بقید تواضع با آنکه غیر آن مثل اوست و چه حیثیت و لهذا آمده که صلوات فرائض
 و غیرها متفاوت میشود بتفاوت خشوع تا آنکه بعض عباد را نماز کامل میشود و بعض را نصف و بعض را اقل از آن چنانکه در
 حدیث وارد در بعضی است و خشوع تمام نمیشود مگر بغایت خضوع پس این خاصه عبادات است خصوصا صلوات شامل است
 مخصوص بنوعی از انانیت و از حصول استکثار از نوافل عبادات بنده را محبت از رب عزوجل حاصل میگردد و بدین
 تقدیر لازم می آید که همه عبادات استدلال بر تواضع در جمیع احادیث مذکوره در انواع عبادات در بخاری و غیر آن نمایند
 بلکه مجرد عبودیت و میکمل به تنوع تواضع و خضوع بود خود عبودیت معتبره نیست و اما وجه ثانی پس بغایت ابعدهست زیرا که
 او سبحانه نفس خود را بتکبر و صفت کرده و وی ذوالکبریا و ذوالجلال است پس قول با آنکه وی موصوف میشود بتواضع علیه
 حقیر ذلیل خود خست سجد است در صحیح گفته تواضع التذلل پس نظر کردنی است که اطلاق تواضع که در لغت عربیه معنی آن
 تذلل است بر رب عالم و خالق کل و رازق جمیع و محیی و ممیت همگان در است و راست می آید سبحانه که هذا هتاک عظیم
 تعالی قد ذل و جل اسمک سبحانه ما اعظم شأنک سبحانه ما اعز سلطانتک و اما قول ابن حجر که از ان جواب
 ثالث بیرون می آید مرادش آنست که از تردمی بر آید چنانکه از قوله کنست سمعه الخ برآمده و این جواب که وی استخراج
 کرده مثل وجه ثانی ذکر کرده کرانی است و هر دو در غایت سقوط و نهایت بطلان اند و اما قول او که مراد چه رابع
 ظاهر میگردد و تا آخر کلام پس میگوید آنرا مستفید کردیم که تواضع از برای او سبحانه باشد ولی را از ان هیچ نمائند و این را هیچ
 موجب نیست چه تواضع عباد با یکدیگر نیز نیست که او تعالی بسوی آن انتساب کرده و ترغیبات بسیار بدان آمده و اما
 تواضع عباد و بار سبحانه پس این بندگان احقر و اقل اند از آنکه با وی تواضع کنند اگر چه بمعنی از لوازم عبودیت است

و مثال این را در احوال فطر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطانہ و والہ یسبح ست زیرا که تواضع تذکر است
 بعد از تمس بعد آن چنانکه صیغه تفعیل بران دلالت دارد با آنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
 بضم التاء مشتق من الضعة بكسر اوله و هي التذلل والهوان والمراد بالتواضع اظهار التذلل لمن يراه العظماء
 وقيل هو تظهير من فقه لغضله انتهى اکنون دیدنی است که اطلاق تواضع بر رب عز وجل بر هر دو معنی چه قسم صحیح
 می تواند شد شاید جناب حافظ رحمه الله تعالی زاول باب ساهی شد و اما تواضع عباد باید که بر پس این فردقی محرم و عیب
 نیست چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده اند او حی الی ان تواضعوا حتی لا یخفی
 احد علی احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد است از برای بعض دیگر تا هیچکس بر هیچکس مخفی نگردد اما
 حدیث من تواضع لله رفعه پس مراد بدان تواضع لعباد الله لاجل الرب سبحانه ست از برای امتثال ارشاد رسول و
 صلعم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم واجب تر است از آنکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لله
 من تواضع لاجل الله باشد و ازین قبیل است من تصدق لله و من احب لله و بغض لله و نحو آن در محاوره نیست بلکه
 بسیار است و اذ عرفت هذا كان الوجه الذي ذكره ابن حجر محسنا و احسنه و اتمه عليه تسجدة البخاري لكن بدان
 ذلك من التقيد الا ان يريد هذا المعنى الذي ذكرناه فيكون معنى قوله لا يأتى الا بغاية التواضع لله اي
 لاجله و احادیث و مشروعیات تواضع سواي آنچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده است بعض صحیح و بعض حسن
 و در ذم تکبر که در برابر تواضع است نیز احادیث صحیح و او شده بعض آن در صحیحین است و بعض غیر آن از غیر حدیث
 حارث بن وهب است که گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول الا اخبركم باهل النار كل محتل حوا من مستكبر
 دوم حدیث ابی سعید و ابی هریره است نزد مسلم و غیره قال لا يقول الله عز وجل العزاد ادي و الکبرياء ردائي فمن
 نادى و احل الله ما عدل به سوم حدیث ابی سعید است نزد مسلم قال احتجبت الجنة و النار فقالوا النار في الجنة
 و المتكبرون و قالت الجنة في ضعفاء المسلمين و مساكينهم و مسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
 قال رسول الله صلى الله عليه ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكهم و لا ينظر اليهم و هم على ابواب النار
 شيخ زان و ملائكة كذاب حال مستكبر و زار بائنا و حسن از حدیث سلمان و نسائی و ترمذی از حدیث ابن عمر و آن
 آورده و مسلم و غیره از حدیث ابن مسعود از آنحضرت صلعم روایت کرده اند که قال لا یصل الجنة من كان في قلبه
 مثقال ذرة من كبر و بخاری و غیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صلعم قال بینما رجل همك
 فبلكم حجارا من الخيل لا تحسب به فهو يتجلى في الارض الى يوم القيامة و اخبرني عن احمد و البزار

برجال الصمیم من حدیث ابی سعید و اخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حدیث جابر و دوری غیر مست
از حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال بینما رجل یمشی فی حلة تعجبه نفسه مرجل راسه ینخال فی
مشیتة اذ خسف الله به فهو یخجل فی الارض الی یوم القیامة و در صحیحین و غیر ما است از حدیث ابن عمر از حضرت
صلی الله علیه و آله الی رجل یخرف و خیلاء و ترندی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و صحیح خود و حاکم باسناد صحیح خود
حدیث ثوبان روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من الکذب و الغلول و الدلیب
دخل الجنة انتی ما فی القطر و چنانکه ابن احادیت شریفه ناطق است بزم کتاب و متکبرین همچنین آیات کثیره درین باب
آمده و آن بر تالی کتاب و قاری خطاب غیر مخفی است و هذ الشرح شرح هذ الحدیث القدسی هجلا فان شئت
زیادة الاطلاع فارجع الی شرح الامام الرافعی و السهیل الی یافعی قدس الله سره ینفع به من یشاء الله العالی
و المعالی ان شاء الله تعالی و انما فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة فاعمل بالبارة

فصل در شرح حدیث قدسی که از ابی ذر رضی الله عنهما آمده

بر کلام احدی از اهل علم در شرح این حدیث وقوف حاصل نشده مگر آنچه نوی رحمة الله تعالی در شرح صحیح مسلم بقدر
نصف ورق نوشته چنانکه در مطاویغ نغای بیاید بر علامه ربانی سیل قطریانی در نشر کتب و این خبر بکت اثر را
بشری مختصر افرا داده درین فصل خواستیم که بعضی خواند و قواعده شوار و آنرا در قید کتبت آیم و چنانکه
بشر مختصر حدیث ولی پرداخته ایم همچنان بشر این حدیث سخن را نیم تا این نامه را از اشتغال بر احادیث صحیح قدسی
بره وافی و نصیبی کافی در دست باشد پس میگوئیم که لفظ این حدیث در صحیح مسلم که خواهر صحیح بخاری است این چنین است
عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله فیما یروی عن ربه عز وجل انه قال یا عبادی انی حرمت الظلم
علی نفسی و جعلته بینکم محرما فلا تظالموا یا عبادی کلکم ضال الا من هدیته فاستهد فی اهل کفر یا
عبادی کلکم جائع الا من اطعمت فاستطعم فی اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسبه فاستکسب الا کلکم
یا عبادی انکم تخطئون باللیل و النهار و انا اغفر الذنوب جمیعا فاستغفرونی اغفر لکم یا عبادی انکم تبتغون
ضروی فقصرونی و لن تبلغوا نفعی فلتغنصونی یا عبادی لو ان اولکم و اخرکم و اناسکم و جنکم کانوا علی اتقی
قلوبکم جل واحد منکم ما زاد ذلکم فی ملکي شیئا یا عبادی لو ان اولکم و اخرکم و اناسکم و جنکم کانوا علی اتقی
افجر قلوبکم جل واحد منکم ما نقص ذلکم من ملکي شیئا یا عبادی لو ان اولکم و اخرکم و اناسکم و جنکم

قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان منهم مسألته ما نقص خ لث ما عني في الاكل ما نقص
 المحيط اذا دخل البحر يا عبادي انما هي افعالكم احصوها لكم ثمروا فيها فاني اياها فاس وجعل خيرا فليعملوا الله عز وجل
 ومن جعل غير ذلك فلا يلو من الانفسه قال سعيد كان ابو ادريس الخزازي اذا حدث بهذا الحديث جثي
 على ركبتيه وترنن وابتدأ بالبسملة ثم يقول يا ربنا اني ذريابن لفظه وتبين كرهه ان قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى يقول يا عبادي كلوا من ثمره من حيث يشاء ولا تسرفوا فيه فاسئلوني المغفرة اخفركم
 ومن علم منكم اني ذو قدرة على الغفرة فاستغفروني بقول في غفرت له وكل من ضال الامن بطلت به فاسئلوني
 الهدى اهدكم وكل من فقير الامن اغنيتم فاسئلوني اذكركم ولوان حياكم وميتكم واولكم واخركم وطبكم
 وبالسبحم اجتمعوا على قلب اتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة ولوان حياكم وميتكم
 واولكم واخركم وطبكم وبالسبحم اجتمعوا ذبا لكلام سائل منهم ما بلغت امنيتي ما نقص من ملكي الاكل وان
 احدكم مر بشفة البحر فمض في ابرة فانهما ذلك بان جواد ما بعد عطاي كلام اذا اردت شيئا فاما اقول
 له كن فيكون واين لفظه روايت ابن ماجه ست وسبق في طريق شهر بن حوشب وابراهم بن طهمان اذ ابى ذريابن لفظ
 روايت نموده انما هو رسول الله صلى الله عليه واله وسلم انه قال يقول الله عز وجل يا ايها ادم كلوا
 من ثمره من حيث تشاء ولا تسرفوا فيه فاسئلوني اخفركم وكل من فقير الامن اغنيتم فاسئلوني اعطكم وكل من ضال الامن
 هديتم فاسئلوني اهدكم ومن استغفروني وهو يعلم اني ذو قدرة على ان اغفر له غفرت له ولا ابالي ولوان
 اولكم واخركم وحياكم وميتكم واولكم واخركم وطبكم وبالسبحم اجتمعوا على قلب اتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة
 وبالسبحم اجتمعوا ذبا لكلام سائل منهم ما بلغت امنيتي ما نقص من ملكي الاكل وان
 احدكم مر بشفة البحر فمض في ابرة فانهما ذلك بان جواد ما بعد عطاي كلام وعنه اني كلام انما هي اشي اذا اردت ان اقول
 له كن فيكون واين را ترمذي في اخره كرهه وخمين نموده لفظه يا عبادي اكلوا من ثمره من حيث تشاء ولا تسرفوا فيه فاسئلوني
 اخفركم وكل من فقير الامن اغنيتم فاسئلوني اعطكم وكل من ضال الامن هديتم فاسئلوني اهدكم ومن استغفروني وهو يعلم اني ذو قدرة على ان اغفر له غفرت له ولا ابالي
 ولوان اولكم واخركم وحياكم وميتكم واولكم واخركم وطبكم وبالسبحم اجتمعوا على قلب اتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة
 وبالسبحم اجتمعوا ذبا لكلام سائل منهم ما بلغت امنيتي ما نقص من ملكي الاكل وان احدكم مر بشفة البحر فمض في ابرة فانهما ذلك بان جواد ما بعد عطاي كلام

و ابو حاتم فرموده لیس بدن ابی الزبیر و لایحه به و نسائی گفته لیس بالقوی و ابو زرعه گفته لباس به
 و ابن معین احمد بن حنبل و عجل و فسوی و یعقوب بن شیبہ توشیح دی کرده اند و مسلم بخاری و تاریخ و اهل سنن
 از وی از وی اخراج بمقارنت دیگری نموده اند و وی از قیام داری و سلمان ارسال کرده و از وی قتاده و طور
 و عبد الحمید بن بمرام و ثابت و حکم و عاصم بن بحدله ارسال نموده اند و غیره و ابوی اقبال نموده و ذبی در کتاب
 الضعفا گفته ان حدیث حسن و نیز شهر از سؤالات خود اسناد ثبت یزید و ابن عباس و ابی هریره روایت میکند
 و نزد ما تنها اخراج مسلم از وی در صحیح گوهره دیگری باشد از برای وثوق او بسندست خصوصاً در غیرت
 همه شهر پر زخوبان و منعم و خیال ماست چکنم که نفس بدخون کند کس نکاست
 و اما عبد الرحمن بن نعم که شهر از وی را وی است پس اشهر است و ثبت دی اختلاف کرده اند و بنی بن کثیر گفته
 که او را صحبت است و ابویونس گفته قدم فی السفینه و تبلی ذکر وی در کتاب التمامین نموده و او را روایت میکند
 از عمرو بن عثمان و از وی کحول و عمیر بن بانی و دیگر خلق ابن عبد البر گفته بکاد از فقه اهل الشام و عجل و ابو سعد
 گویند شامی تابعی ثقة و حدیث او را اصحاب هر چهار سنن اخراج کرده اند و بنی از وی نقل نموده غایبه گفته
 مات سنة ثمان و سبعین و اما ابراهیم بن طهمان پس دی امام ثقة سنت جمله جلیست از وی اخراج کرده و هر که در
 کلام کرده جرحی معتد به ذکر نموده شوکانی میفرماید غایبه ما قبل فیه اندکان مرجعاً شدیل الودعی البهیمیه
 و تالیف شکاک ظاهر عده عارها + مع انه قد روی عنه وجوه من الاعیاء و ادین الحجاج باختلاف
 و الاختقادات بمحدثه فقط و لا یلتفت الیه من له بصیرة انتہی یعنی معتبر در روایت صدق و ضبط را وی
 پس بس و الله اعلم گویم در قول وی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و عن دبه اقترع است آنکه این حدیث بخلاف حدیث
 قد سید است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایتش از حضرت ربیع بن جریج بود و مسلم و ابی هریره و ابی یوسف
 رسالت سماع آن از وی بیحاشیه فرموده و لا مانع من ذلك و عباد و عبادی جمع عبادت و اصل عبودیت مخصوص
 و ذل است و تعبد تذلل کذا فی الصحاح و در قاموس گفته العبد الانسان حواکان او و ذیقا و المملو و بهر کی گفته
 ان العبد خلاف الحر انتی و ظاهراً از کلام اهل لغت و اهل شرع آنست که اطلاق عبودیت بر هر منشی و دیگر ذرات
 بسوی رب عزوجل نه علی الاطلاق چنانکه کلام محمد در قاموس شهرت یدان و همچنین عبادت نفس کیست که
 صفات بسوی او تعالی بود بخلاف عبید که آن عام است با آنکه از شهرت معلوم نمی آید گفتن عبیدی و امتی
 و جز از گفتن فتای و فتای بصحت پیوسته و اضافت عباد بسوی یا می تکلم اضافت تشریف است چنانکه

در یا عبادي الذي اسرفا و درین باب حکایت احمد غزالی معروف است و در نظیره القدس مذکور و اصل
ظلم چنانکه در لغت است وضع شیئی است در غیر موضع آن گفته اند الظلامة والظلمة والظلمة ما تطلب عند
الظالم وهو اسم ما اخذ منك وتظلمني فلان اي ظلمني مالي وتظلم منه اي اشتكى ظلمه وظلمت فلانا
تظلمنا اذ نسبته الى الظلم فان ظلم و در لفظ اني حرمت الظلم الحق و دلیل است بر آنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
ساخته چنانکه بر عباد خود تحریم آن پرداخته نودى گفته علماء گفته اند معنی حرمت الظلم علی نفسی تقدس است
و تعالیت است و ظلم از وی سبحانه و تعالی مستحیل است زیرا که ستم تصرف است در غیر ملک یا مجاوزت حد است هر دو
در حق او تعالی مستحیل باشد و تجاوز وی سبحانه از حد جاوید می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
چنان میتواند بود حال آنکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع است تقدس را در از ظلم تحریم
نام کردند بنا بر شایسته ممنوع در اصل عدم شیئی انتهى و سخن درین باب در اوست و موضع آن علم کلام باشد
و در آن سه مذهب تخریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب شریع سوم تفصیل در نشر احوال هر گفته و هو الحق
فموضوع جل یمنع علیه ان ینقص عامله اجر عمله او یعذب به بغير ذنبه و در حدیث ابلغ تشدید و اعظم تاکید و اشد وعید
بر مرتکبین ظلم از عباد و مستحکمان بر فساد او و تعالی خیرات را بر عباد خود حرام ساخته و آنها را از منتهیات نهی
نموده و لکن آنچه درباره تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن ننموده اول اخبار کرده تحریم ظلم بر نفس خود باز
اخبار کرده و بحرم بودن آن در میان ایشان و فی هذا من تقوی الظلمة و تقوی بغيرها لا یقادر قبله ولا یبلغ
صلاه و این بآن جهت است که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین را از آنها معلوم کرده
و هر که اطلاع دارد بر اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینی و ریاست
دنیویه بروی این معنی مخفی نیست لا یشک فی ذلك ولا یؤتاب فیهِ مراتب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب مقدس
از ظلم کثیر طیب است گفته سبحانه و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و قوله و ما ربک بظلام
العبید و قوله ولا یظلم ربک احد او قوله ان الله لا یظلم الناس شیئا و جز آن از آیات قرآنی و همچنین
نهی کرده بر ظلمه بابت ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم و مخالفی در آن خلاف نکرده
و اجماع عقلا و است بر آنکه ظلم اشد چیز است که عقول مستقیم آن کرده و از آیات قرآنی است قوله عز وجل
ان الله لا یظلم مثقال ذرة و ما الله بیدل ظلما للعباد و ما انا بظلام للعبید و ما ظلمناهم و لکن کانوا
هم الظالمین و غیر آن و در سنت مطهره از تفصیل ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین است از حدیث ابی موسی

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يبل للظالم فاذا اخذ له يقيله
 ثم قود وكن لك اخذ ريك اذا اخذ القرى وهي ظالمة ان اخذ اليهم شديدين وفيها من حديث ابن عمر
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الظلم ظلمات يوم القيامة وسلم وغيره از حديث ابن ابي
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اتقوا الظلم وان الظلم ظلمات يوم القيامة واتقوا الشح
 فان الشح اهلك من كان قبلكم منكم عمل ان يسيقوا دماءهم واستخوان احجارهم وورعيت ابى هريرة
 مرفوعا اياكم والظلم فان الظلم هو الظلمات يوم القيامة استرجه ابن حبان في صحيحه واستخرج الطبراني
 في الكبير والوسط من حديث الهرماس بن زياد واسترجه ايضا من حديث ابن مسعود ان النبي
 صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تظلموا ولا تظلموا ولا تسبقوا ولا تسبقوا ولا تستصروا ولا
 تستصروا وورعيت ابى امامة مست قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صنفان من امتي
 ان تنالهما شفاعتي امام ظالم غشوم وكل غال مادق اخرجه الطبراني في الكبير باسناد رجال الثقات
 وامام اسحق باسناد حسن از حديث ابن عمر روايت بنوده كه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 قال السلام اخو المسلم لا يظلمه ولا يخون له ويقول والذي نفسي بيده ما بوا د اثنان فقرا في بينهما
 الا بدين يحد بينهما وورعيت ابن مسعود مرفوعا اتقوا الظلم ما استطعتم فان العمل ينجي بالحسنات
 يوم القيامة يرى انها مستقيمة فما يزال عبد يقوم فيقول يا رب ظلمي عبدك مظلة فيقول الحق من حسناته
 ما يزال كن لك حتى ما يبقى له حسنة من الذنوب اخرجه احمد والطبراني باسناد حسن وابو يعلى وبخاري
 وترمذي از حديث ابى هريرة از حضرت مسلم روايت كرده انه قال من كانت عنده مظلة لاختيه من غير
 او من شيء فليصل صوته اليوم من قبل ان يكون دينار ولا درهم ان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته
 وان لم تكن له حسنات اخذ من سيئات صاحبه فخر عليه وورعيت ابى هريرة مست مرفوعا ان دون ما للفلس
 قالوا للفلس فينا من لا درهم له ولا متاع قال ان للفلس من امتي من ياتي يوم القيامة بصلوة وصيام وزكاة و
 ياتي قد شتم هذا او قذف هذا او اكل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا فيعطى هذا من حسناته
 وهذا من سيئاته فان خفيت حسناته قبل ان يتخفى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرح عليه ثم
 طرح في النار ويؤتى ربعة باسناد جيد از ابى عثمان از سلمان فارسي وسعد بن
 مالك وسنة ابن عمر بن الخطاب وعبد الله بن مسعود وحمزة ايشان شش يا هفت كس از

کس از اصحاب نبی صلعم روایت کرده اند که قالوا ان الرجل لترفع له يوم القيامة صحيفة حتى يرى اندناج
فما تزال مظالم بني آدم تتبع حتى ما تبقى له حسنة ويحمل عليه من سيئاته وقلوبهم من حديث ابی هريرة وروى
ان رسول الله ﷺ قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يخذله ولا يحقره التقوى ها هنا التقوى ها هنا
يشير الى صدق ما يحجب امره من الشر ان يحقر اخاه المسلم كل المسلم على المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله وطبرانی در صغيره ووسط از علی کرم الله وجهه مرفوعه روایت نموده يقول الله عز وجل اشتد غضبي على
من ظلم من لا يحل له ناصر اغويي واز شوم ظلم وصور مستحب ووقع عاقبت وی آنست که دعوی مظلوم بر ظالم
مقبول است و در کرده میشود و عقوبت بر ظالم او بوی محیط و حلق میگرد و چنانکه در صحیحین و غیره از حدیث ابی هريرة
ان رسول الله ﷺ بعث معاذ الى اليمن فقال اتق دعوة المظلوم فانه ليس بيننا وبين الله حجاب

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید

و عن ابی هريرة قال قال رسول الله ﷺ ثلاثة لا ترد دعوتهم الصائم حتى يفطر والامام العادل
ودعوة المظلوم يرفعها الله فوق الغمام وتفتح لها ابواب السموات ويقول الرب وعزتي لانصررك ولو
بعد حين اخرجه احمد الترمذي وحسنه وابن ماجه وابن خزيمة وابن حبان في صحيحهم وروى واثق
ترمذي باین لفظ است ثلاث دعوات لا شك في اجابتهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة العبد
على الولد واخرج الحاكم وقال رواه متفق عليهم الا عاصم بن كليب فاحتج به مسلم وسنن من حديث ابن
عمر قال قال رسول الله ﷺ اتقوا دعوة المظلوم فانه ان تصعد الى السماء كافها شرارة

حاصل دلشکنی غیر تاسف نبود آسیای سببی است نسیاید هرسم

وطبرانی با سند وضعی از حدیث عقبه بن عامر از آنحضرت صلعم آورده ثلاثه استجاب دعوتهم الولد والمسافر
والمظلوم و در حدیث ابی هريرة ست قال قال رسول الله ﷺ دعوة المظلوم مستجابة وان كان
فاجر افجوره على نفسه اخرجه احمد با سند حسن و طبرانی از ابن عباس مرفوعه آورده دعوتان ليس بغيرهما
وبين الله حجاب دعوة المظلوم ودعوة المؤمن الاخيه بظهر الغيب وعن خزيمة بن ثابت قال قال رسول الله
صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانه يطلع على الغمام يقول الله عز وجل وعزتي وجلالي لانصررك ولو بعد حين
اخرجه الطبراني با سند لا بأس به واخرج احمد با سند صحيح من حديث ابی عبد الله الهادي قال سمعت
انس بن مالك يقول قال رسول الله ﷺ دعوة المظلوم وان كان كافرا ليس دونهما حجاب وفي حديث

ابی ذر قال قلت یا رسول الله ما كانت صحف ابراهیم قال كانت امثال کالج ایها الملك المسطر المین
 المنظرانی لمر ابعثک لتجمع الذین یبغضونک بعض الذین یبغضونک بعض الذین یبغضونک بعض الذین یبغضونک بعض
 کانت من کافر الحیث استخبره ابن حبان فی صحیفه و الحاکم و صحیح و نیز احادیثی وارد شده که دلالت دارند
 بر وجوب نصرت مظلوم بخاری و ترمذی از حدیث انس روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم انصر الخ
 ظالما او مظلوما فقال رجل یا رسول الله انصره اذا کان مظلوما افزایت ان کان ظالما کیست انصره
 قال تجبه عن ظلمه او تمنعه عن الظلم فان ذلک نصرة و مسلم از حدیث جابر مر فوعا آورده و لیفهرن الرجل
 اخاه ظالما او مظلوما ان کان ظالما فلیضمه فانه نصرة و ان کان مظلوما فلیفصره و لکن این نصرت نه تنها
 درین روزگار حکم عتقا و کیمیا دار و بلکه بر خلافت آن مد و ظلم و در نفاذ ظلم و فکر تنهای مظلوم می کنند و مجال است که
 ظالم را از ظلم منع کنند یا ظالم تصحیح و منیع وی از ظلم بایستد بکلیه بیشتر از آنچه در خاطرش بود و این انگار بود
 می آرد و مستدیدگان در بر دیگر دند و احدی گوش بر فریاد او نمی شنید تا بداد دهنی یا انصاف دانی او چه رسد
 و اگر قیاس استقامت درین باب نمی بود و حق بنیم که ما همه غریب و راجز بلکه لجاج و منجا بود زیرا که الوقت مظلوم از حاکم
 بر رعایا و صنوف اتلاف حقوق برای می بنیم و قدرت بر منع ندانیم چه باشد که فراق خود از چنین موضع می فراموش
 و میسر نمی شود و بنا ظالما انفسنا و ان لم تقهر لنا و تو جهنا لکن من این انجاس این میگوئیم و بدل می اندیشیم که
 که مگر درین حرف کاذب بلکه کذاب نباشیم تا مستقم بالایستم بود است

انضابط ظالمان ظالم کم کند مظلوم را
 نهیم چون هم جمعیت آتش شود و آتش شود

آمدیم بر آنکه چنانکه و شید بر ظلم آمده چنان و عذر از برای عادلین وارد شده و سلم و نسائی از حدیث عبداللہ بن عمر
 روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم انصر الخ و سلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نوری عن
 بین الرحمن و کلتا یدیه بین الذین یعزلون فی حکمهم و اهلهم و عیالهم و اولادهم و غیره ما است از حدیث
 ابی هریره از آنحضرت صلعم انصر الخ و سلم انصر الخ و سلم انصر الخ و سلم انصر الخ و سلم انصر الخ و سلم انصر الخ
 بن حمار آورده قال سمعت انصار الله صلعم یقولون اهل الجنة ثلاثة ذو سلطان مقصود موفی و رجل
 رحیم رفیق القلب لکل ذی قربی و مسلم انصر الخ و سلم انصر الخ و سلم انصر الخ و سلم انصر الخ و سلم انصر الخ
 یوم من ایام عادل افضل من عیادة سبعین سنة و جعل یتام فی الارض یجتهد اذکی فیها من یطهر اربعین

صباحا اخرجه الطبرانی فی الکبیر و الاوسط

شاه را به بود از طاعت سال عمر قدر یک ساعت عمری که در و داد کند

و در حدیث ابی سعید خدری است یرفعه احب الناس الى الله يوم القيامة وادناهم منه مجلسا امام عادل
و ابغض الناس الى الله و ابعد هم منه مجلسا امام جاثرا خوجه الترمذی وحسنه والطبرانی فی الاوسط
واخرج نحوه الطبرانی باسناد رجاله ثقات الا لم یثبت ابی سلیم والبخاری باسنادا حیدا من حدیث
عبد الله بن مسعود ان اشد الناس عدا بایوم القيامة من قتل نبیا او قتله نبی وامام جاثرا و در حدیث
ابی هریره است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة يبغضهم الله البائع المحلوف والفقيه المختال
والشيخ الزاني والامام الجائر اخوجه النسائي وابرجان فی صحیحه واخرج الحاكم وصححه من حدیث طلحة
بن عبد الله انه سمع رسول الله ﷺ يقول الا ايهما الناس لا يقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث
ابن عمر است انما اخبرني رسول الله ﷺ قال الساطان ظل الله فی الارض يا ابي اليه كل مظلوم من عباده فان عدل
كان له الاجر وكان على الرعية الشكر وان جارا وجاف او ظالم كان عليه الوزر وعلى الرعية الصبر

اخرج ابن ماجه والحاكم وصححه والبخاری واللفظ له

فر تاثير عدل است آرام ملک	که از عدل حاصل شود کام ملک
تمکنت از عدل شود پادشاه	کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شکی داد کرد	خانه فردای خود آباد کرد
عدل تو قندیل شب فروزی است	مونس فردایی تو امروز نیست

و در حدیث ابی هریره است که اخبرني رسول الله ﷺ ان الله يحب العبد اذا اصابته اثم من فليس ان لکم علیکم حقوا وکم حقوا من ان اصابکم حقوا
رحما وان عاهد اوفوا وان حکموا عدلوا فمن لم يفعل ذلك منه صد فعلیه لعنة الله والملائكة
والناس اجمعین اخبره احمد باسناد حید واللفظ له وابو یعلی والطبرانی واخرج احمد باسناد رجاله ثقات
والبخاری وابو یعلی عن ابی هريرة یرفعه نحو الحدیث الذی قبله واخرج احمد باسناد رجاله ثقات والبخاری
من حدیث ابی موسی نحوه ایضا وزاد بعد اللعن من الله ولا لکمة والناس اجمعین انه لا یقبل منه صرفا ولا عدلا والطبرانی
باسناد کبر رجاله ثقات انداز حدیث معاویه آورده مرفوعا لا تقبل من الله امة لا یقضى فیها الحق ویاخذ
الضعیف حقهم من القوی غیری منعته ونیز این را بزار از حدیث عایشه روایت کرده و طبرانی آنرا از حدیث
ابن مسعود باسناد حید آورده و این را جدا خراج آن از حدیث ابی سعید خدری و طبرانی در اوسط و حاکم در مستدرک

از حدیث معقل بن یسار روایت کرده اند و حاکم گفته صحیح الاسناد ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال من لی امة من امتی قلت و کثرت فلم یعد لی فی حربه کبه الله علی وجهه فی النار و در حدیث ابی موسی است مرفوعاً ان فی جهنم وادی فی الوادی یثر یقال لها هیهب حتی علی الله ان یشکک کل جبار عنید اخرجه الطبرانی باسناد حسن ابویعلی و الحاکم و صحیح و عنه صلی الله علیه و آله ما من امیر عشرة الا یوقی به یوم القیامة مغلولاً لا یفکر الا العذل اخرجه احمد باسناد حید و اخرجه احمد ایضاً باسناد رجاله رجال الصحیح و البزار من حدیث سعد بن عباد و فی اسناده رجل لم یسم و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط و رجال البزار رجال الصحیح من حدیث ابی هريرة و اخرجه ایضاً الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و رجاله ثقات من حدیث ابی عباس اسخرج ابن حبان فی صحیح من حدیث ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من ولی ثلاثة الا لقی الله مغلولاً یمید

فکه صلی الله علیه و آله حیره

فکلت شیئاً من لی امة صلی الله علیه و آله حیره
که این حدیث یقیناً است بلند خواهد شد

و نزول مسلم و نسائی است از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی بقی هذا الهم من لی من امر امتی شیئاً فشق علیه و فاشق علیه و من لی من امر امتی شیئاً فشق علیه فارق به و در حدیث ابی عباس است یرفعه من ولی شیئاً من امر المسلمین لم یضرب الله فی حاجته حتی یظفر فی حوائجهم اخرجه الطبرانی باسناد رجاله رجال الصحیح و هم در حدیث او است رضی الله عنه مرفوعاً ما من امیر احد ولی من امر الناس شیئاً لم یحفظهم بحفظهم بمرئهم فی نفسه الا لم یجد راحة الجنة اخرجه الطبرانی فی الصغیر و الاوسط و اخرجه مسلم من حدیث معقل بن یسار قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من عبد یستعجبه الله رغبة یوت یموت و هو غاش رعبته الا حرم الله علیه الجنة و فی رواية فلم یحفظها بنصیحة لم یسج راحة الجنة و اخرجه ایضاً البخاری من حدیثه و فی لفظ مسلم من حدیثه ایضاً قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما من امیر لی من امر المسلمین ثم لا یحفظهم لهم و یضربهم الا لم یدخل معهم الجنة و طبرانی در الاوسط و صغیر باسناد کثیر رجال ثقات اند که عبد الله بن مسعود ابویعلی از حدیث انس روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من ولی من امر المسلمین شیئاً فغشهم هو فی النار و هم طبرانی باسناد حسن از زید بن عبد الله بن غفل روایت کرده قال اشهد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من امام ولا وال یا من لیلته سوحه و غشاه لوعبته الا حرم الله علیه الجنة و در حدیث عمر بن مره چنین است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من ولی الله شیئاً من امر المسلمین فاشقیه و من حاجهم

و خلعت و فقر هم استجب الله و ن حاجته و خلعت و فقره يوم القيامة اخبره ابو داود و اللفظ له
 و الترمذي و الحاكم و صحيح و اخرجه احمد باسناد جيد من حسن ميث معاذ و اخرجه احمد ايضا
 باسناد جيد من حديث ابى السباع الاذدي عن ابن عم له من اصحاب النبي صلى الله و ا حادith و دين با
 بسيارست و همه مفيد است كه انجام عادل بخيرست و عاقبت ظالم بدشعرا و فرس نيز درين باب حرفهاي نوب
 زده اند محمد قاسم گفته سه

هست چون اجزای عالم ذره يك آفتاب استين بر هر چه افشانی چراغی كشته
 مخلص كاشی گوید سه

مخت گیری با گرفتاران ندارد عاقبت نيست از زندان ربانی زرين سبب زنجير را
 راقم گفته سه

نيست ارباب ستم را بهره از رزق حلال تنج دائم آب در جود دارد و خون می خورد
 شهرت گوید سه

بغير ظلم توقع در ارا از ظالم كه نخل شعله اگر بارسيد بدشعراست
 زندان بيگ فرمايد سه

زاده ظالم ستمگرمي شود تنج چون بشكست خنجر می شود
 زمانى هروى سرايد سه

با مردم قتاده كن دشمنی كه برق بر خرمنی نتاخت كه خود هم فنا نشد

مانند آنكه اقيص انواع ظلم آنست كه راجع شود بسوى اعراض يعنى آبر و پا از غيبت يا نسيه يا شتم يا قذف و منكر
 بودن عرض بدم و مال در تحريم در حديث صحيح ثابت شده و ظالمان اعراض ميش از ميش اند نسبت بظالمان
 دماء و اموال چه غالب مردم تواناي ستم در خوننا و الماى مردم ندارند بخلاف ستم در آبر و ريزى كه در قدرت
 هر يكى است تتابع فيه كثير من الناس و وقع فيه كثير من اهل العلم و الفضل شيطان اين كار و بار را
 آنقدر در نظر ايشان زينت و رونق بخشيد كه در شمار ظلمه دماء و اموال گرديد بلكه بدتر از آنها شدند با عدم
 نفع خود چه ظلمه دماء و اموال بوقوع درين معصيت نفس خود را شفا دادند و با موالى كه بستم شدند نفع گريز
 و ظالمان آبر و ريز را جز مجر و معصيت محضه و ذنب عظيم و ظلم خالى از نفع هيچ حاصل نيست با آنكه آبر و ريزى

اشد ترست برهم شریفه و انفس کریمه از ظلم دم و مال کما قال الشاعر ٥
یهون علینا ان تضاب جسمونا و تسلم اعراض لنا و عقول
و در صحیحین و غیرها از حدیث ابی بکره آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله در خطبه حجة الوداع فرمود ان دماءکم و اموالکم
و اعراضکم صلیکم حرام کحرمه یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الایهل بلغت و مسلم و غیره از
حدیث ابی هریره روایت کرده اند که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله کل المسلم علی المسلم حرام دمه و عرضه و
صلاته و در حدیث عایشه رضی الله عنهما ست قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تصحابه الا تدرون اربا الربا عند
قالوا الله و رسوله اعلم قال فان اربی الربا عند الله تعالی استغلال عرض امرء مسلم ثم قرأ و الذین
یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغير ما اکتسبوا الخ روجه ابویعلی باسناد رجاله رجال الصحیح و اخرجه
ایضا البزار باسناد قوی من حدیث ابی هریره و اخرجه ایضا ابو داود من حدیث سعید بن زید
و اخرج ابن ابی الدنیا فی کتاب ذم الغیبة من حدیث انس بن مالک قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله
فذكر امر الربا و عظم شأنه و قال ان الدرهم یصیب به الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئة من سب
و ثلاثین زنیة ینبذ الرجل فان اربی الربا عرض الرجل المسلم و طرانی در اوسط باسناد دیکه و ران
عمرو بن راشد است و روی ضعیف است و عملی گفته لا یاس به از حدیث براین عازب روایت کرده که آنحضرت
فرمود صلی الله علیه و آله انما اربا اثنتان و سبعون بابا اداها مثل اثنتان الرجل امه و ان اربی الربا استغلال الرجل
فی عرض اخیه و ابن ابی الدنیا و بیهقی و طبرانی از حدیث ابن عباس مرفوعا آورده اند ان الربا بیعت و سبعون
بابا اهو فیها من الربا مثل من اتى امه فی الاسلام و درهم الربا اشد من خمس و ثلاثین زنیة و اشد الربا
و اربی الربا و احب الربا انتهاک عرض المسلم و انتیج الحرمته و در حدیث عایشه رضی الله عنهما قالت
قلت للنبی ﷺ حسبک من صفیة کذا و کذا قال بعض الرواة تعنی قصیة فقال لقد قلت کلمة
لو مررت بماء البحر لم یجته و ابن را بود او و در ترمذی روایت کرده و صحیح الترمذی و احمد باسناد دیکه و راجع
ثقات اند از حدیث جابر از حدیث جابر اخراج نموده قال کنا مع النبی ﷺ فارتفعت ریح منینة فقال رسول الله
ﷺ اتدرون ما هذه الريح هذه ریح الذین یفتنابون المؤمنین و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی از
حدیث ابی هریره روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله
اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قال اوایت ان کان فی اخي ما اقول قال من کان فیہ ما تقول فقد

اغتنبه وان لم يكن فيه ما تقول فقد بطلت واحاديث دزين باب بسيارست وني قرآنی از غيبت و تمثيل
 آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرمود ولا يغترب بعضكم بعضا يحب احدكم ان ياكل لحم اخيه
 ميتا فكل حقوقه اكله باكل لحم اخ فرمود تا آنكه ذكر كرده وي ميت است و درين تكرير و تنقيح خبر هر ذي عقل است
 و ابن حبان در صحيح خود از حديث ابو هريره روايت نموده كه سبلى نزد رسول خدا صلعم آمد و بر جان خود چهار شهادت
 بزناد و جناب نبوت او را رحم فرمود و در از انضا شنيد كه يكى ديگرى را گفت به بينيد اين را كه خدا بر تو
 پوشيده داد جان خود را گذاشت تا آنكه مرحوم شد بخور جم كلب آنحضرت صلعم ساكت ماند پسترساعتى رفت و برخيز
 حماری شایل بر جمل خود گذشت و فرمود كه اين فلان فلان گفتند ما نيم اى رسول خدا هر دو را گفت از اين جفته خبر بگفتند
 اى رسول خدا خدا ترا بيا مرد از اين مردار كه بخورد فرمود ما نلتما من عرض هذا الرجل انفا اشد من هذه
 الحيفة فالذي نفسي بيده انه كان في اهلاد الجنة و نخله فلم يست در آبر و ريزى دشنام داي و لعنت نبوت
 در صحيحين و غيرهما از حديث ابن مسعود رضى الله عنه آمده كه فرمود آنحضرت صلعم سباب المسلم فسق وقتاله كفر و مسلم
 و ابو داود و ترمذى از حديث ابى هريره روايت كرده اند كه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال المستبان ما قال

فعل البادي منها حتى يعتدي المظالم

دهن خویش بدشنام ميا لا صاحب كين زر قلب هر كس كه دهنى باز دهر

و هم در صحيحين است از حديث وى رضى الله عنه مرفوعا لعن المسلم يقتله و در بخارى و غيره مستند از حديث عبدالله
 بن عمر و قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اكبر الكبائر ان يلعن الرجل والديه قيل يا رسول الله كيف يلعن
 الرجل والديه قال يسب ابا الرجل فيسب اياه ويسب امه فيسب امه

گراد خویش دوست داری دشنام ده به مادر كس

و مسلم و غيره از حديث ابى هريره مرفوعا آورده لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا خداوند من كذا لصديق ميتند
 توفيق بخش كه بر كسى لعن نشوم و هم مسلم و غيره از حديث ابى الدرداء روايت نموده كه فرمود آنحضرت صلعم لا يكونون
 اللعافون شفعاء ولا شهداء يوم القيامة و سخاآن ترمذى از حديث ابن مسعود آورده و تحسين آن كرده واحمد و
 طبرانى و ابن ابى حاتم و صحاح از حديث جرير بن عبيد روايت نموده كه گفت گفتم اى رسول خدا او صيت كن مرا است بود
 او صيتك ان لا تكون لعانا و ابو داود و ترمذى و صحاح و كمال و صحاح ايضا از حديث سمرة بن جندب آورده اند كه فرمود
 رسول خدا صلعم لا تلعنوا لعنة الله ولا بغضبه ولا بالنكاد و طبرانى بسند جيد از مسلم بن اكوع روايت نموده

الصحيح وورد في الكتاب العزيز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التي امتازوا بها ولم يشترك فيها غيرهم
ما لا يفي به الا مآلف بسيط مع ورود الاحاديث الصحيحة في التي عن سبهم على الخصوص بل ثبت في الصحيح
الذي عن سب الاموات على العموم وهم خير الاموات كما كان في اختيار الاحياء لا يحرم فانه لم يعادهم ويتعرض لغيرهم
المصونة الا اخبت الطوائف المنتسبة الى الاسلام وشرو من على وجه الارض من اهل هذه الملة واذا انظرنا
عقولنا واحقرنا اهل الاسلام علموا ما وضعفهم جلودا بل اصل دعوتهم لكياد الدين ومخالفة شريعة المسلمين
يعرف ذلك من يعرفه ويجهله من يجهله ويزنوا به بعد ان يربوا في عبارات كقصة وعجب كل العجب لعلماء الاسلام وسلاطين
الدين ست كما قد قسم ايشان را برين منكر بالغ ورجح بنافيت ونهايت فروگزاشتنه. واين مخذولين زداراده در اين
شرعيت مطهرة ومخالفت اين ملت حق طعن کردند در اعراض جاملين آن آنگاه که مارا را هي بنوي آن جز طريق ايشان
نيت و اهل عقول ضعيفه و ادراکات رکيکه را باين ذريعه ماعونه و وسيله شيطانيه متزلزل ساخته و با آنها رسيد
شتم و لعن خير خلقه پرداخته و عناد و شرعيت را منفي ساخته و احکام آنرا از عباد يرد داشته و دست در کار تزيين
معاصي عباد شني و اخني و ابشي ترازين و سيله گر آنچه بدان توسل کرده اند و آن اقبح و بدتر و تباها تر از انست
زير که عباد دست با خدا و رسول او و شرعيت او پس حاصل چيزي که ايشان در ان بوده اند چهار کبير و بزرگ است که
هر کي ازان کفر بولج باشد اول عناد خدا عزوجل دوم عناد رسول خدا صلم سوم عناد شرعيت مطهرة و کياد آن و
محاولة ابطال آن چهارم کفر صحابه رضی الله عنهم جميعين که موصوفه اند در کتاب خدا بخت تربون بر کفار و با کفر کفار
را بر ايشان غيظ و شتم آيد و آنکه او سچانه از ايشان بگمان راضي و خوشنودست با آنکه درين شرعيت مطهرة نهايت
شده که کفر مسلماني را کافر گويد کافر گردد و چنانکه در صحيحين وغيرهما از حديث ابن عمر ست که گفت قال رسول الله ص الله
اذا قال الرجل لا خيه يا کافر فقد باء بها احدا فان كان محمدا قال لا رجعت عليه و هم صحيحين و غيرهما ست از حديث
ابن ذر که وي شنيد رسول خدا را صلم يفرمود من دعا رجلا بالكفر او قال عدا الله وليس كذا الا حار عليه
و در بخاري وغيره ست از حديث ابی هريره قال قال رسول الله ص الله من قال لا خيه يا کافر فقد باء بها احدا هما
و ابن جابر در صحيح خود از حديث ابی سعيد آورده که گفت فرمود رسول خدا ص الله ما اکفر رجلا رجلا الا باء احدا هما
بها ان كان كافرا و الا کفر بتکفير قال الشوكاني رحم فرقت بهذا ان كل رافضی ضيقت على وجه الارض يصير
کافرا بتکفيرهم الصحابي واحدا لان كل واحد منهم قد کفر بذلك الصحابي فكيف بمن کفر كل الصحابة و استثنى
افراد ايسيرة تنقيف الماهونيه من الضلال على الطغام الذين لا يعقلون الحج ولا يفيقون الالهيين ولا

یفطنون بما یضمره اهل الاسلام من العناد لدين الله والکیاد لشریعته فمن كان من الرافضة نکاحا ذکریا
 فقد نضاعت کفره من جهات اربع کما سلعت بعده گفته که رافضة طوائف اند و از ایشان اند باطنیه و قرامطه
 و امثال آنها از طوائف عجم و هر که قائل است بقول ایشان پستتر ذکر ممدی منتظر ایشان و ثواب او و محبت کاذب باطنیست
 رسالت و وجه تشبیه برافضه ذکر نموده و فرموده حاصل آنست که بر هر که این اقباب صادق است اقل احوال او آنست
 که معادی و دشمن صحابه و لاعن و طاعن کفر فاسق بدین طایفه باشد و این بر تقدیر عدم تقطین علت غائیة رافضه است از
 عباد خدا و رسول و شریعت و از نیابت مقرر شد که هر که قدرت دارد بر انکار منبغ رافضه و انکار یعنی انکار نمیکند وی
 راضی است بانشاک حرمت اسلام و اهل آن و ساکت است بر کفر متصاعف چون آنکه گذشت و اقل احوال او آنست که
 کافر باشد بکفر اکثر صحابه و ساکت از انکار کفر با وجهی دیگر است بران احوال امر خدا و کتاب او است که آن امر معروف
 و نهی از منکر است و تا که انکار است بر آنچه کفر بواجب است و نفی و گذاردن چیز است که انکار از دین و اکبر باطنین
 شرع مبین است و هو الامر بالمعروف والنهي عن المنکر پس آنکه کتاب خدا کار کرده است رسول مقتدی
 گردید حال آنکه وجهی غیر از حدیث عباد و بر صامت یعنی امر و نهی آمده که آنست بایستاد رسول الله صلی الله علیه و آله
 و الطاعة في العسر واليسر والمنشط والمكروه وعلى اثة صليما وان لا تخرج في الامور اهل الا ان ذكرا والرجال
 عندكم من الله فيه برهان وعلى ان تقول الحق ايها الكذابة لا تخافوا في الله لوجه لا تهمه در سجده و دلیل بر آنکه
 نزاع و امر با ولایة رافضه که کفر بواجب دارد جزا نرسد و اطاعت ایشان غیر لازم و کفر ایشان جبین هر چهار چیز مذکور است
 و نزاع با کفر جمع میگردد و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابی سعید خدری روایت نموده اند که گفت شنیدیم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود من رأى منكرا منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فليسانه فان لم يستطع فليقلبه فان لم يستطع فليجهر به
 و لفظ نسائي این است من رأى منكرا منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فليسانه فان لم يستطع فليقلبه فان لم يستطع فليجهر به
 فقد برئ ومن لم يستطع ان يغيره بلسانه فليغيره بقلبه فقد برئ و ذل لا تضعف الايمان و که ام منکر اعظم و اشنع
 واقع از منکرات رافضه و بدعت خواهد بود و در تغییر بلسان داخل است تصنیف کتب در و مشارب و آثار ایشان
 و این کار علماء است و در مرتبه ثانوی است از ان و تغییر بدست کار و ولایة و امر است و تغییر بدل عمل است و همین معتقد
 و این مرتبه از هر دو مرتبه اولی فرود تر است و هر که از این هر سه طریق تغییر منکر را می سپرد وی هرگز اشمال امر نکرد
 و از باز پرس روز جزا استکار و مبرانشد و هر که تغییر بلسان کرد وی در خورد اجر بگیرد و دیدار او در نزد حق تعالی
 از حدیث ابی سعید خدری از حضرت مسلم روایت کرده اند که فرمودوا افضل الجهاد كلمة حق عند سلطان

جائز او امیر جائز و در سندش عطیه بن سعد عوفی است احمد و غیره او را تضعیف کرده اند و ابن معین و غیره قوی
 نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس است که آنرا حسن گفته و ابن خزیمه حدیث او را
 در صحیح خود آورده و نسائی با سند صحیح از طارق بن شهاب بخبر آورده ان بجالا سأل النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 و جعل فی الغزای اجماع افضل قال کلمة حق عند سلطان جائز و ابن ماجه با سند صحیح از حدیث ابی امامه
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که افضل الجهاد کلمة حق عند ذی سلطان جائز و در حدیث جابر است مرفوعاً
 سید الشهداء هرة بن عبد المطلب و در جمل قام الی امام جائز فامره و فاه فقتله و بخاری و غیره از حدیث
 نعمان بن بشیر مرفوعاً آورده مثل القاتل فی حدیث الله و الواقع فی کمال قیام استمهوا علی سفینة فصار
 بعضهم علاها و بعضهم اسفلها فکان الذین فی اسفلها اذا استنقوا من الماء مروا علی من فوقهم
 فقالوا لوانا خرقتنا فی نصیبنا خرقتا فلو نزل من فوقنا فلو ترکهم و ما ارادوا هلكوا اجمعاً و ان اخذوا علی
 ایدهم فجاءوا و نجوا اجمعاً و در مسلم و غیره است از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ما من نبی بعثه الله
 فی امته قبل الا کان له من الخواریف اصحاب یأخذون بسنته و یقتدون بامره ثم اهلها تغلف من بعدهم خلوف
 یقولون ما لا یفعلون و یفعلون ما لا یومرون فمن جاهد هم بیده فهو مومن و من جاهد هم بلسانه فهو
 مومن و من جاهد هم بقلبه فهو مومن لیس وراء ذلک من الایمان حبة تخرول گویم ظاهر از جهاد برستیم
 که بتبع و سنان کشش و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل جهاد بکتابت نیز هست زیرا که دست دران بکار باشد
 و ظاهر جهاد بلسان تقریر زبان است اما عموم لفظ خوا بان قبول تالیف نیز هست زیرا که دران ترجمه بلسان در وقت
 می آید و ظاهر جهاد بقلب کفار دل است اما عموم لفظ شامل مصنفات است زیرا که کتاب ترجمان دل مؤلف باشد
 پس گویا علماء دین مجاهد اند بهر سه قسم مجاهده و در نه اول کار فرمان روائان است و ثانی مجاهد در نشنندان و ثالث
 روشن عامه مسلمانان و الله اعلم و در صحیحین است از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله اهلک فینا
 الصالحون قال نعم اذا کثر الخبث و ترمذی با سند حسن از حدیث حذیفه مرفوعاً روایت کرده و الذی نفسی
 بیده لتامرن بالمعروف و لتتقون عن المنکر اولیو شکن الله یبعث علیکم عقاباً منه ثم تدعون فلا یستجیب
 لکم گویم یکی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف و نهی از منکر است و همین جهت انواع
 عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و غزاهای اسلام در برای خواص طغیان
 گرفتار میشوند و ابن ماجه با سند دیکه رجالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله

لا يحقرن احدكم نفسه قالوا يا رسول الله وكيف يحقر احدنا نفسه قال يرى امر الله فيه مقال ثم لا يقول
 فيه فيقول الله عز وجل يوم القيامة ما منعك ان تقول في كذا وكذا فيقول خشيت الناس قال فان كنت
 احق ان تحقني وابودا وداود ابن جابر في صحيح خود از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده اند که سمعت رسول الله
 صلواته يقول ما من رجل يكون في قوم يعمل فيهم بالمعاصي فيقدر دون ان يغيروا عليه ولا يغيروا الاصابه
 الله منه بعقاب قبل ان يموتوا وابو بكر صدیق رضی الله عنه گفته ای مردم شما این آیه را میخوانید یا ایها الذین
 امنوا احلیکم انفسکم لا یغفرکم من ضل اذا هتدیتم ومن شئتم ان تخفرت را سلم میگفت ان الناس اذا
 راوا الظالم فلم یأخذوا علی ذلک او شك ان یجمع الله بعقاب من عمل از جمله ابوداود و ابن جابر و الترمذی
 و صحیح و النسائی و ابن جابر فی صحیح و لفظ نسائی این است ان القوم اذا راوا المنکر فلم یغیروا هم الله بعقاب
 و در روایتی از ابی داود درست سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی ثم یقدر دون
 علی ان یغیروا الله لا یغفر الا یوشک ان یجمع الله منه بعقاب و ابن عمر از آنحضرت مسلم روایت کرده که
 فرمود اذا رأیت امتی فتاب ان یقول للظالم یا ظالم فقد تودع منی در اخر جابحا که در صحیح و صحیح ابن جابر
 از ابی زر گفت اوصانی خلیل بحضار من انی اوصانی ان لا اخاف فی الله اریة لا تقدر اوصانی ان لا
 اقول الا الحق وان کان مرأوا ابوداود از حدیث جریر بن عمر کندی آورده که آنحضرت فرمود اللهم اذا علمت
 الخطیئة فی الارض کان من شیء من هکذا کذا فی روایت فانکرها کمن غاب عنها و من غاب عنها فوضیها
 کان کمن شهد بها و در سندش سعید بن زیاد موصی است احمد و اضعیف گفته و ابو حاتم و غیره قوی و یی نموده و
 ترمذی تصحیح کرده و اگر این حدیث نبوی بود در شیشه امید نجات میگست زیرا که است از عمر در این حدیث ظاهری و دل دارد
 و یا ظالم گفتن نبوی تواند و در حدیث عایشه است شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله یفرمود بر منبر یا ایها الناس ان الله یقول
 لکم مروتا بالمعروف و النہی عن المنکر قبل ان تدعوا فلا یجیب لکم و تسألونی فلا اعطیکم و تستنصرونی
 فلا انصرکم اخر جاب ابن جابر و ابن جابر فی صحیح و احمد و الترمذی و اللفظ له و ابن جابر در صحیح خود از حدیث ابن عباس
 از آنحضرت مسلم روایت نموده اند لیس منامن لکم رحم صغیرا و یوقر کبیرا و یا مروتا بالمعروف و النہی عن المنکر
 و احادیث درین باب بسیارست و صیغه فلا تطالموا الفتح تا در اصل تطالموا بود یک تا از وی حذف کرده شده
 گمانی نظر کرده و در این زیادت تاکید است از برای قول او و جعلته بیک که هر ما و شما را است بتایید و مراد
 آنست که بعضی بر بعضی ظلم و ستم نکنند و حدیث متعلق مشعرست بتعمیم فالعنی لا تطالموا بفتح من اقاع الظالم و

كان في الايمان او الاموال او الاعراض او الاديان و اين عبارت ربانيه كه يا عبادي كلاكم ضال الا من
 هديته باشد مفيد عموم است شامل هر عباد از عباد خدا چنانكه اضافت عباد بسوي ضمير فاده آن ميكند زيرا كه از متبع
 عموم است و تاكيد بلفظ كل آن شمول و احاطه را ز ياده تر گردانيد پست استثناء زيرا كه استثناء جز از عموم شامل نبود
 پس اين كلام رباني متضمن حكم بر هر بنده از بندگان بفضلال و گمراهي است مگر كسيكه او تعالى آنرا هدايت كرده و اين
 اصل ايشان است كه بران مجبور بوده اند نوحى در شرح مسلم از مازنى نقل كرده كه گفت ظاهره در الفقه خلق
 على الضلالة الا من هداه الله تعالى و في الحديث المشهور كل مولود يولد على الفطرة قال فقد يكون
 المراد بالاول وصفهم بما كانوا عليه قبل مبعث النبي صلى الله عليه و آله و افعول تركوا و ما في طبائعه من ايجاد
 الشهوات و الراحة و افعال النظر افعال و هذا الثاني اظهره انتى و در تراجمي هر گفته جمع ميان اين هر دو حديث
 ممكن است چه با و لا دست ايشان بر اصل فطرت لا بدست از انكه قيام كنند با نچه او تعالى آنرا از برای عباد و كرتب
 منزله خود بر لسان نزل مرسله تشريع فرموده پس عباد پيش از متسك بشرايع الهى در ضلال اند تا انكه بدان متسك
 شوند و از ضلال بسوي هدايت برآيند و از ظلمت بسوي نور گرآيند و اين همه تا قبل از متسك بشرايع الهى است و اگر اماند
 مگر كه را او تعالى هدايت كرد بسوي شريعت و با وجود متسك ايشان بشرايع مشروعه انتفاع كلى بدان نيتوانند
 مگر بهر اهي رحمت و مهر و رحمت و تعالى و اين همان مهرباني است كه عزوجل بدان برايشان تفضل مي فرمايد چنانكه
 در صحيحين و غيرهماست از حديث عايشه كه وى مى گفت كه آنحضرت فرموده سلم سعد و اوقاد و ابا بشروا
 فانه لن يدخل احد الجنة عله قال و لا انت يا رسول الله قال و لا انا الا ان يتخذ في الله برحمته و احمد
 باسناء حسن از حديث ابوسعيد خدرى مرفوعا آورده لن يدخل احد الجنة الا برحمه الله قال و لا انت يا
 رسول الله قال و لا انا الا ان يتخذ في الله برحمته و قال بيدى الى فوق راسه و اخبره البزار و الطبراني
 من حديث ابى موسى و اخبره ايضا الطبراني من حديث اسامة بن شريك و اخبره ايضا من حديث
 شريك بن طارق باسناء حديث و صحيحين لا يسنه از جري الطائف الهى بر عباد بتجفيف سانسبا نكه در صحيحين
 و غيرهماست از حديث عايشه ان النبي صلى الله عليه و آله لم قال من فوق الحساب عذب فقلت اليس
 يقول الله فاما من ادنى كتابي يمينه فسوف يتاسبب باليسير او ينقلب الى اهله مسرورا فقال انما
 ذلك العرض وليس احد يحاسب يوم القيامة الا هلك و صحيحين تثبيت عبارت است از طرف عزوجل نزد
 موت و نزد سوال ملكين و نزد حساب و نزد مرور بر صراط و از نجا شناخته شد كه تا او تعالى بنده خود را هدايت

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه مطعم و ناخورش دهنده او خدای عزوجل است اگر چه فرض کنند که عیدی را از
عباد خود طعام نداده و وی گرسنه است و لکن وی عزوجل بندگان ایدون فرق میان مسلم و کافر و ذکر و انقی
و صغیر و کبیر و عید روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ خیر الرازقین اثبات این را می کند و هم سبب
تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی است چه وی بنده را آفریده و از عدم بوجود
آورده و اگر این خلق و ایجاب میفرمود هیچ شی را ازین اسباب وجود نمی بود پس از آنکه ایجاب عید کرد آلات بسیار
این اسباب بصحت جوارح و حواس و سلامت آنها از آفات مبطله عیش بوی ارزانی داشت اگر بنده بر تخریک جوارح قان
نبرد و همچو مصاب با قمار و یا شغل هرگز ازین اسباب متکین نمیتواند شد همچنین اگر حواس و باطن یا عقل او مسلوب بود بر
هیچ شی ازین اسباب متکین نگردد و بکذا اگر سلیم الجوارح و احواس العقل باشد و لکن مبتلا بود بمرض هرگز قدرت بر این سبب
او را دست بهم ندهد و هیچ شی را بسبب این مرض حاصل نگردد و هو سبحانه المعطی الرازق و المعطی فمّن لم یعطه الله
هو جائع و من لم یستطعه الله هو غیر طامع و نیز در جمله اخیر مذکوره ازین قول ارشاد عباد است بآنکه سوال طعام از رب
عزوجل خود بکنند و رزق را از وی طلب نمایند و او و ترندی با سند صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند
گفت فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به فاقه فانزلها بالناس لم تشد فاقه و من نزلت به فاقه فانزلها بالله

فیوشا الله له برزق حاصل او اجل و اسخ فحوله العاکمین حدیثه و صحیح

از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخشد که نیم بنده دیگر نداری دیگر است

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم من جاع او احتاج فکفه عن الناس
و افضی به الی الله کان حقا علی الله ان یغنیه له قوت سنة من جلاله الحمد لله که تا هوشم بسرو خردم بدماغ
آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هر چه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان
بر من کشاد که خواهمندگان روزی را از مردم عشر عشر آن نداد الا احصی شاء علیه انست کما انست علی
نفسک در نشر آنچه نوشته که رازق عباد او سبحانه است و هر چه از دست بعضی ایشان رسیده است آن
رزق خداست چه کسیکه این رزق بر دست او جاریست معطی و علم او خداست داد هر چه بدگری داد و از رزق
رب داد و آنچه کرد بالهام او سبحانه که در

شکر بجا آر که همان تو روزی خود میخورد از خوان تو

لکن بهندالائق بحال عباد آنست که بعضی شکر بعضی کنند و از آنچه بایشان از دست بعضی دیگر رسیده است

سنت آن بر نذریر که در حدیث ابن عمر و ست مرفوعاً من استعاذ بالله فاعمده ومن سأل الله فاعطوه
 ومن استعاذ بالله فاجبره ومن أتى اليكم معركا فكا فتوه فان لم تقبلوا فادعوا الله حتى تعلموا انكم قد كنتم
 اسوجه ابو داود والنسائي واللفظ له وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه واخرجه الطبراني في الاوسط مختصراً
 من حديثه بلفظ من اصطنع اليكم معركا فاجازوه فان عجزتم عن مجازاته فادعوا الله حتى يعلم انكم قد كنتم
 فان الله شاكر عليم الشاكرين ودر حدیث جابر بن عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله
 من اثنى فقد شکر ومن كثر فقد كفر ومن تخطى بما لم يعط كان كلابس ثوبي زور واخرجه ابو داود والترمذي
 وحسنه وابن حبان في صحيحه وترمذي باسناد حسن از حدیث اسامه بن زيد روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا
 صلعم من صنع اليه معروف فقال لفاصله جزاك الله خيرا فقد بلغ في الثناء در شرا بجزا بجزا بجزا بجزا
 بعض نسخ ترمذي ساقط شده است و نیز از طبرانی در صغیر از اسامه مختصراً بلفظ اذا قال رسول الله خيرا
 فقد بلغ في الثناء روایت نموده و احمد باسناد دیگر جالس ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آورده که گفت
 قال رسول الله صلعم ان اشكر الناس الى الله تبارك وتعالى اشكرهم الناس وفي رواية لا يشكر الله من لا
 يشكر الناس ودر حدیث عایشه است که ان رسول الله صلعم قال من أتى اليه معروف فليكن له ومن لم
 يستطع فليكن ذكراً فان من ذكره فقد شكره ومن تشبع بما لم يعط فهو كلابس ثوبي زور واخرجه احمد ايضاً
 باسناد رجاله ثقات الاصحاح بن ابي الاخير وهو مع ضعفه من يعتد به و ابو داود و ترمذي و ابن ماجه
 از حدیث ابی هريرة مرفوعاً آورده اند قال لا يشكر الله من لا يشكر الناس ودر شرا بجزا بجزا بجزا بجزا
 الله و رفع الناس و بنصبها و برفع الاول و نصب الثاني و بالعكس انتهى و ترمذي طبرانی ست از حدیث محمد بن
 عبید الله قال قال رسول الله صلعم من اولى محروفاً فليلك ذكركه فقد شكره ومن كثره فقد كفره
 واخرجه ابن ابی الدنيا من حدیث عایشه و عبد الله بن احمد و زرارة و اسد بن مسعود باسناد حسن و ابن ابی الدنيا
 از حدیث نعمان بن بشير روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم يشكر القليل لم يشكر الكثير و من
 يشكر الناس لم يشكر الله و التحدث بالنعمة شكر و تركها كفر و الجماعة رحمة و الفرقة عذاب ودر حدیث انس
 انه قال قلت يا رسول الله ذهب الاضداد بالجوطة ما رأينا في ما احسن بل لا كذا
 ولا احسن و اسأله في قليل منهم و قد كفونا المتن قال ليس تشنون عليهم به و تدعون لهم قالوا بل قال
 فلذلك الشكر اخبره ابو داود والنسائي واللفظ له و آنچه دلالت دارد بر قبول عطية از بعض عباد بر بعض

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه است قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله من اعطاك عطاء فقبضه فاقبله فانما هو رزق عرضه الله اليك اخبره احمد باسناد رجاله ثقات والبيهقي ودر حدیث عمر بن خطاب است قال قلت يا رسول الله قد قلت لي ان خير لك ان لا تسأل احد من الناس شيئا قال انما ذاك ان تسأل وما اتاك الله من غير مسئلة فانما هو رزق رزقه الله عز وجل اخبره ابو يعلى باسناد لا بأس ودر حدیث خالد بن عدی است گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت من بلغه عن اخيه معروف من غير مسئلة ولا اشرف نفس فليقبله ولا يردده فانما هو رزق ساقه الله اليه اخبره احمد باسناد صحيح و ابو يعلى والطبراني وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه ودر حدیث ابی هریره است مرفوعاً من آفة الله شيئا من هذا المال من غير ان يسأله فليقبله فانما هو رزق ساقه الله اليه اخبره احمد باسناد رجاله رجال الصحيح ودر حدیث ابن عمر است قال قال رسول الله ﷺ ما المعطى من سعة بافضل من الاخذ اذا كان محتاجا اخبره الطبراني في الكبير واخرجه ايضا من حدیث انس و ابن باعتبار عطايا از بعض عباد بعض است و اما عطايا از اموال خدا از طرف سلطان يا غير او ليس در صحيحين غير ما است از حدیث ابن عمر که ان عمر قال كان رسول الله ﷺ يعطى العطاء فاقول اعطه من هو افقر مني اليه فقال خذ اذا جاءك من هذا المال شيء وانت غير مشرف ولا سائل فخذ فقوله وان شئت فقله وان شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسك وعمن جاتين بن عمر عن النبي صلى الله عليه وآله قال من عرض له من هذا الرزق شيء من غير مسئلة ولا اشرف فليقبله مع به في رزقه وان كان خفيا فليقبله منه الى من هو احوح اليه منه اخبره احمد باسناد جيد والطبراني والبيهقي واما ابن حبان رحمة الله عليه و كلمات محدثه که ای بندگان من شما همه با برهنه اید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس بپوشانید و اما این بندگان من شما همه با برهنه اید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس بپوشانید خواه سید از من بپوشانم شما را پیش شامل هر فردی است از افراد عباد جهان و چه متقدم که اضافت عباد بسوی ضمیر رب افاده عموم میکند و کلام و استثناء مشعر بعوم متضمنه زیاده تر از اموک ساخته فالمعنی کل فرد من افراد که عار عن اللباس الا من كسوته پسترا و سجانه از ایشان سوال كسوت از خود طلب کرد و استكسوتی گفت باز خبر داد بآنکه وی تحجب این طلب است و اكسكه فرمود و هر که اسعان نظر درین خواصل نکرده در حقیقت کند معلوم نماید که نزد رب سبحانه از رحمت برای عباد و مزید لطفت بایشان چیست زیرا که مزید حاجت عباد را بسوی عطا و جود تفصل عم در اعظم و داعی حاجت بیان فرمود و آن طعام است که بدون آن نیست نمی تواند اندک و و ایشان را امر کرد بآنکه طلب طعام کنند از وی و خود متکفل اجابت ایشان و اعطاء مطلوب ایشان شد و باز ذکر بالا بدین استرا بدان کسوت

فرمود چه اگر کسوت نبود عورات ایشان کشف ماند و بر دزبان رساند و میان فرمود که کاسی ایشان متفضل
 بدان اوست لا غیر بپتیرا مکر و پندگان را بخواسن جامه از خود تقصداً منتهی نمود و طعناً بپیر و عده که راجع است
 دعوت ایشان و تقصیل نمودن بواجب ایمان و این بعد از منی از تقاطع میان ایشان است و پیش از آن اخبار کرد
 به تخریم ظلم بر جان خود تا اینها بوی عزوجل اقتدا کنند و تحجب ازین خصلت قبیحه که منتهی بپاش و سطل احوال و اموال
 ایشان است لا قوام لهم الا بها فسبحان الله و بحمده ما ابلیع هذا الکلام و اصل طبعه و دفع منزهت برین که
 چه قسم بجناب را از مفسدات امر معاش عباد و حال بیارت مقدم کرد بعد از آنکه خبر داد از برون این شهر ضلال
 مگر یکسکه و راه هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسوال هدایت زیرا که این هدایت عماد دین و معیار قیاس است باز آمد
 در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه بپتیرا مکر چیزی که در کمال امور حیات و اعظم محاسن معاش ایشان است
 باز امر بخواسن آن از خود فرمود تا تقصیل نماید بر ایشان و آن معلوم است را تا اینها برسانند هل بعد هذه الوجهة
 البالغة و التقصیل العظیم فما استعجز بان یلایموا شکرة و لیست تعلموا ما تقصیل به علیهم فی طاعاته و ان یلبسوا
 من الثیاب ما احل لهم و در خارج در فی لبسه کما اخبر به الترمذی و صحیح و النسائی و ابن ماجه و الحاکم و صحیح
 من حدیث سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله البیاض فاما الطیب انتم فکفوا انتماس تاکر و ابو داود و
 ترمذی باسناد صحیح و ابن جبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس روایت کرده اند که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله
 ثیابکم البیاض فاما من ثیابکم و کفوا انتماس تاکر و امر کرد بجناب از لباس محرم علیهم چنانکه در صحیحین غیر مست
 از حدیث عمر بن الخطاب مرفوعاً لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لیرید لبسه فی الآخرة و در روایتی
 باین لفظ آمده اند انما یلبس الحریر من لا یتق الله و هم در صحیحین از حدیث انس مرفوعاً من لبس الحریر فی الدنیا
 لیرید لبسه فی الآخرة و در حدیث عبداللہ بن عامر است گفت اهدی رسول الله صلی الله علیه و آله فرودج حریر فلما لبسهم صلی
 فیه فرأى صرف ففرقه فزاعشوا یدیکاً کما کراه له ثم قال لا یتبعی هذا التتبعین اخرج البخاری و مسلم و نیز بخاری از
 حدیث عقبه بن عامر مرفوعاً آورده که فی عن لبس الحریر و الدیاج و ان یجلس علیه و احادیث در منع از لبس حریر
 بسیار است و در حدیث ابن عمر است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله من جرت به خیلاء لم یبظُر الله الیه یوم القیامة فقال
 ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله ان اذاری لیس اثنی الا ان اتعاهد فقال له رسول الله صلی الله
 انک لست ممن یفعل خیلاء اخرج الشیخان و هم در صحیحین و جز آن از حدیث ابن عمر مرفوعاً لا یبظُر الله یوم القیامة
 الی من جرت به خیلاء و در حدیث ابی هریره است فرمود من جرت به خیلاء لم یبظُر الله الیه یوم القیامة الی من جرت به خیلاء

وقوله وسواء السبيل في الاثار والقنص والعمامة رواه ابو داود والنسائي وابن ماجه عن ابن عمر ومروان
 ما السفل من الكعبين من الاثار ففي النار اخرج البخاري وغيره من حديث ابى هريرة وكفيت ابو هريرة لعن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الرجل يلبس لبسة المرأة والمرأة تلبس لبسة الرجل رواه ابو داود والنسائي وابن ماجه
 وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه ودرر حديث ابى عباس است لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المشبهين من الرجال بالنساء
 والمثبهات من النساء بالرجال ودرين باب حديثناست واما قول دى بجان درين حديث قدسى كه اى بنده گان بنده
 خطا ميكنند شب وروزون همه گنايان را مى بخشيم پس استغفار كنيد مرا بنشتم شما را پس فووى گفته روايت مشهوره بضم
 تا است وفتح تا و طائير مروي است يقال خطا يخطا اذا فعل ما يافيه فهو خاطى ومنه قوله تعالى وان الخاطئين
 وكفيت مشهوره وراشم اخطايز فها صبحان ربى ومويادوست بخير ابن القطاع وكتاب الافعال از ابى عبيد قاسم بن ابيهم كليات
 كرده كه دوى گفته يقال خطا وخطا بمعنى وغير دوى گفته خطا فى الدين وخطا فى كل شئ عاذا وكفيت اند خطا خطا فقه الزنب
 وخطا اصحاب الزنب على غير عهده ودر حديث ديگر بكيك معنى است وگذاشت كه اين عبارت ربانيه مفيد عموم است از چند جهت
 وبعده از انكه وسجاده ارشاد عباد بسوى نظام معاش ايشان كرده ايت نمود ايشان بسوى نظام دين و آخرت ايشان
 و خبر داد كه اينها روز و شب خطا ميكنن زير كه در طبع ايشان ميل است بسوى شهوات و بشارت داد بآنكه دوى سجاده
 جميع ذنوب ايشان را مغفرت مى فرمايد و ياله من يشاد لا يقدر دقده ها و كذا يقيس مثلها فانه اذا اغفر لعم
 جميع الذنوب نجوا من النار و دخلوا الجنة و قد بشر سبحانه و تعالى في كتاب العزيز بمثل هذه البشارة
 الواردة اليه على لسان رسول الله فقال قل يا عبادي الذين آمنوا ان على انفسكم ان تذكروا ان الله يغفر الذنوب
 اذ الله يغفر الذنوب جميعا و قال سبحانه ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه فهو يستغفر الله يغفر الله يغفر الله يغفر الله
 و قال والذين اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا الذين يؤمنون بالله و يومئذ الله يغفر الذنوب الا الله
 و قال وما كان الله معكم فهو يستغفرون و درست مظهره از ارشاد بسوى استغفار و آنكه استغفار را حق توبت
 كثير طيبه ابرو شده و از انجمله نزول سلم است از حديث ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذي يغفر الله له
 تدين الله به و يكفر الله به و يحبه الله به و يرضى الله به و يرضى الله به و يرضى الله به و يرضى الله به و يرضى الله به
 الحديث من التضرع على الاستغفار المشبه عن الذنوب و ذلك لان بني آدم من شغلهم ان يكفروا عن الذنوب
 لما جعلوا عليه من الميل الى الشهوات و ان من حاول منهم ان لا يقع منه ذنب البتة فقد حاول ما لا يكون
 لان العصمة لا تكون الا للانبيا فالو دامن الغفر لا يذنبون اصلا و اما ما ليس له و در حديث انس است گفته

شنيعة استغفرت راضيا لمحمد فرمود والذي نفسي بيده لو اخطأ قرحي تملأ خطاياكم ما بين السماء والارض ثم
 استغفر الله يغفر لكم والذي نفسي بيده لو لم تخطئون لجاء الله بقوم يخطئون ثم يستغفرون فيغفر لهم
 اخرجه احمد وابو يعلى باسناد رجاله ثقات ودر حديث ابن عمر وروى مرفوعا لولم تكن الخلق الله خلقا ليدنون ثم يغفر لهم
 اخرجه احمد والطبراني في الكبير والوسط وخرجه البزار ورواه ثقات وخرج البزار من حديث ابي سعيد نحو حديث ابي هريرة
 المتقدم وفي اسناده يحيى بن كير وهو ضعيف ودر حديث زبير بن العبد ان رسول الله ﷺ قال من احب ان
 تسره صحيفته فليكثر فيها من الاستغفار اخرجه الطبراني في الاوسط باسناد رجاله ثقات وخرجه البيهقي ايضا باسناد
 لا بأس به ودر حديث انس بن مالك قال قال رسول الله ﷺ ما من حافظين يرفعان الى الله في يوم فيرى تبارك
 وتعالى في اول الصحيفة استغفارا الا قال تبارك وتعالى قد غفرت لعبدي اخرجه البزار باسناد رجاله
 رجال الصحيح الامام بن نوح وقد وثقه ابن معين وضعفه البخاري وغيره ودر حديث ابن عمر عن النبي ﷺ
 انه قال من استغفر الله غفر له اخرجه الترمذي وحسنه والنسائي واخرج الترمذي وصححه والنسائي وابن ماجه وابن حبان
 في صحيحه والحاكم وصححه من حديث ابي هريرة عن رسول الله ﷺ قال ان العبد اذا اخطأ خطيئة نكثت في قلبه فكتة
 فان هو نزع واستغفر صغرت فان عاد ذين فملا حتى تعلو قلبه فذلك الزمان الذي ذكره الله سبحانه كلا بل
 دان على قلوبهم ما كانوا يكسبون ودر حديث امام علي عليه السلام في حديثه ما من مسلم يعجل ذنبا الا
 وقف الملك ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم يوقعه عليه ولم يعذب به به يوم القيامة اخرجه الحاكم
 وصححه واخرجه من حديثها ايضا الطبراني في الكبير وفي اسناده ابو مهدي سميد بن سنان وهو متروك ودر حديث ابي امامة
 مرفوعا ان صاحب الشمال ليرفع القلم ست ساعات عن العبد المسلم المخطئ او المسى فان ندم واستغفر منها
 القهاها والا كتبت واحدة اخرجه الطبراني في مجمع الزوائد كلفته رواه الطبراني باسناد رجاله اهلها وثقوا
 وهم طبراني في حديثه زوجا وكرهه كلفته قال رسول الله ﷺ صاحب اليمين امين على صاحب الشمال
 فاذا عمل حسنة اثبتتها واذا عمل سيئة قال له صاحب اليمين امكث ست ساعات فان استغفر لم يكتب عليه
 ولا اثبتت عليه ومجمع الزوائد كلفته رواه الطبراني في مجمع الزوائد ايضا من وجه ثالث من حديثه بنحوه وفي اسناده
 جعفر بن الزبير وهو كذاب ودر حديثه ابي سعيد مرفوعا ان ابليس قال لرب عذ وجل وعزتك وجلالك
 لا ابرح اغوي بني ادم ما دامت الارواح فيهم فقال الله عز وجل فغوي وجلا لي لا ابرح اغفر لهم استغفروا
 اخرجه احمد وابو يعلى والطبراني في مجمع الزوائد كلفته واحسن اسنادي احمد رجاله رجال الصحيح وكذلك اسنادي

ابی یحیی و اخرجه ایضا الحاکم و قال صحیح الاسناد و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و حاکم و بیهقی از حدیث ابن عباس
 مرفوعاً روایت کرده اند من لزم الاستغفار جعل الله له من كل ضيق مخرجاً و من كل هم فرجاً و من كل ضيق مخرجاً و من كل هم فرجاً
 لا یحسب و ابن ماجه و صحیح از حدیث محمد بن سیر مرفوعاً آورده طبری بن حسن و حسن فی صحیفته استغفار را
 کثیراً و طبرانی در اوسط و کبیر از حدیث عقبه بن عامر روایت نموده ان رجلاً جاء الى رسول الله صلى الله عليه و آله فقال يا رسول
 الله احسن ما ينبغي ان يقول في الاستغفار قال لا تسبق فيه ذنوبك و لا تسبق فيه ذنوبك و لا تسبق فيه ذنوبك و لا تسبق فيه ذنوبك
 و اسناده حسن و در حدیث انس استغفرت راضی میفرمود و قال الله عز وجل يا ادم انك ما دحوقی
 و رجوتی خفرت لك على ما كان منك و لا ابالي يا ادم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتی غفرت
 لك و لا ابالي يا ادم لو اتيتني بقرباب الارض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئاً لا اتيتك بقرباب مغمفر
 اخرجه الترمذی و حسن و ابوداؤد و ترمذی و ابن ابی شیبہ و ابن جبان از حدیث بلال بن یسار بن زید روایت کرده اند
 که گفت حدثني ابي عن جدي انه سمع رسول الله صلى الله عليه و آله يقول من قال استغفر الله الذي لا اله الا هو احيى القيوم
 و اقرب اليه مغفلة و ان كان قد فسد من الزحف اخرجه ابوداؤد و الترمذی و ابن ابی شیبہ و ابن جبان قال الترمذی
 غريب الاثر و الا من هذا الوجه قال الترمذی اسناده جيد متصل فقد ذكر البخاري في تاريخه ان بلا السمع من ابيه يسار بن زید
 سمع من ابيه زید بن رسول الله صلى الله عليه و آله و اخرجه الترمذی من حدیث ابی سعید و قال فيه ثلاث مررات و اخرجه الحاکم من
 حدیث ابن مسعود و منه الزيادة و قال صحیح و اخرجه الطبرانی من حدیث ابن مسعود و اسناده رجال ثقات و اخرجه ابوداؤد و الترمذی
 و حسن و النسائی و ابن ماجه و ابن بشار فی صحیح من حدیث ابی بکر الصديق رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله
 من عبد ينسب ذنبا فيحسن الظن به فيقوم فيصلي ركعتين ثم يستغفر الله الا يغفر له ثم قال هذه الآية و الا ان
 اذا قلتموا فاستغفروا و اخرجه البخاري و غيره من حدیث اوس بن اوس عن النبي صلى الله عليه و آله قال سيد الاستغفار اللهم
 انت ربي لا اله الا انت خلقتني و انا عبدك و انا على عهدك و وعدك ما استطعت اوجبتك علي ابي
 بلني فاغفر لي فان لا يغفر الذنوب الا انت اخو ذك من شر ما صنعت و لفظ ابی داؤد و ابن ابي شي من حدیث
 بلفظ سيد الاستغفار ان تقول اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني و انا عبدك و انا على عهدك و وعدك
 ما استطعت اخو ذك من شر ما صنعت اوجبتك علي و اوجبت علي فاغفر لي فان لا يغفر الذنوب الا انت
 و اخرجه بهذا اللفظ البخاري فی موضع آخر و احمد في المسند و زهير في المعجم و غيره و اسناده صحيح و هو في الاصل للرئيس الذي يقصد في الحوائج و يرجع اليه في المهمات و ايضا فيه
 كلها استغفار له اسم السيد و هو في الاصل للرئيس الذي يقصد في الحوائج و يرجع اليه في المهمات و ايضا فيه

الاقرار لله سبحانه بالالوهية والعبودية والاعتقاد بانته الخالق والافرار بالعهد الذي اخذه
 عليه والرجاء بوعده والاستعانة بما جنى على نفسه ورضيته في المغفرة واعتزافه بان لا يقدر على
 ذلك الا هو انتى واما قول ابو سجانه درين حديث مبارك كه شاه گز بزيان من نرسيد كه مراضر رسانيد و نه
 نفع من رسيد كه سود و مديد مرا تپن ميگيد او سجانه ذكر انعام عام خود بر عباد از امور دنيا و آخرت فرمود و ايشان را
 بسوئي مصلح دين و دنيا ارشاد كرد و دريقول ظاهر فرمود كه وى اين حاله با ايشان بنا بر كه ام مصلحت اجبه
 بسوئي خود از طرف عباد نكرده است و نه بنا بر كه ام فائده كه از آنها بوي رسيد چه ايشان احقر و اقل تر اند از انكه
 توانا بى اين امر داشته باشند يا بويى از وجه بويى برسند كه خالق قوت و قدرت كه در ايشان است و موجود آن و
 متفضل بدان بر ايشان بتم پس چه قسم بالغ باین مبلغ مى توانند شد و هم انچه من اين بصلو الى شئ منه و اقل
 من ان يبلغوا ما هو و نه و شكافست كه غايت نمك در نهايت وصول بنده آنست كه عصيان و سجانة كنند
 ضرر اين معصيت بر جان خودش هست و مورد اوست در مورد و ضرر آن و قائدا و مست بسوئي عذاب اليم و بلا و تميم
 و باین عصيان متعرض ميشود از براى انتقام الهى از خود و ملول و هلكه وى تعالى بر غويش و باین رگزار عذاب دنيا
 و آخرت او را فراهم ميگردانند و نه آخرت و بر فرض آنكه او تعالى وى را عذاب داد و بر وجهى كه فرمودند
 استدر جش كرد و او را محلى ساخت ميان او و ميان عصيان و ظلميان او پس شكافست كه بهنم از و راى اوست
 و وى حيوته ابدى و نعيم مقيم را بلذت عاجله و آله و نعمت خواه بهر وقت و عذاب ابد و شقا و دهر را كه انظلي و پنه
 و نفوذ گرگين نيست بدان استبدال كرد و همچنين هر كه از عباد و مبلغ خداست و قيام دارد و اجابات بدنيه و ماليه
 و مقصد وى است بال خود و متقرب بهست بسوئي خدا بتم و عطايا كه بويى از زاني داشته پس بويى باين كار نفسى بكنه
 تميز را از گريه خود و راجع شده بفرز نعيم ابدى و سالاست از عذاب اخروى و گاه باشد كه اين فعل خير است
 حراست چيزى ميگردد كه او تعالى بدان بروى متفضل كرده است در دنيا و زوال چه اعمال خير لا سيما بذل مال
 از براى عوام و كمي از اعظم انواع شكر است كه او تعالى عباد خود را بشروط بجا آوردن بران وعده مزيد كرده و گفته
 لان شكره لا زيد كثر پس بكيس اگر نفع داد و نفس خود را داد و در دنيا و در آخرت چنانكه آن اول در عاجله و آجله
 نفس خود را بمضرت رسانيد و اين نفع و منبر هر دو از نفس آنها تجاوز كرد و اين نهايت استطلاعت و غايت
 قدرت اوست فسبحان الله العظيم ما الطفه و ارقه بعباده حتى يبلغ معهم في التسليم و الارشاد الى
 هذه الغاية للرفع ما لعله يرفع في خواطر الصم البكم الذين هم اشبه بالذباب و ان كافى في مسالحي

انسان و جسم بنی آدم کما وقع من العین حیث قال یاها مان ابن لی صرحا فسبحان الصبیح و مثل
 هذه المساقات من هوکة الذین هم کالانعام بل هم اضل سبیلا و اما قول او تعالی درین خبر برکت اثر که لوان
 او که و انحرکه الی قوله ما نقص خالق من ملکی شئنا پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر و نفع او سبحانه ذکر
 فرمود و عقول ایشان احتیاج مزید تصریح و تاکید داشت و نیازمند طریقی از ایضاح و مبالغه بود خبر داد بآنکه تمام
 این ضرر و نفع که نفی ان از حضرت مقدس و جناب عزاجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل
 عصری از خصوصیت بلکه اگر اول و آخر ثقلین مجتمع شوند و فراهم آیند و بر غایت انقیاد و صلاح و طاعت و تقوی باشند
 بلکه اگر بر حالتی اعلی تر ازین غایت و منزلتی ارفع تر ازین منزلت بودند چنانکه فرد کامل از عباد و یکی از جماعه باشند
 و دل از تقوی آنقدر محلو بود که بعد از اجتماع اول و آخر ایشان اثنی تر ثقلین گردد تا هم ادنی زیادت در ملک و سبحانه
 نشود و غیر مخفیست که اثنی ثقلین یعنی جن و انس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول و آخر ایشان است انبیاء
 علیهم السلام اند و اثنی تر انبیاء رسید و لآدم نبی ماست صلعم فانظر هذه المبالغة البلیغة و الکلام العائق
 و لفظ واحد تاکید است بحسب اقتضا مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة و مثل قوله دكة واحدة و مثل قوله
 صلعم کادلی و جل ذکر و بعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضرر ذکر فرمود
 و سخن در آن همچونین در مقدم است یعنی مبالغه بلیغه و کلام جاری بر اکمل نظام و اتم اسلوب و این قلب که فخر قلوب
 ثقلین است نزد اجتماع مفروض قلب ابلیس یا یکی از مرده جن باشد و گاهی قلب بعضی تیار بره انس بود و همچون مرغون و
 مغرور و این را جز علام الغیوب دیگری نمیداند و مقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین و تقوی متقین نیز به
 زاهدین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط و محصیت حاصلین و تنسک متکین و کفر کافرین و نفاق منافقین مضرت
 نیرساند مگر فاعل آن ترا پسوی او سبحانه و بروی تعالی شان هیچ از ان نیست اگر گویی که در محبین و غیرها از حدیث
 ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عزوجل کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به
 و الصوم جنة فان اکان یوم صوم احد کفر فلا یوفی و لا یصح فان سابه احد او قاتله فلیقل لی صلاته
 و الذی نفس محمد میده اختلاف فم الصادق اطیب عند الله من یبع المساک و المصاثر فوحتان یفرهما
 اذا افطر فوج بفسطاطه و اذا التقی دبه فوج بصومه گویم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من است و من جزاء
 آن بدهم جوابهای بسیار داده اند ابن عبینه گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند و از سائر عمل
 او را بمظالمی که بروی است نماید تا آنکه جز صوم نماند آنند تحمل باقی مظالم فرماید و بنده را بصوم محبت درآرد و گفته اند

که چون صوم مساک است از طعام و این مساک ازان افعال نیست که مردم را ظاهر گردد پس در صیام مثل ریاء بود
 چه ریاء کار با باشد که بر مردم نمایان میگردد همچون ناز و صدقه و بخوان و جز آن نیز گفته اند در شراب و غیره و در ظاهر
 انه لا حاجة الى جميع ما ذكره فقد صح في هذا الحديث نفسه بما يترشح الى ما هو المراد ففي البخاري
 وغيره ما انفك يترك طعامه وشرابه وشهوته من اجل الصوم لي وانا اجزي به هذا انما اذا لم يترك
 طعامه وشرابه وشهوته من اجل ربه عز وجل كان الصوم له اي لا حيلة من غير دفعه في ذلك بل كان
 النفع للصائم لما ترك طعامه وشرابه وشهوته لاجل ربه لان ذلك هو الاخلاص الذي امر الله تعالى
 به عباده بقوله فاصبر له الدين فليس بين هذا الحديث القدسي الذي نحن بصدد شرحه وبين الحديث
 القدسي الذي في الصيام تعارض فافهم هذا انتهى اگر گوئی در صحیح مسلم از حدیث ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود
 صلح لیس احب اليه المداخ من الله تعالى من اجل ذلك مباح ففهمه وليس احب اليه من الله تعالى من
 اجل ذلك الصوم الفواحش وليس احب اليه العذر من الله تعالى من اجل ذلك انزل الاكلان في بيت
 الرسل گوئیم هیچ تلازم نیست در میان بودن شئ محبوب و در میان بودن نفع از برای کسی که او را محبت حاصل است
 چه انسان صفات خیر را دوست دارد اگر چه در آن نفع او نباشد و نه بروی نفع است در ترک آن چنانکه در حدیث
 نز و طو و فضال محمود مطابقت بین شریعی می یابد همچو عدل و ظهور سنن و ارتقاء بدع و او تعالی که این را محبوب داشته
 است محبت آنست که روح او از عباد وی شکر او است بر افاضه نعم و این شکر اعظم چیزی است که بندگان بدان تقرب جویند
 و بسوی مرضات او سبحانه بدان متوسل گردند و باین سبب ایشانرا فرمودیم بدی و غیر آن بدی حاصل گردد و از این جهت
 که او سبحانه از ایشان قیام را بشرع و کفایت را از منی عنه خواسته و این نیست مگر از برای فائده عائد به بسوی ایشان
 و نعمت حاصله باینها پس ستودن عباد رب موجود را یکی از اعظم سببها به خیر آجل و عاجل ایشان است و لهذا حق تعالی
 فرموده لا تشكركم الا ذین انعموا و در ادعیه صلیح و مسابحه رسیده که چون بنده بجزم اللهم ما اصبحت الي
 من نعمة او باحد من خلقك فذلك منك و الحمد لك لا شريك لك فذلك الحمد لله شكركم بگوید وی شکر آنرا در موی
 ساخت و هر که آنرا شام بهنگام بگوید شکر آن شب را کرده باشد و این نزد او بود او و نسائی و ابن حبان صحیح
 ابن حبان من حدیث عبد الله بن غنم البياضي و نحو النووی اسناد و اخرجه ايضا ابن حبان فی صحیح من حدیث
 ابن عباس و باجملة او سبحانه ندب بندگان کرد بسوی بدع خود چنانکه ندب ایشان کرده بود بسوی شکر و حمد خویش
 و نفع درین همه کار و بار عباد راست دوی عز وجل و تعالی و تقدس برتر از آن است که او را نقی درین امر باشد

یا ضرری در ترک آن بود و بین که چه قسم محبت او تعالی از برای برحق خود از عباد و در نیکویش با نیت و محبت و در مقربان
 گردیده در زمین هیچ عاقل نیاید که در آن چیزی از نفع و مزیت بلکه این همه رعایت رب رحیم است به صلح عباد
 که رحمت او هر شی را گنجایش کرده تا صلی آنکه تسبیح وی عز و جل روح او است و حمار و برحق او و شکر او و برحق او و بکیر او
 روح او بلکه توحیدش اعظم روح است او را سبحانه و تعالی و آنحضرت صلیم ترغیب فرموده است بسوی هستکنا را این امور
 و اجر عظیمی که در آن از برای عباد است بیان فرموده و از نیکو معنی قوله صلعم ما احدا احب الیه المذبح من الله شانه با
 فلا تعارض بین وین حدیث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیرهما از حدیث ان بنی صلی الله علیه و آله ثابت شده که
 فرمود رسول خدا صلعم الله اشهد فحابق به عبده من احدا کمر سقط علی بعیرا و قد اضله بارض فلاحه
 و در روایتی از مسلم است الله اشهد فحابق به عبده من احدا کمر کان علی راحلته بارض فلاحه
 فانفلتت عنه و علیها طعامه و شرابه فالیس منها فاق شجرة فاضطجیم فی ظلها قد الیس من راحلته فیهما
 هو کذلک اذ هو بها قائم عند فاضل من خطامها ثم قال من شد الفرج المصممانت عبدی و انارک اخطا
 من شد الفرج و در صحیحین و غیرهما است از حدیث عمارت بن سواد از این معنی رسول الله صلعم الله یقول
 الله افرج بنو عبده المؤمنین نزل فی ارض دویة مع لکة معه راحلته علیها طعامه و شرابه فی وضع
 راسه فنام فومه فاستيقظ و قد ذهب راحلته فطلبه کحیة اذ اشهد علیه امره العطش و ما شاء الله
 قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیه فانام حتی اموت فی وضع راسه علی ساعده الیوم فانه یقظ فاذا راحلته
 عند علیها زاده و شرابه فانه تعالی اشهد فحابق به عبده المؤمنین من هذا راحلته گویم فرج دوی سجاد
 توبه بعد خود بنا بر عظیم لطف دوی سبحانه بعد و مزید رافت دوی بروی است بوجه سلامت او باین توبه از عذابیم
 و این رحمت اوست بر عباد و لهذا از آنحضرت صلیم بطریق حکایت از رب عز و جل ثابت شده که گفت سبقت دوی
 غضبی و معلوم است که نفع این توبه بعد راست چنانکه ضرر ترک آن بروی است و او سبحانه را در آن هیچ سود و
 زیان نبود و فلیس بین هذا الحدیث و بین حدیث الباب تعارض و مراد بفرج که منسوب است بسوی خدا
 رضای اوست یا نیکو از بند و واقعه شده و این رضا شد تر است از رضای که او از جمله را نزد وجود او گرفته شود و حال شود و نیکو
 از رضا بفرج بقصد تکیه معنی رضا در نفس سامع و مبالغه در تقریر اوست نووی در شرح مسلم زیر این حدیث از مازی
 حکایت کرده که فرج منقسم است بر چند وجه از آنجمله سه درست و سه در رضا بمسحور به مقرون باشد و صحیح گفته قریب
 به سه و اما قول او سبحانه یا عبادی الی قوله دخل الجبریل لفظ غیظا در نقول بکسر میم و فتح تحتیه معنی ابره یعنی سوزش

نوی گشته علماء گفته اند هذا تقریب الی الالهام ومعناه لا ینقص شئی كما قال فی الحدیث الاخر لا
 ینقصها نفقة ای لا ینقصها لان ما عند الله لا یدخله نقص واما یدخل النقص المحذور من المعانی
 وعطاء الله من رحمته وكرمه وهما صفتان قد یمتازان لا یتطرق الیهما نقص فضرر المثل بالمخیط فی البحر
 لانه غایة ما یضرب به المثل فی القلة والمقصود التقرب الی الالهام بما یشاهد منه فان المحرم اعظم
 المهریات عیاناً واکبرها والابد من اصغر الموجودات مع افاصله لا یتعلق بهاماء انتهى گویم این کرم
 فیاض وعطا وجم ویدنیست و قدر آن شایسته و شکر و سپاس آن از تیر دل بجا آوردنی چه اجتماع جمیع انس و جن اول
 و آخر ایشان در مکان واحد باز تفصل او تعالی با عطا مسئله هر سائل بر هر صفت که بود و در هر مطلبی از مطالب
 که اتفاق افتد کرمیست که تقدیر قدر آن و بلوغ بدهای آن مقدور کسی نیست و شاید که مراد از این اخبار ربانی
 بهندگان تا توانان که ایشانرا آفرید و زنده کرد و ورزق داد و باز بمیراند پست زنده سازد و بحیات ابدی از برای
 نعیم قیم یا عذاب الیم تکلیف استغنائی او بجهان عباد و عدم حاجت او بسوی ایشانست و هر که شان او را بخشنید
 وی جمیع عالم را از جن و انس نزد اجتماع مفروض یا ولیم و آخر هم مسئله هر سائل و عطیة شایسته می تواند داد و دهی
 ذوالغنا المطابق للذی لا یتعاطفه شئی بعده ترغیب داد و در سوال و استعطاء و بیان فرمود که خدای پاک داد
 فنا نمیشود و بجا کرم او بعطای نقصان نمی پذیرد و سوال سائلین اگر چه در کثرت برین صفت مذکوره باشد که عقل
 از احاطه بعضی آن از اهل عصری از عصر و قیوم میکند تا جمیع مردم از آدم تا آخر هر چه رسد و روی اثری نیست
 تکلیف که اول و آخر جن بران منضم کرده شوند شهادت ما اعظم شانه لا احصى ثناء علیه هی کما انی علی نفسه
 لاجرم از ان عباد از تصور کرم و تفصل او تنگی میکند و وی خالق کل و رب العالمینست و نیست عالم انس و جن نسبت
 هر عالمی از مخلوقات او مگر قدیس و هو یعطی الکل و یرزق الی جمیع کما انه خالق الکل و هو یهدی الی جمیع پست و شاد کرد
 عباد را بسوی اتفاق و دلیل خیر زیرا که چون ایشان و این چنین بزرگست در اعطاء سائلین و می تکفل ایشان را از برای ایشان با خلاق اتفاق
 چنانکه در کتاب عزرا شاد فرمود و الله انفعتم من شئی فهو بخلافه و هو خیر الازدین و یرین کریمه و یدنیست که چه قسم دران اجبار کرد
 با که انچه نفقه کنند و نفقه آن بدیمد کانیه شاد آورد چه انقضای انفقتم بعموم خود که مستغنا از شرطیه کلیت نادره آن میکنند که نفقه عباد
 در هر حقیر و جلیل از انواع اتفاقات باز مولا کرد آنرا بلفظ من شئی زیرا که این قنای چیر نیست که بران لفظ شئی صاوق آید و شئی
 می آید بر خرد چه در شئی بودن آن خلافی در میان نیست بلکه بر اقل جزئی از اجزا از فرد له رست می نشیند پست این جمله شرطیه را
 بلفظ و هو خیر الازدین تدبیر کرد و آنچه درین جمله تدبیر از تعلیم و خواطر منفقین و تشویق ایشان بسوی اخلاص خیر

خیر الرازقین است نظر کردنی و تامل نمودنی است و در آن جذب خواطر متقین است بسوی بودن از زمره منفقین و نظر
 وعده خیر الرازقین چه آنچه خیر الرازقین در بدل اتفاق و هر جز آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفقه باشد نخواهد بود
 چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر که از ایشان موصوف است بصفت کرم وجود مکانی نمیشود مگر با آنچه
 نسبت بمکافات وی بسیار باشد و چون یکی را از ملوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بملک الملوک که رب خالق
 و رازق جمیع عباد است چه رسد طرفه آنکه با این خلف که منفقین امیدها را برای ایشان اجرا خردی بر آن نفقات
 جداگانه است که یک سنده بدو مثل تا هفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیزی بدان وعده رفته و فرموده
 فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یراه و من یعمل مثقال ذرة شرایره و در سنت مظهره در باره ترغیب با اتفاق احادیث
 کثیره و طبعیه وارد شده از انجمله حدیث ابی هریره است و صحیحین و غیره که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بعدل نموده من کسب طیب لا یقبل الله الا الطیب فان الله یقبله ابیمنه لصاحبها کما یربی احدکم
 فلوله حتی یكون مثل العجل و مسلم و ترمذی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلی
 ما نقصت صدقة من مال و ما زاد الله عبدا بعفو الا حسا و ما فاضل احد الله الا رفعة الله عز وجل
 و هم در مسلم است از حدیث ابی هریره مرفوعا یقول العبد مالی مالی و ماله من ماله الا ثلاث ما اکل فانی و لبس
 فانی و اعطی فابقی و ما سوی ذلک فهو ذهاب و تار که للناس و تخری و نسانی از حدیث ابن مسعود آورده اند
 مرفوعا انکم مال و ارنه احب الیه من ماله قالوا یا رسول الله ما من احد الا ماله احب الیه قال فان ماله
 ما قدم و مال و ارنه ما اخر و صحیحین است از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما
 منکم من احد الا سیکلمه الله لیس بینه و بینه ترجمان فی نظر آئین منه فلا یری الا ما قدم فی نظر اشام منه
 فلا یری الا ما قدم و یبصر بینه بینه فلا یری الا النار تلقاء وجهه فاتقوا النار و لو لبشق ثمرة و اخرج اخره
 احمد با سند صحیح من حدیث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لیس احدکم وجهه من النار و لو لبشق ثمرة و اخرج
 احمد ایضا با سند حسن من حدیث عایشة بلفظ قال رسول الله صلی الله علیه و آله استقری من النار و لو لبشق
 ثمرة فاذا شئتم من ارجاء مسددها من الشبعان و قد اخرج فی صحیح ابی حنبل و ابی یزید من حدیث ابی بکر الصدیق
 رضی الله عنه و روی فی صحیح ابی یزید من حدیث انس و ابی هریره و ابی امامة و الثمن بن بشیر و در ترمذی است
 از حدیث معا بن جبل و آنرا صحیح گفته قال له صلی الله علیه و آله انک علی ابواب الخیر قلت بل یا رسول الله قال الصوم
 جنة و الصدقة تطفی الغطیة کما یطقی الماء النار و اخرج فی صحیح ابی حنبل و ابی یزید من حدیث کعب بن

عجرة واخرجه الترمذي وحسنه وابن حبان وصححه من حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الصدقة
 لتطحن غضب الرب وتذفع ميتة السوء وروى حديث ابن كبة انما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم وفيه ما
 نقص مال عبد من صدقة اخرجه الترمذي وصححه وابن ماجه وروى صحيحين وغيرهما استاذ حديث ابى هريرة قال ضرب لنا
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل البخيل والمتصدق كمثل رجلين عليهما جبلان من حديد قد اضطرت ايديهما
 الى شديهما وتراقيهما فجعل المتصدق كلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتى تغشى انامله وتعلق ثراه
 وجعل البخيل كلما هم بصدقة قلصت واخذت كل حلقة بمكافها وروى حديث عقبة بن عامر عن سمعت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يقول كل امرئ في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس قال يزيد بن حبیب فكان ابو هريرة لا يخطئه
 يوم لا تصدق فيه بشي ولو كعكة او بصلة اخرجه احمد وابن خزيمة والحاكم وصححه وعنه يزيد بن ابي اسحق قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا يخرج رجل شيئا من الصدقة حتى يغف عنها سبعين شيطانا اخرجه احمد والبخاري
 والطبراني وابن خزيمة في صحيحه والحاكم وصححه والبيهقي وروى صحيحين وغيرهما استاذ حديث انس ان ابن ابي نجران قال
 حتى تتفق اهل القبور فترد آدم ابو طلبة ز وجاب نبوت آدم وقلت اي رسول هذا ادب اموال من يسوي من بيركات
 وان صدقة ست اميد بزر وذر ان نزد خدا دارم به انرا جاي كه خدا ترا بنمايد فرمود بخذ المال راجع ذالك
 راجع وبيقى از انس روايت نموده كه فرمود رسول خدا صلعم باكو ابا الصدقة فان البلاء لا يتخطى الصدقة وفرو
 او تعالى وحى كرد يسوي يحيى بن زكريا شيخ كلمة كه بدان كار كن وبنى اسرائيل الامر نايكه بدان عمل نمايند ودر نيجديست
 امر كه بالصدقة ومثل ذالك كمثل رجل اسره العدو فاوثق ايداه الى عتقه وقوده ليضربوا عتقه فجعل
 يقول هل لكم ان اقدى نفسي منكم وجعل يعطى القليل والكثير حتى قدى نفسه الخ اخرجه الترمذي وصححه
 وابن خزيمة وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه وروى حديث عمرو بن عوف است مرفوعا ان صدقة المسلم تزيد في العمر
 وتمنع ميتة السوء وين هبهما الكبر والفخر اخرجه الطبراني وروى حديث ابى هريرة است مرفوعا من جمع ما لا
 سوا ما لم تصدق به لم يكن له فيه اجر وكان احواله عليه اخرجه ابن خزيمة وابن حبان في صحيحهما والحاكم وروى
 روى ابو السمع ضعيف است وابن خزيمة وروى صحيح خود از ابى هريرة مرفوعا آورده خيرا الصدقة ما ابقت غنا واليها
 العلياء خير من اليها السفلى وابد آمن تقول ودرين باب حديثهاست ودر نشرها هم هرگز اذكر كرده ودر غير
 از حديث انس روايت نموده ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقول اللهم اني اعوذ بك من الجبل والاكسل وادخل العمر
 وادخل القبر فتنه الهيا والمهات وفرمود خصلتان لا يقيمهما في قلب من من الجبل وسوء الخلق اخرجه

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود المؤمنین عرک لیر و العاجر یخبط لثیدہ اخرجه ابو داؤد و الترمذی باسناد
 رجالہ ثقات من حدیث ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ و چون او سبحانه اولاً ذکر تحریم ظلم کرد کہ راس مصالح معاشن مساوی
 از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود میان فرمود پسترنخی کرد از ظلم فیما بین تاسیرت عدل و مسلک خیر
 میان ایشان تمام گرد و ثانیاً گفت کہ شما گمراہید مگر کسیکہ او را راہ نمودم و از ظلمات ضلال بانوار ہدایت بروم
 و امر کرد بطلب ہدایت تا ظافر شوند بخیر آخرت و فائز گردند بنعمیم و ثانیاً ذکر جمیع الیہ این دار کہ ضرورت
 بسوی آن داعیست و معاش تانم گمراہان پر دخت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جملت ایشان بخطا و اشتا
 بسوی استغفار با وعدہ مغفرت فرمود تا آخر پس ابعا ارشاد کرد کہ این اعمال شماست کہ احصاء آن میکند پتر
 ایفاء آن نایم شمار پس ہر کہ خیر یا بد جہ خدا کند و خیر یا بد بلاست نماید مگر جان خود را یعنی اجل خیر انعام و رستگاری عباد
 و بران ستایش منعمی باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جزا و ضلال ایشانست دران جان خود را سزانش می باشد یکہ
 جالسین بلا کار دار بد ایشانست لا غیر فو علی نفسہا بر ائتش یقنی و لو لا حجتہ الی و سعادت کل شیء و مغفرتہ
 المستغفرین و رقبۃ علی التائبین لکانوا اسقاء بما کان لاہما لہم جزاء و فاقا و کسباید ہیر مثل اطباء
 و سبحان من کتب علی نفسہ الرجۃ و من سبقت رحمۃ غضبہ و ما فی ہذا الحدیث ہو مثل ما فی الکتاب
 العزیز من قولہ عز وجل ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سينة فمن نفسك و قوله سبحانه
 لنجزی کل نفس بما تسعی و قوله سبحانه لہا ما کسبت و علیہا ما کتسبت و لا ینافی ہذہ الایات قولہ
 عز وجل ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الی الخ و الایۃ لان غایۃ ما فی ہذہ الایۃ
 ان ذلک سابق فی الکتاب اللوح المحفوظ و کل اسباب الخیر و الشر سواہ کانت من العبد او من غیرہ
 فی الکتاب قد سبق العلم لہا و جفت القلم بآہو کائن و مثل ہذا قولہ عز وجل قل لن یصیبنا الا ما کتب اللہ
 لنا و الکلام فی ہذا البحث بطول و قد اوضحہ شیخنا العلامة الربانی محمد بن علی الشوکانی قدس سرہ
 با یاد یدہ و ارعظ انہ حاسد یدہ فی کثیر من مولفاته حاصل آنکہ میان سبق علم و انچه از بندہ بقضاء
 و قدر خداوندی جلت عظمتہ واقع میشود و میان عقوبت عاصی بحصیت تعارض نیست و این انہی فہم مگر کسیکہ فرق
 عقاقل کوئیہ از حقائق و نمیشد باید و اما جثوا ابو ادريس خولانی بر کتبین نزد تحریرت باجہ حدیث چنانکہ سعید گفته
 پس سببش اشتغال این حدیث عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطانست بر مواظف احسنہ و زواجہ
 و از وعدہ ترغیبات شریفہ و ترہیبات جلیلہ و بشارات نفیسہ و اندازست خوفہ در نشر انجہ گرفته و حق لمن لہ

قلب او القی السمع وهو شحیدان یحصل معه عند رواية هذا الحديث أو سمعه ما يرجع القلب
 ویستشعر له جلد خف من الله عز وجل و تعظیما الشان العظیم انتهى و آنکه در روایت دیگرین آنکه گذشت
 ان الله تبارک و تعالی یقول الی قوله غفرت له آیه پس حاصل این روایت عدم خلوا منی از عباد از
 ذنب است مگر یککه او را حق تعالی ازان و عافیت دارد و در روایت اولی ذکر خطای همگان و دلیل نه است
 مگر یککه او را بخشید و نیست مخالفت میان هر دو روایت چه عافیت از طرف وی سبحانه چون بدان بر بند
 خود تفضل فرماید عصمت و حفظ است از موافقت ذنب و مذنب با موافقت بمسوال غفرت و نیز این عافیت
 شامل عافیت دنیا و آخرت است و مغفرت ذنوب فرد و کامل از افراد است و در ان مسلک عباد بر آن است
 و نجات از نار و فوز بخت و ایستادگی است و لهذا بعد از ذکر عافیت درین روایت امر بمسوال مغفرت
 و ذکر غفران خود کرده و در طلب عافیت از ربها حدیث متواتره آمده از جمله حدیث ابی بکر صدیق است
 رضی الله عنه انه قال قام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول علی المنبر فیرکی فقال صلوا الله العفو العافیة فان
 احکمکم بعد الیقین خیر من العافیة اخرجه احمد و الترمذی و سنن النسائی و ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم
 و صحاح و در نشر مجموع گفته و اما الصحیح الترمذی لان فی اسناد عبد الله بن محمد بن عقیل و فیہ مقال
 و قد حکى البخاری ان احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و احمد بن یحیی کافوا یفتخرون بحديثه انتهى و در حدیث
 ابی الدرداء است مرفوعا ما سأل العباد شیئا افضل من ان یخفوا لهم و یعافوهم اخرجه البزار باسناد رجاله
 رجال الصحیح غیر موسی بن السائب و هو ثقة و در حدیثش است گفت من النبی ^{صلی الله علیه و آله} یقول یقوم مبتلین فقال
 اما کافوا هؤلاء یسألون الله العافیة اخرجه البزار ایضا باسناد رجاله ثقات و در حدیث عباس بن عبد المطلب
 قال قلت یا رسول الله علمنی شیئا ادع الله تعالی به فقال سل ربک العافیة قال فمکتت ایا ما فکتت
 فقلت یا رسول الله علمنی شیئا اسأل ربی فقال یا عم سل الله العافیة فی الدنیا و الاخرة اخرجه الطبرانی
 باسناد و رجال بعضه رجال الصحیح غیر زید بن ابی الزیاد و هو حسن الحدیث و اخرجه الترمذی فی سننه
 و قال حدثنا احمد بن منیع حدثنا عبید بن احمد عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحارث عن العباس
 فذكره و قال بعد اخرجه هذا حدیث صحیح و عبد الله هو ابن الحارث بن نوفل قد سمع من العباس بن
 عبد المطلب انتهى و در روایت دیگرست بلغظ ان النبی ^{صلی الله علیه و آله} قال لعنه العباس یا عم اکثر الدعا
 بالعافیة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث العباس و فی اسناد هلال بن خباب ضعفه جماعة و هو ثقة كما قال فی

بجمع الزوائد وبقيته رجاله ثقاة ودر حديثه شاست ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اي الله افضل قال
 سل ربك العافية والمعافة في الدنيا والاخرة فقرأناه في اليوم الثاني فقال يا رسول الله اي الله
 افضل فقال له مثل ذلك ثم اتاه في اليوم الثالث فقال له مثل ذلك قال فاذا اعطيت العافية في الدنيا
 واعطيتها في الاخرة فقد املت اخبرني الترمذي وحسنه ودر حديث معاذ بن عمرو عن النبي صلى الله عليه وسلم
 ان يدها عبدان يقولان لله في المعافاة والعافية في الدنيا والاخرة اخبرني الطبراني في الكبير
 حديثه معاذ بن اسناد رجاله رجال الصحيح وهم طبراني وكرهه من حديث محمد بن عبد الله بن جعفر ورواه غيره كذا كنت
 مع عبد الله بن جعفر اذ جاءه رجل فقال مرني بدعوات يرفعني الله بهن قال نعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسأله رجل عما سألتني فقال سل الله العفو والعافية في الدنيا والاخرة ودر سند سليمان بن موسى
 شاذ كوني ست وروي ضعف ست وبرزاز حديث ابن عباس ورد به كان النبي صلى الله عليه وسلم يقول اللهم اني اسألك
 العفو والعافية في ديني ودنياي واهلي ومالي الحديث واز اخبرني حديثه شاست قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا يرد الله عاين الاذان والاقامة قبل ما اذا يقول يا رسول الله قال سلوا الله العافية في الدنيا والاخرة
 اخبرني الترمذي وحسنه والنسائي وابن خزيمة وابن حبان وصحاحه ونسائي وغيره انه حديثه ابى هريرة اخبره كذا انه
 مرفوعا سلوا الله العفو والعافية والا حاديث في الباب واسعة جدا وچون او سجانه از بنده كان فوئش
 سوال مغفرت خواست اخبار كرد كه بجزاين طلب مغفرت ايشان ميكنم پيغمبرم كرد باين غفران بخشيدن كيكيه ميلايد
 كه او تعالى ذو قدرت ست بر مغفرت وطلب مغفرت ميكند بقدرت او وهر عبد از عبادا كه چه او را و اسلام حفظ
 اتل باشد ميلايد كه او سبحانه و تعالى قدرت دارد بر مغفرت و فوئش و چه قسم درين امر شك كند و در خاطر عبد
 از عبادا خيال ريب شود حالانكه وي خالق تمام عالم و رب جملة بني آدم است ما شاء كان و ما لم يشأ لم يكن وهو
 المستفضل الذير المطابق المتجاوز العفو الغفور وفي هذه الفاصلة الفاضلة بشارات منها ان عافيته
 سبحانه انهم من عافاه من عباده عن الذنوب منها انه يغفر للمستغفرين ومنها انه يغفر لمن علم انه
 ذو قدرة على مغفرة الذنوب فانظر هذه الرحمة الواسعة والفضل الجم والكرام الفياض وتصويره في
 الاحوال والله المثل الاعلى ولو رايت بعض ملوك الدنيا وذل شرف على عبده يقول هو هذه المقالة
 لما وجدت عبادته نفس و ضعفها جعل عليه من الافة والرياسة والحكم مع انه مخلوق مثلهم ويحتاج
 لما يحتاجون اليه من القوة والازفة وسما القهر ورازقه فكيف اذا كان القائل هذه المقالة هو خالق

السموات والارض وما فيهما وخلق كل مخلوق وادار جميع من يحتاج الى الرزق من جميع خلقه
 فانك تجد هذه الخلق قد ضاقت عن تضيق بعض البعض من هذه الرحمة الواسعة والحمد العظيم والكرم
 العظيم وبياناتك ما اعظم شانك وعز سلطانك واجل احسانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
 على نفسك واما قوله وكللكم ضلال الامم هديته ضلالي في الهدي اهدكم هيس درين روايت زيادت
 تقرير است بر آنچه در روايت اولي است زيرا كه در ان فاستندوني اهدكم فرموده و معني استندوني الطلوع المعنى
 الهداية است يعنى چون او بجانم بر جميع عباد خود تسهيل بظلال كرد و موقع آن در دلمانى بندگان ضيق صدر و تشعشع
 جلوه آيد بآيت هدايت از براى ايشان بگشود و شاسا كرد تا كه اينها بجزر سوال هدايت از غير و بل ادين ظلمت
 بسوى نور برآيند و سوى تعالى لا محاله نزو طلب هدايت ايشان ترا راه نمايد چه سوى صادق الوعد است هرگز اخلاف مباد
 فخر بايد و سبب جلبت ايشان بر ضلال بيشتر گشت و قواى او و كللكم فقيرا لامر اغنيته همدونى ادر ذكره اعلم است
 از روايت اولي و اكثر الفائده مستان ان چه انجا طعام و كسوت را خاص كرده زيرا كه اهم چيزى بود كه عباد محتاج اند
 بسوى آن و ضرورت داعى بود بجانب آن بخلاف افتقار كه چنانكه بجانب طعام و كسوت باشد بسوى غير ان هر دو نيز
 بود همچو شراب و سكن و آنچه بدان قيام معاش درين دار باشد بعهده اخبار فرموده انما انما و كفايت جميع محتاج اليه
 و مدعو حاجت از هر مالا بد مندا باز امر كرد بخواستن آن مطاعا و در علم بيان منقرر شده كه حزن متعلق اشيا ميكند بعلوم
 پس معني چنان شد كه هر چه خواهيد سوال آن از من بكنيد تا آنكه شمارا سؤل شما بدم و آنچه مى طلبيد روزى سازم و هر حاجت
 كه باشد و شما نياز مند آن باشيد عطا كنم و اما قول او دلوان حيكه الى قوله جناح بعوضه پس اين روايت شمل
 از روايت اولي است زيرا كه انجا ذكر اول و آخر و انس و جن كرده و اينجا ذكر جميع حى و ميت نموده و تقرير باموات
 واضح تر است از ذكر حيو و اوليت و آخريت و در قول دى يا عبادى جن داخل اند چنانكه انس باز نصيح فرمود بآنچه
 شمل اولين و آخرين است بقول خود او كلم و آنتر كم بستر چيزى آورد كه شمل جملة جمادات است چه نوحى و چه غير آن و گفت
 و طبكم و يا بسكم و از اينجا ميتوان شناخت كه درين روايت دو فائده زائده است يكى تفصيل باموات بعد از اخبار دوم
 ذكر اعم العام و آن هر طب و يا بس است و بغير بجنال بعوضه بقصد بالغه است در تفصيل و كذا فصل صلا كما تقدم قول او
 دلوان حيكه و ميت كه الى قوله كن فيكون پس درين روايت آنست كه هر سؤل سوال كن تا آنجا كه آئينه او برسد
 و در روايت اول چنين بود كه دوى هر سؤل را مسئله او ميدهد و ظاهر آنست كه اين روايت شمل تر است از آنچه
 زيرا كه در نيا آمده مسئله را تا مبلغ آئينه او گردانيد و هر چه آزا انسان تنها ميكند از فوائد عاجله و آجله آن در غايت

کثرت است بخلاف آنکه سائل پرسیده او بپند چنانچه گاهی فوائد کثیره باشد و گاهی یکی و قول او درین روایت
 فخص فیها ابره ثم نزعها چنانچه قول اوست در روایت مقدمه ما نقص ذلک ما عندی الاکما ینقص الخیط چنانچه
 مخیط است اگر چه در صغر و کبر مختلف باشد و معنی قول او در روایت اول ما نقص ما عندی و قول او در اینجا
 ما نقص من مملکی یکی است یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد و اما قول او اذا اردت شيئا فاما اتى
 له کن فیکون پس مراد بشی همان چیز معلوم او سبحانه است پیش از ابداع و پیش از توجیه این خطاب بسوی وی نیست
 مراد بشی موجود در خارج که این مستلزم تحصیل حاصل است و آن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب
 تکوین است و هو الذی یکون به عز وجل الخاطب و یخلقه به بدن طلب فعل من الخاطب فی کافه الی الخاطب
 و لا اذ اراده و لا وجوب بخلاف خطاب التکلیف فانه الذی یطلب به من المأمور بفعل او ترک یا فعله
 بقدرته و ارادته و ان کان ذلک جمیعہ بحول الله و قوته و مردم را در خطاب تکلیف اختلاف است که خطاب
 بعد و من صحیح است یا نه و بحث در اصول مستوفی است و از تکوین است آنچه مسلم و غیره از حدیث عبداللہ بن عمر روایت
 کرده انما انزل النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان الله خلق مقادیر الخلاق قبل ان یخلق السموات و الارض فنجسین العن
 سة و در حدیث عمر بن حصین است نزد بخاری و غیره از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم انه قال کان الله و لم یکن شیء غیره
 و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شیء ثم خلق السموات و الارض و ازین باب است حدیث ان اول
 ما خلق الله القلم فقال له اكتب فقال ما اكتب قال ما هو کائن الی یم القیامة پس مراد روایت آنست که
 او سبحانه شیئی ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شیئی کون میگردد این مراد نیست که شیئی موجود در خارج را این
 خطاب میکند و آن کائن میگردد و محال لازم آید فالذی یقال له کن هو الذی یراد قبل ان یخلق لا ممتد
 فی علم الله سبحانه و سابق قدرة و اما قول او سبحانه در روایت سوم یا ابن آدم کلکم من ذنب الاعمى فافیت
 فاستغفرم فی اغفر لکم پس در آن اخبار است بآنکه عباد متلوث اند بذنوب مقارن اند معاصی را بنا بر علت
 متقدم الذکر مگر هر که را از وقوع در موجبات ذنوب و اسباب آن در عافیت داشت و این مذنبین او سبحانه
 باب رحمت کشاده و بسوی استغفار خوانده و باب ایسا را بند ساخته لانه سبحانه کایتعاظه ذنبا کثرا
 ما کان حق الشریک بالله و الکفر به چه نیست خلاصه در آنکه کافر چون سلطان شود او تعالی ذنوب او را بخشد
 و اسلام هر آنچیز را که پیش از وی بوده است قطع کند و امدا او سبحانه و تعالی ارشاد کرده فاذا اسلم الشریک الحرم
 الی قوله فان تابوا فاعفوا سبیلهم و در آیه آخری است فان تابوا الی قوله فاعفوا لکم فی الدین و فی سبیل

فقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة الا قوله افلا يتقون الله ان الله ليس توبه ازين گناه که باشد و توبه است
ماحي است و تائب از ذنب همچو کسی است که او را ذنب نیست و هر چه باعدای او است از دیگر ذنوب پس استغفار
راغ او است چه مجرد استغفار و شمرست توبه مگر آنکه ذنبا در حقوق مالیه بنی آدم بود که بر اوست ازان جزیره ذنبا
استطابت نفس مالک آن مال صورت نه بند و و کذا لک آنچه از حقوق و ما دینی آدم است که توبه ازان جزیره نفس
از برای قصاص یا ارش در آنچه قصاص نیست اندران یا ابرائی تواند شد و آنچه از ذنوب در اعراض است
یعنی متعلق آبر و ریزی برادر مسلمان پس لا بدست دران از تحمل کائن از رضا و طیبیت نفس و اخلاص حاصل شی
من في ذلك فاعلموا ان الله لا يهدي القوم الظالمين ^{بكت} الحكيم العدل و قل اخرج مسلم و غيره من حديث ابي سعيد عن
صلوات اهل الجنة اذا خرج الصراط وقفوا على قنطرة بين الجنة والنار فيقتضى بعضهم من بعض من
مظالم كانت يدينهم في الدنيا فاذا هذوا و انفقوا اذن لهم في دخول الجنة و روي عنه صلى الله عليه و آله قال من
كانت عنده مظلمة لاختيه في دم او مال فليصلها منه قبل ان ياتي يوم ليس فيه درهم ولا دينار الا
الحسنات و السيئات فان كان له حسنات اخذ من حسناته ^{منظومات} بقدر ما اخذ من سيئات صاحبها
عليه تشرع في النار و در حديث جابر است قال اذا كان يوم القيامة فان الله يجمع الخلق في صعيد
واحد يسمى الداعي و ينفذهم البصر ثم ينادي بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب انا الملك الا بالان
لا ينبغي لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتى تقضى منه اوجه البخاري في كتاب الادب و استشهد
في صحيحه و اسهل و خفي و در قول او و كذا كذا فقير كه من اغنيت فسلوني اعطاكم ارشاد عبادت بسوی توكل
بر رب در رزاق و آنكه چنان فقرا هستند كه كسيك او تعالى و بی راغنی كرد و در دفع فقر سعی و كسب كاری آید
و حيلة عبد در هیچ شی از فقر پیش نبرد و بلكه غنا بدست خداست عز و جل بر هر كه از خزان ملك خود فاضله كرد
تو نگر گشت و این منافق سعی در اسباب رزق نیست چنانكه در قوله تعالى است فامشوا في اماكنهم و كلوا من
رزقه چه او سبحانه مسبب اسبابه فاتح ابواب غیر است ما شاء كان و ما لم يشأ لم يكن ما افق الله الناس
در حقه فلا همسك لها الاية و قال سبحانه و ان يبسك الله بغير فلا كاشف له الا هو و ان يبسك الله بغير فلا
داد لفضل و قول او و كذا كذا نال الى قوله لا اله الا الله پس چون اصل نوع انسانی در ضلال و جهل است نیز كه هر
عدل را از تقدم علم چاره نیست چه هر كه علم ندارد و نه عدل را سید اندونه دی را می شناسد تا آنكه این هر دو را
در یاد پس او سبحانه و در اینجا اخبار فرموده با آنكه بگنج عباد ضلال اند مگر سیکه او را راه نمود پس مادی و راهها در

او تعالی است لا اله الا هو با زارشاد کرد بسوی سوال هدایت از برای خودشان و خود متکفل اجابت نزد او
و من مسئل و عطا و مطلوب ایشان گردید پسر ارشاد فرمود بسوی طلب مغفرت از برای ذنوب بعد از علم بآنکه
او سبحانه ذو قدرت است بترخیص و این را هر مسلمان میداند پس در تقیید باین زیادت اشعارست عباد را
بآنکه وی سبحانه الاحماله ایشانرا بخشید چه هیچ مسلمانی آنچنان یافته نمیشود که او را درین قدرت ربانید بر مغفرت نوب
مخالفت و خلاف بود باز زیادت لفظ لا اله الا فی مفید مزید تاکیدست یعنی وی فاعل مغفرتست بلا شک و شبه
و هیچ شی بروی بزرگ نیست و نه پروای چیزی دارد و من ذالک الذی یبالی به در العالمین و خالق الککل
و الجمیع عبیده و خلقه و تحت قد دته و تصرفه ما شاء کان و ما لم یشاء لم یکن و اگر چه شرح این کلمات
نذکره درین روایت ثالثه در اقبل گذشت و لکن در اینجا فرض بذکر مزید فائده و تقیید شارده کنیم و گوئیم
قوله و لوان او لکمر و انحر که الی قوله جناح یعوضه مراد باین قول آنست که او سبحانه عباد را بیان کرد که وی
محسن است بسوی ایشان با آنچه ذکرش سابق شده و جز آن و احسان محسنین در سلطان او چیزی نمی افزاید و نه
اسادت مسیئین نقصان چیزی از سلطان رفیع ایشان او میکند که این عادت مخلوقینست که غالب اعطیات
بعض ایشان با بعض بنا بر جلب نفع یا دفع ضررست و رب عالم و خالق و محیی و ممیت ایشان غنی مطلقست بندگان
بنفع او رسند و ضرر او نتوانند و چه قسم استطاعت آن می توانند داشت که در ضعف و عجز بکافی هستند که جلب
نفع و دفع ضرر از جان خود نمی توانند تا بقدرت بر جلب آن از برای دیگر مخلوقات غیر خود نفع یا دفع آن از آنها
ضرر چه رسد فتعالی الله الملك الحق و تقدس عن ان یقع فی خلل احدی من عباده مسلمهم و کافرهم و
مطیعهم و عاصیهم انه یعو حالی ذیه الخالق له و الرازق له و المحیی له و الممیت له زیادت فی سلطانه و مطاعته
او نقص فیہ من خصیانه و الی هذا انتهی الشرح علی طریق البخله و من التفصیل بحديث ابی ذر رضی الله عنه
وصلى الله على خيرته الخیرة من انبیائه و صفوة الصفوة من اصفیائه و جملة الدو صغیر جمیع حربه اهل بخل و ان

فصل در بیان اسباب خیر و شر

شیخ در قانون گفته ان الاسباب الخیرة کاحوال الابدان و الحافظة لها اما ضرورية لا یتاقی للانسان
التفصیل عن فی حیاته و اما غیر ضرورية و الضرورية ستة اجناس جنس الهواء المحیط و جنس ما یوکل
و لیشر ب و جنس الحركة و السكون البدنیین و جنس الحركات النفسانية و جنس النوم و البقطة

و جنس الاستفراغ و الاحتقان انتهى و بیان این هر شش جنس که مجمع علیه علماء طب است و جمیع حکماء بدان
 رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبیعه و خطیره القدس نوشته شده و مراد در تفصیل همراه آن
 ایراد احادیث مناسب این ابواب است بر وجه اختصار نه بسبیل استقصا که آنرا محل دیگر است و هست
 در آن می خواهد و درین باب کتابی مفراذی از اهل معرفت بعلم حدیث شریفین معلوم نیست اگر چه اخبار و آثار بسیار
 از این ادوی در دواوین ایشان مروی است و بصحت رسیده و در طب نبوی تالیف مفرد فرموده اند پس گویم
 که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هوا است قال تعالی و نصیر یف الیاح و المسحاب المسخرین السحاب الاخر
 کایات لقوم یعقلون و این آیه دلیل است بر وجود مطلق هوا و مراد بدان نزد اطباء هوا محیط با بدن است متفصل
 و آن حضرت از برای جان تن انسان و لهذا کعب گفته اگر تحتش شود هیچ از مردم سه روز منتن گردد آنچه میان
 آسمان و زمین است انتی و هو اقسام است چنانکه باید و معتدل از انما در کینست آنست که نه حار بود و نه سرد
 و نه رطب و نه یابس همچو هوای موسم رطوبت و این موافق و صافی و لطیف باشد هیچ شئی از بخارات فحلاط او نبود
 آنرا را بجز لذیذ طبیعه است که نه گرم است که نه سرد است که نه بر تن خیزانند بلکه سریع التغیر است بسوی
 بر و نزد غروب شمس بسوی خزن و طلوع صبح و هر چه که این حال دارد معتدل مزاج و مقوی ابدان و مصفی اخلاط
 و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و مزاج هوا از اعتدال یا در کیفیت بود که احد و ابرد و رطب است
 یا در جو هر چه هوای و بانی و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود یکی از اوقات سال تمام دوم از طلوع و غروب
 که او که قریب و بعد آن از آفتاب ششم از یلح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغییرات عنقریب
 بیاید ابن ابی حاتم از ابن عمر روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الیج مسیحیة فی الارض الثانية
 الحدیث و فی رواية عنه یرفعه ما فتح الله علی احد من الیج الا مثل موضع الخافر الخوجه ابد الشیخ و اخبر
 ایضا مثله من حدیث ابن عباس مدنی گویم این هوا که بر عاف فرستاده شد و ببرد چنانکه حدیث مرفوع ابن عباس
 قصرت بالصباء و اهلکت عاد بالدبور و رواه البخاری نص است درین باب و عمده ریح نزد اطباء باوصفا
 که از طرف مشرق می وزد پستتر باد شمال و بادی که از طرف مغرب می آید و آنرا دبور نامند و بادیکه از طرف
 جنوب می وزد و آنرا جنوب خوانند روی است و این عمر و گفته ریح هشت است چار رحمت و چار عذاب و آن
 رحمت پس نائشات و بشرات و حرملات و ذاریات اند و آما عذاب پس عقیق و صرصر در بر و عاصف و قاصف
 در بمراند و مثل آن از ابن عباس آمده لکن بدل ذاریات رضا گفته گویم قرآن کریم ناطق است باین ریح در غیر

یک موضع چنانکه فرمود کمال درجی فیها صراحتاً بحدیث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته فقال هو الذی
یرسل الراح بشرایین یدی رحمته وقال وجرین بعد درج طیبه و فوجوا بها جهنم و اخرجوا منها
لا تفسدوا فیها روح الله انه لا یتقین من روح الله الا القوم الکافرون و این آیه در باره ثلاثین درج علی السلام
و برادر او از زبان یعقوب علیه السلام نقل گشته است

ترا به نکست پیرانی مضائقه نیست

ولی بطلع مارا و کار و ایستند

وقال تعالى مثل الذين كفروا بربهم اعمالهم كرماد اشتدت به الريح في يوم حاصف لا يقدرون على
 كسبوا على شيء وقال وادسلنا الرياح لواقح فیدسل علیکم قاصفا من الريح فینفخ فیهم كما کف ترسه
 کشتی شکسته گانیم ای باد شرط بر خیز
 باشد که باز بینم آن یار آشنارا

وقال فاصبرم هشيمًا تذروه الرياح وقال ولسليمان الريح عاصفة هجري بامره الى الارض التي باركنا فيها وقال او هوي به الريح في مكان يحيق وقال وهو الذي ارسل الريح بشارين يدي رحمة وقال ومن يرسل الريح بشارين يدي رحمة وقال ومن اياته ان يرسل الريح عاصفات لينزلن بقدر ما يشاء من رحمة وقال الله الذي يرسل الريح فتثير سحابا وقال ولئن ارسلنا رايحا او آية مضرنا لظفروا من بعده يكفرون وقال فارسلنا عليهم ريحا وجنود الرز وها قال ولسليمان الريح خاضع لما تشاء

ورد اسرار او با خود وینا و سبست

نه پرمياور فتحي سحر گاهت في حديث طويل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

آخر تدبیرها علیه و اذ اوقع بادرص و انتدیرها فلا تغیر جوامع الدار

وقال والله الذي ارسى اركان الارض فسادا ومقابل فسادا صلح است ليس هو ان شام

رخاء حیث اصاب و قال فارسلنا محمد بن عاصمنا استغازه میکرد و عینش را برپا داشت

الذي يوافق ان يشاء يمكن الرجوع فيظلل روادك في خيرها وخيرها يباح فتشيد بها باسقاطها الى الدنيا

وقال ربيع بن حاصب الدين قال وفي ما اذا ارسلنا علي بن ابي طالب قال ربيع بن حاصب الدين قال

ریحاً صرصرانی یوم نفس مستمر تنزع الناس کافه عجزاً و فخل منقهر و قتل و اما احاسف ادا کو ابرو صرصر

عاشية منحه عليه من سبع ليال وثمانية ايام حسوم افترى القوم فيه كصرتى كافرا عجا نخل خارية فضل

توی لهم من باقیة و باجملة ازین آیات کریمه چنانکه خوبی بعضی بود و اعتدال آن و نفع بعضی ریاچ است

همچنان این کریات شریفه افاده رد ارات بعض ریح میفرماید و همین است مقصود در اینجا اگر چه در بیان تفریح
 آن کلام اطباء دیگرگون باشد عیس بن ابی بس گفته ما را رسیده است که ریح هفت قسم اند صبا و دیور و جنوب
 و شمال و کلبا و خروق و شرج قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دیور مقابل صباست و جنوب بایز میا قبله
 و شمال از زمین قبله است و کلبا در میان صبا و جنوب است و خروق در میان شمال و دیور و شرج قائم انفاست
 خلق است و حسن گفته ریح بر کعبه گماشته شده اند چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بدر کعبه سندی
 پس باد شمال از شمال تست و این متصل حجر است و جنوب از زمین تست و این متصل حجر است و صبا
 مقابل تست است قبل باب کعبه و دیور از دیر یعنی پشت کعبه است و حسین بن علی جعفی گفته امیر ایل بن یزید
 پرسیدم که اسامی ریح از کدام چیز است گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال او شمال است و جنوب او جنوب
 و صبا از طرف رومی او می آید و دیور از خلفه او و حمره بن حبیب گفته دیور ریح غربی است و قبول ریح شرقی
 و شمال جنوبی و میان قبل و کلبا از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال باین جدی و مغرب شمس است
 و جنوب باین مطلع شمس سهیل و صبا باین مطلع شمس تا جدی است و دیور باین مغرب شمس تا سهیل و ان گفته
 آنحضرت فرمود و صلعم الجنوب من ریح الجنة اسفحة ابو الشیخ و لفظ ابی هریره آنست سمعت رسول الله
 صلعم یقول ریح الجنوب من الجنة وهي من اللواتح وهي منافع للناس والشمال من النار تخرج منه الجنة
 فتصیدها نفخة من النار و اول یعنی در کیفیت ریح که نه دیور و نه جدی بر دانه مردویه فی تفسیدها و ابن ابی الدنیا
 فی کتاب السحاب و اول کتاب شوم از ریح چهارم از بلدان پنجم از بیهان البی صلعم قال ان الله عز وجل
 خلق فی الجنة ریحاً یومر و روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الريح منبسطة من خلل ذلک الباب
 و لوفی ذلک الباب کلام یرضه ما فتح الله علی عاد من الريح الا مثل موضع فی و عند کبر الجنوب اسفحة ابن
 داهویه و ابن ابی شیبہ عباس مرفی گویم این هوا که بر عاده فی بلاد و ابن الشیخ و ابن عباس گفته جنوب
 از دوح است و نام او نزد طر بالذود و دواة البخانة و عاده است جنوب قط الاسال و اذ من ماء و ایتیه اوله
 نزوه و قیس بن عباد گفته شمال است و اگر این باد نباشد زمین بدو در گردد و عثمان اعرج گفته ریح
 زیر اجنه که در بیان جمله عرض است الخ باینکه این اخبار را دلالت است بر تغییر هوا از طرف ریح و اطباء گفته اند
 که جهات چهارست جنوب و این جهت حار و رطب است و ریحی که از آن طرف می وزد آنرا جنوب گویند شمال
 و این جهت بار و یابس است و ریح و زنده را ازین جهت شمال خوانند و مزاجش بار و یابس است و مشرق که

طلوع آفتاب از انطرف است معتدل المزاج است و ریج با به را از خیمت صبا نامند و مزاجش اگر چه معتدل است
 اما اندک میل دارد بسوی حرارت و همین جهت مغرب نیز معتدل المزاج است مگر آنکه امیل است بسوی
 برود و رطوبت و همچنین ریجی که از انطرف می وزد مزاج او همچنین است و آنرا دبور گویند هفتاد و هفت از ریج
 اگر ریج و هی کاکاجناس و هاهنا ثمان ریج آخر چه از نزد هر یکی ازین چهار هوا و ریج می وزد مثلاً از
 ناحیه جنوب آنچه نزدیک مشرق است باد آنرا نعامی گویند و دیگر را که نزدیک مغرب است هتر نامند و از
 ناحیه شمال آنچه قریب مشرق است آنرا متشع خوانند و آنچه قریب مغرب است آنرا جریا گویند همچنین از هر دو
 جنب مشرق و دو ریج می وزد یکی را که متصل با جنوبی است ازین نامند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
 صیفی است متشع گویند و ریجی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک شمال است که مغرب صیفی است محو نامند
 و اگر نزدیک جنوب است که مغرب شتوی است حریون خوانند و این دو از ده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
 می وزد و بمنزله اجناس است پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوا و باقی ناقص است از مزاج آن ناحیه که این ریج
 با بت از جانب آن با میل قلیل بسوی ناحیه که مائل است بسوی آن و هر یکی را ازین ریج دخل است و تغییر
 مزاج هوا بسوی مزاج خود و اطباء تغییر هوا از قبل کواکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شری و ذنب
 دب اکبر برده و طلوع و غروب این کواکب را با فصول سته علاقه بخشیده پس مرجع هوا اندک بسوی همان
 فصول باشد و کلام در فصول بیاید و تمجید گفته ریج را دو باز و یک ذنب است و دوی شری و عن ابن
 المبارک و عن عبد الرحمن بن عوف فی حدیث طویل سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا سمعتم به
 ای بالو باله بارض فلا تقدر موا علیه و اذا وقع بارض و انتظروها فلا تقدر موا علیها و ارامنه متفق علیه
 و این همیشه دلیل بر دوات و فساد هوا و مقابل فساد صلاح است پس هوا معتدل صالح باشد و هوا فاسد
 ردی و آنرا آنحضرت صلی الله علیه و آله در مہبوب ریج عاصف استعازه میکرد و عن غایثه رضی الله عنہا قالت کان
 النبی صلی الله علیه و آله اذا عصف الريح قال اللهم انی اسألك خیرها و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به و اعزها
 من شرها و شر ما فیها و شر ما ارسلت به اخرجه مسلم و درینابی سنن ابی داود و ابن ماجه باسناد
 حسن عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الريح من روح الله تعالی تأتي بالبرکة
 و تأتي بالعذاب فاذا رأیتوها فلا تتبعوها و اسئلو الله خیرها و استعینوا بالله من شرها و نعوذ به من شرها و ما ارسلت به
 هو ای الروح بفتح الراء قال العلماء ای من رحمة الله بعباده و عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسبوا الربيع فاذا رايتهم ما تكونون فتقولوا الصحرانا انسا لك من خير هذه
الربيع وخير ما فيها وخير ما امرت به ونهوا بك من شر هذه الربيع وشوما فيها وشروا ما امرت به رواه
الترمذي وقال هذا حديث حسن وفي الباب عن عائشة وابي هريرة وحماد بن ابي العاصي
وانس و ابن عباس جابر وعن سلمة بن الاكح قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اشتدت الريح
يقول اللهم انقها لا عقيمادواه ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلقح بردارنده آب است و عقيم آنست كه
در وي آب نيت و نزد ابن سني است از انس بن مالك و جابر بن عبد الله مر فوما اذا وقعت كبيرة او هاجت
رياح عظيمة فعليكم بالتكبير فانه صلى العجاج الاسود و شافعي در كتاب الام باسناد خود از ابن عباس روايت
نموده كه گفت ما هاجت ريح الا جئنا النبي صلى الله عليه وسلم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها
علي ابا اللهم اجعلها رايحا ولا تجعلها ريحا بعده ابن عباس گفته حق تعالى فرموده وارسلنا الرياح لواقح
وارسلنا الرياح مبشرات يستتر شافعي حديثي منقطع ذكر کرده و گفته مردی شكوه فقر كرد با شخصي كه مسلم فرمود
لعلك تسب الربيع و گفته لا ينبغي لاحد ان يسب الريح فانها خلق الله تعالى مطيع و جند من اجناده
يجعلها رحمة و نقمة اذا اشتهاء و فصول سال نزدا چهار است ربيع و صيف و خريف و شتاء يعني بهار و تابستان

وخران زمستان قال الشاعر

زير شديم چه شد آسمان شديم چه شد بچشم خلق سبک يا اگران شديم چه شد
بهيج رنگ درين گلستان قرار نيست نوگر بهار شدی ماخران شديم چه شد
توبه آنست كه در بلاد مستعدله امتياج بسوي او فار بود و ترويج خزينت و دران ابتدا نيشوا شجار و نثار اثار بود
و خريف مقابل اوست و دران تغير لون ورق و ابتدا سقوط آنها باشد و اسواي اين هر دو صيف شتاء است
و ذكر آن در قرآن كريم آمده قال تعالى ايلا ففهم رحلة الشتاء والصيف شاعر گويد ...

گر باگذشت و اين دل زار همان سر باگذشت و اين دل زار همان
القصه هزار سر دو گرم عالم بر باگذشت و اين دل زار همان

و در القائل

يقني المرء في الصيف الشتاء فاذا اجاء الشتاء انكسر
لا يذير ضي ولا يرضى بذي ا قتل الانسان ما كثر

و مزاج هوا ربيع معتدل است نه آنکه حار رطب است چنانکه گمان می برند و هوا صیف حار یا سرد است و در دران
 اشد است بنا بر قرب شمس از سمت رؤس و قوت شعاع فائق از ان برز و ایای حاده و تحلیل رطوبات بنا بر شدت
 حرارت و هوا رشتا ربار در رطب است بنا بر ضد این علل و بر دران اغلب بود و هوا خریف بار و یا بس است
 و پس دران اغلب این صفت مزاج هوا طبیعی در هر یکی از فصول اربعه مگر آنکه این مزاج در ماه اول از مدت زمان
 هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در ماه دوم قوی و در ماه سوم ضعیف و خارج فصل آئینده باشد
 و بر این امر در سایر اوقات سال هم برین مثال و منوال بود و میان اوقات سینه و اوقات یوم مناسبتی و
 مشابیهتی ذکر کرده اند و آن این است که ربيع مشابه صوم از یوم است و صیف نظیر انتصاف نهار و خریف نظیر
 آخر نهار و شتاء مانند لیل و همدا مراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال است از شان آنها نیز نیست
 که در مثل آن وقت از یوم همچنان کنند و این را سازند مثلاً و ددی که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد همچنان
 آن و تاذی انسان بدان در وقت مسا باشد که نظیر وقت خریف است در یوم و اما تغیر هوا از قبل بدان پس
 اطباء دران پنج سبب ذکر کرده اند و آنجی و ارتقاء بدان و انحطاط آن و مجاورت جبال و مجاورت بحار و طبیعت
 و در این احوال در نواحی قدیم ابن عباس است قال قال رسول الله صلوات الله علیه ما أطيبك من بلد و احبك
 الي و لو لا ان في اخوتي منك ما سكنت غيرك رواه الترمذي و قال هذا حديث حسن صحيح غریب
 اسناد او عن عبد الله بن عدي بن حمراء قال رايت رسول الله صلوات الله علیه واقفا على الحجر و ردة فقال و الله
 انك خير ارض الله و احب ارض الله الي الله و لو لا اني اخوت منك ما خرجت منك رواه الترمذي و ابن حبان
 و در باره یمن در حدیثی بن هریره از آنحضرت صلوات الله علیه آمده انا کراهل الیم هم ارق افئدة و الین فاووا الایمان
 یمان و الحکمة یمانیة الحدیث متفق علیه و معنه یرفعه راس الکفر نحو المشرق الحدیث متفق علیه
 و فی روایة عن ابی مسعود الانصاری یرفعه قال صها هنا جاءت الفتن نحو المشرق الحدیث متفق علیه
 و عن جابر یرفعه خلط القلوب الجفاء فی المشرق و الا یمان فی الجحاذ رواه مسلم و عن ابن عمر قال
 قال النبی صلوات الله علیه بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یماننا الحدیث رواه البخاری و عن زید
 بن ثابت یرفعه طوبی للشام قلنا لای ذلک یا رسول الله قال لان ملائكة الرحمن باسطوا اجنحتها علیها
 رواه احمد و الترمذي و فرمود الخلافة فی المدینة و الملك بالشام رواه البیهقی فی شعب الایمان عن
 ابی هریره و در حدیث ابن حواله است مرفوعاً مسیحیر الامران تکتون اخوتی اجدت جند بالشام و جند بالیمین

و جند بالعراق رواه احمد وابو داود و در باره شام احادیث دیگر نیز آمده و صدیقی که ابن ماجه و فضل قزوین
 روایت نموده موضوع است و ذکر این بلاد در احادیث دلیل بر فضل صوری و معنوی آنها و از اینجا است که
 اطباء تاثیرات و اغیرات هوا را بلاد اقلیم سبعه ذکر کرده اند و گفته اند که مزاج هوا در بلدان موضوعه در ناحیه شمال
 بار دیاست و هر چه از آن زیر قطب شمالی است ابر و ابرو است و ما وها کذا وها وها صاف اجسام
 اهلها صحیح و الوان اهلها حسنه و اهلها لینه و هم اشد افاق یا عرض الصد و دقاق السوق چنانچه
 در فرقه ضالحکام هند مشاهد است و اما بلدان موضوعه در ناحیه جنوب پس احوال سكان آنها بر ضد احوال ناحیه شمال
 چه مزاج آن بلدان مازرط و حیثی کیفیه کثیر العفن است و میاهها مالحه کدره خاثره جاریه علی وجه لارض
 و الوان اهلها اسود و اجسادهم قحاله یا بسة و رؤسهم بطیة بلغمیه یفقدون رؤسهم الی بطولهم بلغم
 کثیر ینتفص فیهم لذلک شه و قهر للطعام و الشراب و یضعف هضمهم و اخلاطهم و دة تساکد و
 اعمارهم قصیره و بلدانی که موضوع است در ناحیه شرق هوا آنها صاف و یابس معتدل المزاج است و هر چه در
 شمال مزاج ریح و میاه آنها لینه صافی و بزمیست خواه از آسمان ریزد یا از زمین جوشد و الوان اهلها مشرقیه
 بجمرة و بیاض و لحمهم کثیره و اصواتهم صافیة و اهلهم صحیح و قویة و امراضهم قلیلة و صورهم حسنة
 جمیلة و اخلاطهم کیمیة و اعشاشهم کثیره و اشجارهم عظام و الی لادیه کثیره و بلدانی که در ناحیه مغرب
 واقع اند هوای آنها مل است از اعتدال بسوی حرارت و رطوبت و غلیظ غیر صافی است و میاه آنها مل است کثرت
 و تغیر تا بر عدم و قح شتای شمس بر آن نواحی در غدا و ات و کذا و آنها امراض بسیار میشود و الوان متغیر و قو ضعیف
 و مزاج هوا در بلدان موضوعه در میان این نواحی بحسب مزاج همان ناحیه است که این بلاد اقرب اند بسوی آن مزاج
 ناحیه دیگر در آن شرکت دارد بحسب مقدار قرب و بعد یکی از دو ناحیه و اگر بعد میان هر دو برابر است مزاج
 متوسط باشد میان هر دو مزاج فاعلم ذلک و هوا در بلدان مرتفعه عالییه صاف و نقی بار و المزاج باشد و هوای
 مواضع منخفضه غایره ردی بود پس نمجه را فضل است بر غوره و اصل در مجاورت جبال حدیث انس است که ان الله
 صلی الله علیه و آله و سلم فقال هذا جبل یحبنا و تحبه الخدیش متفق علیه و عن سید بن جعد قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم هذا جبل یحبنا و تحبه رواه البخاری و در باره غیر آن جبل بیغضنا و نبغضه و لمحات گفته و الحق
 انه یقول علی ظاهره لا یداع الفهم و العلم و لولایهما من المحبة و العداوة فی الجمادات و ما یلیق بشاغلها
 خصوصاً مع الانبیاء و الاولیاء و من احبه الله احبه کل شیء اذ کل شیء خلقه و حکومه و حنین الی جمیع

لمقادفته صلح ادا لیل علی ذالک وهو حدیث مشهور بلع حدیث انما انما فی تخاصله و ظاهر است که
 محبت احد و بغض غیر اگر چه نزد بعض علماء بنا بر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب غیر است
 اما معتدل می رود و در آنرا ملاحظه نمائیم که این سر و جبل در آنجا موضع اند و نیز داخل است در این اقلیم که گفته اند
 که اگر جبل در ناحیه جنوب بلد باشد ریاح جنوبیه از وی ستور بود و ریاح شمالیه بران وزد و هوای آنجا بار و باران
 و حال سکان آن بلد همچو حال سکان بلدان شمالیه بود و اگر که در بجانب شمال شهر است آنجا هوای شمال زمستانه
 جنوب و زرد و هوای آنجا طاریط باشد و حال باشندگان آنجا همچو حال سکان بلاد جنوبیه بود و اصل در مجاورت
 بهار و سردی است و استلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر و حدیث انس است قال قال رسول الله
 صلعم و فغمت لي سدة المنة في السماء السابعة يخرج من ساهها هيران و ظهران و هيران باطنان
 قلت يا جبريل ما هذا قال اما الباطنان ففي الجنة و اما الظهران فالذيل و الفرات اسرجة احصاه
 و احكامه و صحه و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم سيجان و حيجان و الفرات
 الذيل كل من الفرات الجنة رواه مسلم و الطبا و گفته اند بجز اگر در طرف شمال شهر بود بخارش هوا از شمال آسمانه
 باین بلد رسد و طبیعت هوا را متغیر کند بیو می برد و رطوبت و میس و اگر که در بجانب جنوب بلد است هوا از آن شهر
 حار و رطب بود و حال مردم آنجا نا احوال اهل بلدان جنوبیه باشد و اصل در تربت ارض حدیث عایشه صدیقه است
 مرفوعا بسم الله تربة ارضنا بريقة بعضنا يمشي سقيما باذن ربنا رواه مسلم و ابوداود و نزد اطباء
 تربت دارین هر چه که صخریه بود هوا را آنجا بار و باران باشد چه عیون یا حجریه اگر بود از عیون طبعی و اگر تربت
 بلد چغنیخه است آن بلد حار یا بسن باشد و ایدان مردم وی جاف یا بیه بود و اگر تربت بلد طینی است هوا از آن
 بار و رطب باشد و اگر حمه است هوا از آن بار و رطب بود و بعضی بلد را یک طبیعت باشد ازین طابع و هوا را آنجا
 در سایر اوقات مانتام بر یک نوع بود و علایست مردم آنجا یکسان باشند و صور و اخلاق و الوان آنها واحد بود
 همچو ترک و متقابل و بعضی که خلق و خلق اینها یکی است تغییر نمی پذیرد و در هر بلد که و یا سه طبیعت مجتمع شده و آنجا
 از ان و صور و اخلاق و الوان اهل آنجا مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغییر مزاج هوا از طرف تجارت پس
 دیگر تفاوت و سکنی در مواضعی باشد که آنجا آجام و لقاع و بقول و اشجار غنچه و قعود در مغارات و بیوت غنچه و
 اسراب است هوا از آنجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و جمیع غنچه در ایشان بسیار شود
 و الوان اینها بیو می حضرت برگردد و مضمین نشود و ضعیف القوی و مسترخ الاغصا باشند و ازینجا است که در حدیث

عامر بن سعد من بیمه فرما آمد و نظفوا الفینیکه رواه الترمذی و در روایتی زیاده کرده و لا تشبهوا بالبحر
 و لم یرین تطیف همین است که از خس و خاشاک خانه و سباطه بیت صعود انجزة رویه نشود و آن انجزة بهوا میخند
 موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در نهاد و کیفیت
 خود متخیل شود بسوی فساد و فتنه و از آن در مردم امراض و اعراض رویه کثیره در حال واحد پدید آید و این بدو
 باشد یکی بوضع دیگر بوقت اما از قبل موضع پس بنا بر تخارات رویه حادثه از کثرت شمار و بقول بود نزد بعض
 اینها و آن انجزة بهوا آمیزد یا بخاراتی است که از خنثی یا بجزایات یا آجام یا اقدار بدن بلند گردد یا انجزة قلی و سوت
 در قرب بلد بود یا از حرب که در آن مردم بسیار کشته شوند یا از موت هائیم نزد حدوث و باد در آنها و ازین
 جبهه بخارات رویه برخاسته فحاشا هوا گردد و آن هوا متخیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و مردم از این
 و امراض رویه مملکه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس است رضی الله عنه قال قد
 اناس من عکلی او حینه فاجتو المدينه الحثیثه رواه البخاری یعنی آب و هوای این وضع را روی
 انکاشند و دیگر حدیث عایشه است در قصه و ملک ابو بکر صدیق و بلال موزن و دعا کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله
 مدینه طیبه و در وی این است و انقل حاهها فاجعلها بالبحفۃ متفق علیه دیگر حدیث ابن عمر است در رویه
 نبویه یحیی مدینه مطهره بلغظرا بیت امرأة سوخته اثره الراس خرجت من المدينه تحت نزلت جميعه و انما
 و باد المدينه نقل الى جميعه و هي البحفۃ رواه البخاری و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که بادیه نشینی
 بعیت کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و او را تپ گرفت و در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلنی یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله
 اباکر دازان باز آمد و گفت اقله کن بعیت مرا باز با فرمود باز آمد و گفت بعیت مرا اقله فرما باز انکار فرمود آن
 اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلی الله علیه و آله انما المدينه کالکثیر تنفی جنبی اوینصع طیبها متفق علیه
 و اما تغییر جوهر هوا از قبل وقتی از اوقات سال پس چنان است که وقتی در سال از طبیعت خود برگردد و در زمستان
 حار یا بس عظیم المطر شود و تابستان مطیر گردد یا ریج بار یا بس شود بنزله خریف و خریف حار و طبع گردد و بسبب
 موت و وبا و طوامین و ریج و جدری و میات حاره پدید آید در کامل الامناعه گفته دهذا السبب احی اوقات
 السنة اعظم الاسباب فی تغییر الهواء و استیالته من جوهره انتهى و همچنین هر فصل از فصول سنه که از حال
 طبیعت خود متخیل گردد و لاسیما و میکه استحال هوا صیفی بسوی طبیعت شتاء شود و باران بسیار و در جنوب
 بود و در آن موضع و بافتد و امراض و بائیه پدید آید تا آنکه در و آب نیز آفات و علل رویه مملکه حادث شود

عن غلبه الطلح و قضا بان نبات که بران برور بر آید و بپایون و قنبط علی حد بیان نموده و در اصول نبات هم چو شلجم
و فجل و بصل و ثوم و کرکاش جدا گانه بحث فرموده و در شمار بقول شل باذنجان و کنکر بستانی و حرشف و طبع
و خیار و قنار و بطیخ و هندی و قصب و کماة علی حد ذکر نموده و بزرگتر شجر کبار و بستانی از تنین و عنب و زربب
توت و مشمش و خوخ و رمان و سفرجل و قنق و اترج و اجاص و چار و طلع و شمر نخل و نار جیل و زیتون و جوز و
بنزدق و لوز و نستق تعرض کرده و از شجر بری و جلی و همچو خرزوب و شمر کبر و تلوط و شاه بلوط و جند خضار و بنق و
زعرور و عصار و عنب و سیستان علی حد بحث ساخته و بر اغذیه از کرم مویشی و همچو کرم بقدر و عجا جیل و لحم حیوان حصی
و بر اطراف مویشی و احشای آن همچو روس و کاع و قلب و کبد و مخ و لحم شدی و خسی و طحال و ریه و کلی و امعاء
و کرش و معده و سمن و شحم کلام بسیط نموده و بر اطبحة از هر ریه و سکنج و در کبریه و زرشکیه و زیر باجه و اسفناخیه
و لفتیه و کربیه و قنبطیه و عدسیه و قلا یا و شوی و کسب از زبالین و جواذب معموله بنمیز جدا گانه سخن نموده
و جمیع آن سراج همچو مکساج و اربیان و حلزون و سرطانات تعرض کرده و در فصول حیوان مثل این قنق و بصر
و نعلج و اتن بحث جاری ساخته و اختلاف جواهر البان را بحسب اوقات سنه بیان نموده و بزرگتر عمل و سکر و آنچه
ازین هر دوی سازند مثل کجین و ترنجبین و حلوی و فالونج و قطائف و لوزنج پرداخته و این همه در طبقات
طبیعیه مفصل و مشروح است و در شرح شریف این قسم تفصیل در باره اغذیه و ماکولات نیامده هر چند ذکر طائفه این
اقسام بسته بسته و طبیب نبوی و بعض احادیث مصطفوی واقع شده و آنچه ازین ابواب بر وجه اجمال در اخبار
صحیح آمده است که نیست که دلالت دارد بر اختیار غذای معتدل لطیف و ترک اغذیه بر دیه سخت و کثیف و
اینقدر از برای تصحیح این باب که در صدر بیان آن هستیم کفایت دارد و اگر چه اصل در همه شایا رحلت است الا
ما حضا الدلیل بالخطر و در باره ماکول آیات و احادیث بسیار وارد شده قال تعالی و از لناعلیکم الم
والسلوی کلوا من طیبات ما در ذنبا که و قال کلوا و اشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض
مفسدین و قال و اذا قلتم یا موسی بن نصیر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا ما انتبت
الارض من بقلها و قناتها و فی مها و عدسها و بصلها و قال یا ایها الناس کلوا احافی الارض حلالا
طیبا و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما در ذنبا که و اشکروا لله و قال انما حرم علیکم الميتة
والدم و لحم الخنزیر و ما اهل به لغير الله فمن اضطر غیر باغ و لا حاد فلا اثم علیه و قال حرم علیکم
المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغير الله به و المتخففة و الموقوذة و المتزجیه و النطیحة و ما اکل السبع

بهری و غلبه الطلح و قضا بان نبات که بران برور بر آید و بپایون و قنبط علی حد بیان نموده و در اصول نبات هم چو شلجم
و فجل و بصل و ثوم و کرکاش جدا گانه بحث فرموده و در شمار بقول شل باذنجان و کنکر بستانی و حرشف و طبع
و خیار و قنار و بطیخ و هندی و قصب و کماة علی حد ذکر نموده و بزرگتر شجر کبار و بستانی از تنین و عنب و زربب
توت و مشمش و خوخ و رمان و سفرجل و قنق و اترج و اجاص و چار و طلع و شمر نخل و نار جیل و زیتون و جوز و
بنزدق و لوز و نستق تعرض کرده و از شجر بری و جلی و همچو خرزوب و شمر کبر و تلوط و شاه بلوط و جند خضار و بنق و
زعرور و عصار و عنب و سیستان علی حد بحث ساخته و بر اغذیه از کرم مویشی و همچو کرم بقدر و عجا جیل و لحم حیوان حصی
و بر اطراف مویشی و احشای آن همچو روس و کاع و قلب و کبد و مخ و لحم شدی و خسی و طحال و ریه و کلی و امعاء
و کرش و معده و سمن و شحم کلام بسیط نموده و بر اطبحة از هر ریه و سکنج و در کبریه و زرشکیه و زیر باجه و اسفناخیه
و لفتیه و کربیه و قنبطیه و عدسیه و قلا یا و شوی و کسب از زبالین و جواذب معموله بنمیز جدا گانه سخن نموده
و جمیع آن سراج همچو مکساج و اربیان و حلزون و سرطانات تعرض کرده و در فصول حیوان مثل این قنق و بصر
و نعلج و اتن بحث جاری ساخته و اختلاف جواهر البان را بحسب اوقات سنه بیان نموده و بزرگتر عمل و سکر و آنچه
ازین هر دوی سازند مثل کجین و ترنجبین و حلوی و فالونج و قطائف و لوزنج پرداخته و این همه در طبقات
طبیعیه مفصل و مشروح است و در شرح شریف این قسم تفصیل در باره اغذیه و ماکولات نیامده هر چند ذکر طائفه این
اقسام بسته بسته و طبیب نبوی و بعض احادیث مصطفوی واقع شده و آنچه ازین ابواب بر وجه اجمال در اخبار
صحیح آمده است که نیست که دلالت دارد بر اختیار غذای معتدل لطیف و ترک اغذیه بر دیه سخت و کثیف و
اینقدر از برای تصحیح این باب که در صدر بیان آن هستیم کفایت دارد و اگر چه اصل در همه شایا رحلت است الا
ما حضا الدلیل بالخطر و در باره ماکول آیات و احادیث بسیار وارد شده قال تعالی و از لناعلیکم الم
والسلوی کلوا من طیبات ما در ذنبا که و قال کلوا و اشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض
مفسدین و قال و اذا قلتم یا موسی بن نصیر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا ما انتبت
الارض من بقلها و قناتها و فی مها و عدسها و بصلها و قال یا ایها الناس کلوا احافی الارض حلالا
طیبا و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما در ذنبا که و اشکروا لله و قال انما حرم علیکم الميتة
والدم و لحم الخنزیر و ما اهل به لغير الله فمن اضطر غیر باغ و لا حاد فلا اثم علیه و قال حرم علیکم
المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغير الله به و المتخففة و الموقوذة و المتزجیه و النطیحة و ما اکل السبع

الا مما ذكيتهم وما ذبح على النصب وقال اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب
 حل لكم وطعامكم حل لهم وقال يا ايها الذين امنوا لا تقربوا الطيبات ما احل الله لكم وقال
 كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقال ولا تأكلوا مما لم يذكر
 اسم الله عليه وانه لنفسق وقال كلوا من ثمره اذا اثمر واقتلوه من حساده ولا تشربوا منه
 الا يحب المسرفين وقال قل لا اسئلكم فيها اوتي الي هو معا على طاعيم يطعمه الا ان يكون مدينة ارضا
 مسفوحا او يحرم خنزير فاندرجس او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان ربك
 غفور رحيم وقال كلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده
 والطيبات من الرزق قل هي للذين امنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة وقال ويجعل لهم
 الطيبات ويحرم عليهم الخبائث وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا منها حيث شئتم
 وقال وضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتيتها زفار غدا من كل مكان فكفرت
 بانعم الله فاذا نفض الله لباس الجمع وانخوت بما كانوا يصنعون وقال فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا
 وقال فامضوا به اذوا جاح من نبات شتى كلوا واربوا انعم الله وقال كلوا من طيبات ما رزقكم
 ولا تظفوا منه وقال على ما رزقتم من هبة الانعام فكلوا منها واطعموا الباش الفقير قال فكلوا
 منها واطعموا الفقير والمعتر وقال يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا اني بها
 تعملون عليهم وقال وكانا نايا كلان الطعام لقد كان لسبآن في مسكنهم ايتجتان عن مين وشمال
 كلوا من رزق ربكم واشكروا لله ببلد طيبة ورب غفور ودر خطاب اهل جنت ارشاده كلوا واشربوا
 هنيئا بما كنتم تعملون وقال وامضوا هم بغاهة وحكم ما يشتهون وقال فامضوا في مناكبها
 وكلوا من رزقه وقال كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وقال وقوا له ما يشتهون
 كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون انا كذلك نجزي المحسنين ودرين باب آيات ريگيز مرست وعنه
 ابي هريرة رضي الله عنه قال ما عاب النبي صلى الله عليه وسلم طعاما قط ان اشتهاه اكله وان كرهته تركه متفق
 عليه وعنه يرفعه ان المؤمن ياكل في معاد واسد والكافر ياكل في سبعة امعاء واه البخاري
 وزاد مسلم في رواية عنه المؤمن يشرب في معاد واسد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول طعام الاثنین کافي الثلثة وطعام الثلثة کافي الاربعة متفق عليه

وعن جابر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول طعام الواحد يكفي الاثنين وطعام الاثنين يكفي
 الاربعة وطعام الاربعة يكفي الثمانية رواه مسلم واحاديث در باره اطعمه واداب آن بسیار آمده و در
 بعض ذكر مأكول خاص نیز وارد شده چنانکه در حدیث متفق علیه عایشه مرفوعاً آمده التلبينة سمجة لغواد المرض
 تذهب ببعض الحزن والشديد که آنحضرت تتبع و بار از حوالی قصه میفرمود و این نیز متفق علیه است و در روایت
 بخاری از عایشه آمده کان یحب الحلو والحسل و نزد مسلم است از جابر مرفوعاً نعم الا داء اكل و فرمود الكفاة
 من المن وماؤها شفاء للعين و این متفق علیه است از حدیث سعید بن زید و در روایت عبد الله بن جعفر وارد
 شده رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يأكل الرطب بالقش و این متفق علیه است و در حدیث جابر است مرفوعاً متفقاً علیه
 عليكم بالاسود فانه اطيب و انس گفته یا کُل منتهای من التمر الا لذیغاً ای سیرتاً و این نزد مسلم است
 و در فضل تمر و غیره از ان احادیث صحیح وارد شده چنانکه در حدیث عایشه است مرفوعاً لا یجوع اهل بیت عند
 التمر و فی رواية ثبت لا تمر منه جیاع اهله و این نزد مسلم است و عند فی رواية عنهما ان فی سمجة العالمية
 شفاء و انها تریاق اول البکرة و در روایت ابی ایوب است درباره ثوم و لکن اگر همه من اجل ریح درواه
 مسلم و دیگر آورده اند که در ان حضرت ابوبکر بود از بقول بعض اصحاب نزدیک فرمود و غیره و این
 متفق علیه است از حدیث جابر و در روایت ابو هریره است ای یحیی فیما فی الذراع و كانت تعجبه فتمنئ منها
 رواه الترمذی و این حاجه و از قطع لحم پسکین نمی کرد و امر فرمود بنس گفت انه امنوا و امر او را بر حدیث
 عایشه است نزد ابوداود و لکن قوی نیست و علی مرتضی را امر بخوردن سلق و شعیر کرد و این نزد ابوداود و ترمذی و ابن
 ماجه است از حدیث ابن المنذر و نقل یعنی نه دیگری را خوش میداشت و این در حدیث انس است نزد ترمذی و یحیی
 و در شعب الایمان و ابن عباس گفته احب طعام بسوی رسول خدا صلعم ثم یدخن و ثم یریس بود رواه ابوداود و فرمود
 کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی عن ابی اسید الانصاری
 و بر پاره نان جو تخری نهاد و گفت هذله ادام هذله و بخورد و این نزد ابوداود است از روایت یوسف بن
 زید و عبد بن سلام و بطین را بار طیب میخورد و می فرمود یکسر جو هذله ابد هذله او برد هذله ابحر هذله او این نزد
 ترمذی است از عایشه و گفته حسن غریب است و در وی دلالت است بر اکل غذای معتدل و عایشه گفته آخر
 طعام کراة رسول خدا صلعم خور در وی بصل بود رواه ابوداود و علی مرتضی گفته هفی عن اکل الثوم الا مطبوخاً
 و این نزد ترمذی و ابوداود است و زید و ترمذی و دوست داشت و این را ابوداود از روایت ابن عباس آورده

و عایشه گفته چون اهل اورا و عک یعنی تب میگرفت امر میفرمود و میگفت انه لیرقی فی الداء الخیر یسر
عن فیاد السقیر و این را نزدی روایت نموده و گفته حسن صحیح است و در حدیث عایشه است که میفرمود ان
کثرة الاکل شیء رواه البیهقی فی شعب الایمان و از اینجا گفته اند که بسیار خوا بسیار بخوار است و در باره نمک
ارشا و کرد سید ادا صکر الملم رواه ابن ماجه عن انس و ثرید گرم را حی پوشید تا فرست و خان او برود و
میفرمود هو اعظم البرکة و الدار فی اسماء بنت ابی بکر و فرمود نزد وضع طعام قلع نکند که این را من است
از برای اقدام شمار رواه الدار فی عن انس و ابوا ما گفته چون مانده برداشته میشد میفرمود الحس لله حسدا
که خیر اطیبا مبارکافیه غیر مکتفی و لا موجد و لا مستغنی عنه دینا رواه البخاری و میگفت خدا خوشتر و شود
از بنده بر آنکه بخورد و او را حمد گوید و بنوشد و حمد او گوید و رواه مسلم عن انس و فرمود چون یکی از شما بخورد و ذکر خدا
فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و اخره رواه الترمذی و ابی داود و ابن ماجه و ابی نعیم
گفته کان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذي اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین رواه الترمذی و ابی داود
و ابن ماجه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلا على الطاهر الشاکر الصائم الصابر رواه الترمذی
و حدیث سلمان مرفوعا بقظ بركة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده اگر چه نزد ترمذی و ابی داود و است کنن
شیخ الاسلام ابن تیمیہ آنرا ضعیف نشان داده و در حدیث ضعیف است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تلبسوا
الحبر و لا الدباج و لا تشربوا فی انیة الذهب و الفضة و لا تأکلوا فی صحافها فاها هم فی الدنیا و آخره
الاخره اخرجه الخمسة و در حدیث ام سلمه است قال رسول الله صلی الله علیه و آله یشریب فی انیة الفضة انما یحبر
فی بطنه نادره اخرجه الثلاثة و مسلم و جابر گفته ما فرما می کردیم همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و استقیه شکرین استملع می نمودیم بدان فلا یعیب ذلک علینا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخرجه ابی داود و در حدیث ابی ثعلبة
خشی است که گفت قلت یا رسول الله انابارض قوم اهل کتاب انا کل فی انیتهم قال ان و جد تر غیر
انیتهم فلا تأکلوا فیها فان لم تجزوا فاعسلوها و کلوا فیها اخرجه ابی داود و الترمذی و اللفظ له صحیح
و ابن عمر گفته قضا عمر بن الخطاب فی جوفه انیة و من بیتهما اخرجه دزین قلت و ترجم به البخاری و احادیثی که
در باره اکل اضحیه و دیگر احکام آن از وقت فوج و مکان فوج و آنچه از آن مجزی و غیر مجزی است همه افاده اکل میکند
و باجماع باب الطعم و باکولات و کتب سنت مطهر بسیار واسع آمده و حافظ ابن قیم در هدی نبوی مباحث آن
بتفصیل نوشته و محمد الدین فیروز آبادی در سفر السعادة بیان آن باجمال جمیل پرداخته و باجماع اجماع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شعبان عن ابیہ عن جده است قال قال رسول الله صلوات الله علیہ وعلیٰ آله
 وعلیٰ سلفہ ما لم یخالط اسراف ولا تحیلة رواه احمد والنسائی وابن ماجہ والطبرانی وصفت
 اغذیه وطلیخ آن کلام بسیط است در اینجا چند چیز را ذکر کنیم یکی از جویب گندم است و آنرا افضل صناف جویب
 و اقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحار است دارد و لهذا ملائم تر جویب بآدم و موافق تر
 اغذیه و احمر ترین الطعم است و هر چه از آن سخت و گران وزن مائل بسرخ بود اجود و اکثر در غذا و اغلظ از
 جوهر خود باشد و نرم سفید رنگ سبک وزن الطیف و اقل در غذا و اکثر در نخله بود و در نخله حرارت و جلا
 و تنقیه و تحلیل باشد و مزاج جویبار در اولی و یا پس در ثانی است و غذا را و کمتر است نسبت بگندم و در رطوبت
 و غلظت نیز اقل است و تولید ریح میکند لکن چون از آن کشک سبزند بار و طیب میگردد و میسوزد و اقل میشود
 غذا را و موافق محروم الزاجان باشد و از زیاده در درجه اولی است در یابس در درجه ثانی و لهذا جویبار بطن میکند
 اما نه بقوت و عذیب متشرب بار در دوم یابس و در سوم است تولید میکند دم سوداوی را و از آن بر کشش موجب
 سودا است و امر این سوداویه اندر پدید می آید همچو جندام و سرطان و سوداوی و ماش بار دیا است
 در درجه اولی و مولد ریح بطی الاثر و از مخرج خف می شود از وی خلط محمود متولد شود و آن غذای حید است از برای
 جمیع و سبکه مطبوع شود بدین لوز جاد و بقول موافقه آن و تحسین عاریب است و قدری رطوبت هم دارد و دفع
 و ریح همراه اوست و از اینجا است که مولد نمی و محرک شتوت جمیع است و لاین اخی افزاید و در طشت و بول گردد
 و نوع سیاه از آن ابلغ است درین احوال و در هر دو نوع اوقات و جلا و تقطیع است و هر که آنرا از برای باده سلوک
 خورد باید که همراه صغیر و تلخ و فوخی تناول نماید و حلیه جاریب است در درجه دوم و ملین طبع است اگر خورده شود
 مطبوع پیش از طعام و اگر آنرا با آن خورند ملین بطن کنند مگر اقل و هی قدرت صداع و غشیان و الماء المطبوع
 فیه الحلیة اذا خلط بالعسل و شرب لاین الطبع و اصل الطعم و دم النفاس و مسم حار است در اول
 رطب است در دوم و اکثر بزور است در دهن و لهذا ملخ معده و مرخی آن و اکثر شتوت جمیع و غشی است و خلط
 متولد از آن خلط غلیظ لزج باشد و اصل غشیان از برای اکل یابس است و آن بار در رطب است در دوم از اینجا
 که نوم می آرد و اسود آن مورث سبب است و هر دو نوع مفیدند از سعال و غذا و آن یسیر است و همراه سکر
 و عسل خوردن تافع تر است در بقول افضل انواع آن نفس است و مزاجش یار و است و آنرا در تمام کمال الصفا
 اخذی من سائر البقول و اصلها طعام و الدم المتولد منه اجود من الدم المتولد من سائر البقول و وی

معطی حرارت معده و مسکن عطش و متوم است خواه خام خورند یا پخته لکن قاطع شہوت جمیع است خصوصاً تخم او
 و بقله اعطاء بار در در دوم تر در سوم است و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بروی غالب بود و سبب حار رطبت
 و در روی غلظت و نفخ بود و منی بفرزاید و بقوت لطیفه ادرار بول نماید و جز در نفخ عسر الانضمام محکما در بول
 و مطبوع نسبت خام کمتر ضرر دارد و تبصیل حار یا بس است در درجه چهارم و در روی رطوبت و نفخ است شہوت جمیع را
 برمی انگیزد و منی را می افزاید و در دسره آرد اکل آن باخل خوب باشد تا دم راحرات سخت تر و منی قوی تر است
 و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را بفرزاید و از تبصیل الطیف تر بود در کمال الصناعم گفته
 هو ايشبه بالذی من الغذاء و ثوم حافظ صحت است بر ابدان الاسیما نر و طبع قلیل چه حرارت غریزی را قوت میدهد
 و مضغ جید کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کسیکه هم در سرد دارد و در سردی آرد و منی آنرا نچورد و با و نه
 حار یا بس مولد سودا است عسر الانضمام بطل الاخذار از معده مولد غلظت غلیظ سوداوی و قرق بار در طب است
 در دوم و غذای او یسیر لطیف است و لهذا موافق خمومین و تشنگان و صاحبان سعال آید لکن تخیل غلظت روی گردد
 نیشکر حار رطبت است خشونت جلق و صدر را نفع دهد لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن با آب گرم مقل نفخ آرد
 و همین حالت در اولی و تازه آن رطبت است در دوم و یا بس معتدل است در من و رطوبت و غذای او غذای
 معتدل است و خون متولد از وجود است از خون متولد از سائر فواکه و زرد مضغ و اخذار است از معده بنا بر جلا
 که در دست ملین میکند طبیعت را و منقعی صدر و ریه و کلی و مثانه و چرخین نباشد که خداوند فواکه بوی در کتابیم
 خود سنگند یا در کرده و فرموده والتین والذیتون الگور قریب تین است در فضیلت بر سائر فواکه و در نو طبیعت
 غذا وجود دم و رقیق الجلد کثیر المار از ان افضل انواع است و در یسب مزاج بحسب مزاج عصب است و زمان
 مزاج بار دست و حامض بار در تر باشد معتدل بود و در رطوبت و من و قاطع صفرا و قوی کبد و معده و مسکن قوی
 سفرجل بار دیا بس قایم بقوی معده حاره است قفاح حامض بار دیا بس قوی معده صفراوی بود و در قفاح از ان
 حار طبیعت عسر الانضمام است و حلو نفخ معتدل در حرارت و برودت و شامی اعدان انواع قفاح و اجود آن در
 غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد از ان قفاح اصنافی است و کثیری اگر پخته و شیرین کثیر
 المار است معتدل المزاج مائل بسوی بر دقلیل است و غذای او اکثر باشد از غذای سفرجل و قفاح و حامض آن
 بار دیا بس حار یا بس بطن بود پس اگر پیش از طعام نخورند ملین بود و بعد از طعام منع بخار مترقی از معده بسوی
 راس کند و آنچه را قوی فلفله است قشر او حار یا بس است در دوم عطر الراحه قوی معده و کبد بار در مصل

ریح است اگر قدری بیشتر تناول نمایند و زیاده بطی الهضم است و لحم آن بار در طب است در دوم غلیظ و بطی الهضم است
 از معدود تا جیل حار و طب است و مغذی غذا را کثیرا دیر هضم باشد و منی را میفزاید و تقطیر بول را دفع کند
 و اما لحم پس همه اش حار و طب کثیر غذا را کثیرا تولید از برای دم است و بعضی آن فاضل است بر بعضی درین
 حالات در کامل الصناعات فاضل اللحم الواشی فاضل اللحم الخنزیری که معتدل فی الحرارة والرطوبة
 و غذایه غذا را کثیرا و المتولد منه من الدم اجد من الدم المتولد من سائر اللحم لانه الاثم اللحم کثیرا
 ببدن الانسان و ادفعه الله قال جالینوس ان قوما اطعموا اللحم الناس علی انه لحم الخنزیر فلیسوا
 فیه ولم یفرقوا بینهما لانی الراشدة و لانی الطعم و لانی اللون و هذا دلیل علی شدة ملائمة لبطن الانسان
 لنتی و لکن قطع نظر از آنکه این لحم نفس کتاب عزیز حرام قطع است طبع لطیف است انسان جز فرقه ضاله بدان ضا
 نمید که این چنین حیوان نجس شبیه غلط خوار را طعمه بطن خود سازد و لا حول و لا قوة الا بالله و لحم بقرا غذا
 کثیر است مگر دیر هضم مولد سودا است و لحم غناییل غذا معتدل دارد و دوم متولد از وی محمود باشد چه مزاج
 یا بس است و مزاج حیوان خرد سال و طب بود و همچنین لحم هر حیوان صغیر اجد بود از لحم حیوان کبیر و از اینجا است که
 لحم کبار ضامن اجد و باشد از لحم حلال و ما خصی من هذه الحیوانات كان اللحم اصبر الغضاضا و اجد
 غذا و ما كان سمینا فانه يكون لذیذ اموطبا للبدن ملینا للطبیعة و اصله هذا اللحم کثیرا المن كان
 شایا لکثیرا التعب و من كان بدنه متخللا لحم الضأن المتناهی الشباب و لحم البقر التي لم تبلغ الشبابة
 و من لحم المعز ما قد خصی فاما من كان قلیل التعب کثیرا الذی علة فلهو العجا جیل الصغار و لحم الجمل
 هكذا فی کامل الصناعة و اما لحم و محوش پس همه روی مولد و غلیظ سوداوی است و اقل از این در دات
 لحم غزال است و اما سائر لحم باقیه از لحم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل است طبع کلام بران در مقام نیست جز و ما
 هر لحم که شرع بجلت آن دارد و شده صالح غذا و دوا است و از هر چه نسی آمده و حرام گردیده همه اش روی ناست
 چه قول شارع حکیم خالی از حکمت نباشد لایما در باب تحلیل و تحریم معذک الامثل فالامثل را رعایت باید داشت
 و اصل علم و اما لحم طیر پس همه اش اسیر الا انضمام است از لحم مواشی و العلف است در غذا و العلف لحم همه طیر
 و اسرع و اشد آن در غذا و هضم لحم و جلیج و فرائج و در ارج و طوائف و قبیح است و سبک طری باجمله بار و طب
 مولد بلغم است و ماهی آب شور اقل است در برودت و رطوبت و افضل بکک آنست که ولادت او در مواضع
 مغزیه کثیره اعماره بود مثل غدیر شاهجهان آباد بهوپال که میان سنگستان واقع است لایما آنچه کثیرا بجهت بود و همچنین

ماهی و جله و فرات و دیگر کما کبیره و انهار و اسعه کثیره الماء و لکن بار در طب باشد لکن جلیب از آن اقل در
برودت و اکثر در طوب بود و احوال لبن القاح و معز بحسب اجناس حیوان و اجناس غذا و آنرا بحسب اوقات
سال تمام جدا جدا کتاب طبیعیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعیت سمن مرغی معده است و افضل بین بین و سنج
بعد از آن بین دراج و قیج اگر تر و تازه باشد و بین بطا غلیظ بطی الا نهضام است و اما مشروب پس حاجت
بسوی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت مایع منی که بجز هر الرطب و دوم نفوذ غذا
و ایصال آن بسوی سایر اعضا و کسب قوت که بدان نفوذش در مجاری و طرق آسان گردد و اصناف اشربه
نزد اطباء سه چیز است یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود و دوم خمر و نفع آن احاله غذا و انفاذش
بسوی سایر اعضاست و غذای بدن و سخن تن میگرد و خون و روح می افزاید و حرارت غریزی را توانائی
می بخشد و در سایر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده مضامی نماید سوم ربوب و اثریه و دوائیه است و منفعت
آن انفاذ غذا و و ایصال آن بسوی اعضا و تغذیه بدن و قیام بمقام دو است اما ما پس حاجت بسوی
استعمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوی سایر اشیا است که مشروب میشود و اکثر تر
در نفع است از همه اشربه و ما و دو گونه است شیرین و غیر شیرین و ما عذب همانست که خالص بود و چیزی از
عکس و در دران مخلوط باشد و این آب نایع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفید
صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا را یکد بود و نه طعم و زود گرم گردد و جلد سرد شود و این گونه سیاه
لذیذ الشرب و شنی مری است ماضم اغذیه باشد و غذا را از او تراز معده مخدر سازد و تبرید و ترطیب کند
و بعد از این آبها آب است که از طرف مشرق در مواضع مابین مشرق صیفی تا مغرب صیفی میرود و آن عیون
شمالیه است و میبای که از جنال طین میریزد و بر جاره و مرضای بحری قوی روان میگردد و همچو ادویه عظام این میاه
بعد میاه مذکوره افضل و اصح میاه است بنا بر آنکه در شتاء خا و در صیف بار دمی باشد و آب شیرین غیر خالص است
که دران مزه و بو باشد و از وی است ما کدر و ما دغض و ما مطر که آنست که در وی آمیزش طین باشد و ما
و این نوع مولد سرد در کبد و جاره در کلی است و نسبت با خالص ابطا الاخذار است از معده و ما دغض میاه
انجام و بطایع و مواضع حیات و مواضع اجراء اقدار بدن و او سلخ قری است و دران حرارت و غلط باشد
و طحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید حمیات نماید و بنا بر افشادش کون نمیکرد و اما
آب باران پس اجد میاه و اخفه آن در وزن و اعذب و انقی است بقراط در کتاب الالهویه و المیاه گفته

ان ماء المطر اخف من المياه واصفاها واعني بها لان المطر انما يكون من بخارات المياه التي تحتل بها الشمس وترفعها ومن يشاهد ان تحتل ب الشئ اللطيف من الماء ومن سائر الاجسام ولذا صار ماء المطر بعضه ليهوله اسرع مما تغض سائر المياه لطافته فهو لذيذ الحس والمياه واسوهما تغوذ من المعين انتهى وتلج دوكونه ست جمد وجليد آجود جمد آنت كجودش ازاء عذب جمد بود لا دارد آنت كجودش ازاء ردي باشد و اجود جليد آنت كجودش ازاء راضى صلبه ورمل وارضين طينيه افتد و اگر اتفاق باوردى آزا باين تلج مزج بايد كرد و تلجى كه بر جبال رويده افتد كه دران معادن مست ياطعم و راحه دار و پس استعمال آن نهي بايد ساخت و آب گرم بر ريق غاسل معده از فضل غذا و متقدم و مجلى بلغم و رطوبت از معده است و گاهى الطلاق بطن كند و آبى كه نه بار دست و نه فاسد تنفع بدن و مرغى معده و مضعف شهوت است و تسكين طبع نميكند اين است صفت آب شيرين و اما آنكه عذب نيست پس بعضى آن فاسد است و بعضى كبريتى و بعضى زرقى و بعضى شبنمى و بعضى نطرونى و بعضى خارج از معادن نحاس و فضه و زئبق و احوال اين انواع در ميوهات طبعيه مبسوط است و محصل قول درين باب آنست كه افضل مياها ارمه است پستتر ارميون صافيه و اندك در آب عزيز و غير كه موضع نزول آب را بسوى آسمان نسبت كرده و بدان منته بر خلق نهاده و فوائدها آن بيان فرموده قال تعالى و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لك و قال و ما انزل الله من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها و يش فيها من كل دابة و قال و هو الذي انزل من السماء ماء فاخرجنا منه خضرا فخرج منه حبا متراكبا و قال فانزلنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات و قال و ينزل عليكم كبر السحاب ماء ليظهر كبره و قال انما مثل الحياه الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فكل اكل الناس و الا نعام و قال و كان عرشه على الماء و قال انزل من السماء ماء فسالنا اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا و قال و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لك و اين آيه مكررت و قال فانزلنا من السماء ماء فاسقيناكموه و ما انتم له بخازنين و قال و هو الذي انزل من السماء ماء اكرم منه شراب و منه شجر فيه سيمون ينبت لكم بالزراع و الزيتون النخيل و الاغصاب من كل الثمرات و قال و انزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها و قال و اضرب لهم مثل الحياه الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح و قال و انزل من السماء ماء فاخرجنا به از واجها من نبات شتى و قال و جعلنا من الماء كل شئ حي افلا يؤمنون و قال و ترى الارض

ها صفة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج هيج وقال المرحان الله انزل من
السماء ماء فتصبهم الارض غصيرة وقال وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض وقال وانزلنا
من السماء ماء طهورا النحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما وانا سي كثير او قال وانزل لكم
من السماء ماء فانبثابه حدائق ذات هجة وقال ولئن سالتهم من نزل من السماء ماء فلأياك الارض
بعد موتها يقولون الله وقال وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها وقال وانزلنا من السماء
ماء فانبثابه من كل زوج كريم وقال وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وقال اولم ير وانا نسوق
الماء الى الارض الجرد فنجري به زروعا تاكل منه انعامهم وانفسهم فلا يصبرون وقال المرحان الله
نزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها قال المرحان الله انزل من السماء ماء فاسكناه
في الارض وقال ومن آياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت
حياتها الحسنى الموق انه على كل شيء قدير وقال والذي نزل من السماء ماء بقدر فانشربا بلدة ميتا تاكل
تخرجون وقال ونزلنا من السماء ماء مباركا فانبثابه جنات وحجب الخصيد والنخل ياسقات لها
للحصيد رزقا للعباد واحييناه بلدة ميتا تاكل تخرج وقال افرايتكم الماء الذي تنشربون ان ننزل
نزلتموه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلو لا تشكرون وقال وان لو استقاموا
على الطريقة لاستبقيناكم ماء فاذ قال واسقيناكم ماء فانا قال وانزلنا من العصورات ماء شاجا
فخرج به حبا ونابتا وجنات الفا فا وقال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شققا فانبثابه
نبا وعنباقضبادوزيقوانونفلا وحداق غلبا وفاكهة وابامتناعالكرو ولا نعامكم واين آية در باره
ب آسمان ست وبعضى ازان مشترك ست در ميان آب زمين از عيون ونحو آن ودر خصوص ما در فضل زانوار
بهار و عيون نيز آيات ديگر وار شده كما قال سبحانه وتعالى وان من البحارة لما يتفقه منه الاضداد وان منها
الاشقق فيخرج منه الماء وقال اركبوا في اسم الله عجرها ومرساها ان ربي لغفور رحيم وقال وقيل
الارض ابلي ماءك وقال وجعل فيها راسي وانهارا وقال وهو الذي سخر البحر تا كلوا منه سمكا طريا
يستخرج منه حلية تلبسونها وقال حتى بلغ جميع البحرين وقال اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
في البحر وقال قل لو كان البحر مدا الكلمات لربى لنفد البحر وقال وهو الذي مرج البحرين هذا
ذات وهذا املم اجاج وقال وما يستوى البحران هذا عذب ذات سائغ شرابه وهذا املم اجاج

وقال المیزان الله انزل من السماء ماء فسلكه بنابيع في الارض واین آیه پیشتر گذشته و در آن تصریح است
 به بنوع ما و قال و اترك البحر هو و قال و فخرنا الارض عیونا و قال منج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
 لا یبعیان و قال قل ارایتما ان اصبح ما و کم غورا فمن یتیکم بماء معین و قال اخرج منها ماءها
 و مرعاها و البحال ارساها متاعا لکم و لا تعامکم و قال و اذا البحار فجرت و قال و اذا استسقی منی
 لقومه فقلنا اضرب بعصاك البحر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قل علم کل انسان شیء و یوم و در خصوص یزد
 ارشاد شده و ینزل من السماء من جبال فیها من یزد فیصیب به من یشاء و یصرفه من یشاء الی قوله
 و الله خلق کل دابة من ماء و چنانکه از بحار و انهار و عیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود اینها
 در نشاء آخره اعلام کرده و در مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات بخبری من تحتها الانهار ذکر نموده گفته
 مثل الجنة التي وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر
 لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهن فیها من کل الثمرات و مغفوة من دهرهم و از اینجا ثابت شد
 که الطف میاه و انفع انواع آن همین دو آب است یکی آب باران که از آسمان فرود آید دوم آب بحار و انهار
 و عیون جاریه بر ارض و اطباء و درین حکم موافق کتاب خدایند و اما غریب اگر چه نزد اطباء از جمله اشرفه نافعه است کن
 قرآن کریم ناطق است بحرمت آن و همچنین احادیث صحیحیه پس استعانتش بهیچ وجه جائز نیست و مضار غمر بیشتر از منافع
 اوست و این مضار ثابت است از بیان اطباء نیز قال تعالی یسألونک عن الخمر و المیسر قل فیها اثر کبیر
 و منافع للناس و انهم صما کذب و نفعهما و قال یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب کاذب
 رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینهکم العداء و البغضاء
 فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فعل انتم متفنون و سخن ای هر چه عن رسول الله
 قال الخمر من هاتین الشیعتین الخلة و العذبة و این نزد مسلم است و بخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خمر را اینچ
 چیز روایت نموده غصب و غم و حنطه و شعیر و عسل و بعد گفته الخمر مانع من العقل و این کلمه جامع کافی است در بیان
 تحریم هر مسکرونده معلوم است که نزد نزول حرمت خمر عامه خمر از بسبب و غم بود و از غصب کمتر چنانکه در بخاری است
 از روایت انرم غایت گفته پرسیده شد رسول خدا از ق و آن نبیذ غسل باشد فرمود کل شراب مسکر
 فهو حرام متفق علیه و در حدیث ابن عمر است عرفا کل مسکر خمر و کل مسکر ترام و من شرب الخمر فی اللیل
 فذات و هو فیها و لم یزیت لیسر و فی اکثره رواه مسلم همچنین چون حضرت ابراهیم از مرگ کثیر الی

از زوره باشد پرسیدند فرمود او مسکوک آن مرد سائل که قادم ازین بود گفت آری مسکوست فرمود کل
 مسکوک حرام الحدیث رواه مسلم عن جابر تا آنکه از سر که ساختن خمری کرد و این نیز نزد مسلم است از انس و چون
 سدید بن طارق گفت انما صنعها الله فرمود انه ليس بدواء ولكنه داء رواه مسلم عن ابي بصير و عن
 جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکر کثیره فقليله حرام رواه الترمذی و ابن ابي اوفی و ابن ماجة
 و مؤید و است حدیث عایشه مرفوعاً ما اسکر منه الفروق فلال الکف منه حرام و این نزد احمد و ترمذی
 و ابو داود و دست و بیوم خود شامل هر شراب است چه خمر و چه جز آن و فرمود از گندم خمر است و از جو خمر است از تفر
 خمر است و از زبیب خمر است و از عمل خمر است و این در حدیث عثمان بن بشیر است نزد ترمذی و ابو داود و طبرانی
 و ترمذی گفته این حدیث غریب است و باجماع در وی دلالت است بر آنکه خمر خاص نیست بشیء دون شیء بلکه از هر شیء
 که خمر سازند حکم آن حکم خمر است و در روایت ابن عمر مرفوعاً آمده که من خمر بنیت ان آید رواه الدارمی
 و در روایت دیگر آمده که حرام کرده است خدا جنت را بر من خمر و این نزد احمد و نسائی است از ابن عمر و در حدیث
 ابن عباس است مرفوعاً من الخمر ان صارت لقی الله تعالی کما بدی و ثن رواه احمد و ابن خیر است که ابو موسی
 گفته ما ابالی شرب الخمر و حدیث هذه السارية ای آه اسطوانة رواه النسائی و اما تفصیل این اجمال
 پس در دلیل الطالب مرقوم است و عن ابي مالك الاشجری انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ليشرب
 ناس من امتي الخمر فهو لها بغیر اسمها رواه ابو داود و ابن ماجة و کرم ایحدیث از اعلام نبوت است بر آنکه
 مطابق ارشاد واقع شده بلکه جمعی از امت بغیر اسمی هم نوشانوش کرده اند و از این شیء که نامش در آیه
 اشرب و ربوب و انید پس اصل در آن حدیث ابی قتاده است ان النبی صلی الله علیه و آله عن خلیط القرو و البسرو عن
 خلیط الزبیب و القرو عن خلیط الزهراء و الطیب و قال انبتی و اکل و احد علی حدیث رواه مسلم و این حدیث
 بر جواز شرب بنید و اشعار میکند با آنکه نمید مسکوک نیست و مانند حدیث انس آمده که گفت لقد سقیته رسول الله
 صلی الله علیه و آله بقدری من الشراب کله الحسل و النبیذ و الماء و اللبن رواه مسلم و عایشه صدیقه
 کنا نتبذ رسول الله صلی الله علیه و آله یوماً کما یساقه و له عرقه کما ینبذ ضد و فی شربه عشاء و نبت عشاء
 فی شربه غدوة رواه مسلم و در حدیث بریده آمده مرفوعاً فاشربوا فی کل علق غیر ان لا تشربوا من ماء کبر
 رواه مسلم حاصل آنکه اشربه جائز است تا آنکه بحدی سکر نرسد و هر چه از آن باین حد رسد بنید باشد انقیاض این
 حرام باشد و در احادیث از برای اشربه او بها وارد شده چنانکه انس گفته کان رسول الله صلی الله علیه و آله یساقه

ثلثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که سگفت انه ادری و ادری و امرأ و نسی فرمود از شرب
از دهن منقذ و این نیز متفق علیه است از حدیث ابن عباس چنانکه نبی از اختناث اسقیه نیز متفق علیه است از حدیث
ابن سعید خدری و اختناثه ان یقلب السحر یشرب منه و انس گفته نبی فرمود از استاد نوشیدن
و این نزد مسلمست بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده فسن فنی منکر فلیستقی لکن آب زمزم ازین نبی
مستثنیست بدلیل حدیث ابن عباس که گفت انیت النبی صلی الله علیه و آله من ماء زمزم فشراب و هو قاتل متفق علیه
و از نوشیدن در آوند زروسم نبی کرد ام سلمه گوید آنحضرت فرمود سلم الذی یشرب فی انیة الفضة المانیة
فی بطنه نار جهنم متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذی یاکل یشرب فی انیة الفضة و الذی
و درین باب حدیثی است و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب
الشراب الی رسول الله صلی الله علیه و آله البارد رواه الترمذی و قال و الصحیح ما روی عن الزهوی عن النبی صلی الله
عیه و آله و سلم و نیز در حدیثی وی رضی الله عنهما است کان النبی صلی الله علیه و آله یستعذب له الماء من السقیاء رواه ابو داود
قیل یحیی بن عیینة و یحیی بن المدینه یوسفان و اطباء از برای بنیدانواعها ذکر کرده اند از انجمله یکی نبی است و هم آنحضرت
و لهذا در حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلی الله علیه و آله اول اللیل فیشرب بها اذا اصبح یومها ذلک اللیل
التي تحیی و الغد و اللیل الاخری و الغد الی العصر فان بقی شیء سقاها الخادم او امر به فضربا مسلم
نهیرا که بنید بعد از سه روز نشه می آرد و در حکم غر میگرد و از انجمله زمینیست و علی و قمری و دوشابی و قناری و معمول از
شعیر و این همه اصناف حار اند اگر آنکه بعضی وی اقوی حرارت از بعضیست و مزاج خمر حار یا بس است و کمال الصفا
گفته کل ذلک اذا استعمل منها مقدار معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا دمن علیه
اصح است فی البدن مضار کثیرة منها ضار الذهن و ذهاب العقل و استرخاء القوة النفسانية بما یملأ
العروق و یملأون الامعاء و یبهر الحرارة الغریزیه و یدورها فیحدث عن ذلک السکرة و الفالج و سبکات
و الصرع و الرعشة و التشنج انتهى حاصله بعد در بیان انواع غمور و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بسیار
آورده و شراب فقلع را غیر مسکر گفته با آنکه هر چه مسکر آرد نه است خواه از انواع خمر باشد یا از الوان بنید و دیگر اثر
آن حرامست در ملت محمدیه علیه الصلوة و التحیه و عن درینجا سخن نبوتست نه سخن املابا بعده ذکر اشربة و انبیه و
بچه کجینین مغر علی و غنصلی و جلاب و با غسل و شراب بقیح و عناب و خشخاش و نیلوفر و حامان ترنج و ورد و مغرط
و رمان و قنار و زینار و حصرم و لیمون و رباجا و رب آس و رب توت و رب جوز و حکم اینهمه حرام شرابست

بنا بر عدم سکر پستری ذکر فعل بر یاجین در بدن پرداخته و نام آسن و در و شام سفرم و لایم و یاسمین و شیرین زربس
 و سوسن و بنفشه و خیزی و فلاح و لیونفر و بهراج بر دم و بلخیه و سفرجل و قنطاریق و تریج و لیون بر زبان برده و
 منفعت و مضرت هر یکی را نشان داده و فعل طیب ادر بدن ذکر نموده و بیان را آنجا مشک و عنبر و زباد و صندل و
 کافور و بنک و عود و سباسبه و سنبل و قسطیر پرداخته و گفته فاما الطیب فاذا را حبة المسک و هو صابون فی
 الدرجة الثالثة ملطف مقو للقلب من احجاب المزاج البارد و يقوى الاعضاء الضعيفة و اذا استطاعت
 مع شيء من الزعفران والكافور نفع من اللقوة ومن الصلح الذي يكون من البلغم و يقوى الوراغ المباد
 المنتع و اصل و جواز استعمال طیب حدیث انس است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حجب الی الطیب و النساء
 و جعلت قوة عینی فی الصلوة اخبره النسائی و عن ابن المسیب انه کان یقول ان الله طیب یحب
 الطیب فطیف یحب النظافة و یرحم طیب الکریم جماد یحب الحویث فطیفوا به و لا تشبهوا بالیهود اخرجه الترمذی
 و دفعه بعضهم عن عامر بن سید عن ابيه عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم و در حدیث ابی هریره است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 من عرض علیه طیب فلا یرده فانه طیب الراج خفیف المحل اخرجه مسلم و ابوداود و النسائی و عن ابي عثمان
 الترمذی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا عطی احدکم الزیجان فلا یرده فانه خرج من الجنة و عن
 ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تراد الوسادة والذهن والطیب اخرجهما الترمذی و نافع گفته
 کان ابن عمر یستعمل بالاولی غیر مطرأة و کافور یطرحه مع الاولیة یقول هکذا راایت رسول الله صلی الله علیه و آله یستعمل
 اخرجه مسلم و النسائی و در تفسیر الوصول گفته است یجوز ان هذا الخنز و هو استفعال من الحجرة و هی التي توضع فی النار
 و الاولیة یقیم الحنطرة و ضمها العود الذي یتبخره و المطرأة العود المربی الطیب انتهى و در حدیث ابی هریره آمده
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله طیب الرجال ما ظهر ریحیه و خفی لونه و طیب النساء ما ظهر لونه و خفی ریحیه اخرجه
 الترمذی و النسائی و در حدیث عایشه است که گفته کان رسول الله صلی الله علیه و آله یطیب بدن کارة الطیب المسک
 و العنبر و یقول ا طیب الطیب المسک اخرجه الترمذی و کارة الطیب آنست که لون نرادر و گوهر صابون کمال العنبر
 نوشته اما العنبر فجار یا بس فی فعله قریب من فعل المسک اذا استنشق بخاره و استطیع به الا ان یرد
 المسک فی القوة انتهى و با سبب تغییر بدن از اشیا و شموه و طبعه غیر قوی است و آنچه تغییر آن از هوا و محیط باشد
 و از اطعمه و اشرب نیست و از شموهات مزاج و باغ متغیر میگردد و چنانکه از طبعه سارت مزاج اعضا ظاهره تغییر می پذیرد
 همچو جلد و آنچه نزدیک باوست و جلای ثیاب مستحق بدن است مگر آنکه بعضی آن اقل سختی است از بعضی و ثیاب کتان

در اول امر بر دست لاسیا و میکه مغسول باشد و بدن نجس پدید آید و اگر تا دیر بر بدن ماند و مصقول نبود و اندک
 بتجفین نماید و شینیزی از انواع آن منعم بدن و مرطب اعضاست و از جامهای پنبه هر چه الین بود اسخانیش
 از برای بدن اقوی باشد و معذک لمین و منعم بشروست و لهذا اکثر ادرشتا امی توان پوشید و ثیاب خشنه
 قلیل الاسخان باشد و خشن بدن و مصلیه بشره بود و از جامهای نرم آنچه زبردست اسخانیش بقدر طول زبرد
 اقوی باشد و لهذا این قسم ثیاب جو چیز است که درشتا پوشند چه لازم میشود بدن و صقیل آن لازم
 بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیفت موافق تر باشد و از جامه پنبه هر چه زبرد الین بود اسخانیش از برای تن
 اقوی و تمین او و مر بشره را ازید باشد و اما جامه صوف پس سخن و محففت بدن و مناسب اعضاست لاسیا آنچه
 متخذ باشد از موئی و قمر عزی حارست و سکن بدن بقوت بنا بر لینی که دروسته و بنا بر شدت ملاست وی
 با بدن و بشره را شینیکند بکشد پشت را قوی و کلی را گرم میسازد و قمر ج ثیاب بر سیمیه است و تجفین بدن
 نمیکند بلکه ذفا آن همچو قطن میسازد بنا بر ملاست و قمر ج منعم بدن نافه نظر و کلیتین است و در این دو چیز تجفین
 بحسب حیوانی که از وی گرفته اند و افضل فرا سهرست و سخن است با سخنان قوی و پنبه است و ثیاب اکثر و فروغ
 و اقوی و ثارست و قطنک و قاقم در حرارت کمتر اند از سهر و موافق تر اند با بدن و ثیاب در خنثی و در خنثی
 و حملان جار لین است و اسخان فرا حملان اقوی است از برای بدن و اجود دست است از برای پشت و هر دو کلیت
 آنچه ذکر کرده اند از اطباء و دشمن شریفه درین باب عاویث آمده اند از ثیاب در شیشه و زعفرانست و فیه نهانا
 رسول الله صلی الله علیه و آله عن لبس الحریر و اللباس و ان یجلس علیه معتقی علیه و ثوب یا دست و روایت عمر و انش
 و ابن الزبیر و ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله قال من لبس الحریر فی الدنیا لم یر البیسه فی الآخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
 ابن عمر اینست انما یلبس الحریر فی الدنیا من اخلاق له فی الآخرة و این نیز متفق علیه است و در حدیثی نقلی مر
 آمده قال اهدیت رسول الله صلی الله علیه و آله سیرا فبعث بها الی قلبسهما فخرت الغضب فی وجهه فقال
 انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشفقها فخر ابن النعمان متفق علیه و این دلیل است
 بر آنکه پوشیدن جامه بر سیمی بر مردان حرام است و زنان را حلال لکن در روایت عمر مرفوع چنین آمده که فیه
 عن لبس الحریر الا هکذا و دفع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی و السبابة و ضمها متفق علیه و نتیجه
 مقدار و واضح وارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جامه که موضعی است در شام خطبه خواند
 و گفت که فیه رسول الله صلی الله علیه و آله عن لبس الحریر الا موضع اصبعین او ثلاث و اربع پس تا چار انگشت

استعمال حریر جائز باشد از برای مردان نیز و زیاده بر آن حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس که فرمود
 داد آنحضرت صلعم زبیر و عبدالرحمن بن عوف را در پوشیدن حریر بنا بر حکم که این هر دو را بود متفق علیه و مسلم
 انها شکوا القمل و خص لها فی قصص الحریر پس مقصود باشد بر مورد و تجاوز نکند از آن در هیچ حال و تحقیق
 آنست که حکم مخلوط با برسیم و پنبه نیز همین است اگر چه جهود بخوار آن رفته اند و تمام این بحث در هدایة السائل
 و در حدیث ابی موسی اشعری آمده و در فقه اصل الذی هو الحریر لاناث من امی و محرم علی ذکی رها
 رواه الذمذی و النسائی و ترمذی گفته اند حدیث حسن صحیح است و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان
 البذاذة من الايمان ان البذاذة من الايمان رواه ابو داود مراد به بذاذت رثاثة هیئت ترک
 چیز نیست که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامه فائق در آرایش از غوی ایمانداران
 و باعث بران همین ایمان باشد و مرقات گفته فیه اختیار الفقر و الکسر فلیس الخلق من الثیاب من خلق
 اهل الايمان بالکتاب انتی گویم ادا این سنت و امثال این امر چنانکه درین است مروج من حضرت شایخ
 و صوفیه صورت بسته از دیگر مالی و موالی معلوم نیست و لهذا در حدیث عایشه آمده که گفت فرمود رسول خدا
 صلعم مرا ان اردت الحقوق فی فلیکفک من الدنیا کذا الذی کتب و ایاک و محالستة الاغنیاء و الاستغناء
 فی باحتی ترقیة رواه الذمذی و قال هذا اصل شیخ غریب بخاری گفته در وی صانع بر حسان منکرا حدیث
 و باجملا از حدیث فی اجملا اصلیت مرقعه در ویشان و زهد ایشان در دنیا و پرهیز از بهمنشینی تو نگذار ثابت میشود
 و هو المراد و مؤید این معنی است حدیث سدید بن وهب از مردی از ابناء اصحاب رسول خدا صلعم از پدر خود شن
 مرفوعا من ثوب لبس و هو یقصد علیه و فی رواية فواضحا کساه الله حللة الکرامة رواه
 ابو داود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلعم جبیر و میه تنگ آستین پوشید متفق علیه و مرقات گفته
 هی ثوبان بینهما فطن الا ان یکن من صوف فتکون و اصله غیر محشوة و عایشه کساء لب و از غلظ
 بر آورد و گفت آنحضرت صلعم درین هر دو مقبوض شد نه متفق علیه من حدیث ابی بردة و هم از وی رضی الله عنهما
 آمده که فرمایش نبوی که بران خواب می فرمود آدم بود پرا زلفت متفق علیه و در روایت دیگر از وی همین وصف
 و ساده آمده که بران تکیه می زد و اسما بنت ابی بکر یکی جلیبیا لسته کسروانیه که از البینة و سیاح بود و هر دو فرج
 او کفوف بود و بران بر آورد و گفت این جیه نبوی است حدیث رواه مسلم طلیسان معرب تالسان است کتاب
 عجی است و لبنة پاره را گویند که در جیب قمیص و جیه می دوزند و در روایت رکانه است مرفوعا فرقی میان ما

و میانه مشرکین عالم است بر قلائش روایه الترمذی و قال غریب و اسناده لیس بقائم و فرمود که اگر کلبه ای
و این نزد او دست از عمران بن حصین مراد ساده صغیره حراست و در حدیث ابی ریحانه نمی آمده از آنکه
مردی مثل اعاجم حیر را در زیر ثیاب گرداند یا بر مرد و دوش نهد و اندر کوب نمودنی فرموده و این نزد انس
و ابوداود دست و هم از لیس قبی و میاثر نمی کرده و این در روایت مر قنوی است نزد اهل سنن اربعه و آمده که
در بیماری بروی صلیم ثوب قطر بود و این در شرح السنه است از انس و قطر نوئی از بریدین است و در روایت
بلال بن عامر عن ابیه و آورده شده رأیت النبی صلی الله علیه و آله یخطب علی بخله و علیه برد احمد و علی امامه
یجهر عنه و او اوج او و در روی جواز پوشیدن جامه سبز و خطبه گفتن به حیوان و تعبیر نمودن خطبه است
از برای تبلیغ کلام بنا بر ازدحام مردم و عایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون آنرا پوشید
در آن عرق کرد و بیج صوف یافت پس آنرا بیگند و این نزد ابوداود دست و جابر گفته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
و وی حقیقی بود بشکله که هب آن بر هر دو قدم شریف افتاده روایه ابوداود و شکله عاتر است از رد او و کسار و
روزی قبا و دیبا که در هدیه آمده بود پوشید و زود بر کشید و فرمود جبریل مرا ازین قبا و نبی کرد و این اسلم
از جابر روایت کرده و علما حدیث در کتاب اللباس که از انواع و الوان ثیاب و ادعیه و آداب پوشیدن آن
و آنچه از آن جائز است و آنچه جائز نیست ذکر کرده اند و مراد در اینجا ذکر لب جامه حریر و نحو آن است و اصل در لباس
کتاب خداست قال تعالی قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده مراد این زینت لباس است و فرمود
یا بنی آدم قل انزلنا علیکم لباسا یؤدی سواکم و دیشا و لهذا از جناب مر قنوی مروی است که جامه بسته
در هم خیزد و پوشید و گفت الحسن الله الذی رد قتی من الیاس ما یجلی به فی الناس و اداری به عودتی نفر
قال یکن اسمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول رداه احسن و ریاش جمع ریش است بمعنی لباس نیست استعاره
کرده اند آنرا از ریش طاهر یعنی پر پر نده زیرا که بال او لباس و زینت اوست و انس گفته احب ثیاب بسو
رسول الله صلی الله علیه و آله بود متفق علیه و در روایت ترمذی و ابوداود و از ام سلمه قمیص آمده و فرمود فراشی از برای مرد و فراشی از برای
زن و فراشی از برای همان باشد و فراش چهارم شیطان راست روایه مسلم عن جابر و این از باب زهد است از
معصم بنی فرمود و این نزد مسلم است از ابن عمر و آذا سبال از از و جبر ثوب بطریق خیلا نمی کرده و فرمود
او تعالی بیوئی چنین کسی غنی مینماید و این در روایت سالم عن ابیه است نزد ابوداود و نسائی و ابن ماجه و فرمود
البسوا الثیاب البیض فانها اطهر و اطیب و کنوا فیها مواتا که روایه احمد و الترمذی و نسائی و ابن ماجه

و تمام کلام برین مرام مطابق سنن صحیح در هدایه السائل است در بخا ذکر لباس بتبعیت کامل الصنایع کرده اند قسم سوم از اسباب ضروری سه جنس حرکت و سکون است و حرکت دو گونه است یکی حرکات نفس که آنرا اعراض نفسانی گویند و دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند و حرکات بدن دو نوع است یکی حرکت معتدله و دوم زیاده بلوغ و آنچه معتدله است سخن بدن باشد باعتدال و اگر زیاده شود بر اعتدال زیادت متوسط یا اندک افزون شود بدن را گرم سازد و حرارت بیفزاید و بر حسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود و گاهی جفت شود بنا بر تحلیل رطوبت و چون حرکت مفرط گردد و از مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنا بر کثرت تحلیل حرارت غریزی و گاهی حرکت تبرید و ترطیب بدن میکند بر وجه دیگر مثلاً اگر در عروق و جراثیم از اعضا که آنها را خطر نیست از بلغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیر اذابت آن فضل مجتمع جامد نماید و بسوی بعضی اعضا شریقه جاری و سائل شود و در ضعف آن عضو و از اسر و سازد و همراه آن تبرید و ترطیب جلد بدن کند و احتیاج بسوی ریاضت که عبارت است از حرکت از برای سه منفعت است یکی تنبیه حرارت غریزی که در بدن است و نمود آن و زیادت در آن تا بسبب آن قوت بر جذب غذا و سرعت انضمام آن و قبول اعضا از برای آن حاصل شود و لطیف فضول بدن کند و دوم آنکه تحلیل فضول بدن و تنفیذ منافذ و تومیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را صلاحیت دهد و بجا که بعضی آنها بر بعضی القوتیت بخشد تا توانا شود بر افعال آن و از قبول آفات دور گردد و حرکات بدن دو گونه است یکی عام دیگر خاص عام آنست که بطریق استعمال بقصد اول بطور عرض بود و این ریاضت است و بعضی این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل یا مشی و همچو حفرو بنا و ضرب بمطارق کبار و مانند آن از اعمال متعبه و بعضی آن قوی نباشد بمنزله تجارت و اخذ و عطا و ذهاب و حجی و مطالبات و منازعات و همچو صنایع خفیه مثل خیاطت و نساجت و خرز و کتابت و تراویق چه درین حرکت نیز عامه اعضا بدن متحرک میشود و حرکت خاص آنست که امر میکنند باستعمال آن متلبه برین حرکت دو گونه است یکی آنچه انسان بنفسه آنرا میکند و نفس در آن سر بر میگردد و دوم آنکه غیر او را حرکت دهد و در اول با جمیع اعضا او می جنبد و همچو صرع و عدد در میدان و لعب با کره کبیره و صغیره و ریکوب و صعود و سقوط در مراجع و مباحثه و شیل و جبر و اعده یا بعضی اعضا متحرک میگردد پس هر دو دست همچو شیل جبر و اعده و شباک و تصفیق و تحریک او تا رسیدن و ضرب بطیل و در هر دو پا همچو استعمال و مشی که در آن سعت خطا بدون تحریک بدین بود یا قعود در مواضع مرتفعه و تحریک بر جلین و در صد و در ظاهر آنچه انحراف و استقامت و بسط قیامت است چون همراه کثیر و بهل آید و از انحراف آنست که در آلات نفس و صوت بود

صباح شدید و قنارت و استعمال فنون الحان و جز آن از آنچه مراض کننده انسان و محرک اعضا را دست و پا
ریاضتی که در آن محرک انسان غیر او باشد همچو دنگ بایستی و منادیل است و این در سایر اعضا بدن بود یا در
یکی از اعضا و خاصیت دنگ بایستی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع مست در استحکام بدن و اعیا و تسکین
و حکم و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد و جوهر و کلف سود دهد و افعال هر واحد از اصناف
حرکات و دنگ در بدن مختلف میشود بجهت یکی از کیفیت حرکت دوم از کمیت آن سوم از سرعت و ابطاء
آن و این اجمال التفصیل طویل است در کتب مسووطه طبییه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود و آن
اختلاف عادات صنایع عامه است چنانکه انسان حداد یا قواد یا صانع باشد که این صناعات سخن و نجف
بدن است یا آنکه قیم باشد در حمام و این سخن و مرطب بدن بود یا صیاد باشد از برای سمک یا ملّاح بود که این
میرد و مرطب بدن است یا صیاد طیر و وحش بود در براری یا فلاح باشد که این مبر و نجف بدن است و باید که
در محدثات هر واحد از این صنایع نیز ترکیب هر واحد از انواع حرکات است چنانکه تمیز استعمال کند و حرکت
را در بدن قیاس نماید و آنرا سکون و دعت پس کی نوع است و در بدن احوال بر دو طوبت و کثرت باغم و
قلت تحلیل فضول کند و گاهی این سکون و دعت سخن بدن باشد بر وجه دیگر مثلاً اگر بر بدن سود مزاج حار
غالب بود تا آنکه آنچه از آن تحلیل میرود بخار دغانی است و حرکتش با اعتدال بود آن فضل جار به و کثرت
این دعت و سکون تحلیل پذیرد و اگر خفض سکون و دعت اتم را استعمال کنند این بخار که از بدن تحلیل
می شد محقق شود و مجتمع گردد و احوال کن حرارت را از جنس حمی لاسیما اگر هوا محیط باز باشد فاعلم ذلک
واصل و اثبات بنس حرکت و سکون کتاب الی و سنت رسالت پناهی است صلوات تعالی فان خفضه فوجا لا و رکبا و اوقال
لما یعلم الله الذین یجاهدون منکم و یریدون الصلوة و قال اذا ضربتکم فی سبیل الله فتبینوا قال لا یتقوا القاعان
من المؤمنین غیر او الضعفاء و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم کایات و قال قالوا لکن ارض الله واسعة
فتضاهروا فیها و قال و من یخرج من بیتة فاجبر الی الله و رسول ثم یدرک الموت فقد وقع امره علی الله و قال و اذا ضربتکم
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة و قال قل یدروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة
الکاذبین و قال او من کانت میتة فاحییناه و جعلناه فرامیث به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس یخرج منها و قال الصلوا رجل یمشی بها ام لهما یدین یسقطون بها ام لهما یدین یمسرون بها
ام لهما اذان یمسحون بها و قال فیدروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستقر من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركه في الأهل
 والأولاد وقال أو ترقى في السماء وقال اذ متشي اختك وقال ثم جئت على قدر يا موسى وقال
 اذهب إلى زوجك انه طغي وقال اهبطوا جميعا بعضكم لبعض عدو وقال فمنهم من يمشي
 على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على أربع وقال وقالوا مال هذا الرجل
 يأكل الطعام ويمشي في الأسواق وقال وما أرسلنا قبلك من المرسلين الا أنذروا بآياتنا وكل الطعام
 ويمشون في الأسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا وقال قل سيرا في
 الأرض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة على حين غفلة من أهلها وقال
 وجاء رجل من أقصى المدينة يسعى وقال فجاءه احداهما متشي على استحياء وقال قل سيرا في الأرض
 فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الآخرة وقال قل سيرا في الأرض فانظروا كيف كان
 عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال اولم يعيد لهم كراما كنا من قبلهم من القرون المشقة
 في مساكنهم وقال وقد رأينا فيها السيرة سيروا فيها ليالي وأياما آمنين وقال وجاء من أقصى المدينة
 رجل يسعى وقال فقرأ إلى الله وقال انتم يمشي مكبا على وجهه أهدى أم من يمشي سويا على صراط
 مستقيم قوله وأما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلهي إلى غير ذلك من الآيات وأما ثبوت حركت
 الزنت مطهرة پس احاديث وارده درين باب يمشي الزانت كه درين مختصر كنج مثلاً احاديثي كه در باره وضوء
 طهارت از بول و خلا آده و در سواك و غسل و ازاله نجاسات و مسح على الخفين و تيمم و اذان و رفتن بمساجد
 و نصب ستره و نماز و ركوع و سجود و تسوية صفوف و ارد شده و آنچه در عبادت مريض و غسل ميت و شئ با جازمه
 و زيارت قبور و استعمال مال زكوة خصوص آنچه در سفر حج و مناسك حج و عمره و تاهما و احيا و ارض و سوات و تكايا
 و اقامت حدود و قتال در جهاد و صيد و ذبايح آمده همه از وادي حرركات متنوعه ست و شامل ست بر جملة انواع
 حركت بلكه اگر نيك بشكافى في بيچ عبادت و معاملات و رياضت شرعي را نيابى مگر آنكه عين حركت ست يا از
 مقاربات آن در حديث كعب بن مالك ست قال قل ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الا سحر
 الا يوم الخميس اخرجه ابو داود و سخن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يعلم الناس من الوحدة
 ما صلوا ما ساروا كلب بلبل اخرجه البخاري و الترمذي و سخن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الراكب شيطان و الراكبان شيطانان و الثلاثة و كلب اخرجه مالك

واجب اوقد والتمنیه ودر سیر و نزول حدیث آمده و فرمود که لاجل لامرأة فتمن بالله واليوم الآخر
 تسافر مسيرة يوم وليلة الا معهما محرّم لها اخرجه الستة الا النسائي عن ابي هريرة وعنه
 قال قال رسول الله صلوات الله وسلامه على من اتبع الهدى من العذاب يمنع احدكم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضى
 احدكم نهمته فليجئ الى اهله اخرجه الثلاثة ثم يفتح ثوبين حاجت ست ودر حدیث ابن عمر وبن عباس
 مرفوعا لا تترك البحر الا حجاجا ومحترما وغازيا في سبيل الله تعالى فان تحت البحر نار و تحت النار جهنم
 اخرجه ابو داود وازين باب ست احادیث سبق ورمی واحادیث وارده ودر سیر بابتین عن معاذ بن جبل
 قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يستحب الصلوة في الحيطان يعني البساتين اخرجه الترمذي واما سكون بن قيس
 در کتاب عزیز گفته قلنا يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه
 الشجرة فتكون ناموس الظالمين فاذا لمسا الشيطان عنهما فاخرج من ههنا ما كانا فيه وقال كما لبثت قال لبثت في
 او بعض يوم قال بل لبثت مائة عام

بقدر هر سكون احست بود بگر مراتب
 دویدن رفتن استادش شستن خشن و مردن

وقال الذين يذكرون الله قياما وقعودا واصل جنودهم ويتفكرون في خلق السموات والارض مع
 تكبيرة كاسر ليرزقوا تفكر زانوسه وقال فضل الله المجاهدين على القاصدين اجر اعظيما وقال
 فاذا قضيت الصلوة فاذا ذكر الله قياما وقعودا واصل جنودهم فاذا اطعمتم فاقبوا الصلوة ان
 الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا قال وله ما سكن في الليل والنهار وقال وجعل الليل سكنا
 والشمس والقمر حسبانا وقال يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه
 القرية وكلوا منها حيث شئتم وقولوا قائل القاصدين وقال فاقتعدوا مع الخائفين
 وقال فلبث في السجى بضع سنين وقال ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند
 بيتك المحرم وقال والله جعل لكم من بيوتكم سكنا وقال فلكثين فيه ابد او قال فوجعلناه نقطة
 في قرار مكين وقال اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضادوهن وقال الم تر انك
 كيف من الظل ولو شاء لجعلنا ساكننا واما ثبوت سكون از سنت مطهره پس احادیث وارده ودر قعود از
 برای بول و براز و نشستن در مسجد با تظلم نماز و قیام و رکعت و طه استراحت و قعود در تشهد و اعتكاف
 در مسجد و مردن و نهادن مرده در قبر و وقوف در عز و مزلفه و منی و اختیار سكون در یکی از دو حرم و نشستن

مطلقه در خانه بایام عدت و امثال آن همه دال است بر سکون و ذکر آن خوانان درازی است قسم چهارم از بهای
 سته ضروریه فعل نوم و نقطه است در بدن و نوم دو گونه است یکی طبیعی دوم خارج از طبع و آنرا سبات گویند
 و مراد در اینجا نوم طبیعی است و آن از طبیعت معتدله دماغ و تراقی بخارات رطبه بجمیده صافییه از بدن بسوی دماغ
 باشد و از اینجا است که چون آدمی تناول غذا کند و بخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و
 لغاس و در آنوقت خفتن خواهد و طبیعت نوم را بدو سبب خواهد یکی از برای سکون دماغ و حواس و راحت این
 هر دو بنا بر عرض کلال حادث از کثرت حرکت و لهذا همه افعال نفسانی در وقت نوم ساکن و خاموش گردد
 و انسان حاسه بصرو سمع و ذوق و لمس حرکت را در این زمان معدوم سازد اما افعال حیوانیه و طبیعییه پیوسته
 بر حال خود در وقت نوم جاری می ماند زیرا که آدمی در خفتن و حالت خواب عادم تنفس اغتذائی شود و دلیل بر این
 حرکت شراین و نفس ظاهر وجود استقامت است سبب دوم همضم است از برای غذا و نفع اخلاط چه حرارت غریزیه
 وقت نوم بقدر بدن میخیزد تا غذا را همضم کند و اخلاط را تجوید نماید و از اینجا است که انضمام غذا در شتامه وجود باشد
 بنا بر طول لیل و کثرت نوم و دال است بر دخول حرارت غریزیه و وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان
 بسوی دشار و غطا در آنوقت و نوم دیکه دراز میگردد اطراف بارد میشود و خون از آنها کم میگردد و در وقت
 نقطه چندان حاجت بسوی کثرت غطا و تدریج میشود و فعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان
 او دوم از مقدار ماده و کیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرغی قوت نفسانی و مضعف آن و مبردم طلب بدن
 و کثرت بلغم دران و ناتوان ساز حرارت غریزیه است و مقدار معتدل از نوم با همضم غذا و مشغل بدن و مجلی تعب
 و مقوی نفت و نفس طبیعت و افزاینده حرارت غریزیه و وجود اخلاط و مرغی اعضا مستعد و مضفی ازین موجود
 فکر و آرائی است و نومی که از مقدار معتدل اقل است از وی ضعف نفس و ضعف طبیعت و قلة همضم و بین این
 زاید و آمانائی پس اگر نوم آمد و در معده غذا غیر مستقر و در بدن ماده غیر منضم است و مقدارش اکثر از مقدار
 قوت است تمام حرارت غریزیه اندرون بدن از برای انضاج ماده و همضم غذا در آید و ماده بران غالب گردد
 اگر دانی بتغییر و سست و آنرا منطقی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود و لهذا مردم بسیار غذا را
 امر میکنند یا بکنه خسپند تا آنکه غذا از معده آنها منحل شود اگر چه بعضی اختلال بود و مجموع مامور میشود با آنکه وقت
 نوبت حمی نوم نکند و اگر بدن خاوی باشد و دران بته از غذا نبود حرارت غریزیه بر رطوبات ابدان عاطف
 شده نشف و اخلاط آن کند و حرارت غریزیه بنفاد ماده ضعیف گردد و بدن بسبب آن بارد شود و اگر نوم

آید و در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل است حرارت غریزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را دفع کند
و غذا را مضمض سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در خصب تن بیفزاید *هذه الفعل النوم في البدن*
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خارج از امر طبعی است اول آنست که با داده انسان بود و دوم مثل ارق و

سرت

فكان قتاد امضجعه

الرق يتقلب في قلوب

و یقظه طبعیه مرغی بدن و قوای طبیعی و مقوی قوای نفسانیه است چه حرارت غریزیه درین هنگام میرون
بدن شتابد و بسبب آن قوی شود بر حس و حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و مسخ شود ظاهر تن را
و تخفیف کند آنرا و هر که بر یقظه ادا مان کند تا آنکه نوبت بسر رسد بخونت بدن او بیفزاید و تخفیف تن کند
و غور در عین پیدا کرد و اما ثبوت یقظه از قرآن کریم پس حق تعالی فرموده و تحسبهم ايقاظا وهم رق
و قال تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون دهم خوفا وطمعا قال فمر الليل الا قليلا نصفه او
انقص منه قليلا او زد عليه و رتل القرآن ترتيلا و قال او امن اهل القرى ان ياتيهم باسنا
و هم يلبسون و اما ذكر نوم پس ارشاد شده لا تأخذوا سنة ولا نوم و قال او امن اهل القرى ان ياتيهم
باسنا و هم نائمون و قال اذ يريك الله في منامك قليلا و قال اذ قال يوسف لاهله يا ايتها
رايت احصل عشر كوكبا و الشمس و القمر ايتهم ليحجوا و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیای ایشان
مگر در نوم و قال قال احد هاتين اراي اعصر خمرا و قال الاخر انا اراي احمل فوق راسي خبزا و قال
و قال الملك انا ارى سبع بقرات سمان يا كلهن سبع عجاف الى قوله يا ايها اللذان افنوني في رؤياي
ان كنتما لرويانا تصرون و قال و قال يا ايتها هذا رايك يا اي من قبل قد جعلنا راي حقنا و قال
و هو الذي جعل لك الليل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار كشفا و قال و من اياته منا ما كرم
بالليل و النهار و ابتغوا كرم من فضله و قال قال يابني انا ارى في المنام انا اذ جئت فانظر اذ انى
و قال الله يتوفى الانفس حين موتها و التي لم تمت في منامها فتمسك التي تضى جليها الموت و يرسل
الاخرى الى اجل مسمى و قال و جعلنا نومكم سباتا و جعلنا الليل لباسا و جعلنا النهار معاشا
و سبات بمعنى راحت و آرام و دفع مانع است مراد بدان نوم است و اما ثبوت یقظه و نوم از سنت مطهره
پس در تیسیر الوصول کتاب النوم و هیئته الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاهر است که جمله عبادات و

معاملات و ریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن یقظه است اگر یقظه نبود هیچ کار راست
نیاید خواه تعلق آن بشاه اولی باشد یا بشاه آخره و ذکر نوم هم در سنت آمده از جمله حدیث ابی ذر است
قال اتيت النبي صلى الله عليه و آله في سبب بعض وهو ناظر ثم اتيت به و قد استيقظ الحديث متفق عليه و در حدیث
طویل انس آمده لکنی اصوم و افطر و اصلی و ارق و اتزوج النساء و این نیز متفق علیه است و در حدیثی است
قال سمعت ملائكة الى النبي صلى الله عليه و آله الى قوله قال بعضهم انه ناظر و قال بعضهم ان العبد انما
و القلب يعظان الحديث رواه البخاري و در حدیث ربیع جرجی است قال اتي النبي الله صلى الله عليه و آله لانه
عينك و لتسمع اذنك و ليعقل قلبك قال فما من عيني و سمعت اذناي و عقلت قلبي الحديث رواه
الدارمي و ازین باب در احادیث کثیر طیب است قسم پنجم از اسباب فزیر بسته جنس مستقرغ و احتباس
احتقان است و آن نزد اطباء چند چیز است برآز و بول و دم طشت و آنچه جاری میشود از امهات و عروق و نخوت
و این همه چون متبس شود یا مسرف شود و خروج از بدن ضرر رساند بتن و پدید آرد امراض و اعراض طبیعیه
هر یکی از خود و اینها تعدیه ای بحسب چیزی از اینها لائق نیست و نه زیادت در استقرغ آنها مادام که بر جا
طبیعیه خود باشد و بدن بر حالت صحت خویش بود بلکه چون متبس گردد قصد اطلاقش باید کرد و چون بیشتر آید راد
اسکاش می باید نمود چه اگر انسانی برآز و ریح یا بند کند و از خروج منع فرماید قوی و جز غشی و کرب و سقوط
شعوت و تقلب نفس و غثیان در مرار و ریح در امعاء و معده عارض گردد و اگر زیادت در استقرغ کند مورت
اخلال قوت و ضعف گردد و اگر بیشتر نماید مورت سقوط قوت شود و اگر ششی مستقرغ مراری است در امعاء
قروح پیدا آرد و چون بول بمنع مانع خارج نشود و عسر بول و حرقت آن و اوجاع در مثانه و مجاری بول و کلی
و قروح درین مواضع حادث کند و زیادت خروج بول مورت عطش و ضعف قوت و تحلیل آن و تحفیف بدن
و همچنین حال دم طشت است که اگر تعدیه بحسب آن کنند در اول امر امراض حاده پدید آرد و چون زمان احتباس آن
دراز گردد بدن را بار کند و حرارت غریزیه را غامر گرداند بلکه سخطی سازد و گاه باشد که احداث شقیقه و مستقفا و فساد مزاج نماید
چون بخارشش بول سرد غشی کرب آرد و اگر دماغ انجا احداث شقیقه و صایع و طویل فرماید و حرارت غریزیه را بنا بر نقصان باده او
ضعیف سازد و کلبه اسبغیابان هم سرد گردد و هم مورت مستقفا و فساد مزاج شود و مثل آن نزد احتباس هم بواسیر باشد
و باره کسی که عادت خروج و اسراف در بر و زرد و آما فضولی که از اموات خارج میگردد پس احتباس آن و در کسکه
طبیعیته وی خروج او است مورت میشود از برای علل و امراض در دماغ بمنزله سدد و دوار و سبات و اسراف

وخرج أن مورث سهر وقت وجفاف در وجه و در عینین و مشکلی اینهاست و لذالك ما ينبغي ان يتعاهد
 الأولان باخراج ما فيها من الفضول الطبيعية وحقن ما زاد من وجهه على ما ذكره الأطباء في باب
 حفظ الصحة وكتاب وسنت ناطق است بطهارت ازین استفرغات و شامل است بر احكام و آداب آن
 بوجه بسط تا آنكه آنچه قضاء و طرازين ابواب شریعت حق تعالی علیه علی صاحبها الصلوة و التقیه کرده در مل و محل
 دیگر معلوم نیست در کتاب الطهارة از دو ادین سنت مطهره نظر باید کرد که در ذیل موجبات وضو و غسل آداب
 خلل و سواک و تطهیر دیگر نجاسات چه قدر احادیث صحیحه دارد شده و کدام تاکید و تنبییه است که در اختیار طهارت
 نفرموده و در حدیث مالک اشعری است که آنحضرت صلی الله علیه و آله الطهور بشطر که ایمان اخبر به سلم و در روایت عمر
 رضی الله عنه در اعمیه وضو نزدی لفظ اللهم اجعلني من القايين واجعلني من المتطهرين واقع شده
 و فرمود ما بال اقام يصلون معنا ولا يجسقون الطهور و رواه النسائي عن شبيب بن ابي روح عن
 رجل من اصحاب النبي صلي الله عليه و آله و سلم و از مردی از بنی سلیم مرفوعاً آمده الطهور و وضعت الايمان رواه الترمذي
 حسننه و در حدیث ابی هریره آمده مرفوعاً لا تقبل صلوة من احد حتى يتوضأ متفق علیه و حدیث
 عام است از بول و براز و سب و فساد و همه اینها از جنس استفرغات است و عن علی بن فضال عن الحسن بن الحسن
 الرضوي عن النبي العسل رواه الترمذي و ندی و منی استفرغ است و عنه يرضه و كاه الشكر العينان
 فمن نام فليقض رواء ابو داود و سلمان گفته نهان لي عن رسول الله صلى الله عليه و آله ان تستقبل القبلة بغائط او
 بول الحسن بن رواه مسلم و در حدیث ابن عباس است مرفوعاً اما احلها فكان لا يستنزه من البول اما الاخر
 فكان يشي بالقيصة اعمیه متفق علیه و جابر گفته كان اذا اراد البراء ان يطول حتى يراه احد رواه ابو داود
 و ابو موسى گفته كنت مع النبي صلي الله عليه و آله ذات يوم فادان يقول فاني قد وثقت في اصل جمل اربال
 رواه ابو داود و در حدیث حکم بن صفیان است كان اذا ابال و جنباً و نفثه فوجه رواه ابو داود و النسائي ابو ايوب
 و جابر و انس گفته اند که چون این آیه فرمود آفیه رجال يحبون ان يتلمذوا و الله يحب المتطهرين آنحضرت فرمود
 صلوا معشر الانبياء ان الله قل اني في الطهور فضا طهرني كما قالوا نتوضأ للصلوة و نغتسل من الجنابة
 و نستقي بالماء فقال فخذوا فعملكم كسره رواه ابن ماجه و در حدیث النبی است قال كان رسول الله صلي الله عليه و آله
 اذا دخل الجنابة لغضاء الحائضه يقول الله عز و جل اسعوا بك من الجنبت و الجنابة ان خرجت من تحت ثوبك
 موحدة جمع فبث است و جنباً است جمع خبیث مراد بدان ذکر و انما شایا طین بن و ان بن در حدیث عائشه

آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه و آله برآمد از خلاصی فرمود غفر انکما خر به ابوداود و الترمذی و درین باب است
و فرمود اذ اجلس احدکم بین شعبها الاربع ثم جهد ما فقد وجب الغسل وان لم ينزل متفق علیه
من حدیث ابی هريرة و این حدیث دلیل برست بر جماع و جماع نیز یکی از استقراغات است نزد اطباء قال فی کمال
الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستقراغات الطبيعية اذ کان خروج المنی احد الاستقراغات
التي يحتاج اليها في حفظ الصحة وان كانت الطبيعة قد جعلته في الحيوان لبقاء النوع انقی گویم غایت
عامه مردم در طلب جماع لذت است و آنکه غایت او نسل باشد کمتر اند و حیوان غیر ناطق را فقط لذت غایت باشد
و ماده نسل منی است و آن فضلی از فضول بدن است که طبیعت آنرا بسوی او میبرد و اندواز برای نسل
طیار دارد و نیست منی همچو سایر فضول که طبیعت را بسوی آنها حاجت نیست همچو مخاط و بصاق و عرق و بول
و ما شبیه ذلک لکن از افضل جوهر بدن و احوست جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المنی
الجمیع هو الحوائی فمن اجبه حار رطب ذلك لكونه من الدم الصافي الخالص الذي تغذي به الاغضاء
الاصلية ومن اج هذا الدم حار رطب ولذا لم يمتدحى اسرف الانسان في استقراغ هذا النوع اضعف
قوة ومن هنا وجب بدنه و احث له رعشة و قد يستفرخ من الدم بالفصل و غیره شئی که تدریکون
مقداره اضعافا کثیره مثل اکثر ما يمكن ان يستفرخ من المنی فلا ینال من الضعف و المخلال القویة
ما یناله عند الجماع اذ اسرف فی اخراج المنی و این دلیل بر آنکه ماده که منی از آن است افضل و احوست
چیز نیست که در بدن انسان باشد چه قوام اغضاء اصلیه با و است و نزد اسراف در جماع طبیعت اجتناب آن را ده
میکند که مستعد منی گردد بدین بود و چون از ماده چیز بی باقی نمی ماند و دم حید را جذب می کند و از نیاز است که اکثر
مصرفین در استعمال جماع خون می بر آید و نزد بقراط و جالینوس و اشیاء این هر دو جماع یکی از اسباب اخله در باب
حفظ صحت است و قوی از اطباء ذکر کرده که امر نه چنین است که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب غیره است
هر که آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید و اگر بر وجه غیر واجب بکار برد احوال ضعیف
کند مثل دیگر اخلای فضول بدن که بدان قوام جسد باشد و آنرا او حمیه معده است چون زیاده شود یا کم گردد گزند
رساند بنی چون زیادت و نقص منی مضر بدن است و لهذا طبیعت حتمی میشود و بسوی استقراغ آن بجماع وقتی که
در او میخورد بسیار فراهم گردد و مثل احتیاج بدن بسوی استقراغ سایر فضولها آنکه نزد زیادت و وقت دفع
و خارج میگردد و بغیر جماع و آنرا احتلام گویند و این احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد و جوهر منی گرم شود

پس طبیعت از بسوی مجاری منی دفع سازد پستریا نشین سازد و بخارج افکند و از اینجا است که چون این فضل
 در او عیبه بسیار فرستد و استغراق آن بجمیع صورت نه بند و طبیعت متکثر بر دفع آن نشود درین هر دو حالت
 وجع و تمدد در هر دو خاصه و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سختی منی در او عیبه امداش جمعی باخارج نشود
 بعد از خفونی شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات متراقی بسوی دماغ گردد و اعراض دیر را حادث
 نماید و لهذا استعمال انسان از برای جمیع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در او عیبه منی و احساس غده ثقل
 موجب احساس صاحب و از برای خفت در بدن و نشاط و وقت شود و درین چنین شتوت جمیع زیاده گردد و نزد استعمال
 چیزی که در او عیبه منی بود طبیعت احتیاج بشی دیگر کند و استعمال جمیع در وقت حاجت علی باینی برنده فکر و مسکن
 غضب نافع از علت بالخواه است و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشند و شتوت را قوی گرداند و باجماع
 چون کار برانداخته نگردد و گاه باشد جمیع یکی از اسباب حافظه صحت و شافی بعضی امراض بود و بر وجه غیر باینی یکی از اسباب
 مضره مضربه بدن است و مبر و محقق تن بیشتر و نزد کثرت استعمال و گاهی تخفین بدن میکند بسبب کثرت حرکت
 و فعل جمیع در بدن سه گونه بود یکی از طرفت امور طبیعی که مستعمل جمیع حدث یا شتاب باشد و مزاج او و مزاج این
 او حار و رطب بود و بدن وی عجل و لون او مایل بحمرت یا شتوت باشد و منی در بدن او بسیار پدید شود و وقت قوی
 داشته باشد و تندرست بود و در استعمال اسراف نکند پس این جمیع از برای او معدل حرارت غریزه و قوی آن
 آید و بدن را سبک سازد و احوال نشاط و فرح فرماید و هم فکر را دور نماید و صحبت و غضب اساکن نماید و صاحب
 این چنین مزاج اگر اسراف در جمیع نیز نکند ضرر کمتری باز رسد بلکه احوال و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در دو درجه
 و انشیمین وجع یا تمدد و وقت نشاط و کسل و بلاد و ثقل در سر و فلست در بصیرت و کسیر در بدن و قلق و قلقت شتوت
 در طعام پدید آید و گاه باشد که مختد شده احوال جمعی کند و وسواس بود او بی پدید سازد و بنا بر وجود بخارات منی
 مختد بسوی راس گاهی منی کثیر و متراکم شود و در بدن احوال بر دکن و خفقان فواد و ضیق صدر پدید آید و اگر مزاج
 بدن بار و یابست و مزاج انشیمین نیز یخبین است و تن لاغر و لون اخضر یا ابیض یا اصفر است و منی در بدن کثیر
 مستعمل جمیع را بدن بار و حرارت غریزه ضعیف گردد و در تن مغلل و مرخی و عصب نامتوان شود و در عده و ذبول
 نفس و خفقان و سقوط شتوت طعام و امراض یا بسبب او جمیع در غاصل و علل در صدر و در ریه رسد و نزد استعمال
 این استعمال نهک و جفاف تن پدید آید و تشنج در گیر و پس صاحب این حال الا لوق آنست که از جمیع بهر چیز فزاد
 مشغولی نماند و اگر شتوت را باقی او کند استعمال جمیع بقتل نماید و هر که را مزاج بدن بار و یابست یا حار یا یابست

صاحب آنرا باید که کمتر جماع کند و استکثار آن نماید که حدوث مضار کمتر است و صاحب مزاج بار و رطوبت احداث
غریزیه فرو نشاند و عصب امرخی گرداند و صاحب مزاج حار یا بس احداث جفات و در بدن و قولنج غور در عین و
انحراف در وجه و جز آن کند و در فعل جماع است از طرف امور غیر طبیعی و آن چنان باشد که چون انسان جماع کند
و دمی متعلق است از غذا یا از شراب این امثال ضعف در بدن و استرخا و عصب و وجع در هر دو رگبه و جز آن در
مفاصل و سد و در اشتها و پدید آید و باین رگها خلط غلیظه در بدن پیدا شوند و مدتی استعمالش را برین حال استعنا
یا بر یار عشه فرا گیرد و اگر سته و تشنه و آنکه نوعی از استعمال کرده است همچون واسهال و فصد و مانند آنرا که استحکام
نموده یا تعب یا سهر یا عقب غم شدید و قاع کرده جماع منکس بدن و محف تن و محل حرارت غریزیه و منقض شو طعام
و حدوث ظلمت در بصر و غور در عین شود و گاه حدوث غشی و تشنج شود و اگر استعمال جماع عقب فرج شدید کند حدوث گرد
از برای بعضی این اعراض و اگر معده از زمان صیغه شدید یا حر یا خفیف تشنجت الهوا باشد عین بود بر حدوث این
اعراض زیرا که این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعمال جماع و اگر استعمال جماع را بدن متوسط است میان متعلق
و خاوی و منی بسیار است و استعمالش پیش از نوم کرده و فرحان و نشیط است و بر این بدن انتقال منی است فهم
و جماع را نشاط و فرح و خفت در حرکت و قوت و شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزیه پیدا آید و اگر منی ملغم
باشد سوم فعل جماع از قبیل شیا و خارج از امر طبیعی است زیرا که استعمال را اگر اختلاط ذهن از طرف سودا و عارض است
یا کثیر الفکر یا عاشق است یا در بدن او بلغم تخیر است یا بدن او متعلق است یا اعیان از طرف امثال است یا داغش
ممتلی است یا بسوی داغش بخارات حاره را تصاعد است پس انجین کس اجماع شافی و مسکن جنون و مادی فکر و
عشق و مسکن حرارت و منقض بلغم و امثال از بدن و مسکن اعیان و متع مسام و محف فضول از دماغ و منزل آن بسوی
اسفل و محف از عواض محلل بخارات حاره از آن است و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار و رطب است
و اگر صاحب علل صدر و ریه و او جماع مفاصل و غلظ در اشتها و اصحاب امراض بار و بلغمیه و متع و وجع قولنج و
متع و اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و نزکام جماع را استعمال کند مرض او بیفزاید اگر این مرض حاضر
و جلب آن کند اگر حاضر نیست و چون امر او نماید بدن او مستعد مثل این امراض گردد و لایسما آنان را که
امراض در دماغ و صدره متری میگردد زیرا که اکثر ضرر جماع بدماغ و عصب صدر و ریه بود و دماغ و عصب این رگها
بسبب کثرت حرکت و از علاج این اعضا و نقصان حرارت غریزیه رسید پس لائق حال اصحاب این علل قوتی از جماع است
و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس قوتی استعمالش در اوقات و با فساد هوا و خورد ترست و بعضی مردم

نزد استعمال جماع ضعف در قوت و استرخاء و سعه و غشی و جفاف در فم و غور و چین عارض میشود و معذکات
آلات منی ایشان منی بسیار پیدا میگردد و چون از جماع اسساک نماید ثقل در سر و کرب و غشی پیدا آید و اگر جماع کنان
اعراض حادث گردد پس صاحب این علل را باید که اشیا را قاطعه شهوت جماع متقلله منی را استعمال کند و بعضی مردم
در وقت جماع قشعریه فرگیرند و بعضی را نفض و این را رداوت اخلاط در ابدان آنها و حرارت عارضه در وقت
جماع بنا بر حرکت سببست زیرا که جمیع ابدان رذیه الکیموس چون تخم میشوند در عقب جماع آنها را قشعرا پیدا
می آید و موبرترین منجیز و اگر این کیموس با وجود رداوت خود لذت است نفض پیدا آورد و بعضی مردم را در وقت
جماع راحه منتنه فایده شود و سبب آن خلط عفون در ابدان آنهاست که در وقت جماع بسبب حرارت عارضه در آن
بهنگام منحل میگردد و نعوذ بالله من ذلک عبد الله بن مسعود گفته است حضرت صلم فرموده یا معشر الشباب من
استطاع منکم المداة فلیزوج فانه اغض للبصر و احسن للفرج و من لم یستطع فلیطع فعلیه بالاصبر
فانه له وجاهه متفق علیه و در روایت سعد بن ابی وقاص آمده که رخ رسول الله صلی الله علیه و آله عثمان بن مظعون
التبتل و لو اذن لاختصمنا متفق علیه و جابر را فرمود فی الجمله لا یخرجوا ولا یقبلوا و این نیز متفق علیه
و معقل بن سيار گفته است حضرت فرمود صلم تزوجوا و اولود و اولود فانی مکارا بکم که هم رواه ابو داود و الترمذی
و این دلیلست بر آنکه مقصود از جماع نه تنه لذتست بلکه نسل و لهذا در روایت عتب بن عویم انصاری مرفوع آمده
علیکم بالاکبار فان اصاب فیها و انتق استام و ارضی بالیسیر رواه ابن ماجه و مسند و فرمود من اراد ان
یلقی الله طاهرا مطهرا فلیزوج المسلم را رواه ابن ماجه و این از برای آن گفته که خصال عمره اشرف باشد رضا
اما و نیز عفت اینها بالغ بود از عفت آنها و فرمود ان الله لا یستحب من یسجد الا نساء فی ابدان رواه
احمد عن خزیمه بن ثابت و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و مؤید است حدیث ابو هریره مرفوعا مخرج من انی
امرأته فی دبرها رواه احمد و ابو داود و لفظ ابن عباس مرفوعا اینست لا یختل الله الی رجل انی یجلا الاموات
فی الدبر رواه الترمذی و احادیث درین باب بسیارست و کتب حدیث وفقه سنت کفیل بیان اوست دیگر بخلاف
استقراعات معین و نفاس و استخاضه است خاص از برای زنان و درین باب آیات و سنن بسیار وارد شده قال النبی
یسئلونک عن المحيض و ان حضرت فرمود صلم اصنعوا کل شیء الا النکاح رواه مسلم عن انس عایشه گفته و کان
یا مرنی فارتز فیما شرنی و انما حاضنی متفق علیه و نیز گفته بتکلی فی حجری و انما حاضنی و این نیز متفق علیه
و نیز عایشه گفته سمعنا فاطمة بنت ابی حمیش الی النبی صلی الله علیه و آله فی حق التی یارسل الله فی امرأه استخاض

فلا اظهر اذاج الصلوة فقال لا انا ذاك عرق فاعسل عذك الدم ثم صلى متفق عليه ودرین باب
 احادیث بسیارست و نفاس خونیست که از رحم زن بعد از ولادت طفل می آید و آن نیز نوعی از استقران است
 و شرعاً با حکام آن وارد شده چنانکه در محل خود مذکورست و منجمه استقرانات که ثابتست از سنت مطهره و کجاست
 عن ابن عباس قال اجتمع رسول الله صلى الله عليه و آله و اهل بيته و اصحابه و لو كان تحت السماء يطهروا و كلهم سید
 فحفف عنه اخرجه الشيخان و ابو داود و درین باب احادیثست دیگر از انواع استقران یکی استقرانست
 و آنرا اصحاب بعد از ریاضت استعمال میکنند از برای استقران چیزیکه تحلیل جید آن بکرت نشده و تا آنجا که حرکت
 از بدن خارج شده است مرطب گردد و تطهیر او و سیاه شدن از بخارات خارج از بدن و از عوارض واقع بر تن
 بعد از ریاضت حاصل شود و آنچه در اوقات استقامت از برای اصحاب و بنا بر حفظ صحت آنها بعد از ریاضت و قبل از غذا
 و بعد از غذا می باید و منافع این استقامت بسیارست مثل ترطیب بدن و اعضا و تقویت حرارت مغزیه و اجابت
 هضم و دفع اغیار و فتح مسام و استقران فضول و تسکین اوجاع و تحلیل ریح و استعمالش در حق مریض بحسب حاجت
 داعیه بسوی اوست از استقران و تخفین مزاج و تبرید و ترطیب و تبخیف و مانند آن و گاهی نفع میدهد از حله
 و خروج آب استقران از بطن و تحلیل میکند اعضا و تشنج را بر ترطیب و تحلیل و تبخیف و نیز از زلات و زکام را تسخین
 تحلیل و مسهلست از برای عسر می بول اگر از برودت باشد و سودی بخشد از قریح و جز آن از امراض و قاطع
 اسهال و دوائیست جالینوس گفته ان الاستقران الذي يكون بالياضة والا استقام انما يكون بالخلطة الطيفة
 و قد صار الى ناحية الجلود وهو مستعمل في علاج فاما الاخلاط والكيميات الغليظة فلا يمكن استقرانها
 بالياضة والا استقام بل يضربها ضربة الضرر متى لم تكن قد فحفت ولطفت و تغییر تمام از برای بدن از طرف
 سبب باشد یکی از طرف هوای او و دوم از طرف منطول او بر بدن سوم از طرف کیفیت استعمال او و هوای حمام
 سه نوعست یکی هوای بیت اول و آن فایزست و در بدن هیچ اثر از حرارت نمیکند دوم بیت ثانی و آن متوسطست
 در حرارت و بعضی تخفین بدن و بعضی تحلیل آن میکند سوم هوای بیت ثالث و حرارت وی حرارت قویست بدن را
 تسخین قوی و تحلیل کثیر و استقران فضول از آن میکنند و تمام این بحث وظیفه اطباء است و درین باب احادیث نیز
 آمده اما همه ضعیفست چنانکه علامه شوکانی در وبل الغمام حاشیه ثمار الاوامر ارشاد فرموده قد وردت فی
 الکلمات روایات غلبها الضعیف فیها ما هو فی رتبة الحسن وحاصل ما دلست علیه تحریر حوله
 علی النساء عطفها و علی الرجال الا فی المآذرات التي و منجمه استقرانات فی و رعا ف و حجابست سنت اصل آن

از شریعت حقه ثابت شده قسم ششم از اسباب سه ضروریه اعراض نفسانیست و بدن متغیر میشود از آن
 چنانکه متغیر میشود از اسباب مذکوره بالا و جمیع عوارض نفسانی را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
 خارج یا داخل فاعله یا قلیلاً قلیلاً و حرکت آنرا بسوی خارج بر دباطن تابع بود و گاهی که با فراطرود و دفعه متخلل شود
 بر دباطن و ظاهر هر دو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آنرا بسوی باطن بر دت ظاهر و حرارت باطن
 پیرو گردد و گاهی که از شدت انحصار مختنق شود ظاهر و باطن هر دو را بار در گرداند و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
 بسوی خارج یا دفعه بود چنانکه نزد غضب یا اولافا و لا چنانکه نزد لذت و تزد فرح معتدل و همچنین حرکت بسوی
 داخل یا یکبارگی بود چنانکه نزد فرح یا اولافا و لا چنانکه نزد حزن و اختناق و تحلل دانات تابع چیزی باشد که دفعه
 بود و نقصان و ذبول عزیزیه دانات تابع چیزی باشد که اندک اندک بود و مراد بقصان اختناق است بتدریج
 در بزرگ جزیره دفعه و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هر دو جهت در یک وقت متحرک شود و چون عرض ادعا
 لازم گردد مثل ستم که گاهی همراه آن غضب یا ستم عارض میگردد و هر دو حرکت مختلف میشود و مثل خجل که گاهی
 اولاً بسوی باطن متوجه میگردد و پس عقل و رای عود میکند پس متعین بنسبت میشود و آثارش بسوی خارج بود و رنگ
 سرخ میگردد و گاهی الفعال بدن از هیأت نفسانی باشد مثل تصورات نفسانی که آثارش بطبیعی میکند چنانکه
 نزد جماعت تحلی هر کسی که باشد مولود مشابه او میشود در صورت دلون نزد دیدن وی وقت انزال از این قیاس
 اتبع حرکت دم از مستعد نزد کثرت تامل و نظر در اشیاء حمرو ازین باب است نفس انسان نزد اکل غیر شیء
 را و اصابت الم و عینیه نزد مراعات غیر که مثل او مولد است و ازین وادی است تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
 از آن می ترسد یا بدان شادان میگردد و اینچنین گفته است شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته اقسام
 اعراض نفسانی شش است غضب و فرح و غم و خجل و در کامل الصناعات لفظ تبع بعد از لفظ غم افزوده
 و هر یکی را ازین اعراض جذبات استوده چنانکه در خطبة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعات در بیان این باب
 سه ضروریه این است الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
 ضرورية في بقاء الحياة هي ستة اجناس اولها الهواء المحيط بابدان الناس والثاني جنس السم والاسماك
 والثالث جنس الالامة والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستغراضات الطبيعية و
 احتقافها والسادس الاختراض النفسانية فاما الاستغراضات الطبيعية فيدخل تحتها الاستحمام
 والجماع والبول والبراز والمخاط وما يخرج من هذا الجنس من الاستغراضات الطبيعية فاما الاغراض

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والحزن والخوف والفرح والفرح والفرح والفرح
 ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الانسان كذلك ليست متخارجة عن الطبع ولا غريزية
 منه في متى استعملت على ما يحتاج ان يستعمل وعلى حسب الحاجة اليها في كل واحد من الابدان في
 الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الامور الطبيعية على حالها وصارت بجانبها من
 بدن لك صحة البدن الى وقت الفساد الطبيعي وان استعملت على خلاف ذلك اخرجت البدن
 عن حاله الطبيعية واحتمل به مرضا فان كان مريضا حفظت مرضه او زادت فيه واستعمل
 هذه الستة الامور على هذه السبل تكون بحسب ما يحتاج اليه كل واحد من الابدان فان كان البدن
 معتدلا فيجب ان يفترقه ما كان من التمدد معتدلا بمنزلة الهواء الرقيق وان يتركه ويزاخر باضه
 معتدلة وان يستعمل الماء العذب المعتدل الحرارة وان ياكل من الاطعمة ما كان معتدلا في كمية
 وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس بفرط حتى لا ينسب الى السبات ولا القليل الذي ينسب الى السهر
 وان يستعمل الجماع في الوقت الذي اذا استعمله احسن بدن به خفيفا مسترخيا وان لا يستعمله في الوقت
 الذي يكون فيه متلا من الغذاء ولا شيا من هذه في الوقت الذي ينبغي ان يورد وان لا يفتش البدن
 والبول اذا حدث الحاجة اليهما ولا يرفع بخر وجهه فانه اذا استعمل احقاد الابدان المعتدلة هذه الامور
 على هذا القياس والترتيب بقيت ابدانهم على حالها الطبيعية وان استعملت بمقدار زائد او ناقص اما
 في الكمية واما في الكيفية احق القاة والكمية والبرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
 الاعتدال الى الحالة الخارجة من سدوتهم معمره وروحي قد زالت عن الاعتدال فتمت استعملت فيها من
 هذه الاسباب ما هو خارج است خا كدور عبارات الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال اليها
 رجع البدن الى حال الاعتدال وتختلف سائر اجسام الاشياء في عدد الاشياء الطبيعية وان استعملت على
 خلاف هذا في الكمية والكيفية وعلى انشغال الترتيب الذي ينبغي زادت في خروج البدن عن
 الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عدد الاشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
 ذلك الرياضة فانه متى استعملها احقاد الابدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستجمام وقبل الغذاء
 قوت الحرارة الغريزية وسطت الفضول من البدن ووقت الاعضاء وجوهت الاستمرار وصارت
 في عدد الاشياء الطبيعية الصحة البدن وان زيد في استعمالها واتعب الانسان نفسه استغنى البدن

واحد ششمی و آن افراطی استعمالها حالت الحرارة الغریزیه و اضعفت القوة و اسقطتها و صارت
هاتان الحالتان في عدد الاشياء الموضوعة وايضا فان قللوا من استعمال الرياضة و اثر الدرجة
والراحة كثرت الفضول في البدن و ولدت امراضا بحسب الخلط الغالب فاما الابدان الخارجة
عن الاعتدال فتمتع استعمال اصحاب المراج الحار من الرياضة فضلا قليلا زاد في حرارة ابدانهم
الخارجة عن الطبع و اضرت بهم و اضعفت قواهم و احدثت لهم حیات و صارت في عدد الاشياء
الخارجة عن الاعتدال و لا سيما ان كان مزاجهم مع ذلك يابساً و ان قللوا من استعمال الرياضة و
استعملوا التخفض في الدرجة عدلت حرارتهم الغریزیه و كانت ابدانهم اصح و اقوى و ان استعملوا الصفا
المزاج البارد و زادوا في استعمالها زادت حرارتهم الغریزیه و عدلتها و زادت في قوة اعضائهم
و صارت في عدد الاشياء الطبيعية و الاجساد المصححة لا سيما ان كان مزاجهم مع ذلك رطبا و
كانت يجرى في سائر الامور التي ليست بطبيعية انتی و هذا اثر الكلام على الاجناس الستة
الضرورية على طريقة الاطباء بالاختصار مع اشارة الى ما ورد فيها من الايات و الاخبار و ان
شئت الزيادة فعملك بمبسوطات هذا الفن و مفصلادات الشرائع من كتب السنة المطهرة و الكتاب
الغريزي و فيما راجعها ما يغني و يشفي و يكفي و يوفي لكل احد من الناس في امور الدنيا و الدين و النفي
بالله تعالى رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه اجمعين

فصل في بيان فلكيات بعض ما ذكره شيخ الرئيس في قانون و درمفردان از تجار و ادویه

و جبال و جزآنست و و جاد خال این فصل درین کتب و در کمال الصناعة لفظ در آه انشاء الله تعالی
باید دانست که حکما مجموع ثلث فلك را یک کره گویند و بر هر قوم گشته و عبارت از آسمان نامند و با هم متعلقند
بلا فرجه لکن این قاعده اهل مهیت که افضل فی الفلكیات است و لا یورد و الا است بر این قطعی ندارد و وزوایشان حیات
بفرجه میان دو سماه تحقق نشد اما شرع مطهر را سیر و دور ملائکه با بین دو فلك معلوم شد لهذا اثبات فرجه نمودند
و جمعی گفته مقدار یک اهل مهیت داخل شش فلك داشته اند شرع آنرا فرجه اعتبار کرده و باقی را شش و سطر بری فالق
الذراع ستر حکما تمامه و اکبر را از ثوابت و سیاره در زمین فلك کلی ثابت نموده اند لکن کره و لفظ زین السماء
الدنيا بعضا یصح اثبات نجوم در آسمان دنیا میکند و ستر گفته اند که کره نادر و شش فلك واقع شده و هوا زیر آتش

دخاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چار چیز است فلک و کوب و آب و خاک و آنچه جزین مستزاد آنرا این
 این هر چهار چیز است همچو جادات و نباتات و حیوانات و کائنات ابو و مرکبات غیر تمامه هوا جسمی است که لطافت
 آب یا تاثیر بعضی آنجم که همیشه بوجودی آید و معدن مستقر ندارد و صورتی نه پذیرد و کار او در ویر و سیر است و سائید
 کیفیات مخلوقات عالم از یکی دیگری همچو سائیدن و سولج و رشامه و اصوات و در سائیده و طوبیت و بیوست و برودت
 و حرارت در لایحه و قس علی هذا و آتش همان هواست که بر مگذر حرکات حقیقه و شدید یا تاثیر آب شسته شده و تصور
 گرفته است و کار او فنیج و پخته کردن چیزهای خام و احراق شیء بیکار است و بمنزله ابل غذا است که فی فتنه و بیکار است
 و لهذا معدن پیدا نکند و فیلسوفان خیال کرده اند که که آب و زمین بالای که هوا در که ناست اما این جوهر
 بیدلیل است مثل دعوی امتناع خرق و التیام سما این جوهری بر آنست که در افلاک سبعة خرق و التیام جائز است اما
 در عرش هر کسی که فلک است و نم اند جائز نیست واضح آنست که در هر جائز است محرر سطور گوید در شرح مطهر لفظ
 خرق و التیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده است بودن ابواب و بروج است از برای سجع طباق و با وجود اینها
 حاجت با ثبات خرق و التیام محقق نمی شود و آمد و شد ملائکه و صعود و نزول اعیان و بیانات شاهد است
 هر چند دیدار آمده در نسبته اند

فلک که نزد حکما است اول الا از این فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک طلس و فلک غیر مکوکب و عرش جمیع و
 فلک معدل النهار نامند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات نعش درین افق ظاهر است دوم
 جنوبی که مقابل او زیر ارض است و دایره که بمطافه این فلک مفروض میشود آزادانه معدل النهار گویند بحسب آنکه
 چون آفتاب طالع تاب نمازی آن میرسد و تمام معوره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
 همین فلک است که امرع حرکات است چنانکه در عبارت است از حرکت خاصه فلک و کوب و مبد و معید و باز سیدن
 همان مبد و اختلافات از دور بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک باشد و حرکت این فلک از مشرق بسوی مغرب است
 و حرکت خود سائر افلاک حرکت میدهند بر اشیاءشان گویند که در یک شبانه روز هشتاد هزار سال و کسری راه
 قطع میکنند و حرکات دیگر افلاک از مغرب بجانب مشرق است پس هر کوی از این هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
 عرضی دوم را وی در بعضی یک دوره در شبانه روز تقریباً تمام میکنند و فلک هشتم که زیر فلک اعظم است هشتاد
 نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کسری است و کواکب ثابته و کواکب متحرکه و دو ستاره نشان میدهند
 و این هشتاد و شصت و سی فلک که در این فلک مرکوز اند بر وجهی که قطر آنها مساوی فلک است بلا شعله و و کس و چون

حرکت این کوکب بطی است که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت او ضلع آتنا بر یک و تیره علی الدوام اینها را
ثابت نام کردند و در وسط این فلک هشتم منطقه البروج و دائرة البروج گفتند بنا بر گذشته اوزمیان بر برج
اشنا عشر و سایر طوائف ناس پنج عرب و یونان و فرس و فرنگ و هنوز و غیرهم بالقار آتقی در اذیان مردم
قائل اند باین عدد برج میمانند آفتاب و هر ربعی از اربع فلک فضلی مقرر کرده اند که خاصه و هوایی
آن فصل مخالف یکدیگرست مثل رجب و خریف و صیف و شتا و چون آفتاب در مدت یک دوره کامل خود
دوازده نوبت باینها متتابع میشود فلک است بعد از این اجتماعات دوازده قسم نموده اند و هر قسم را برج مقرر
کرده و در هر برج که قوت کوکب افزون تر از برج دیگر دیده اند آن برج را خانه آن کوکب میگویند و هیچ
خرقی و خوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانه خود باشد

هوایی کوئی توان سسر نیر و دارا غریب را دل برگشته با وطن باشد
و چون غایت قوت کوکب در برج خانه خود است غایت ضعف در برج مقابل خانه خود خواهد بود که هیچ مفتین
باشد و لهذا آنرا خانه و بال گویند

رواند از سنه ای که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
و هر یکی از این برج دوازده گانه که محل دتور و تجز او سلطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی
و دلو و حوت باشد بمقدار ایام حرکت منقسم است بر شصتی قسم و هر قسم را از این اقسام درجه نام است و هر درجه
منقسم است بر شصت قسم و هر قسم از این درج مسمی است بدقیقه که در هندی بدت قطع آن مقدار را گزینی نامند
و هر دقیقه منقسم است بر شصت نفع و هر نفع را ثانیه نام است که در هندی آنرا پل خوانند و هر ثانیه شصت
نفع است و هر نفع از آن موسوم است بثلثه و در هندی آنرا چمن گویند و روز عبارتست از دویشتن آفتاب
از نقطه معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن بهمان نقطه مضروبند و ماه و سال دو گونه است یکی شمسی و دیگر
قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصه خود بر جی را از برج دوازده گانه قطع کند و ماه قمری آنست که
ماهیتاب یک دور را بحرکت خاصه خود تمام نماید و سال شمسی آنست که آفتاب نقطه معین از فلک البروج بحرکت
خاصه خویش مفارقت نموده باز بهمان نقطه برسد

رفت ز وعده سالها چسبند کم حساب را مدت سال بیش نیست و دوره آفتاب را
و سال قمری آنست که ماهیتاب بحرکت خاصه خودش دوازده دوره را بپایان رساند و چون فلکها گردی است

و سیر قمر در غایت سرعت که در شبها نرود و نصفی تقریباً قطع یک برج میکنند و در یک ماه در یک ربع واقع میشود
در شعل شمس نحو میگردد و دومی بر آید

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما بقدر وصل شود نحو یار هستی ما
و چون از آفتاب بمقدار معینی که تقریباً دو اذره درجه باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعاع برآمده پیدامی گردد

طلوع البدن علیها من ثنایات الوداع

و حسب الشکر علیها ما دعای الله داح

و درین هنگام می گویند که ماه نوشته و هلال برآمده

هز اهل ل ناسل الجماد او صلح الفلک المسن الفانی

و در آنوقت بنا بر کرویست افلاک یک کناره قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کناره ماه که بنور مهر خور شده

مینماید و آنرا هلال خوانند

ماه نوسزده یا آینه پر و از ازل میزند آینه سبز فلک را مصقل

و هر چند آفتاب دور تر شود قمر در تریاید افزاید و چون ماه بتمامه مقابل مهر گردد و روشن شود این حالت است

ماه تمام و بدر کامل خوانند ماه تمام سپهر رسالت علی اله علیه وسلم قال تعالی القمراً لانا لانا لانا

حتی عاده کالبحر چون القدر و چنانکه مهر را در است که میان بروج میگردد و آنرا منطقه البروج نامست همچنان

ماه را نیز در است غیر در مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار هر یک را تقاطع می کنند و آن دو نقطه را تقاطع

عقدین نامند و چون زمین خوانند پس در قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمه آخر در جانب جنوب عقده را که قمر از آن بجانب شمال

رود را در مقابلش از تب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دارند و حرکت این هر دو عقده معکوس و

بطی است قطع زحل بر بروج را در دو نیم سال است و قطع مشتری در یک سال و قطع مریخ در بیست و هفت روز اگر

مستقیم و در سبک خرامد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم

و سبک و باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای بروج نزدیک متاخرین در

هر دو هزار سال و اینها در الوان نیز با هم مختلف اند مثلاً رنگ سیاه را تعلق است به زحل و کبود را مشتری

و مریخ را برنج و زرد را آفتاب و سفید از بهر و آمیخته را عطارد و سبز را قمر و قس علی هذا و همچنین در سعاد

و غمست و ذکر است و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت اند و آن مشهورست اما شیخ شریف

انکار میکنند از وجود این اشیا و تعلق آنها بدان و امر سیف را می قطع نظر از آثار باثیرا موثر بر هر شی و هو الحق
 حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سبها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر
 صور واقعیه بقدرت الهی است تا استبعاد آن از اذهان مردم بدرود و ذهن جریان قدر کماله الهی از من
 اسباب متعارفه قبول نمایند این نیست که این چیزها در نفس الامر همین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساخته اند

ماللذباب و در باب ۵

در بهاران زاد و مرگش در دیست پیشه کی دانند که بستان از کیست

بلکه حق واضح و اعتقاد صالح که در هر دو جهان سودمند آید آنست که فاعل بلا و اسطره هر متکون و خالق بلا آله
 هر کائن و باین حضرت حق سبحانه و تعالی است اما این اسباب را در اسطره جریان عادات سنییه خود ساخته خصوییا
 زمانی و مکانی و مختلف اثر با وجود اجتماع اسباب بادیه و صوریه از اختلاف همین اراده مرید و اختیار مختار
 و ملاکه تابع امر تکونی او سبحانه و تعالی اند که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلافت آبی ذره نمیدارند
 اگر قوت فکریه انسانیه درین اسباب بادیه و صوریه هر چیز نفی و غور نماید کمال غفلت از سبب الاسباب را دوست
 و معرفت تشبیب هرگز عیسر نشود در نفی اسباب مطلقا انکار کارخانه محکمت ربانی است و ابطال مدعای خلقت عالم
 در بسا ماخلقت هذا باطلا شرع شریف میگردد که ارتفاع آسمان دنیا از زمین مقدار پانصد ساله راست
 و چپین باین هر دو آسمان از سموات سبعة همین مقدار است و سخن و سطره بر هر آسمان نیز همین مقدار و از چنانچه
 آسمان بیستم وسعت از اقیانوس بید که چه مقدار خواهد بود و علماء هیئت ادعای عالم جبرام و ابعاد از برای مقدار سخن و سطره بر آن طریقه
 دیگر است که بران قاست بر این بنده کرده اند و چون قطع مسافت و نسبت قطع مسافت هموار شود و این زمان قطع مسافت اول نسبت قطع مسافت
 ثانی اضعاوت مضاعف میگردد و چنانکه در فتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن بر کوه دشوار گذار مجرب است و اهل
 هیئت بفرسنگ و میلها تقدیر ابعاد کرده اند احتمال دارد که بر این بنده سیه بار و ایات شرعییه تطبیق پذیر و موکون
 و چه ضعیف و حکما و فرقه ضاله را در باره گردش آسمان و زمین و سخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگر
 که خلافت ظاهر دارد بانه کواکب و لو کان موعده غیر الله لوجده اذیه اختلافا کثیرا و خلاصه سخن ایشان آنست
 که فلک مضمع محیط است با فلک دیگر و هر آسمانی بطرز دیگر و بیچ چون پایه گردون دارا به میان تنی یکی بر دیگری
 وضع شده طبق بر طبق و شبه نیست چه اگر چنین بود یکی حاکم دیگر شود و ثوابت بنظر نیامد بعد قطره مهر و
 دیگر ستارگان تعیین کرده اند که عطار داز زمین آنقدر روز هر آنقدر و مرتب چندان و مشتری اینقدر و زحل

آن مقدار درست و بی نقص و شش ستاره نور آورده اند برای مشتری چهار و برای زحل هفت قمر نشان میدهند
و دیگر ستاره بسیار اند اگر چه بخلاف آنها در نظر بشر قریب هزار می در آیند و بواسطت دوری زمین زیاده از کواکب
مرئی میگردد که شمار آن در واهمه نیکیند و سرعت سیاره ها آن را حیل از راکب انسان بیرون است این فرنگیان
میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین نمیگردند بلکه معامله بالکسبست یعنی این زمین که مابردی ساکنیم آنهم سبکی
ستاره است بدستور یازده ستاره دیگر که بحسب نسبت و فاصله گرد آفتاب میگردند و از وی روشنی می چیدند
و زمین گرد مرکز خود در دست و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصه زمین که بر تو آفتاب می افتد در آن
روزی شود و در هر حصه که آفتاب نمی باشد آنجا شب میشود و گردش روز و هر زمین از جانب مغرب طرف مشرق
باین آید که شعاع مهر بر سطح شرقی زمین که در آفتاب انجا می رسد و بهمان شعاع چون بسطت الارض میرسد نصف
میگردد و چون شعاع بعد غربی افتاد در آنوقت شام شد و مانند راکب بنگاله آفتاب پیش از شش ساعت طلوع
میشود و زمین بنا بر گردش آفتاب حلق است در یک دقیقه سی صد و چهل کرده میگردد و در سال یکبار تریه و بالای
اکنون رفع این اختلاف که میان فرس و فرنگ است درباره گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقوت بر علم ریاضی
و هندسه و حکمت مخصوصا هندست و چون گردش ارض بر وجه افلاک برابر دنیا آید گویند عمل فلان بر وجه است چون
عکس مهر و ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و همین
بنادر لندن تمثالی بطور نمونه اشکال آسمان و زمین در مدرسه علم هندست ساخته اند و شکل دنیا را در میان اثره افلاک
که هر شش جهت مساوی است مانند بیضه معلق نماده و آنرا بچوبی بچوب دسته بچوبه میگردانند دنیا بچوبت
می در آید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقلیم سبعه را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند
که چون دنیا در میان آسمانهاست و حوضی لازم ارض و افعج لازم افلاک است لهذا سکنه هر مرز و بوم را همین
سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیار بنظر می آید و هنگامی مدعی اند که ما بالایی دنیا هستیم و سکنه دیگر سر زمین زیر ما
هستند و این گردش ستاره ها که پنجم سر دیده میشود بمنزله آنست که راکب سفینه در بحر ساحل را اگر در آن تصور
میکند حال آنکه بچنان است بلکه این تصور از حرکت سفینه می خیزد و اندک علم این است آنچه حکما در باره افلاک گفته اند
و علم محقق آن کمای جز او سبحانه دیگر حاصل نیست آدمی که زمین را درست اگر فکر خود را در آسمان داخل

و بهمان مثل باشد که گفته اند

تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی

آری آنچه رسول خدا و انبیاء را درین باب آورده اند و بسند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد
 در خور قبول است و آنچه از آن سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی است و سخن در آن از دیگر مردم حکما
 باشند یا عقلاء پذیر نیست. ۳۳ مساحت کره ارض را حال این است که ابتدای خلقت زمین در مقام
 کله مضطربه بود زاده بالکشمه فاقه و تعظیفا و سائر ارض را او تعالی ازها بخا منبسط و فراخ گردانید و در حق آن خانه
 ارشاد فرمود آن اول بیت وضع للناس و ازینجا است که کله مضطربه ام القری نامند و زمین نزد محققین
 کروی است و آیه جعل لکم الارض فراشا مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش
 بودن زمین ابر فرش مألوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کره ارض با وجود این کرویست و مستدار است
 چون جرم بزرگ دارد و اطرافش از هم تبعاع کلی دارند و ارتفاع و خفض آنها در نظری آید قابل فرش بودنش
 بلا شبهه و دلائل قویه قائم اند بر کروی و واضح ادله عقلیه برین مدعا آنست که طلوع و غروب کوکب بر اهل شرق
 مقدم است بر طلوع و غروب اهل مغرب و ما بین شمال و جنوب زیاد و ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط آن غنی داین
 در جانب شمال است و در جانب جنوب با انکس شخصی از ولایت انگلستان بر جهاز سوار شده و به طرف مشرق روان شده
 و از انظرنا اصلا روی نگردانید و همچنان آن سوی راست میرفت تا رسید بجا یکی که اول آنجا رسیدن شده بود
 و این دلیل کرویست زمین است چه اگر زمین مدور نباشد باین منوال بجای نخستین وصول دست بهم نمیداد و گشتند
 فتاب می نویسند که اگر دو برادر مقدار طلوع مهر میرند یکی در چین و دیگری در سمرقند مثلاً ثانی دارش اول شود
 و در انکس زیر که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم است بر موت
 برادر سمرقندی و در شرح مظهر اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین
 که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویست زمین راست نمی آید و زمین از طرف
 جنوب و شمال منحدب میگوبند و بعضی مائل بترتیب و تمکیت نشان میدهند اما محقق آنست که در شکل است
 و مقدار دوره آن بست و یک هزار و هشتصد و هفتاد و پنج کوه است و گنجایش درون دایره اش هفت هزار
 کوه و برین کوه چون دایره معدل النهار که منطقه فلک الافلاک است و آنرا خط استوا هم گویند و قاطع عالم
 فرض کنند بگذر زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی است و در آن بنات نعش است شمالی خوانند و نیمه
 دیگر را که مقابل قطب است جنوبی گویند و کره ارض باین دایره و دایره افق تقصیف سه دوره چهار ربع میشود
 دو ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالایی افق است مسکون و مهور و آباد است

و آنرا بربع مسکون خوانند و از سه حصه زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس است مستور است زیرا آب
 و یک حصه دیگر کشوف است بصورت بیضه که در آب انگلند و ازین حصه که بر نصفه ظهور جلوه گریست بسیاری در
 جانب جنوب ویران و خراب افتاده است و نهایت جانب شمال آبدار است و گوشه جنوب شمال بقایت سرسبز
 و آب انجا چندان تنگی بند که عبور مرکب را نجاتنا ممکن است و لهذا کسی بآن دو طرف نرفته و این یک حصه که عبارت
 دارد و مسمی بربع مسکون در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز انجا یکسان و برابر
 باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای انجا در غالب اوقات گل و ریحان بود و این بقعه اعدل بقاع است
 و زمین را منقسم کرده اند بر هفت اقلیم و طول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگيرند و اقلیمی که نزد خط استوا است
 درازی او را از پنایش زیاد تر نشان میدهند و گویند که بحر عظیمه درین ربع مسکون هفت است بحر هند
 و بحر شام و بحر مغرب و بحر نیلوس و بحر طبرستان و در خلیج دیگر که منضم باینهاست و بحیرات پنج اند و جبال فلیه
 واقع درین ربع نیز پنج کوه است اگر چه عدد مجموع آنها زیاده از دو صد کوه باشد و مجموع آنها نزدیک صد
 و چهل نه است و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصه یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا
 جدا می سازد و دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع است سوم پرسانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه
 امریکا جدا می کند و این همه بحار را مال انداز آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده
 و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ است که مقدار طول یکی از آنها دو صد و شصت و چهار کوه باشد و در شمال پارس
 غدیری در بزرگی بحیرت و در هند هم غدیر کلان است معبد هندو نام غدیراکنت است که با بحر عظیم ملحق و
 ملحق نبود و در و بار آنکه از کوه برآمده روان گردد و ایشان کرده ارض را چهار حصه ساخته اند و هر حصه انامی
 نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی تغییر میکنند به دنیای نو و یکی دنیا
 و ایشیا نسبت به حصه دیگر بزرگ است و یورپ از همه بخور در سه حصه بحیری مردم روی زمین تخمیناً هفتاد و کور
 بودند و کیش ایشان چارگونه است اسلام و هندو و عیسی و اوثنان علی اختلاف الطرق و المذاهب و غیر
 ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکند از انجمله در ایشیا پنجاه کور و در افریقه دو کور و در
 یورپ شانزده کور و در امریکا دو کور و در هشتاد و یک پست مسلمانان است و چهار کور پنجاه ملک و یهود
 تنی ملک و عیسوی نوزده کور بودند و بیت پرستان غیره مطابق باقی عدد و شماره مردم موافق تخمین حال دیگر است
 سلطنت و ثروت مسلمانان روزانه در زوال است و حکومت و دولت از یهود پیش ازین بدرفته ضعیف است

عليهم الذلة والمسكنة وشوكت وصولت حكراني نصارى روزافزون ست تا خواسته آيزد درين بيان
 چيست الله طاهر من نصر دين محمد صلى الله عليه وسلم واخذل من خذل دين محمد صلى الله
 عليه وسلم اللهم زلزل اقدامهم وابدشمالهم ورفق جمعهم وانزل بهم باسك الذي لا ترد
 عن القوم الجحيمين ۴۴ - اقليم اول شوبست بسوى زحل عامه مردم اين كشور سياه رنگ محمد موسى اند
 و بدريت آن از طرف شمال جزيره يا قوت است كه آنرا بكونا منند مسافش و ويزارشش صد و شصت پانجم
 فرسنگ است و درين اقليم بشت كوه و تلي نهر و يكزار و سى صد و چهل شهر است بجملة آن كى و ولايت ميرج است
 و زبده الاخبار گفته اين ولايت در غايت نزاهت و نهايت طراوت واقع شده چون از ابله مين بن اقطن
 بن عامر بن شلج بن ارفشدين سام بن نوح است بمين شهر گرفته يا باغچه است كه بمين كه سغطة است بمين نام شد
 بهر تقدير بقتد مبارك و با سيمنت است اكثر بلادش نزديك بقطر است و چون حضرت نوح متوجه عالم باقى
 شد سام اين ولايت را بنظر اختيار ديده جهنت سكونت خود اختيار فرمود و بعد از سام اولادش در آن مقام
 اعمار در آن الويه اقامت افراشتند و در اين اكدور دست اوليا و دولت سلاطين عليه عثمانية است نصرهم الله تعالى
 على الاعداد و از مضافات اوست زمين و حقا و قنغا و قصر عثمان در چهار فرسنگي صنها و سبا و حضرموت و عدن
 گويند تاريخ ارم بياين صنها و حضرموت بود لكن مراد بآيه ارم ذكر الله است نه اين باغ است چنانكه اكثر مفسرين گمان
 کرده اند و قرن كه اويس قرن از انجاست نيز از خطه بمين است علامه شوكانى در بدر طالع نوشته احمد المكر
 بفتح الميم و الكاف و تشديد الراء المعطاة رجل من اهل اليمن الاسفل رايته في سنة و قد سار في سن عالية
 اخبرني انه في ثمانية سنين و اربع و عشرين سنة و نصف سنة و مع هذا فهو صحيح العقل و الحواس مستقيم القامة حسن
 العبارة و له تعلق بالتصوف تمام و رايته كثير الحكاشفة و بعد هذه السن ترجع و ولد له كما اخبرني بذلك عن نفسه
 في سنة ثلثي عشر ثمانية و احدى و عشرين و اخبرني غيره و رايته رجلا آخر على راس القرن الثامن عشر يكرانه قصا
 في ثمانية سنين و سبع و عشرين و نصف سنة و يكرانه من بنى الهبل و قد سار في كثير من الارض ثم بعد ايام سار
 عنه جماعة من بنى الهبل فصار قوه في علو سنه و هذا العمر خارج عن العادة المعروفة في هذه الازمنة مع كون كل واحد
 من الرجلين صحيح الحواس قوى البدن و ما يحسن ذكره ما هنا ان رجلا يقال له حسين عامر الداعية من بلاد الحجاز
 بلغ في العمر الى نحو تسعين سنة ثم ظهر بآسم قرآن كقرون المعروف اذ نيه ثم انعطفا على اذنيه و شاعرت الخبا
 بذلك الى ان بلغت الدنيا الى عافية صنها و كان المخبرون ثقات من اهل العلم ثم لما بلغ النخبة خليفة العصر فله الله

ارسل رسولایاتی به و کان ذلک باطلاعی فرجحت جوابات من شیخ ذلک الجمل وهو رجل یقال له سعد منساج
 ان صاحب القرون موجود لدیهم یقین و لکنه قطعها لما ذی بها و رایت الجوابات ثم تواترت القضية تواترا
 لم یبق فیہ شک و کان ذلک فی سنة ثلاث و من الغرض انما حادثة فی هذا العام ان امرأة قد كانت قریبة البلوغ فخرج
 لما فی فرجه اذکره صارت ربلا بعد ان كانت امرأة و قد اضر فی ذلک السید العلامة محمد بن یحیی الکلبی و قال ان
 فرجها کان ثقیبا صغیرا و انه امر بابعی زلمور الذکر ان تلبس لباس الرجال فابسته و هی الآن کذلک و قد رایت فی
 بعض کتیب التواریخ و هو کتاب انباء الغمر ببناء العمر لافظ ابن حجر ذکر ذلک فی حوادث سنة اولى بعد ما
 اوالتی قبلها انه اتفق مثل هذا فی الزمر الباقی مرتین لم یرتین و قد ذکر ذلک فی ترجمه السید محمد الکلبی لیس فی
 و انچه در ترجمه سید موصوفت هم نوشته اینست که ما تاریخ فی شهر ربیع الاول سنة فی هجرة الکلبی من جلد
 اخبرنا به ان صبیة لما قاربت البلوغ خرج لها ذکر فی فرجها و صارت بین الرجال و سمیت باسم رجل و ذکر لنا محمدا
 و اولها ثم و قفت فی کتاب انباء الغمر فی حوادث سنة انما حضرت بنت الی الامیر منکب عمر باخمس عشرة سنة
 فذكر انما لم تزل بنتا الی هذه النایة فاستد الفرج و ظهر لها ذکر و انشيان و احملت فتشاهد و ما و امر بالبا سها
~~بلس الرجال و انما امر بالبا سها~~ و قد مضى و قد مضى و قد مضى و قد مضى و قد مضى و قد مضى و قد مضى و قد مضى و قد مضى و قد مضى
 قال رایت غیر مرة و تکللت معه و قصتها شبيهة بالقصة التي ذکرنا ابن کثیر فی آخر ذیل تواریخ من وقوع نحو ذلک بشی
 و انه کلها بعد ان صارت رجلا و وجد فی کلامها انوثة و فور الحیا نحو طبع النساء و قلت و وقع فی عصرنا نظیر ذلک فی
 سنة اثنتین و اربعین و ثمان مائة انتهى کلام ابن حجر کذا فی البدر الطالع گویم امثال این ماجریات را از عجایب هر
 و حوادث عصر درج الکرامه نقلها من کتیب التواریخ نوشته ایم و در نظر عبرت گزین هیچ ازین غرائب قدرت ندارد
 حکیم علی الاطلاق مستعجز نمی نماید فان القدرة صاحبة کل شیء و هر چند در حوادث سنیناضیه و وقایع ایام خاتم
 مرد شدن زن حکایت کرده اند و وقوع آن بنقل ثقات عن ثقات بپایه ثبوت رسیده اما در هیچ کتاب تاریخ
 عکس این قضیه نقل و حکایت نکرده اند خداوند که آنچنان هم درین عالم واقع شده یا نه و علی کل حال چون حوادث
 این عالم ناپائدار و همان بیدار باین عزایت مست و خود این دنیا می فانی علمی از اعلام قضا و قدر ربانیست
 عجایب عالم آخرت و وقایع ملکوتی عجبی چه خواهد بود که درباره آن وارد شده ما که این رأیت که اذکر
 سمعت و لا حظ علی قلب فیة و فیما ان القادر الحکیم الذی لا یبلغ کینه احد من خلقه و لا یحیطون بشی من علمه
 الا بالما و سیر کرسیه است و الارض و لا یؤدی و حفظها و هو العلی العظیم دیگر از بلاد این اقلیم ثویه است

و نوبه پسر حام بن نوح بود این شهر بنام او شهرت یافته و حام را پیغمبر گویند اما از فرزندان او احدی بمرتبه نبوت
 نرسیده وی نه پسر داشت همتند و پنج نوبه که گفان کوش قبط تبریز حبش چین مانی نقاش از چین برخاسته و کثرت
 ساخته دعوی نبوت نموده مردم تبت با و گردیدند بعد شاکوتی کشمیری الاصل در چین آمد مردم انجا بلاحظه
 استند را جانش به پیغمبری برگزیدند و بکیش و مذہب او گردیدند ظهور وی پیش از هجرت بکینزار و ششصد و
 و دو سال بوده که در کرد و مردم از پیروان او در عالم موجود اند و جمله سکنه دنیا را که او میداند چیز مردم و
 که یک چشم میگویند دارالملک چین اما چین خوانند چائی فرست افزا از همین جا آید و شرب روح پرور او کسل و
 غم را از دل و تن بر باید زهی مفرح که رایحه آن بخیه عطر گلاب است و خبی منشط که بخور بخار آن ریخته کیفیت
 می ناب تن درستان را غذاست و بیماران را دوا یا شرب زنده داران است و آفتاب روز باران کار بسته
 را اگر کشاست و آشتی آموز آشتا چهره زعفرانی را از غوانی سازد و در هنگام پیری بکار جو اسنه پردازد
 زهی شرب حلالی که عقل افزاید شباب آورد و شیب بزدايد

و ازین اقلیم است **جبالقا** در نهایت مشرق گویند مردم انجا از اولاد عاد اند چنانکه مردم جابلسا از اولاد
 شود اما یهود میگویند که چون اولاد موسی علیه السلام از بخت نصر بگریخت حق تعالی ایشان را دران شهر انداخت
 و ازین هر دو الکه روایات دور از عقل می آرند شیخ اکبر و دیگر محققین بر آنند که وجود این هر دو شهر در عالم مثال
 نه در جهان شهادت و استدلال مصر اند سیب جزیره بزرگ است از بحر هند و در آن دو صد و چهل کوه است
 گویند ازین بقاع که معظم است و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزائر مصر اند سیب بجا کوه است را چون
 نام نزول آدم علیه السلام از بهشت بران کوه بوده و اثر قدمش دران کوه ظاهر است بهر شب چندان باران
 بار که اثر قدم شسته شود و رختی که بر برگش نقش کلمه طیبیه باشد گویند در همین کوه میباشد و استدلال
 ۵ - اقلیم دوم منسوب است به شهری و بدایت آن از مشرق بوده مساحتش دوهزار و پانصد و شصت
 و شش فرسنگ و یک میل است و هم فساد و همفت شهر دار داز انجمله مکه مدینه و یامه و طائف و بادیه شام
 و مصر و بین است مکه معظمه متطیل است و طولش از عرض بیشتر و گرداگر د کوه دارد مانند قلعه واقع شده
 سی طرف از دیوار ساخته اند و این دیوار بعد شریفیت مکه حسن بن عثمان در سال ۱۱۰ بنا شده این بلده مبارکه
 بناهای بسیار بیخ منزلت و شش منزل و پناه نای روان و حیاض و قنای و حمامات کثیر دارد در زمان فاکلی که مورخ
 انجا است شانزده حمام گرم می شد و اکنون قنوه خانها بهر سیده در زبده الاخبار حد و حرم شریفیت را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده و گفته خانه کعبه ده فوت نباشد بنای دوم از حجاج بن یوسف است که در سنه
 هفتاد و چهار هجری کرده و آنچه این زیر داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
 و خانه کعبه مربع شکل واقع شده طولش بیست و چهار ذراع و دوازده ارش و ششبرگی است و عرضش بیست
 و سه ذرع و ششبرگی و ارتفاعش بیست و هفت ذراع و دوازده ارش بجانب سما و چهار سو و بدر خانه
 موضوع است و دروازه کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند است و همین مقدار نردبان با پایه ها مثل
 گردون در آنجا نصب است و پهنای آنقدر که چهار پنج کس بر آن برابر روند و طول مسجد حرام سمت مشرق
 مغرب سی صد و هفتاد ذراع است و سی و شش طاق بلند و سه درجه و سیع پیش و پس دارد و عرض وی
 در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع است و بیست و چهار طاق بلند دارد و ستونهایش چهار صد و سی و
 چهارست میهن و در و در و ستون و کسان و هر چهار مصلی بر هر چهار طرف کعبه است مصلای حقیقی طرف مغرب
 و مصلای جنبی طرف شمال و مصلای مالکی طرف جنوب و مصلای شافعی طرف مشرق و این مصلای ابراهیمی است
 اول وقت فجر نماز شافعی بعد از مالکی بعد از جنبی چون روشنائی صبح خوب شود حقیقی میشود و گویان این
 ابراهیمی اثر عمیق قدم مبارکش است اصبع است و چاه زمزم حمادی در خانه است و همچنانکه تشنه را سیراب
 میکند گرسنه را از جوع طمانیت می بخشد و سیر می سازد و هر قدر آب که از او بردارند کمی مفیوم نمی شود و هرگز
 در آن دستغیر نمیشود و در شب برات بعدی جوشد که قریب لب چاه رسد و با بکله خصوصیات حرم محترم بسیار
 این موضع در خورد استعیاب آن نیست و معنی ستان آن همه آنچه در صحاح از منافع است بر صلوٰه و سخنان
 درین بقعه مبارکه واقع شده و درین بلد طایفه اکثر امراض شفا یابد مثل جذام و صرع نیست و طاعون و
 زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه بوقیس بر یکسایه است گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
 این کوه است و بر آن قبر آدم ابوالبشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده و شوق قمر که
 اخبار بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر است نیز درین کوه اتفاق افتاده و چهل ثور که میان مکه
 و مدینه است تا شام جمعه شده و بعد و حص رسیده و از آنجا بانطاکیه و طایفه کشیده و بر دریای طبرستان
 گذر شده بر آواهی دیار دیار و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور و بخارا و خود
 تا حدود غور و غرستان و بلخ می گذرد و کشید و بر آن این کوه واقع شده از آنجا بهانه نامزد گردیده بسواک

مسمی شده بجزیره سرانند پس رفته فتنی محیط میشود بعضی را اعتقاد آنتست که کوه قاف عبارت از همین
کوه است و انداعلم چقدر بندر که معظمه است اما درین شهر درخت نیست تا که شتران را بکرایه می گیرند بجز
شتر و سواری و کنیم من هندوستانی بار مقررست و از که تا مدینه دو صد و دو کوه فاصله است یثرب بن
قابر از اولاد فوج آنرا بناناده و بر زبان مجربیان نبوی صلعم ناشن مدینه جاری گشته و او تعالی آنرا داخل
صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد و هر که در اینجا میرسد بوی خوش استشام می کند و عطر را بجا نسبت
بشهرهای دیگر بیشتر بوی میدهد و خود از خاک پاکش را بیکه عنبر شام جان استشام میتوان کرد و
در هر زمین که رایحه زلفا و رسید بخشاید صد حق نسبی شام را

سید الانبیا فرموده الدینة خیر لک لو کافرا یعملون و بر اقامت اینجا رغبت و تخریص داده اللهم
ادزقنی شهادة فی سبیلک واجعل من فی بلاد رسولک درین شهر تقدس بهر مسجد شریف نبوی
و مرقد مطهر مصطفوی است هر که شتر رحل نبوی این مسجد منور میکند او را زیارت نبوی نقد وقت و دولت
مفت است و مسجد قبا اول مسجدی است که در دین محمدی تأسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمه مسجد
انس علی التقوی من اول يوم احق ان تقوم فیه در شان همین مسجد قباست اما محقق آنست که مسجد
نبوی داخل است در آن بدخول اولی و میان قبر شریف و منبر منیع روضه است از ریاض جنت و کوه احد
که محب و محبوب حبیب خداست و مقبره یقیع است که مضجع آل کرام و اصحاب غظام است و مشهد معطر الشهداء
حزوه و سائر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه که بدرینجاست و حرم انجاد حکم پهلوی بحرم که می زند و ایامه اثنا عشر
علیم السلام جزا مام موسی که در منزل ابو اکله باین مکه و مدینه است همه درین بلده میوزر تبه پیدا شده اند و زی
سعادت بنده که ادراک هر دو حرم کرده و جلال کعبه را با جمال طنبه فراهم آورده

پیغام حرم بمحترم بادشاه
عفو گشتی شفاعت روسیه

می آیم و می آورم از بارگه
مضمون سالت آنکه بر ما و شماست

در حرمه الهی چون سفر حجاز میست طراز پیش آمد بهشت ماه درین بقیع سعادت حضور بری میسر آمد
طائف موضع مست برده اند ده فرسنگ میان کوهستان که هوای نیک دارد و گاهی دزدستان
اسب انجاش می بندد در حجاز غیر طائف جائی نمی شود فواکه بسیار دارد و در تابستان مردم مکه بانجامی روند
قبر جبرائیل و بحر است ترجمان قرآن عبدالعزیز بن عباس رسته اند عنبر انجاست

ای صبار و بزم از پسرم سبته
خاک آن بقعه کم از غیر تر نشناسی
کرده ام خوب تا شاخچن طائف را
نرسد هیچ گل او بگل عباسی

پیاپی همه منسوب است بسوی یاسمه بنت مره جدی بهجین و جدی لیجان و جدی بهجی دارد و ساکنانش در قنات
حسن و ملاحظت اند مردم عجیب از آنجا بر خاسته اند مثل نمرو و بعضی فزاعه مصر و زرقا که تا سه منزل فطر میکرد
ابصر من الزرقا مثل سارست سلیله کذاب و حجاج بن یوسف و ابونواس فرزدق از خاک همین موضع بوده
۴ - حکمت هندوستان مشترک است میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و دکن و گجرات داخل اند
درین ولایت و قنوج دارالملک او بود در زمان رایان هندو در دکن سیصد و شصت قلعه فلک فرسات
پایتی نظر صد جابنگ آید تا بشرفه آن رسد و کند خیال هزار گره خور تا بکنگه اش پیوند نسیم غنیمتیم این
الکه گدلال از خاطر هارفته و هوایش غنچه دل را شکفته احمد نگر بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از
خوشترین شهرهای دکن است چند قنات دارد و دریاغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعه رفیع است که سر
بخاخ سوار بوده و اندیشه استغیر از خاطر قلعه گیران سترده و ولت آباد که مشهور بدیو گیسست پیش از
سلام دارالملک بوده هیچ و کاغذ آن مقام با نام است و قلعه او معدود است در اموات قلعه جهان و
مقبره عالمگیر بادشاه هدرین جاست احمد آباد دارالملک گجرات است در لطافت و کیفیت آبادی و
شهرت بر اکثر شهرهای چربد و حصار خوب و جامع مسجد کلان و ریاض رفیع و نهر در شهر دارد محرم بطور گلگشت
آن کرده سکنه اش از انانث رشک افزای خوراند و دای رنجور بغزه فتنه انگیز دل می ستانند و بجنده
شکر ریز جان می بخشند بنای آن در سه مشتقد و بست و سه بوده قلعه و بازارهای متعدد دارد و قبور سلاطین
بهمنیه در همین جاست حصارش چنان مینماید که گویا امر و ساخته اند از مضافات این اقلیم بندر سه رست
قلعه دارد این قلعه را آقا ظفر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال صد و چهل
و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امر و زاین قلعه بتصرف برطانیه است وقتی که
انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حیرت از دیده عبرت فرورختیم جمعی درین ایام آبادی تمام ارد
قلعه داشت که برطانیه آنرا بشکستند ساحل حجل که امر و زاین بندر است چند نوبت اتفاق دیدن او شده
خصوصاً نزد سفر حجاز برکت انباز پارسیان بسیار اند و سوداگران پیشمار گویند زردشت حکیم کشمیری اصل
بود بر همین نژاد جلا وطن شده در سال یازدهم جلوس گشتا سپ پیش او رفت وی و پسرش اسفندیار

بنابر آنکه در سحر و نیزنگ یگان روزگار بود درین اوراق قبول کردند از پیران او مردم بسیار در مهبی ساکن اند
و حاصل یومیه بعضی آنها کم از یک روزه نیست که یکسال را سه کرده و شصت یک روزه میشود و ابو طالب
مسیر طایبی گفته آتش پرستان مهبی بحسن صورت متصف اند و دختر و خواهر را بزنی گرفتن در پیش آن نهاد برست
اگر اخیاناً آتش آتشکده ایشان می میرد بخرج الوت مبالغ آتش نواز آتشکده یرزمی آرند و آتشکده خود را
می افزونند و گرم می سازند سال زردشتی تا سده هجری دو هزار و دصد و سی شش بود کالیکوٹ
بندر سی در هند سکته انجنا لبا گفارانند هر کفر که می میرد خواهر زاده او ارث می شود و پسر و برادر را سهم
ندارند انجنا قوی است که در آنجا یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤنثی را از مؤنثات زن متعدد است و
اوقات شبانه روزی در میان شده کاو مشترک بود

سفر و مشو خواجه باین نظره و زر
تا چشم به بندی رود از پیش نظر
این روسپی چون که نامش دنیا است
تن داده با خوشش هزاران شوهر

در زبده الاخبار ذکر بجایگردد بندر گور و پونا و ستاره و هانسی و گوالیار و لشکر انجا که جای ماند و بود راست
نوشته و گفته سومنات شهری است بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و
زربست هند و فخر و خند و آن بتخانه را سومنات نام کردند بعضی گویند این بت از دریا برآمده و بعضی گویند
از آسمان نازل شده لکن از کتب برهمنه سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن است که از چهار
هزار سال پیش و سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده بنگاله این صوبه از این بنگ بن هندی بن حام بن
نوح علیه السلام است و سمت چهار صد کرده دارد شرقاً و غرباً و عرض دو صد کرده جانب شرقی او متشکل
بآب شور که بحر عمان است تلج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاوری فرستاده بود که
بست و هفت دره عرض داشت و پنجاه دره طول هرگاه در مشرق رفتندی پنهان شدی بلادین مملکت
بسیار است مثل شریف آباد و چاکام و سلیم آباد و سرپیت و گورگه و گورکاٹ و ملک پوره و کوچ بهار و ملک
کامروپ و کوستان و بونٹ و ولایت آشام و ملک پگیو و کمده و جز آن هر شهر و آبادی و شهر کلان است
بر آب آب واقع شده و بر هر دو کنار نهر آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی در انجا سرائی ساخته بود شاهزاده
عظیم الشان چون بجاگرفت بنگاله از حضور عالمگیر بادشاه اختصاص یافت مرشد قلجان و مریدان و بارت این
شهر پرداخت و مرشد آباد نام که در آن کالکته یکصد و هشتاد کرده و در دست کالکته بود مرشد آباد نام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوشی در بنگاله گرفت و آبادی شهر پرداخت این کوشی تا حال موجود
و قلعه کنه شهرت دارد در زبده الاخبار زیر حال ملک بنگاله محلی از دستان بازگیران انجا از خط جهانگیر
بادشاه نقل کرده عجائب تماشا است قبل یاد و شستن و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن -
۱ - اقلیم سوم منسوب است بسوی مرتخ مردم این کشور سرخ رنگ باشند شام و لایتنی است در انجا
و بهترین این ولایت فلسطین است و پیش از این المقدس دارالملک دست مبطوحی و موطن اهل جمع
اینجا بوده و عبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان همین جاسکوت گزید چون
نوبت خلافت بذاوود علیه السلام رسید در صد و آبادی این شهر شد و مسجد اقصی بنا نهاد و ختم بنا بر دست سلیمان
عالیه السلام گشت عید پر اگر نتواند پس تمام کند و ازین اقلیم است بعلمک در نزدیکی دمشق قلعه دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبر است دیگر غوره و حلب و دمشق و دمشق دارالملک
بلاد شام بود تخت ارم بن سام بن نوح در آن حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن فال بن مالک
بن ارفخشذ بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدث وی پدر ابراهیم خلیل است و سکندر رومی تجدید عمارتش
نموده و بهی بر آنکه از محمد ثانی خاک است و بهر تقدیر هیچ شهر بلطافت و نظافت و راحت و سرسبزی او
نشان نداده اند تا آنکه میگویند بهشت دنیا است و لید بن عبد الملک در سنه هشتاد و هفت انجا مسجدی ساخته
که بعد از ایلیا مسجدی بدان زمینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج هفت ساله مالک شام در تعمیرش بذل شد
گویند قایل بایل را در همین سرزمین کشته و ایوب علیه السلام در یکی از مضافات دمشق بوجود آورده آن موضع
امروز بدیر ایوب شهرت دارد امروز دمشقیان بهو و لعب و نشاط مشغول اند و بار یکا بنای ای کتاب
ملاهی مشغوف و اند غفور رحیم طبریه شهری است نزدیک دمشق و در وی نه عظیم است که نیمه آن گرم و نیمه سرد
و هر دو با یکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجا است و از بلاد این اقلیم اند عسقلان و قیروان و انطاکیه و حص
و مصر فرعون گفته الیس لی ملک مصر و هذه الافکار خجسته من تحتی و نه نریل زیر اوران است
عجائب این بلده و غرائب نیل اجمعی از مورخان مفصل و مجمل نوشته اند مثل عبد الصمد رفاعی و اسباب العجا
و سیوطی در حسن الحاضره و مقریزی در خطط و جز آن یوسف صدیق علیه السلام همین جاحکرانی کرد و فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی الله عنه شد جمعی از صحابه در خاک این شهر آسوده اند تا به تابعین و تبع ایشان
در دیگر مجتهدین و محدثین چه رسد ابرام مصر چند گنبد است که حکمای سلف ساخته اند بانی آن نزد بعض حمیر

مؤتلفی است و نزد بعضی هر مسالماست یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوفان نوح علیه السلام تا سبک گزیده
 در زبده الاخبار در بیان حال مصر و خلاصه او نقل از کتب التواریخ اطالت کرده و بزرگ فسطاط و اسکندریه
 و صین الشمس و دیگر قریات و مواضع انجا پرداخته و ازین اقلیم است ایران بعضی آنرا بگیمرت منسوب میکنند
 که او ایران نام داشت و بعضی بهوشنگ که لقب بایران بوده اصح آنست که ابرخ بن فریدون آن را
 آباد نموده و **عراق عرب** را در ایران گفته اند و آن ولایتی است در غایت وسعت حد اند مستوفی
 در زبده القلوب گفته عراق عرب تا بایان نجد و دریای فارس است مساحتش ده هزار فرسنگ است بمظن
 ترین شهرهایش **بغداد** است ابو جعفر منصور در آن بنی در سینه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود و بنشینم
 جهت بنای او ساعت قول اختیار نمود و بعرض رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع عمارات و طول بقا و
 اجتماع خلایق درین بلده و امین بودن متوطنانش از تعرض اعداء و بهترین دولات این ساعت آنست
 که هرگز فوت خلفاء درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالباً همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفاء
 عباسیه یکین در آن خاک پهلوی بر سر مرگ نهاده و این دار السلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلایق اتفاق
 بوده بغداد از آن گویند که در انجا باغی بود که بادشاه زمان در انجا بدارستم رسیدگان میرسد و اگر چه برای او
 گرم است اما لطیف است و صحت تمام با اوست و بیاری بسیار کم بر او سید هدایت
 گرمی انجا است باینه زلیست گوی که حرارت غریزی است

سی و هفت نفر از خلفاء عباسیه پانصد و هشت و سه سال و دو ماه در آن ملک سلطنت نمودند مستعصم باشد
 آخرین اینهاست در او اهل صفر سنه شصت و پنجاه و شش هلاک و خان بن قوی خان بن چنگیز خان دو ماه
 بغداد را محاصره کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جماعه علماء و سادات شهر بشهادت رسانید و بغداد اقبل عام
 خراب شد گویند هیچکس درین معرکه مقتول نشد و بعد در سنه شصت و چهار امیر تیمور گورکان بنشیند
 پرداخت و کارش باز بقتل انجا رسید امرو در قهرت سلطان عثمانی است خداوند بلکه و سلطان و افاض علی
 العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امراء و حکماء و دیگر اهل کمالات این بلده بیرون
 از حیطه ضبط است ابو حنیفه هم در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی همین جا بوده امام احمد در خجا
 گذشته معروف کرخی و سری سقطی و جنیده ابو الحسن نوری و رویم و سمعون و شیخ عبدالقادر جیلانی
 از انجا برخاسته ابن الجوزی محدث همین دار السلام بود و خلیف بغدادی و غیره همین جا سر بر آوردند و حد

نگارستان هر چند شیعی است اما در قضیه مبارکه رشیدی زاهد استوده و کرامات ایشان را بیان نموده و
 و این از اجداد شیخ جیل اند و شیخ جیل فرموده مادر بانی اکا الله و رسول و گفته قد می هدیه علیه رقبه
 کل ولی الله کوفه از ابنیه قدیم بهوشنگ پیشه راوی بود بعد از آنکه رو بخوابی نهاد و در سال هفتم از هجرت
 سعد بن وقاص با عمر رضی الله عنه بنا آن نهاد مسجد کوفه جایی است که تنور نوح از اینجا جو شیده و ابتر اسیم
 خلیل در آن زمین نماز گذارده و ادب بر شیخ نوح در آن موضع بعد از است مشغول نموده و مردم نیک از اینجا
 برخاسته از مثل امام اعظم و قاضی ابو یوسف و ابو یوسف صوفی و غیر هم شصت در دوفرسنگی کوفه بطرف قبلة
 گویند قبر مرتضوی در اینجا است امروز شهری آباد آن است که پلا نیز در آن حد و دست و عمارت عالی ارد
 نهری از فرات در اینجا جاری است در زمان تسلط دیالمه مغرالدوله احمد بن بویه تغزیت ایام عاشورا بنیانها
 و در شصت هجری این بدست دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جمله اسلام آزادین گرفته اند و
 هر کفر که کنه شد مسلمانی شد و هم من ای از ابنیه محقق عباسی است در آن زمان هفت فرسنگ طول و یک
 فرسنگ عرض داشت جامع مسجد انجا غریب و سعادت و لطافت دارد و حوض مسجد را بسیت و سه گز درازی است
 در حدی از هفت گز و منار مسجد بطول یکصد و هشتاد درعه بوده که مثل آن در گیتی نشان نمیدهند بنایش
 در سنه دوصد و بیست از هجرت واقع شده اکنون بقدر دبی باقی ماند بیست مزار امام علی نقی و حسن عسکری
 درین شهر سرت بهرست سلطان سنجری بعد از فتح بغداد بسا مرد رفتند و یک شصت و یکم بر عم خود اچپی برد و غاری
 بسته اند و میگویند که همدی موعود در اینجا خفتی است اگر ظهور کند اسپاشر باشد سلطان آن اسپا در مکر
 خود نگه داشت و گفت که این اسپا نزد من مانده است هرگاه امام ظاهر فراید بنده اسپا حاضر سازد
 خیر نساج از همین شهر یعنی چهار خاسته مدائن از ابنیه جیشیه است مدتی دارالملک کاسره بود و نوشیروان
 در اینجا یوانی ساخته که عالی تر از آن خمارتی تا بنا بغداد بود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این یوان
 باطل یکی از هفت شهر است که مدائن عبارت از آنها است ابتدا بناد او از اقبالی بن اوش بن شینث علیه
 السلام است پس از آن طهمورث تجدید عمارتش کرده و غرود سالها در آن شهر بسر برده و ضحاک کزادار الملک
 گردانیده و گنگ در نام قلعه در آن ساخته هنوز آثار آن باقی است که در دیگر سنگید عمارت کرد و امروز
 ویرانه است در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشت و دوازده هزار قصر عالی بود در اینجا چاه است
 که بنام وانیال خوانند که میزد باروت و باروت در همین چاه مقید و معذب اند و صحر در سال پانزدهم

از هجرت بامرفاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و در سه سال با تمام رسیدگویند زمینی دورتر آسمان از بصر
نیست قریطحه و زبیر در آنجا است حسن بصری و حبیب عجمی و رابعه عدویه و مالک بن نویره و ابن سیرین و خلیل
عروض و امثال ایشان از همین بلده برخاسته اند عواقب عجم مشترک است میان اقلیم سوم و چهارم بلاد
هواپی معتدل دارد و حدودش باذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است
از مدائن این کشور یکی یزد است شهری است در غایت لطافت ذکور و انثا آنجا همه صبیح و بلج و باغات
و لعل و عمارات پر زیب دارد زمانی یزدی از آنجا است مذهب متنازع داشت می سداید
در گنج فرو شدم بی دید از یزد بر آدمم چو غورشید

فارس ولایتی است آبادان و تملو از نعمتهای فراوان فارس بن شور بن بهام بن نوح هست بر بنای
آن گذشته مردم آنجا را اصحاب عقول کامله و ارباب تدبیر را همه شمارند موسیائی از همین کشوری بر بنای
ساله دار الملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صبح در شام می بود و روز در اصطخر خند و
شهر در و احاطه اش کفایت حال اخذیست و اکثر شهاده کشمیر گذرانندی و آتشکده فارس که فرمودن آن
از جمله مقدمات رسالت نبوی است همدین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان ازوست نخستین شهری
در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابه است از عمارت قلعه چهار ده ستون باقی است پس چون
نوبت سلطنت بختیشید رسید قصری بنیج در آنجا ساخت و در روز تحویل آفتاب با برج عوشت به برج حمل در آن
قصر بزمگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد و چون عجم آنرا
عمید گرفته داخل ایام عبادت کردند در زمان اسلام ازین شهر جمعی از علماء اعلام برخاسته بمیضا گویند
بنابر این شهر از کشتا سپست و نزد بعضی از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بیضاوی صاحب تفسیر
وحسین بن منصور طایع ازین شهر اندم غزازی و آب و گیاهی در نهایت حضرت و نصارت داشت و مار و کژدم
و موزیات نداشته انگور آنجا را یکدانه برابره منتقال میشد و نوعی از سیب بهم میرسانید که در آن دوشهر
بوده درین تاریخ ویران است **گازرون** جای با عظمت و طراوت است در فصل بهار از و خور گل و لاله
در خور دجام و پیاله بود بنا کرده قباد بن فیروز است مولانا جلال الدین روانی از قریه روان که عمل گزشت
بر خاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفه روضه رضوان بود قاسم بن عقیل عم زاده حلاج در
سنه هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده و در زمان عضد الدوله عمارت موفور بهر سائیده کاریز رکن الدوله

حسن بن بویه دلمی بهترین آبهای انجاست و خوشترین جابایه شیر از مصلاست
 بده ساقی منی باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد گلگشت مصلار
 این شهر بقلع خیر مثل مساجد و خواف و مدارس و معابد بسیار دارد و پشتة اندک بر قریب بلده واقع است مردم نجاش
 التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسیر برند
 بفضل گل که دو بر ساغر و پیاپی باشد کسی در خانه می باشد گرد پیوانه می باشد
 مزار امام موسی کاظم در همین شیراز است و قبر جاست حکیم در صحرای اوست هر که سواره از انطرف بگذرد
 معزول شود یا بمیرد گویند شیخ جمال مصری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی
 آن گور سواره میگذاشت همراهانش گفتند مناسب است که راه را بگردانیم پایاده شویم شیخ گفت هدامن
 هسادات العجبه و همچنان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گویم موت شیخ در آن سال اتفاق و مقدر
 خواهد بود و در نه قبر انجین تصرف حاصل نیست و بهر حال از شیراز آنقدر راویا و فضلای برخاسته اند که تعداد
 اسامی آنها را در فترتی دیگر بمیاید مثل عبدالعزیز و شیخ روزبهان و ابن قله خوشنویس مشهور و سعدی قطب الدین
 حسن و فضل و صفات و خواجہ حافظ و ابواسحق الطعمه الی غیر ذلک و از دوزخستان و شوش بلاد مشهور اند
 ابن المقفع گفته اول سوره که بعد از طوفان نوح بتا شد سوره شوش است سام بن نوح آنرا عمارت کرده و فتح آن در
 زمان عمر بن عبدالعنه بردست ابو موسی اشعری شد سی صد خزینہ بدست اهل اسلام افتاد قبر دانیال بر کنار آب
 انجاست و اکنون در آب آمده عسکر مکرم شهری با نام بود امر و خراب است ششتر دارالملک خنجرستان
 شاپور آنرا بنا کرده قلعه او بنایت محکم است و آنرا شتر نیز نامند سهیل بن عبداللہ شتر بنی انجاست کرمان
 ولایتی است وسیع شرقی آن کرمان و غربی آن فارس شمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او
 شده در انجا چوبی باشد که در آتش نشود شاه شجاع و غیره از مردم انجا معروف اند سیستان ولایتی است
 حدودش از خراسان تا مفاز کرمان است ملحق بغزنین و افغانستان و هندوستان بن فارس آنرا بنا کرده
 و بابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد در نسبتش سجزی گویند و نهر او را هیرمن نام است در قاموس گفته
 هیرمن نهریست که بسیتان میرود او و صاحب سنن و خواجہ معین الدین و فرخی شاعر از همین جا
 برخاسته اند قندهار شهری است استوار هوای خوب دارد مردم انجا شیرین و نکلین اند درین نزدیکی
 زرنگیان در پی تسخیر اویند و هنوز معرکه برپاست تا خواسته ایزد در میان چیست و لوای فتح و نصرت

بست کیست ملا حبیب الله قند هاری صاحب متعمم الحصول فی علم الاصول از بنیاد بر خاسته در ایام مقتدر
عباسی در سینه برجی از بروج قند هار کنده شد قریب هزار سراسر آدمی بنه نجر بهم بسته در روی برآید از انجمله در
گوش بست و نه منرقعه با بود بر لسان بسته و نام آنکس بران نوشته منها شیخ بن سکان و حنان بن زید
و خلیل بن موسی و آن نوشته با مورخ بود بتاریخ سنه هشتاد و هجری و آن سراسر تا آن زمان تازه و تازه بود
بیق شهریست از ضلعه قند هار نزدیک باند آب و آنرا مصر نیز گویند مردم نیک از انجا برخاسته اند
مثل ابو بکر احمد بن هقی استاذ سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سن کبیر غزنین **تنگاه** سلطان آل
سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود دوازده هزار مدرسه مسجد و هشتاد و پنج خان در آن است در واقعات
بابریست که غزنین و قند هار را از دابستان میگفتند چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی معلوم میشود
در سینه پانصد و پهل و سه این بلده بر دست علاء الدین حسن غور با خاک برابر شد حکیم سنائی و علی لالا ازین جا
بر خاسته اند و چرخ از تو مان غزنینست مولانا یعقوب چرخ از انجاست **پشیا** و شهریست
اما هوای گرم دارد ازین شهر مردم نیک برخاسته اند **نخجلا** ایشان ملا عبدالصمد بن عبدالرب که از اذکیاء
اقتیاد و صلحاء علماء بود و توسل داشت ببحر رطوب و تصحیح کتب مولفانه نگار می پرداخت در شهر شوال ۱۲۹۶
وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه بر حمت حق میوست و قبیل عصر در معسکه ولایتان شرقی بهو پال
مدفون شد رحمه الله تعالی در یغا که جوان از دنیا رفت عمرش غالباً چهل سال باشد

گر پیر نود ساله بمیرد عجیب نیست این ماتم سختست که گویند جوان مرد
و نزدیک پشیا و بر طرف کشمیر قلعه اٹک است بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را سکندر و می بنامست
و بعد از خرابی علیر داندان از امراء شاه جهان پادشاه همت بر بنا آن گذاشته امر وزیران مملکت دست
نصاریست **ملتان** شهر است در غایت دلکشای و متفاوت بسیار دارد و از ابله قدیمست گویند
اول شهریست که در هند بنا شد و لهذا از ام البلاد خوانند و ایش گرمست اما مردم انجا بغایت طبع اند
اولیا بسیار از ان ملک برخاسته اند مثل شیخ بهار الدین زکریا ملتانی لاچور از بلاد مشهوره هندست
در زمان سابق دو استخوان زانوی آدمی در انجا افتاده بود مردم یکی را غله خانه و دیگر را قنطره آب گردانیدند
در ایام سلطنت ختیایه بسیار آبادی گرفته و شاه جهان پادشاه پنجاه کس و پیم بر عمارت انجا صرف کرده
قبر بنا گیر پادشاه هاجا است قاضی و مسجد دارد و بعد از انقضای رحمت سنگ در قلم و نصاری در آمد بسیار علماء

و فضلا از پنجار غناست از مثل صاحب مشارق الانوار **سیالکوٹ** بنا کرده سلطان معزالدین ستم
مردم داشتند و صاحب صلاح در آن سرزمین نشو و نمایافته ملا عبدالحکیم از آنجا است و از مضافات لاهور
کوہی است **نگرکوٹ** نام قلعه دارد چون دعای مظلومان سر بقلک کشیده حکمای هندی یک کت است
و پنجره کوہ متصل این کوہ یافته اند لذا آنرا کوہ سواکک برست خوانند و همین کوہ است که تا ولایت ختار سید
و از هند کابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال نیابور گذشته بری و قزوین و طبرستان رفته و کشمیر
و تبت در میان این کوہ است و آب بسیار ازین کوہستان در میان ولایت هند جریان می پذیرد مثل سنج
و بیاہ و راوی و چنات و بہت و نیلاب و این آبادی فواحی ملتان بیکدیگر پیوسته در حوالی تہ بمان میریزد
و ہم آب لنگ و چون و غیر ہا ازین کوہستان برآندہ و ہمیکجا در ولایت بنگالہ محیط متصل میشود و ہمیکجا
گدھیانہ و سہرند و مانسی و انبالہ و تھانیس و پانی پت شہر ہای ہند اند و ہر یکی را خضائن و فضائل است کہ در
تواریخ مرقوم است و دہلی از بلاد قدیمہ است دارالملک سلاطین اسلام و مخطو الحال افاضل و مامن اولیاد
اکمل بودہ قریب سی صد سال ہنود کار فرما بودند تا آنکہ در سنہ پانصد و ہشتاد و ہشت بر دست سلطان
قطب الدین ایک غلام سلطان معزالدین ستم مفتوح شد از آن باز تا حال در تصرف اسلامیان ماند اکنون
در تحت تصرف برطانیہ است و چون بر آب چون واقع شدہ آب و ہوائش بغایت لطیف است در زمان
شاہجہان در نزدیکی آن شہر نو بنا شدہ شاہجہان آباد نام یافت و در دہلی کمنہ مسجدی بود و سوم بقعہ اسلام
کہ ہزار ستون سنگین در آن بکار رفتہ و منارہ دارد کہ دورش ہشتاد قدم و ارتفاعش یکصد و سی درجہ است
و ہنوز باقی است از سنگهای منرخ بشکل مخروطی است پنج طبقہ و مخارج پہلو دار منقش و مزین دارد و آیات قرآنی
بقلم جلی کہ سطر ہی ہر حرف بقدر سہ گره باشد کمال حسن و زیبائی تراشیدہ اند و در حین مسجد ستون آہنی است
بقدر بہت در عہ از زمان ہندوان تا حال استادہ است مزار خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و دیگر اولیاد
و علماء و ملوک در اینجا است و احوال دہلی نور اصاحب زبدۃ الاخبار تفصیل نگاشتہ و حقائق مصارف و
دقائق ابنیہ قلعہ سنج و جامع مسجد و دیگر اکمنہ بیان ساختہ و باجملہ امور و زاین تختگاہ ویرانہ است و از وجود
اہل دولت و علم و ولایت بیگانہ محروم و در سنہ ۱۰۸۵ بمقترب طلب علم نزدیکہ آمد و سال درین شہر میسرور
شب بروز آورده و بقیہ اہل کمال را در یافتہ آگرہ در زمان پاستان شہری با نام و نشان بود سکنند
لودی آنرا بنا کردہ و شیر شاہ و سلیم شاہ افغان نیز سعی در آبادیش بقدر ہم رسانیدہ تا آنکہ در سنہ ۱۰۸۵ جلالت

و معادن و جز آن نشان میدهند گویند شادی راده جزو آفریده اند نه جز از ان بهند و ستان داده اند و کج
 همه جهان از نباتات نافعه مفرجه او یکی پان ست مادام که کسی آنرا نخورد خوبی آن بروی نمایان نگردد
 هندوستان داخل او در زمان شاه جهان بادشاه بحساب روپیه بست کرد بود و از روی امستار بهشتاد
 کرو را از انجمله یکصد و بست کرد و دام خالصه شریفه بود و موافق دو از ده ماه سه کرد و روپیه حاصل داشت
 و باقی هفده کرد و در خاکیر و باهوار ابر بود و فصول این کشور سه است زمستان و تابستان و برسات
 محمد شریف نجفی در تاریخ مجلس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر متحضر رسیدم راجه انجا که ویرث نامک
 نام داشت بر د مقصد زن در حرم سدرای خود داشت آن همه را در یک ساعت همراه او با تش در آمد
 سوختند جمیع دیگر در هند از جوگیان باشند که در حرم نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
 نفس می بر آورد گویند خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز زیر خاکش داشته و کثرت دیگر در تشریف گذشت
 اصلا آسیبی نرسید و در ولایت پنجاب شوریده سری بود از قید جهانیان ازاده و سودای دو عالم را
 یکسو نماده نه بعالمش تعلقی و نه بعالمیانش تعلقی عمر با گوشه زینی شگافته و پیروی چپ را که مخزن گوهر نیکو
~~ولست در ان شکاف نماده~~ دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده بپرست و دو سال باین
 هیئت اقتاده بود و درین مدت نه پاکشیده و نه دست افکنده و نه از غذا بهی طعام آشنا گردیده و این قسم
 اهل ریاضت در مردم هند بسیار گزشتند اندامه نگار از بلاد هند شهرهای بسیار را افگشت کرده مثل
 دلی و آگره و بریلی و فرخ آباد و کانپور و لکنو و آله آباد و بنارس و عظیم آباد و کلکته و ساگو و گوالیار و جلی
 و بهوپال و اندور و ممبئی و سورت و احمد آباد و سندیل و بلگرام و موغان و قصبیات و قریات را خود
 شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها ماند و بود می کنند و حکام بر طایفه را از گورنر و جزایران
 برخوردار اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکردند دیده هر یکی را پابند هوس و رانی
 خود یافته و از رسم و راه سلف بیکانه محض دیده الا مشاء الله تعالی امروز بحسب تقدیرات ازل نزلی بلده
 بهوپال است و از ملال خاطر مالا مال نه پائی رفتن دارد و نه روی ماندن تا منشأ قدرت الهی چیست این است

پروبال طهره سسر زمین کیست سه

کس نیست که خاوم ز دل ریشین آرد این خار مگر آتش از خویش بر آرد

بهوپال پیش ازین در زمانه بیوم راجه او جین دهبی ویران بود و دست محمد خان افغان ساکن تیرا

این آله را بضرر شمشیر خون آشام رام خود کرد قلعہ ساخت و سور بلدا حداث نمود از ان باز نام حکومت
این دیار بقبضه اقتدار اولاد دوست آگیکر کلان دار و بجانب جنوب پیش ازین اہل علم درین بلکہ کمتر آمدہ اند
مگر امروز زمین ہمت صاحبقران شاہمان ثانی آثار علم و علما در ترقی است از چہا صلب حکمران اینجا زمرہ
نہ سوان است اما حکم لہ یغلم قوم و لو ااموہم امراة امارات عدم فلاح معنوی نمایان تاکوہ در کن اہمین بلکہ
مر حدست مساحت این ریاست بدیع فرنگ شش ہزار و ہفتصد و شصت و چہا رسل کاہست چار ضلع
وسی توان دارد بر پشت کروی ہویاں سدی بود کہ یکی از رایان ہنود بستہ و ہوشنگ کہ ہوشنگ آباد
بنام او مشہور است آنرا شکستہ ہنوز اثری از ان باقی است و بعضی گویند کہ در عہد عالمگیر بادشاہ شکستہ پور گنہ
تال کہ شصت موضع دارد عبارت از زمین چین آگیکر است و مجموع پور موضعی است بجانب جنوب ہویاں اینجا تاجانہ
بزرگ است از اینجہ راجہ سمپ باج قوم متہانی کہ در سہمان ۱۳ عبارت آن کردہ چار ستون دارد ہر ستون از
یک تخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این ہمہ عہد و راند و در وسط آن یک گزہ سنگی است
کہ دو گز و ہفت تسو دور دارد و تسیزدہ گرد و سہ گز بہین بردی بخط سنسکرت سمست مذکور نوشتہ دیگر از
غرائب عمارت این آله بنامی دہمہ است بر کوہ موضع سانچی کہ اہل مذہب بدہ آنرا بنا ساختہ اند و بہتر نہاودگی
احجار و مصالح ویرجاس سلاطین و جویاننا تراشیدہ و صنایع و بدائع عجیبہ در ان نقش کردہ این بنا را سہ ہزار سال
گذشتہ و از برای آن نصاری تا سنج مستقل تالیف نمودہ و تحقیق کردہ اند کہ در ان زمان مردم چین این عمارت
ساختہ و پرداختہ اند ہنوز اثری از ان عین باقی است این گنبد را ہنود ٹوپ نامند غرضکہ زیادہ از شش صد سال
قبل از عہد مسیح علیہ السلام بنا آن نشان میدہند و تا سنج ہویاں تمام این باجرا بر وجہ تفصیل مرقوم است و این
تا سنج در انگریزی و فارسی وارد و و عربی ہمہ زباناست و اندا علم ہر ساقیم راجہ منسوب است بسوس
آفتاب در وسط معمورہ عالم افتادہ و مسکن اشرف اولاد آدم گردیدہ ابتداءیش از مشرق شمال و بلاد چین
و براکتر ممالک ختا و اراضی تبت و کشمیر و بخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشتہ بر وسط بلاد ترک شمال
بلاد ہند و وسط بلاد گرمان و فارس و خوزستان میگذرد و از انجا بحر روم را قطع کردہ و جزیرہ قدس شمال بلاد
واسکندریہ و بلاد افرنجہ گذشتہ بساحل بحر محیط ہندی میشود از مدائن این اقلیم کی خراسان است کہ در ہمہ
روی زمین عرض و وسیع تر از ان نیست و ہنچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عہد ہامون
عباسی ارض روم را پیودہ بودند ثبات خراسان بر نیامدا شجار و انمار دریا چین بی نظیر داشت در وقت

چنگیز خان چنانکه در حبیب السیرت بنا بر عموم قتل خراب گردید گویند سیزده کک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان شاه رخ میرزانی اجماع جمعی دست بهم داد چنانکه سید عالدین نسایی گفته پسر سلطان بختیاری آن سخی موفور بقدم رسانید تا آنکه جای مردم گشت هرو این بلده در زمین هموار واقع شده و توانج بسیار دارد اما هوای نیک ندارد و در جمهر حکم آنجا است ابو اسحق طالقانی گوید در مردوشته بودم ناگاه دیواری کهنه بینما از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از آنها شکسته بود یک دندان را وزن کردند و من برآمد از میان و بزرگان آنجا بشارت دادم

اذا سار عبد الله من مریولیه فقد سار عنها نوره و جمالها

و از شهر خار و کسائی و سجدی و فتوی مشهور اند

صبا از مری آید فدایش باد جان من که میگوید حدیث دوری از جان جهان من

زبانان نامه بل از سیاحتها دارد بی در و دل بیاه و جان نا توان من

همه ولایت مختصریست مردم نیک همواره از آنجا برخاسته اند و شست خاوران از مضامین اوست از او ~~اولاد او~~ ابو سعید ابو الخیر و حکیم افوری از آنجا بوده قسماً جائی نزه و دلگشاست دوازده هزار شهید داشت چهار صد اولیا در برابر خانقاه است و ابو علی دقاق در آنجا آسوده اند با خیمت نساً را شام خرد گفته اند سعد تقی زانی از همین ولایت است او را گفته شاز نسائی فرمود آری الرجال من النساء ~~میر حسن~~ مابین هر دو هرات است قلعه ادا از قلاع معتبره خراسان است در وقت فتح محمد خان غیبیانی یک ککه و هفتاد هزار خانه داشت شیخ ابو الفضل و شیخ لقمان و دیگر مردم نیک از آنجا برخاسته اند بلخ از آنجا بید کیومرست و کیکاؤس آب در آنجا آورده و آن ککه عظیم بنا نموده در زمان عثمانی الویه اسلام بردست اخف بن قیس باب گردید خالد برکی از آنجا است آباء او خدمت آشکده داشتند وی در زمان عثمانی رضی الله عنه مشرف باسلام شد و بعد از آن نام یافت و میکه چنگیز خان ستولی شد درین شهر کتار و دولیت جای نماز جمعه می گذاردند و همین حمام داشت قلعه دار و چون کوه قاف و خندق چون دریای محیط میوه بسیار دارد چار هفتاد و نه آنجا بار یک شترست در سنه هشتصد و هشتاد و آنجا گنبدی ظاهر شد اندکی زمین احقر کردند سنگ سفید برآمد بران نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلی الله علیه و آله میرزا بایسنقر بران عمارت ساخت و حمام و بازار طرح انداخت از بلخ مردم نیک برخاسته اند مثل ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضرویه

و مولانا روم و ابوعلی سینا حکیم و عنصری شاعر و قاضی حمیدالدین صاحب مقامات و رشیدالدین و طواط
 و امام شمس الدین باقلانی و غیرهم همه در آنجا پیدا شدند و داخل در آن شهرت و در آن طرف همچون واقع اما از مضافات
 این اقلیم است و برین سمت واقع شده در زبان سابق شهری با نام و نشان بود در هنگامه جنگیز خان خراب شد
 بروچی که از آن گل جز خاری و از آن مل جز خاری باقی نماند اکنون همچو قصه مانده مردم عمده از آنجا خراب شده اند
 مثل ابوعلی ترمذی صاحب سنن و محمد علی حکیم و ابوبکر و راق بدخشان بکشت مراتع و دو فور مراتع و
 هجوم انار و افراشیل اشجار و انار نشان کشمیر و نمونه قندارست معادن بسیار دارد اما آنچه ذکر توان نمود
 کان لعل و لاجورد است در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد و بیست شقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی در آنجا
 حامی ساخته که از عجایب عالم است یک جام همه خانهای اوروشن میشد گویند هنوز اثری از آن عمارت باقی است
 شاهان بدخشان از اولاد سکندری قوس بودند سالها سلسله حکومت در آنجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلطان
 سلطان محمد را سلطان ابوسعید گورکان بقتل رسانید و دولت آنجا منقرض شد کابل از بلاد قدیمه جهان
 فانی است شرقی آن پیشاور و بعضی بلاد هند است و غربی آن کوستان است که مسکن قوم هزاره و ننگرهار است
 و شمالش قندرز و اندراب و کوه هندوکش فاصله افتاده اطرافش همه کوه است چهارده تومان دارد و در جنوب از بلاد
 بدکیش پرداخته و گفته شیخ احمد سهرندی کابل الاصل است و ثابت پدر بزرگوار امام ابوحنیفه که از اولاد نو شیروان
 بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد کشمیر از شاهان بلاد عالم است قریب حاق وسط اقلیم جام
 واقع بود است عرصه اش طولانی واقع شده لهذا داخل بلاد خراسان می شمارند از هر سوی محفوظ است بقلع رودخانه
 و جبال شولنج کوستان جنوبیش بجانب بلخ و هند است و شمالش بسوی بدخشان و خراسان و غرب بطرف
 پکلی و شرق بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا غربی و عرض از جنوب تا شمال بیست فرسنگ
 صاحب زبده گفته بنحوای و القیمایه دار و امی شاهجات قلاع محکمه و حصون منحصه از جبال گردون شمال
 پیرامون آن عرصه فیض الحمال کشیده کسی بیگانه نباشد که زمینداران آنجا متفق باشند با وجود کثرت افواج و شدت
 اقتدار بتبخی آن ملک قدرت نمی یابند اتنی گویم درین نزدیکی برطانیه در صدد تسخیر کشمیر و کابل و قندار و دوسه
 سال بوده اند امید است که سخن زبده راست نشینند و اسد علم و باجمله هر چه از فصلش در قدرت و انصارت
 گردانید دیگر برده از ایام بهار و شگوفه چه توان گفت که در موسم برگریز از ریختن اوراق رنگارنگ و شگافه

هر سوخته جانی که بشمیر در آید گرمی کباب است که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرای نادره گفتار و فضیلتی اولی الاصبهار چندان صفت
که این شهر را نوشته اند معشار آن در حق بلده دیگر نساخته شرف الدین یزدی در نظر نامه و آفرید میر در
صیبا السیر و امین احمد رازی در مفتی القیم و محمد بن احمد در گارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دلی
و عبدالحشیر رازی در وصاف و خاندان شاه بلخی در روضه الصفا و سیرناحیدر کاشغری در تاریخ رشیدی
و مؤلفین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین کبری و آقبال نامه و غیره آنچه در مدائح و محاسن و حماد
کشمیر نوشته اند مریدی بران تصور نیست زهی هوای معطر و نسیم مغرب که بخارا و همه بخارست و روح آن
شما که کافر گلزار سرشت آثارش جامی باده و چانه و چنگ و چخانه و انداز و دبارش محل سرود و سماع و
ترانه و در هر مکان که نظر کنی بملوه گاه نازنینان بینی و بهر طرف که چشم کشی بجهه جای عارفان بینی عمارت
عالیه دار از سه طبقه تا پنج خواف و مساجد و حمامات و بقلع شیر که در اینجا است شمارش مقدم و خامه و میسونامه
نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و توابع او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بجز طوقان
نوع است در میان سلطنت ایران بود و حکمران بود و چهار هزار سال و سی صد و کسری متصرف ماند تا آنکه
در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری بردست سلطان شمس الدین مفتوح شد و زیاده بر دو صد سال حکومت در
خاندان وی ماند تا آنکه در سنه سلطنت قوم چکان آمد اینها شیعیه بودند کشمیریان ملک ابدست چخانیه دادند
و در سنه ۹۹۴ بتصرف اکبر بادشاه هند آمد و در سنه ۱۰۶۶ احمد شاه درانی قابض گردید و در سنه ۱۲۳۲ سکهان گرفتند و بیست و
هفت سال و پنجاه و چهار ده روز قمری حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۱۲۹۲ بعد فتح لاهور بر طانیه بگلای سنگه سکه پدید
امروز پسرش حاکم اینجا است قوی الملک من شفاء و تازع الملک من شفاء و قهر من شفاء و تذل من
شفاء از اولیاء و سادات و علماء و صلحاء و فضلا و شعرا جمیع ازین ملک بخواسته اند و زبده الاخبار نام
جامه ازینها برده و بسخن کشمیر و غیره را از شعرا ذکر نموده از کلام سخن مست
حسن سنیری بخط سبز مراد است
دام عزتک زمین بود گرفتار شرم

ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلده دلی پذیرست و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح
عبدالرشید بن محمد شاه شویانی صاحب قطر العیوب مردی موصوفی زکی الطبع طالب مستند بود و سالها
نزد ابوسعید بوده و از کشمیر در بهیال افتاده زهی حسرت و دریغ که درین نزدیکی بعضی سالگی و مقام چنان بود

پیش از صبح هشتم ماه صفر ۹۸۵ هجری اینجهان فانی را پروردگار در سفر آخرت برگزید و دلخ و دلخ و ملال بردل
دوستان گذاشت خدایش بیا مرزاد **س** ان عشت تقبح بالاحبة کلهم + و فناء نفسک لا
ابالک الفجح + درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از موقوفات که با نام مدار الملک نام
زبیر سنگه والی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در ۸۸۵ هجری تألیفش نموده خیلی لغز و جامع کل و جز
آن خطه و پذیر واقع شده **تجبت** ولایتی است مابین چین و هند قصبات بسیار دارد تبت کلان الدان گویند
جای چای و پشم شال است سکنه آنجا کیش مانی نقاش دارند و او را پیغمبری بردارند و بعضی مرده را میسوزند
و بعضی دم نزع که هنوز رشا شده از جان باقی و رقی از روان موجود است اعضای محض را به تیر یا از هم شکافته
کار بر ملک الموت آسان و مختصر می کنند و از مال مرده دیواری بار تعلق یکد و در عه بنا نموده آبی مانی خوانند و موجب
مشویت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال می برند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینهارا زنده کند و یک زن اینهارا چند شوهر بدهد تا آنکه اگر صادری و واریدی هم ببطای یکدم باز نماند
سرگرم شود منت پذیرند و تبت خود را اسکرود نام است قلعه حصینی دارد از یک تخت سنگ بصورت فیل
اطراف او آب روان است تسخیر آن قلعه بچکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده از مردم آنجا گروهی شیعه است
و تعصب بر دین خود اعمال بد تعالی در زبده ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و مللارخان و قراول و سیکو و قوچ و قراون
و حسن آباد و ترخان بالغ و طمخلج و عوجستان کرده و عجائب و غرائب تجانه ها و غیره ذکر نموده و در ذکر
شور که در ایام پاستان همور بود نوشته که طائر برنج و قلاع پنج دشته و هرگز آنجا مبتدی و بد اعتقادی
پیدا نشده و مردم آنجا بزمان مرتضوی رضی الله عنه مشرف باسلام گشته حاکم آنجا از اولاد شاک بیور بوده
مشور حکومت و حکمت را بخط اسد الدلالت حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن مشور سعادت مسطور
در میان ایشان بود از عجائب غور چشمه ایست که از چشمه بانگ نمازمی گویند آب دی استاده است هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی است که از بیرون
هر طرف دست مردم با هم می رسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود حالا که تیه مسجد بانمین بیرون است
و سمندر که گرم آتش است در همین غور می باشد و غور در مابین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد صاحب زهته الارواح از آنجا بوده و در هرات آسوده و قلعه پنهان که بر جبال غور است در عهد سلیمان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارک شاهمی است و هیچ صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر نگشته

چه راهی دارد چون دل و دست بچلان تنگ و پنجو کمر ناز نینان باریک و وسعت و فحمت دارد و همچو عرصه
 امید و هست آزادگان سعید و از دامن این اقلیم است یا و شمس آب فراوان و مزارع بی پایان دارد
 در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه و چند سرکار دهمشته تختب موضوعی است از اسما و
 حکم بن هشام که ماه نور ساخته از آنجا است در زمان مهدی عباسی در خرسان و ماوراءالنهر خرچ کرده میگفت
 که او تعالی در آدم حلول کرده بود و لا جرم سحر و ملاک شد و همچنین در دیگر انبیا و اولیاء و حکماء و حکام متمثل میشود
 تا نو بت با بوسلم رسید و حال این منتقل شد و خود را معبود و سحر کرد در فن سحر و سیمایی و جادو و از چاه
 تختب بشکل قمر صورتی مدور منور بر آورده که تاده فرنگ پر توخی انداخت در کدای معرکه زخمی بر روی
 خورده بود و منظر که به صورت ناخوش داشت لهذا برقع بر رخ می افکند بر قبی مشهور شد و او را مقنع نیز
 گویند سبب بن ظهیر گماشته مهدی کار بروی تنگ کرد وی او را و اتباع و اشیاء خود را شربت زهر
 داد و خود هم در خم نیز نشسته تحلیل گردید و این واقعه در ستم یکصد و شصت و شش هجری رو داد و فرستاد
 از ابنیه قدیم است پشتنگ بن افراسیاب آبا و شش کرده رباطی و مسجدی دارد که آنرا بنای ابراهیم علیه السلام
 گویند در حوالی هرات است بر کوه او نشان قدمای آدمی است و سنگریزه آن کوه بصورت طیار باشد هرات
 گویند بدایت بنای او از خضر و الیاس و ذوالقرنین است و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند و در تاریخ
 هرات است که اول آنرا الهراسپ بنانها ده بعده که شاسپ بران افزوده سپس بهمن پسند یار آبا وای او
 پرواخته پسر سگند حسب خواه با تمام رسانیده تا آنکه در زمان شاه رخ میرزا بیشتر از پیشتر آبادی گرفته
 و در عهد سلاطین مغور به چینان معمور شده که یک لک دوازده هزار دکان بهم رسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
 و خانقاه کلان و آستانه دهمشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
 دوازده هزار طلبه علم موطعت بودند شهر بند هرات ششستلست بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
 و درش ایچوده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند است که عرض دارد و سیصد و سی
 موضع غریب و طریقه عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و آنجا جبری است که
 آنرا پل مالان نامند از نوادر هرات است و اولیاء و علماء بسیار در آنجا نشو و نما یافته اند مثل شیخ عبدالحمید
 بن ابی منصور انصاری و ابوبکر ازرق و غیره با تفرز و خوف و حاکم و شمس مقدس از بلاد همین اقلیم نیز بنی
 انابیک و سیف الدین از باغ ناز و تبارک الدین مرید و جوه و دشتی از خوانست و مولانا عبد الرحمن جاسج

و باقی و ذوقی و ریاضی از جام و مشهد بطوس شهرت داشت مرقد علی بن موسی رضا در آنجاست مردم مشهد
 و تمام ایران شیعه امامیه اند و سنی در آنجا چون ابو بکر در سبزوار و عیدیم الوجود است امام غزالی و برادرش احمد و
 فردوسی و اسدی و میرک صاحبی و قاسم ارسلان و قدسی و شیدا از طوس برخاسته اند و طوس بدو از ده
 بلوک یعنی پرگنه منقسم است و از همه جا شعراء و فضلا ناشی شده **عیسا پور** این شهر را از انبیه طهورت گویند
 و صحیح آنست که شاپور بن اردشیر بنا ساخته نه در فارس شهری اگر گویند شاپور شد آنرا اعمات البلاد نوشته اند
 در زمان چنگیز خان ویران گردید و شهاب قتلان بهفده کاب و چهل و هفت هزار کس سید از نفائس آنجا کان
 فیروزه است و بصبح او مثل زندانین دلایت بمعی جم از اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
 و ابو حفص صداد و ابو علی دقاق و ابو محمد رقیش و ابو علی نقضی و فریدالدین عطار و امام محمد بن یحیی و جوهری
 و ابن راهویه و ثعلبی و عمر خیام و حسین معانی و نظیری و ابلی و آگهی و جز ایشان در زبده ذکر سبزه دار و سفرین
 و جوین و قزیشیز و تون کرده و اوصاف این بلاد و نام اعیان آنجا برده و حال فرقه **همیلا** قریه امطیایان و
 و اسفغان و اصفهان را ذکر نموده و گفته **و امغان** در جوار بسطام است **و اصهبان** از انبیه اصهبان
 بن فلوچ از ولد یافت است یا ساخته اصهبان بن بام است یا اصب بمعنی شهر است و بان یعنی بوماندان یعنی
 شهر سواران و هر چه باشد از بلدان عظیمه پاک ایران است غارات و حامات و باغات بسیار دارد و مسلمانان
 رضی الله عنه و شیخ علی سهل و عماد الدین کاتب و ضمیری و شکیبی و غیاثا و کلامی و مذاقی و غیره از آنجا هستند بعد
 بنکر و لایت نظرو کا شان پرداخته و گفته عزالدین محمود مترجم عوارف و کمال الدین صاحب تفسیر و لایت
 و حسن کاشی و مختشم و سنجر و طیفور و فنی و حاتم از کاشانند و جرد بادقان و کمره و خانسار و قفرش و ققم و ساوه
 و همدان و نهاوند و اردبیل مدن این اقلیم اند و هر یکی در فضیلت و نهوض اهل کمال از آنجا متفرق است **و قزوین**
 از اعظم بلاد محمست مؤلف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان او احادیث روایت کرده اند اما
 نزد محدثین بصحبت نرسیده این ماجر صاحب سنن از آنجاست در حبیب السیر گفته در زمان مادر قزوین شخصی
 خدیو بوزره پاره کرد و نوری از آن برآمد چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز میافت مردم فوج فوج بزیارت
 آن می آمدند **می** دلایتی با نام است بعد از بغداد شهری بزرگ و آبادان ترازوی نبوده مگر نیشاپور که
 عریض تر افتاده اصمعی گفته **الری** عمرو بن الدنیا حمد الله ستونی گوید ری شهر شریف علیه السلام است در عهد
 مدعی عباسی شش هزار و چهار صد مدرسه و خانقاه و یک هزار و سی صد و شصت حمام و چهل و شش هزار و چهار صد **مسجد**

و هزار کار یزد داشت و مجموع خانه ها هشتاد و یک سی صد و نود و شش خانه بودند و اندک سلم
در قتل عام و زلزله ویران شد در زمان بهرام گور از ری تا اصفهان باغستان بود چنانکه در هفت پیکر و
مجموع البلدان مرقوم است شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نوشته که در فتنه جنگیز خان مقصد هزار مردم
زی اعتبار بدو بشهادت رسیدند و مردم اسافل او خود اندازد نیست این زیاد در هوس حکومت ری که
بر کشتن شاه کر بلا بسته امروزدار الملک ری طهران است در زمان شاه طهماسب صفوی شهرت پذیرفته
و بعد از شاه در زمان محمد خان قاجار و فتح علی شاه دارالحکومت مانده امروزدار ناصر الدین بن محمد شاه حکمران
انجاست مذہب شیعه دارد و وزیر او کتابی ناسخ التواریخ نام تالیف نموده که مملکت از برای حاکمان کرام
خدا تعالی و روایات بی اصل و قصص غیر صحیح بسیار در آن ایراد نموده طهران آنهار و اشجار خوب دارد
شمالی او کوستان است که در زمان سابق آنرا شیخ ایران میگفتند سفرنامه شاه طهران را که خودش نگاشته
و سیاحت خود را در آن بیان ساخته دیدیم زبان فارسی دارد و اما بسی غریب واقع شده که چنان محاوره و زبان
و لغت فرس معلوم نیست و ولایت قریه ایست از ری و شهر یار بلوکی ست از بلوکات ری
و شامین در زمان سابق حاکم نشین بود حصن حصین دارد و از این شهر تا پور نقاش ست مازندران لایحی است
باقصبات مردم انجا غالباً از قوت مردی عاقل باشند و بر ازاله بکارت قدرت ندارند جیلان لایحی است
در کوستانش چندان اشجار نند که ستر راه مسافر شمال و صبا میگردد و شیخ عبدالقادر جیلانی از همین ملک است
در آخر مذہب صلبی پسند فرمود تبریز را چنانکه در گارستان ست زبیده خاقون در سنه یکصد و هفتاد
و پنج بنامداد و در سنه خراب شد باز در عهد متوکل بحالت اول آمد باز در سنه بزرگ زلزله ویران گردید و در زمان
هلاکو خان و اولاد او دار السلطنت شد و ایش در زمستان سخت سرد است

۹ - اقلیم نجم از جانب شرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذشته و چون را قطع کرد
بر بلاد شمال خراسان و بختان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری میگردد و درین اقلیم یکصد و شصت و شش
شهر است و بقول دود و پانزده از آنجمله یکی یونان است که بنام یونان پسر سحقی بن ابراهیم علیهما السلام
شهرت گرفته و نزد جمعی یونان از اولاد یافت ست و نزد دیگران برادر قطان بود و در قزوین و نازان عابرین
و یونانیان جماعتی بودند مشهور بحکمت قبل از اسکندر و ذوالقرنین چون اسکندر را سیلا یافت از بلاد خود بجزیره
اندلس نقل نمودند اندلس آباد کرده اندلس بن یافت بن نوح است این شهر را بطاوس تشبیه داده اند

بنابر کمال حسن و زینت نفع الطیب من غصن الاندلس الطیب تاریخ اندلس است جامع جمیع محاسن و فضائل و
 و شتمل است بر ذکر اعیان انجاء از ملوک و علما و شعراء و وزراء درین نزدیکی بمصر مطبوع و لما شده دار الملک
 یونانیان طیطله نام دارد و در اینجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان بلید بن عبدالملک بشکست شهر و زی
 در تاریخ احکما گفته گمان بعضی آنست که جمیع حکماء قدما و یونانی اند و بعضی همه را رومی اعتقاد نمایند اما احمد
 بن نصر اندر خلاصه الحیاة که در ذکر حکماء است نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی
 و عامه اهل یونان خاصا نه بوده اند و بعضی است پرست و لغت یونانی که آنرا فریقیه گویند اوسع لغات بنی آدم است
 و زبان رومی که آنرا لطینیة گویند مخالف لغت یونان است بنوبه ایشان دریای روم است و شمال بلاد روم
 و غرب بلاد اندلس تا بحر محیطه و قیاقوس را الملک ایشان رومیه عظمی است که بانی آن قبل از زمان عیسی علیه السلام
 نه صد و پنجاه و چهار سال پادشاه روم بود درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبدالحمید خان کشاکش
 خدام احمد و قصره مورخین عرب تمام ملک اسلامبول را اندلس نامیده اند بنا بر آنکه در سینه هشتاد و شش در عهد
 تسلط عبدالملک بن مروان چون آن ملک مسخر اهل اسلام شد اول مملکتی که بدست آمد ملک اندلس بود بمروار
 و هور سائر مملکت انجاء باین نام بلند آوازه شد امرو زماندلس زیر حکومت فرنگ است خفاجی در بر بختانہ الامار
 مرثیه فتح اندلس بر دست نصاری نوشته قشره و طرسوس و قسطون و مدینه النجاش از مضافات است و است
 این مدینه نزدیک بحر ظلمات است و بانی آن دیوان اندام سلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نحاس ساخته
 دورش چهل فرنگ دارد قلاع قلعه پانصد درعه و بعضی گویند بنا و ذوالقرنین است و عین القطر که در قرآن کریم
 ذکرش آمده از هاجا جباری است دیوار قاه قاه که مشهور است در همین مدینه است و وادی النمل یکی از او دیده است
 و یونان صید جزیره دارد در زبرده زیر ذکر یونان و حقائق آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده
 این موضع در غور و نقل آن نیست بعده ذکر جزیره یابیه و شعفه و شهر زنان و بلجاسه کرده و گفته قوفنس
 شهر است بر ساحل دریای مغرب و سوری هزار ارش است و از انجاء اندلسش فرنگ در دست او داریم
 زال است پستری حال قلعه جاریه و قارس مغرب در روم و کملخ و روم ایلی و قیسریه و شروان که بنا بر نو شروان ^{بیان}
 نموده و نزد بعضی از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شماخی و قیل که بنای قباد بن فیروز ساسانی است و بحر
 طبرستان و تبریز و آران و قلیس و بلیقان را ذکر نموده و از حال و کمال هر یکی حکایات آورده و بلیقان را
 از ابنیه قباد نوشته و گفته که قلعه او در نهایت حصانت است و در زمان هلاک اعیان انجاء از علما و سادات

بشهادت رسیدن سیدی گوید

در خاک بلیقان برسیدم بعباس
گفتم مرا بریت از جمل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

خوارزم و هزار اسپ و ماوراءالنهر از همین اقلیم خیم است و منبع حیون کوهستان به نشان ست در میان
مغرب و شمال واقع شده و آب و خش بر منقسم گشته بولایت قبادیان آید و در اینجا پنج آب دیگر بران افزود
چگون بصول می پیوندد این مواضع را هم پنج آب خوانند و از کنار بلخ و ترنگه گشته بهیچ خوارزم نمی شود
و در زمستان بخی می بندد و نمیدرشد و همچون رودی است عظیم منبش در ترکستان جایست که آنرا سیحان
خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بهیچ خوارزم می پیوندد و سیحان را بعضی همغان و بعضی آب
شهر ختا و آب چلچ خوانند و هر قصبه از بلاد و معظم توران و دارالملک ماوراءالنهر است اول آنرا کیکاووس
پسر سکندر رومی بنانهاد و سوراخته در روضه الصفا گفته قلعه داشت که درش پنجاه هزار قدم بود
کشتا پس از ساخته و لهراسپ آنرا آباد نموده و در واقعات باری گفته که مردم ایجاد در زمان هدایت نشان
نشان و العزیز رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعض قثم
از صحابه است و قبرش همانجا است و در زمان تیمور بسیار مرموز شد میرزا الف بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه
ساخته و در صدی بنانهاد که هیچ گورگانی از آن بصول پیوسته که تا حال استخراج تقویم ازان می نمایند
و قبل از آن هیچ ایمانی بود در واقعات باری گفته اول کسی که در صد در صد بقی شد حکیم بطیموست
باز در هندوستان راجه بکر باجیت در اوچین رصه بست و در اسلام اول رصه در عهد مامون عباسی
بسته شد بعد هلاکو در مرغ تبریز رصه ساخت و فلاسفه و حکما را جمع کرد تا تمام شد گویم که میان ربات
لبا المرصه معنی است از همه رصه با چه رصه از مقدرات نجات نمیدهد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ
ستاره سعد و نحس نیست هر چه هست قضا و قدر الهی است و پنج را از امهات بلاد است و در زبده گفته همیشه
مسکن اختیار عالم و ایمن فاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت معصوری و نهایت برکت واقع شده مردم
انجاد در مراعات شریعت غراء و التزام سنت بیضا رعایت جد و جهد دارند و در جبر احتساب و رانجا چندان
عالیست که بادشاه هم ازان ایمن نیست در زمان چنگیز خان در شور شاه ویران گردیده بود تا هفت سال
ساکن داری و ناخن ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بهار تش پرداخت و قبه الاسلام نام یافت آنقدر

آنها بر سر نهاد چون این خبر به عرب رسید یکی از اولیای آنجا گفت که من و همیشه خوار و بیدار باشند و ترکان
 همواره محترم و سرفراز و کم کسی برایشان غالب شود چنانچه همین ظاهر شد قاریاب شهر مشهور است معلوم است
 ابو نصر و امیر جوهری صاحب محل از آنجا بوده اند چند شهری معروف بود احوال خراب است با کمال شیخ
 نوید از آنجا خواسته کاشغر ولایتی است در غایت نزاهت و نصارت حد غربیش کوی است که از آن و در
 روان است تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن آن کوه واقع شده و از دامن اوست یار که در زمان قدیم
 شهری بوده و از آنجا یافته اند درین تاریخ رو بخوابی نموده میز را بکوب آب و میویش خوش کرده آنرا
 دارالملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نموده و جویهای آب روان کرده اند و بیماری در آن دیر نگذشت
 اما غبار و هوا ای آنجا مستولی است از آنجا تا ختن ده روزه راه است ختن بلد مشهور است اما اکنون از آن
 حاوی چیز و دوی و از آن شکر جز نمودی باقی نمانده در آنجا غله نمی باشد از اطراف می آید و قلع آنجا سنگ شیب
 و آب شیم و کرباس است سلاطین آنجا از نسل افراسیاب بوده از آنجا به بخارا در صفر بن سلمان شد چون
 بمسلطت رسید تمام ولایت را به سلطان باخت چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند
 مولانا محمد الدین کاشغری استاد مولانا جامی از هماغهاست بقصر کج و کیمال از اقوام ترک اند و مردم طرازند
 چکل که نیکوان آنجا در حسن ملاحظت ضرب المثل اند گویند پست اند و سیل و جود و نبات بخش را به جوی گرفته اند
 و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده روس گرد و بی عظیم است سرخ و سفید شکو و ترساک و خرقه بلاد است
 تیمور و بار وادی خرقه را طی نموده و در کت دوم در شیشه اطراف آنرا متصرف گشته چای ترخان
 شهر است بر ساحل دریای اطل **تاتار** در شرقی این اقلیم است و مردم آنجا در جلالت و خصوصیت و خونریزی
 و رشش و انگ نظیر ندارند و بحال و خرام مقید نبوده اند و آفتاب بخارا می پرستند و زبانی مخالف بآنک
 دارند گویند از اولاد ترک بن یافت اند و **ششت قچاق** صحرائی است لقی و دوق در آنجا و چون طولانی
 امیدواران در بعضی صبح و بیکران و پنهانی آن چون فضا رساحت آرزوی شتاقان و وسیع و بی پایان طولش
 مرض هزار فرنگ و شش صد فرنگ است گویند وقتی دیار داشت و الماس می برآورد مردم آنجا اعبادتی
 نیستند که از هشتاد سال بگذرد و ادای پرستند و خضر از بلاد ترک است بشرا بخارا نهایت حسن جمال اند
 پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هر کی را عبودی علقه است با معبود آسمان از همه بزرگتر است
 قسطنطنیه شهر عظیم است اسرار مثل آن در روی زمین نشان نمیدهند همواره دارالملک قیصر بود اکنون

دار السلطنت سلاطین علیہ عثمانیہ است و باستقبال شهرت گرفته سده طرفت او را دریا احاطه کرده و بنای آن در در
 نهاده اند و حصاری و رعایت استواری کشیده قصور عالیہ و عالیہ رفیعہ دارد آنجا مسجدی است بدارالامان که آنرا
 بنای سلیمان علیہ السلام میدانند و امروز بیا صوفیہ مشهورست و علاوه آن شش صد مسجد و نه صد حمام و هفت هزار
 دوکان قهوه فروشان دارد قسطنطین بن بولوس بانی اولین دولت و بعض گویند سام بن نوح است و شهر کنایه
 بحر واقع شده و این بحر بخلاف بحر مدیترانه مسکون است و آنرا بحر طراز و بحر دوس نیز خوانند درین بحر جزایر
 بسیارست و حیوانات غریب الشکل مسبب صورت از آن می برآید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
 سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت انتزاعش از دست این فرقه ضاله نمود لفظ بلده طیبیه تاریخ این
 انتزاع است و کنایه آنکه در آنجا بود ویران ساخت و مسجدی بنیاد نهاد هنوز در تصرف آل عثمانی است و در آنجا
 تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلمه عثمانیه است نسب عثمانیه بهلا کوخان می پیوندد و جامی سلسله الذریب را بنام
 سلطان بایزید یلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال است امروز سلطان عبدالحمید خان حکمران این
 آلک است با محرم بطور شناسائی دارد و تمثله عجیبی با فرمان خالیشان فرستاده عطا الله تعالی بر او میده شهرت
 و رعایت بهرست و بزرگی شش صد گراب دارد و در خالی او ایوانی نه بنیاد شده اند و بر این آدم ابوالموت
 خاتم انبیا تصویر نگاشته کشیده یکصد ستون دارد و بر هر ستون چیزی و رنگوله از طلاست و اندک و ششصد آنرا
 کند بر سار برهم خورد و این عمارت پیشتر کنیسه بود و حال آنرا مسجد ساخته اند و چون انسان گشته در در و منیکیل
 شمس بود و در آنجا صحنی بصورت انسان ساخته بودند هر چه از دیر پسند جوابی بد و اضع آنصورت تقلید
 بوده زعم محوس آنست که کلام او بنا بر حلول روحانیت کوکی از سبعة سیاره بود و نام آنصورت مقالیست و از
 بلاد این اقلیم شهر شمشون و قرشته از بلاد فرنگ است در آنجا صنفی از مردم باشند که نمیدر وئی ایشان
 در رعایت سفیدی و نیمه دیگر در رعایت سیاهی است زره گران و شیر سران و ولایت اندر اطراف تل مردم آنجا
 از دو صد سال مشرف باسلام شده اند ۱۱۱۱ اقلیم هفتم جنوب رست بسوی قمر لون مردمش میان صفرت
 و بیاض است و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان گذشته
 عمارت درین اقلیم کمترست و تمامه آن بخت و سه شهر دارد و بقول پنجاه شهر و در وی دو کوه عظیم و چهل و نه
 رود بار جاری است از بلادش یکی بلخا رست از رعایت برودت درخت در آنجا نمیدر و گویند از انبیه کیماک
 بن یافت است و بعض گویند بنای سکندر رومی است قصورش از چوب بلوط باشد و از آنجا تا اسلامبول

دو ماهه است هزار طول انجام است ساعت و شب با قصر چهار ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک قطب شمال
افتاده در ناحیه انجام غری است که شش شش ماه بجانب میمنه شش ماه بجانب میسر شش ماه بجانب یارمان باشد همچو لام الف و در وقت اکل منطبق
گردد و ابو حامد اندلسی گفته در بلغار شخصی دیدم از نسل قوم عاد بنایت طولی القامت در خدمت پادشاه انجام تقریباً هشتاد و هشت در هر
اشک که او بودی فتح می شدی مردم بلغارستان خفی الذها سبب آن چون انجام وقت نماز عشا نمی آید و فرضیت این نمازها با اختلاف
کرده اند اما هیچ آنست که هر پنج نماز فرض است چنانکه در مائظوره الحق و لفظه الجملان تنقیح این حکم نموده شد و صاحب مائظوره که فقیه
متقن است هنوز در بندهای است سلطان عبدالعالی کتاب خود را با هدیه فرستاد و مولفات را همراه خود از کربلا
بمکه خود بردارد و او را آن ملک شیخ حسن بلغاری است که شیخ کامل کامل وقت خود بوده دیگر خواجه احمد است که
حکیم سنائی غریبانه بنام او گفته صفت ارباب در غری اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع است مردم
انجامه نصاری دارند و بعضی آفتاب پرستند در نه سبایشان تابست و پنج زن جائز و شایسته است نانی ایشان
سرو پا برهنه می برآیند و دختر را بر سر راهی گذارند تا هر که میلی کند بزنی گیرد یا حوج و یا حوج نزد کسی از خویش
از نسل یافت بن لوح اند هر یک از او را یافت بنظری رفته و ایشان انجام که سده سکن برآشته شده است متهم
از دیار ~~چندین~~ ~~و~~ ~~تعلیم~~ ~~گذری~~ ~~جای~~ ~~رسی~~ ~~که~~ ~~انجام~~ ~~شش~~ ~~ماه~~ ~~روز~~ ~~شش~~ ~~ماه~~ ~~شعب~~ ~~باشد~~ ~~و~~ ~~انجام~~ ~~توان~~ ~~بود~~ ~~و~~ ~~این~~ ~~نوع~~
ارض تسعین نامند شاید بعضی باز گمانان که از آن حد و چین روند در آن نواحی گذر کنند و یا حوج و یا حوج
و تمام بنی آدم یک جزو و حسب طبیعت سه گونه اند یکی را صد است که قد بود و عرض بمشابه آن دوم در همین طول
و عرض سوم را قامت یک شیر و این صفت را کلیم گوش گویند و یک نفر از ایشان میگردانند هر کس از نسل خود بداند
گویند فیل و اگر کن مقام و است ایشان توانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و ملتی وند همی ندارند در صورت انسان اند
و در سیرت هم خوی دد و دام جز شکار صنعتی دیگر ندانند سفید رنگ خور چشم اند یعنی ندارند و جز مهر موی بر بدن
نمود و در عمر از سائر بنی آدم دراز تر باشند و در حد و ایشان سر را و برت بسیار است و سده یا حوج را ذوالقرنین
است و بعضی از محدثات ذوالقرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اهل حجاز است و در قرآن شریف قصه
سداده طول سده سی صد کرده و عرض پنجاه و یک کرده و ارتفاع چون کوه بلند است و بران دروازه نشانیده اند
و درخت هرخت شصت گز عرض دارد و هفتاد گز بلندی و سطرپی هر صراع پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول
آن هفت گز باشد و بران کلیدی هم آویخته اند بقدر سهفت گز و بست و چهار دندان دارد و هر دانه برابر دانه
در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سوراخی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میروند تا آنکه چون عده

آتی برسد سدا سوار رخ کرده بیرون برآیند تفصیل این ماجرا در هیچ الگزامه و اشعار و دیگر کتب شرط ساعت
 مرقومست در کتاب مسالک الممالک نوشته داتق عباسی خواست تا بر حقیقت سدا گاهی یا بد در سنده و صد
 و بیست و هشت سلام نام ترجمان را با پنجاه نفر بازاد و را حله شخص آن فرستاد از سامره و در مینه و بلاد الان و
 ترخان گذشته بسوزنی رسیدند که از آن بوی ناخوش می آمده روز دیگر رفتند و بسوزنی پیوستند کوهی بنظر ایشان
 آمد و قلعه که جمعی در آن نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بستان و هفت منزل دیگر طی کردند بجهتی رسیدند
 نزدیک کوهی که سدا یحیی در شعبه انجاست اگر چه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت محافظان سده
 که در آنجا بودند همه دیر با سلام داشتند و مذہب حنفی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
 پیچیده بودند سلام را مهمانی کردند و روز دیگر برداشته نزدیک سده بودند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نرویده
 و رودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدی و قلعه بند برآورده بودند که سر بفاک می سود و حقیقت سده
 بنوعی که گذشت معائنہ کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر بیست و دو سال و چهار ماه بود و افسوس
 شهریت در شمال بلاد روم بنا کرده او قیام نویس اصحاب گفت که قصد ایشان در فرقان حمید مذکور است از همین شهر
 بودند و در تعیین حد و ایشان اختلاف است و از شهر تا غار ایشان شش کوه هست و در غار بجا نشانی آفتاب
 در آن نماید و بر در غار مسجدی ساخته اند و شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر می بینید
 در تاریخ عباسی گفته و اثنی عشر معتصم را داعیه شد که بدستور سده کند حال موضع غار و اصحاب گفت در یاد چندان
 طوین بنم را فرستاد وی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر السین که میان عموری و رومیست چند روز مسالک
 صعبه بریدیم و کوه و مامون بزرگ پیو دم تابش می رسیدیم که کوه خورد داشت و قطر دهنش از هزار گز زیاده
 نبود اما بغایت بلند در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمد چاهی دیدیم چون غاری
 سخت عمیق و مدور کشادگی او دو صد گز بود در آن سوراخ بقدر سیصد قدم رفتم جایها در سنگ کنده و ستونها
 از آن تراشیده از آن جا با یکی بقدر پنج گز بود که بنزد بان انجامی بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
 مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بیند بوی آفتی رسد نشنیدیم و شمع گرفته درون شدم سیزده شخص دیدیم گفته
 و یکی از ایشان کوک امر بود و بر ایشان جامه بود از جنس کیم بقایت بوسیده اما تن ایشان بر جا بود و شکسته
 دست بر سینه آنها گذاشتم اثر موی و درستی آن باقی بود چون رسیدیم نبر آمد از آنجا متوجه دارا خلافت شدم
 باطریق بلده ایست که آنرا باطل هم گویند مردش یکدیگر مشفق و مهربان باشند هر که متهم بدزدی شود

آهن گرم بپست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله بر آرد مجرم باشد و زنده بگناه و گاهی دست و پا
بسته در آب اندازند اگر فرو رفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو نرفت گناه مکار است بپست برسانند
که مرد و آب است چای بپاشند شهری است در نهایت مغرب مردم اینجا اولاد عاقل و داند و نذیب سلام دارند این است
بیان مدائن و بلدان معروفه ربع مسکون و جزین با شهرها و قصبه ها و قری و معیورات و خرابات دیگر است که
و کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجایب و غرائب آن دیار و ابحار و صیاری و حیوانات اینجا ذکر نموده لکن
چون درین زمان موجودی نماید یا موجود است اما شهرت عام ندارد و لهذا ذکر آن بپیر و ختم هر که استیفاء خواهد
و استیعاب جوید بمبسوطات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی
و عموم آن در خلق و امر کفایت است فتبارک الله احسن الخالقین و در مقام نقد نیز یاد دشتنی است که
تقسیم ارض مسکون بر هفت حصه صنع قدما است و حکما و فرنگ امر و زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا و یورپ
و افریقا و براب و یکا که حصه چهارم است آنگاه بنویسند و در این از زمین بران و قوه دست بهم داد از این زمین
نکوتر منضم ساخته چهار حصه قرار دادند و ابتدا از سرزمین حصه ایشیا کردند که اول نوع بشر از اینجا وجود آمد و نسبت
به کلان است طول این حصه شش هزار و شصت و هفتصد و هفتاد و سه و عرض مسافت بسیار دارد و قریب چهار
هزار و ششصد است کوه و چون زمین از خط استوا موافق قول حکما و هند گیریم و اقلیم را بر شمریم اول آنرا
ملک هندوستان است شمال آن بیهو و تبت و شمال تبت تا تار و شمال بنگاله تا اکل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و
آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین چایان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهماست
و شرق برهما سیام و تنکن و غرب هند فارس و آنجا جانب فارس را بر عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال
غرب دریای سند و شمال آن کوه همالا طول ا طول هند از کشمیر تا کماری یک هزار و هفتصد و هفتاد و چهار کوه است
و عرض عریض او از بهیشت تا کر اچین بندر یک هزار و ششصد کرده و کوه کلان او همین همالا است که طول چهار هزار
کوه میدارد و از دریای شور هزاره هزار و شصت و سه و دستی بلند است و مردم هند تخمینا ده کرده و راند
و اصل زبان هندو سنسکرت بود و السنه دیگر از آن مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول در ایشان
بوده لکن بهمان زبان اما امروز رواج آن همه فنون مضمحل گشته خصوصاً از آن باز که اسلام درین ملک آمده
و تعلم عربی و زبان فارسی مروج گردیده و این از یاده بر همد سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان متکلم است
و سه مذہب عامر و موجود شده اسلام و هندو و نصاری و در هر مذہب کتابهاست که ناطق اند و بیش و آنگین

هر یکی و حق از میان آنها زمین دین اسلام است پس پس در زبده الاخبار در میان حقائق هند بسط نموده و از چهار
 کلافش یکی قنوج را نام برده و بزرگتر بلاد هندوچین و جز آن که در اطراف هندوچین است و پراکنده و پراکنده و پراکنده
 اضلاع اربع هند مثل دکن و غیره تحریر نموده و اما یوروپ که حصه دوم زمین است پس جانب غرب ایشیا واقع شده
 و مردم آنجا یک شش از ایشیا در تعداد کمتر اند و در غری دریای شور شرقی یوروپ است و جانب شمال او دریای شور
 پنج بسته که از زمین امریکا جدا گشته شمار مردم آنجا بقیاس پانزده که در باشد پیش ازین مردم یوروپ را بدین
 و معروف بود و مذہب پاپا که پادشاه پرستی است نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریق باشد اکثر عیسوی اقل
 مسلمان شده اند درین سرزمین چهار ده سلطنت قائم است همچو ترک و انگلند و روس و فرانسه و اسپانیا و پرتغال و
 رسیا و تاتاری و سیوت و جرمن و ایتالی و جز آن پادشاه روم را خوانند کار و قصیر و سلطان نامند
 در ویشان و خدا پرستان و علمای ربانی درین ملک بسیار ماند و بود کرده اند از پانصد و پنجاه سال پیشتر
 این ملک در تصرف اسلام آمده شهری در زبده در میان ملک و بلاد و مردم و آئین و قدر حاصل از داخل شمار افتاد
 و دیگر بجز این دولت بسط لائق کرده که این مقام گنجایش آن همه کفریات ندارد حصه سوم که افریقا است این
 مملکت بطرف حد غری و جنوبی هندوستان است و از حصه یوروپ بسیار کلان لکن در کمتر مردم و قلم علم کمتر
 تحقیقا زیاده از دو کرو و پنجاه ملک مردم در آنجا می باشد اکثر کافریا رنگ پیچیده موسوی و در بعضی جبا
 مردم اند از نسل عرب و سه طرف او دریای شور افتاده و در حصه شمالی او اهل اسلام باشند و از کلان دریای
 آن سرزمین دو دنیل است و رگستان آنجا از جمله مال عالم بزرگ است و امر بجا صوبه جات دارد و چند جزیره
 از آن در تصرف اسلامیان است ملک مصر تا چهار هزار سال بخوبی آباد بود و رواج علم و فضیلت داشت بعد از آن
 در تصرف پادشاه بابل آمد هر چیز رو بنقصان نهاد تا آنکه مردم آنجا از راه کمال حماقت دیوان بلکه رستنیهای زمین را
 پرستیدند و پست بعضی یهود شدند و بعضی نصاری تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه این ملک بتصرف اسلام درآمد
 و مردم مشرف بدین و ایمان شدند شمار کسان آنجا سی ملک بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان است
 اصل عالم و کلام و حاصل آن سرزمین یک در یوروپ است و بقیه حالات این حصه و بلاد و جزا را در
 زبده الاخبار ذکر کرده حصه چهارم که امریکا است در شصت و نهمین موافق ستمه هجری بران وقوف حاصل شد
 مستر کلیس آن را بر آورده حکایت تفصیل او در زبده مذکور است دی یکمی بود از جزیره جنوبی پادشاه اسپین
 این کار کرده و این حصه را برابر یکا قلم شش بزرگ و پنج در کشور های دیگر از اسباب معیشت و جواهر و زر و جز آن

پیرا میشود نشان سیدمهند در زبده بیدار ذکر این حصه و اطالته بیان در آن بعضی عجایب است بحار و جزائر
 و جبال و عیون و انهار و غیره را ذکر کرده و از احوال حیوانات آبی و وحوش و طیور و استان سرانیده این
 موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست و نیز پیش ازین کتاب مذکور است این اشیا در خزیده العجائب
 و اخبار الدول و حیات الحیوان و عجائب المخلوقات و دیگر کتب تواریخ مرقوم است صاحب شوق می تواند که
 بمشقی آن بپیچ کند و بوجدانیت حق سبحانه تعالی اعتقاد آرد فان القدرة الالهیه صالحة لكل شیء و
 بسیار چیزهاست که نزد قوی عجیب است زیرا که در مملکت اینها مثل آن بوجود دنی آید و نزد قوی دیگر هیچ
 غرابت ندارد باینکه نظائر او دیده اند و در سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده و با جملة امر غرابت و عجوبگی
 موقوف بر اضافت است و هر سرزمین با خالق آسمان و زمین رنگی دیگر و اثری آخر و وضعی غیر وضع ارض دیگر
 و مردم آنجا را خلق و مخلوق دیگر از آن دهمشته و هر یکی را از انواع بشر خواص و افعال خاصه و افضیه و بر سعادت
 و ملکوت خود اعدای او قوت نام نه بخشیده بلکه آنچه عینش برایشان افاضه کرده خواه بواسطه انبیاء و اولیاء
 باشد که مستمندان از وحی و خواه از طریق حکماء و فلاسفه بود که اشراق و محاشات دارند و برابر علم وسیع و سخا
 و ~~و این بیست و یکم از نظایر آنست و بقیه قوی از آفتاب و جوفی از کتاب و نمودی از سراسر و فلسفه از خواب نیست و کلا~~
 بعد از جنود دلت آلهای و با قطع نظر از عجایب مسکون و غرائب عالم کن فیکون اعجاب عجایب آنست که آدمی از
 نهایت غافل و ذلیل افتاده و نهایت ظلم و جامل واقع شده مضاجع و مقابر آبار و اجداد و اصحاب و احباب غیب
 می بیند و گل عبرتی از گلبن این نمودی بود نمی بیند ~~الحکمة الذکاثر~~ حجتی زده در المقابر طرفه ترا که مال که دوست
 جانی اوست در دنیا میگذارد و مظلالم را که دشمن ایمانی او بیند با خودی بر دارد اگر کسی را اندک جریمه بیند هزار
 زبان فروشد و اگر خودش مصدر هزاران قتل شود آزار پوشد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا بیان چه رسد
 مردم آسوده حال را خطاب قارون بدید و خود در طلب سیم و زر زیر زمین حرم و بهار و دزدان جاه چشم را
 فرعون و نمرود نام کند و خود بیال هوا و هوس بر آسمان جبروت و کبر یار پر خدای عزوجل برامجد و
 برواشته و بدوستی و احسان گزیده می تن با و امر و نواهی او بجان نمیدهد و شیطان لعین را دشمن قوی بازو
 اکاشته و بر عداوت او اعتقاد صحیح آورده زنهار قدم از دایره فرمانبری او بیرون نمی نهد دنیا را بیوفایسته
 الاثواب باقی بتلغ فانی نمیخرد و قیامت را حق پنداشته لکن هرگز از باز پرس آن روز اندیشه نمیکند
 آگاه فارغ سمت زویرانه بسان تعمیر کارخانه دنیا بخت است

واستل القرية وقال وتلك القرى اهلكناهم وقال من افصح المدينة وقال وابحث في المدائن
 حاشرين وقال بها دغير ذي زرع وقال مستقبل اوديتهم وقال والبلد الطيب يخرج نباته
 وقال لم يخلق مثلها في البلاد وقال وجاءكم من البلد وذكر اين الفاظ آيات ديكر نيز وارد شده
 كه بر تالي قرآن وفتح فرقان مخفي ليست واين هم بيانات قرآني وارشادات رباني دليل واضح وحيث وحيث
 براقتنا بحال اين امورتا ناظران باتكين وعارفان مداح آسمان وزمين از سراب آب پي برند واز قطورت
 كائنات بفاطر ارض وسموات راه يابند وازين دار فاني بر عالم باقي استدل لال نايند واز ذره بخورشيد سازند
 قال تعالى وما انزل على الملكتين ببابل هاروت وصاروت بابل غير منصرف است بنا بر عجم وعليت يا نبي
 وعليت در فتح البيان گفته اسم ارض او بلد في سواد العراق سميت بذلك لتبيل السنة المخلوق بها والبليلة الممتدة
 وقال تعالى المرتضى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف في فتح البيان گفته وهم قوم من بني اسرائيل قيل
 ثمانية آلاف او اربعة وقيل عشرة آلاف وقيل بعض وثلاثون الفا وقيل اربعون الفا وقيل سبعون الفا واضح
 الاقوال قول من قال نعم كانوا زيادة على عشرة آلاف لان الالف من جمع الكثرة وحقيقة ما فوق العشرة
 قلة المصطفى قيل على انها الوف كثيرة وجمع القليل آلف واين خروج بخوف مرگ بود از طاعون وقال تعالى
 ان اول بيت وضع للناس بيكة مباركا وهدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم
 وفتح البيان گفته ذلك انه قالوا ان بيت المقدس افضل واعظم من الكعبة لكونه من اجزاء الانبياء
 وارض المحشر في الارض المقدسة وقبلتهم وقد الله ذلك عليهم وفيه تعالى بكونه اول متعبد
 على انه افضل من غيره وبكة عالم للبلد الحرام وكذا مكة وهما الغتان وقيل ان بكة اسم للموضع البيت
 ومكة اسم للبلد الحرام وقيل بكة للمسجد ومكة الحرم كله ومقام ابراهيم الحجر الذي كان يقوم عليه
 عند بناء البيت وكان فيه اثر قدمي ابراهيم عليه السلام فاند رس من كثرة المسح بالايدي قال تعالى
 ولانزل ادم القرى ومن جعلها وفتح البيان گفته خصها وهي مكة لكونها اعظم القرى شانا وكونها
 اول بيت وضع للناس وكونها قبلة هذه الامة ومحل جمع قال قتادة بلغني ان الارض حيث مكة
 ولهذا سميت بام القرى وقيل لانها سيرة الارض والمراد بانذارها انذار اهلها وهو مستقبل لانذار
 ساكني اهل الارض ومن جعلها جميع البلاد والقرى شرقا وغربا وفيه دليل على عموم رسالته صلى الله عليه وسلم
 ال اهل الارض كافة المنته كويم ودر روی دليل است بر ذكر ربيع مسكون كه مفت اقيم است بر نه سبب است

و چاره است بر طریقه متاخرین حکما گویا با اجمال نبوی همه ارض و اهل ارض شارح فرمود و بعد در القرآن بالمعنه
 و اجمعه للمعانی فی قصر المبانی و قال تعالی و الذین اتخذوا مسجدا ضرابا و کفرا و تقربا باین المومنین درین
 آیه ذکر مسجد است که اهل نفاق آنرا بنا کردند بغرض آنکه مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند و این دلیل است بر
 ابنیه و عمارت ارض و قال تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحییون
 ان یتظهدوا و الله یحب المطهرین مراد باین مسجد قبا و مسجد رسول خداست صلعم و در وی علاوه ذکر بنا و
 عمارت و رجوع رجال مسلمین و جامعه مطهرین است و این دلیل است بر آنکه مردم زمین احوال گوناگون است چنانکه اختلاف
 حقائق احوال رجال ربیع مسکون شایع است و قال تعالی و الی مدین اخاهم شعبیا و رشح البیان گفته
 هو اسم ابن ابراهیم الخلیل و صمد اسم القبيلة من اولاده و هو المراد هنا و قیل هو فی الاصل اسم
 مدینه بناها مدین الذکر در مفسرین در خط گفته مدین است شعبی بود علیه السلام و هم بنو مدینان ابن
 ابراهیم و اصغر قطیف ابنة یقطان الکنعانیة و لدت له ثمانية من الولد تناسلت منه حرامم
 و مدین علی حجر القلزم فها ذی تنوک علی فحیست مراحل اسم بلد و قطراتی و اخوت شعبی بالایشان
 در نسب بود چه شعبی علیه السلام فرزند میکائیل بن یسحیر بن مدین بن ابراهیم علیه السلام است و قال تعالی و قال
 الذی اشتراه من مصر کامراته اذ هی مثواه مراد عزیز مصر است که بر خزان مصر است داشت و بر این ولید
 از عاقله و زیاده بود و بعض گفته اند که ملک مصر فرعون موسی بود و ابن عباس گفته نام شتر می قطیف بود و محمد بن
 اسحق گفته الطفیر بن روح بود و نام زن او راهیل بنت رعابیل و نام بائع مالک بن ذر و احسن اقتباس

آزاد البحر امی من هذه الآیة فی الشعر الغرسة حیث انشد

قلبی الذی هیو الشطال فواء انت الیک فاکرمی مثواه

و قال تعالی دینانی اسكنت من ذریتی بواد غیر ذی ذرع عند بیتک الحرام این قول ابراهیم است علیه
 السلام و مراد بذریت اسمعیل و مادر او باجریست و مراد باین وادی کی کشت وادی مک است و مراد بخانه کعبه
 و در آیه شریفه الطلاق ذریت است بر بعض اولاد و ذکر وادی و دار است و هو المقصود بها و قال تعالی و جاء
 اهل المدینة فیسئبشرون مراد باین مدینه شهر قوم لوط علیه السلام است و قال تعالی سبحان الذی اسرى
 بعدة لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا سوله فظاهر نظم قرآن آنست که مراد باین مسجد
 نقش مسجد حرام است و عامه مفسرین میگویند که اسرار از خانه ام بانی بود پس مسجد حرام را محمول کردند بر که

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی از این هردو مسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و در ادب مسجد اقصی بیت المقدس
اقصی از آن گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعید است یا در او که تمام مسجد دیگر نیست و اول بانی
آن آدم علیه السلام است بعد از بنا و کعبه پهل سال چنانکه در مواهب است پس مسجد اقصی اول مسجدی است که بر روی
زمین بعد از کعبه بنا شد و تمام حالش در لفظه العجلان است و برکت خول او برکت دنیویست و برکت داخل در
هر دو مسجد است بلکه این برکت در حرم اتم است و آن عبارتست از کثرت ثواب بر عبادت در هر دو و خازن گفته
مراد باین برکت ثمار و انبار و اشجار است یا وجود انبیا و صالحین و اختیار و ابرار و حشر خلق بسوی آن شود پس
حول این مسجد مبارک است برکات دنیا و آخرت و قال تعالی فابعثوا احدکم بوفاء هذه الی المدینة مراد
باین مدینه شهر اقصی است و آن مدینه ایست از مدائن روم و امر و از اطرسوس خوانند که اقال الواحد
و آنکه گفته اند که این هردو نام دو شهر است یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهر است و قال تعالی فانظروا
اذا التیا اهل قریة گفته اند مراد باین قریه ایست که بعد از من است از سواد بعض گویند انطاکیه است و بعض
گویند بر قریه و قریه من قریه آذربایجان و قریه من قریه الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
و قال تعالی اذ ابلیس بن السدین گویند مراد باین هردو سد و جبل است قربار سینیه و آذربایجان قاله
ابن عباس گفته اند که منقطع از من ترک است متصل مشرق و گویند و کوه بلند الملس اند که احدی بران صعود نمیتواند
این خبر در تاریخ خود نوشته ان صاحب آذربایجان ایام فتحها و جانسانا من ناحیه الجزر فشا به و وصف انه
بنیان رفیع و را خندق و شیق منبع و حکای ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لیعاینوه فخر جواحتی و صلوا الیه
شاه و ه و موصفوا انه بناء من لبن حیدر مشدود بالنحاس المذاب و علیه باب مقفل و گفته اند و کوه اند در او اخر
شمال رازی گفته اند که اظفر آنست که موضع سد در ناحیه شمال است سکندر آنرا ساخته طولش صد ذراع است یا هیچ خارج
را بسبب آن راهی بسوی زمین آباد نیست مگر همان فتحه و مسکن آنها و از این هردو کوه است و زمین ایشان
سخت السلع دارد و قتی میشود بسوی بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکور است و قال تعالی
و جنتک من سبأ مبناً یقین مفسرین گفته اند سبأ نام مردی است که این قوم منسوب است بسوی آن یا
نام مدینه است و اول راجع انکار کرده و گفته بلکه نام شهر است که معروف است بهارب یمن و گفته اند که نام
زن است شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مرد است نه نام زن ابن عطیه گفته این معنی
بر راجع مخفی مانده پس در خطب مشهور افتاده گویم شک نیست که سبأ اسم مدینه است در یمن که بقضیل از انجا است

و هم نام مردیست از قحطان و مراد در اینجا شهر است که بهک و خورشید بلیان دارد ۵
 ای هر چه صبا بسا می فرستمت بست که از کجا بجای فرستمت
 ابن عباس گفته سببا بارض الیمین یقال لهما مارب بیننا و بین منعا مسیرة ثلاث لیلال بعدد در قرآن ذکر ملک سببا
 فرموده و هی بلقیس بنت شراحیل و قیل بنت ذی شریح پدرش ملک ارض یمین بود و وی و قوم او نزد پادشاه
 داشتند و آفتاب را می پرستیدند و ابن عباس نام پدرش ذی شیره نشان داده و گویند که از نسل یعرب بن
 قحطان بود در حدیث ابی هریره است مرفوعا احمد ابوی بلقیس کان جنیا اخرجه ابن عساکر و ابن مردویه و
 ابوالشیخ و ابن جریر و هر چه باشد در کتاب عزیزه قصه این زن و ذکر شهر او واقع شده و هو المقصود و قال تعالی
 خلعت الروم فی ادنی الارض درین کریمه ذکر محاربه روم و فارس است روم نصاری بود و ادنی کتاب
 فارس مجوس اند آتش پرست و روم نام قبیله است که با هم جد خود موسوم شدند و آن روم بن عیصوب بن اسحق بن ابراهیم
 علیه السلام است قاله ابن جزئی فی تفسیره و چون زمین روم اقرب ارض است بارض عرب لهذا در باره آن ادنی
 ارض ارشاد شده گفته اند مراد ارض جزیره است و بعض گفته اذرعات و بعض گفته کسکر و قیل اردن و قیل فلسطین
 و این مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود و حمل ارض بر ارض عرب بنا بر آنست که مسعودی و ابن
 ایشان نزد اطلاق ارض یمین سدر زمین جزیره عرب است یا مراد آنست که اقرب ارض روم از عرب است
 فارس و هر چه باشد مراد بحریره یا یمین و جله و فرات است و تنها جزیره عرب مراد نیست چنانکه اصمعی گفته اند
 من اقصی حدن الی ریف العراق طول او من جدّه و ما والا الی اطراف الشام عرض او من جدّه بحریره بنا بر این
 بحار و انما عظیمه بدان همچو بحر حبشه و بحر فارس و جله و فرات و ابن جزئی در تفسیر خود گفته جزیره میان شام
 و عراق است و این اول روم است تا فارس این عطیه گفته اگر وقوعه در اذرعات باشد پس ادنی ارض است
 بقیاس که اگر جزیره باشد پس ادنی ارض است بقیاس بسوی ارض کسری و اگر در اردن باشد پس ادنی است بسوی ارض روم قال تعالی
 یا اهل الذکر لکم اربعه کتب یثرب اسم ارض است و شهر رسول خدا صلعم در ناحیه از وی است آن را یثرب
 گویند زیرا که شخصی از عاقله که اینجا نازل شده یثرب بن نمیل نام داشت و گفته اند که یثرب نام نفس شهر است
 و غیر منصرف است بنا بر علمیت و وزن فعل چه بر وزن میضرب است و در حدیث ابو هریره آمده که گفت فرمود
 رسول خدا صلعم امرت بقریه تا کل القری یقولون یثرب و هی المدینه تنفی الناس کما تنفی الکلب
 خبث الحدید اخرجه البخاری و مسلم و خیرهما و اسم این ابی حنظله و ابن مردویه از برادر ابن عازب

یعودون الیه الی یوم القیامة و نحوه عن ابن عباس و عن ابن عمر و روضه ان البیت المعبود بحیال
 الکعبة لو سقط منه شیء لسقط علیها یصل فیہ کل یوم سبعون الفا من الملائكة ثم لا یعودون الیه
 و عن ابن عباس نحوه و اسنادہ ضعیف قالہ السیوطی و بالجملة اگر مراد باین خانه آبادان کعبه است پس
 ظاهر است و اگر مراد بدان خانه ایست که بر آسمان نهفته در برابر بیت امدست پس ذکر آن در قرآن از وادی
 ذکر ملکیات است چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل السماوات البروج و نحو آن که در آن ذکر کواکب
 و صعود و هبوط از آسمان است و قال تعالی اذ ناداه ربہ بالواد المقدس طوی فزاکفته طوی و اربعین المذنبه
 و مسروقیل و اربالشام عند الطور بین الیمه و مصر و قال الجوهری طوی اسم موضع بالشام و ذکر اربع اودی مبارک
 و رقصه موسی علیه السلام و فرعون نافر جام در کتاب عزیزه علیم علام آمده و این دادی را مبارک از آن گفته که از آن
 نبوت در آن بوده و نبوت مفیض بر کات و مظهر انجاس است بشریف آبی حل مجده و در تسمیه طوی بطوی و جوده
 بسیار است که مفسرین فکر کرده اند و قرائت طوی بتوین و ترک آن هر دو مست و منصرف و غیر منصرف هر دو
 آید هر که آنرا منصرف کرده نام وادی و مکان نشان داده و نکره ساخته و هر که غیر منصرف گفته بلده و بقعه قرار داده
 و معرّفه نموده و قال تعالی الصّ ترکیف فعل ربک جعلا ادم ذات الحماد و این عطف بیان است از برای
 عاد و مراد بعد از اسم پدر ایشان است و ارم اسم قبیله است یا بدل است از وادی و امتناع صرف ارم بنا بر این
 و شایسته است و گفته اند عاد دو هستند یکی عاد اولی دوم عاد آخری و مراد اهل ارم یا بسط ارم اند چه ارم جد
 عاد بود باین طریق که عاد پسر عوص است و او ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و بعضی اضافت عاد بسوی ارم
 خوانده اند و بعضی باضافت ارم بسوی ذات العاد و ارم عاد و شود زرد عرب شهرت داشت بنا بر آنکه دیار آنها
 متصل بود بایر عرب و عجم گفته ارم امتی بود از ارم و قاده گفته قبیله بود از عاد و گفته اند عاد دو عادات
 یکی ارم و دیگر نموده یقال عاد ارم و عاد شود و هر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابو عبیده گفته هما عادات فالاول
 ارم و معنی ذات عاد آنست که صاحب قوت و شدت بودند و مقاتل گفته عاد بمعنی طول است چه طول یک کس
 دوازده ذراع بود یا عاد بمعنی سیادت است یا بمعنی احکام بنیان بعد در سحاح گفته العاد الاثنیه الرفیعه تذکره و
 و عکرمه و سعید بن مقریر گفته مراد و مشق است و عن مالک مثله و محمد بن کعب گفته ہی الاسکندریه و ابن عباس
 فرموده ارم بمعنی مالک است و عاد بمعنی طول و در حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منج حراقی الی الصخره
 فیجعل اعلی کاهله فیلقیها اعلی ای حی اذاد فیهم لکمر اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن المقدم بن

معدیکرب لکن در بندش مردی مجهول است و قوله سبحانه له یخلق مثلکم فی البلاد صفت عادی است یا صفت
قریه است بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهم و اول اولی است و معنی دارد تفسیرین که کرده که ارم است
الما و نام شهری است که آنرا از سیم و فور ساخته بودند و قصور و دور و بساطین داشت و حصا و او خواهر و خاک او
مشک بود و آنجا ساکنی از بنی آدم و انبسی از مردم نیست همیشه از جای بجای میرو و گاهی درین است و گاهی در شام
و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و بداند کذب بحت لا ینفق علی من له ادنی تمیز و اقوالی غیره
در تفسیر خود با حکایت عبداللہ بن قلابہ نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام آن مقام را در یافته و این کذب بر
کذب و اقتراب الای اقرار است و قد اصیبک اسلام و اهلہ بد اہیة دہیة و فاقرة عظمی و رذیة کبری من
امثال هؤلاء الکذابين الذین یجترؤن علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی انبیاء
و الصالحین و تارة علی رب العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصدیحات من الذین لا یحلیم الحق و یحیی
الروایة من ضعیفها الی موضوعها للتصنیف و التفسیر لکن الله العزیز فادخلوا هذه الخبر افان الخ لایق
و الا قاصص المخیلة و الاساطیر المقتولة فی نفس کتاب الله سبحانه شرفا و غیره و ادید لو ا
که باقی هم در و او میگوید و ما فوط ابن کثیر در تفسیر او وضع این قصه پرداخته اند و گفته که از خرافات اسرائیلیست
یا از وضع زمانه گویم بعضی اکابر نیز درین بلا تبلی شده اند مثل خازن و سلیمان جبل و صاحب تفسیر فتح العزیز
و جز ایشان عفا الله عنہم و حق آنست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار است از ملاک قبیلہ سہمہا
که بود علیہ السلام بسوی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب وی فرموده و حق سبحانه آنها را ملاک ساخته پس ارم
در اینجا عطف بیان عادت یا بدل از عاد بنا بر اعلام یعنی که مراد عاد اولی اند موسوم باسم جد خود ارم و این خلد و
که امام مورخین زمان خود بود نیز قبح و جرح کرده است بر آنکه ارم نام شهر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفه گفته هب
مزاعم کلها الشبه بالخرافات و تمام عبارت می روم در تفسیر انفتح البیان منقول است و فیما ذکرناه هاهنا
کفایة و مقنع و بلاغ لقوم یعلمون و قال تعالی و الذین و الذین و طوبی سیدین و هذا البیان لکامین
تین میوه است و زیتون زیت و بعض گفته اند مراد بزیتون مسجد اقصی است یا کوی که بران این مسجد است یا بلاد فلسطین
و لکن جد اب همان اول است و خداوند اند که این بزرگواران را که ارم شی حامل برین تفسیر بعد از عقل و نقل شده
و اعجب و اعجب تر ازین آنست که فرائد گفته مردی را شنیدم که می گفت که تین جبال حلوان است تا همدان و زیتون
جبال شام است گویم شاید مراد این شخص آن باشد که چون این اشیا درین جبال میباشد او تعالی بزرگتر از سؤ کنند

برکن خور و لکن شوکانی رحم گفته هب انک سمعت هذا الرجل فکان ماذا فلتسلسل هذا ثبیت بالثقة ولا هو من نقل الشایع
 آری طور سنین کوی هست که حق تعالی باموسی علیه السلام بران کلام کرده و سنین یعنی مبارک و حسنت بلفت حبشه
 قاله تنادیه یا بصر یا نیه قاله مجاهد یا هر کوه که شجر با ثمر دارد و این بلفت نبط است قاله الکلبی و اخفش گفته طور جبل و سنین
 یک چیز و یک درخت است و وجه سوگند باین کوه آنست که این جبل در شام است و شام ارض مقدسه است و مراد ببلد
 امین مکه معظمه است بعد حق تعالی بذکر خلقت انسان پر داخته و گفته لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم
 مراد حسن صورت و تقدیل سیرت آدمی است که هر ذی روح بر روی میرود و بشر راست قامت است و بعلم فهم
 و نطق و عقل و تمیز و ادب از همه خلق سبقت برده

ما انت مادها یا من یشبهها	بالشمس في البدن لابل انت هاجبها
من این الشمس خال فوق وجهها	و مظهر من نظام الدار فی فیجها
من این البدن اجفان مکحلة	بالسحر و النعیم فخره فی سواشیهما

لکن انجام کار رداد با سفل سافلین نموده و مراد بدان ارذل عمر و هر دم و نه وقت بعد از شباب و قوت و عزافت
 و نقصان عقل است و گفته اند مراد بیا فلین ضعفاء و زمناء و اطفال و شیخ کبریا مراد بر کافری سوسی ناست و بار
 راد و جات باشد و بعض کفار در منزل زیرین جایابند و لکن اهل صلاحیت ازین حکم مستثنی بوده اند کما قال سبحانه
 و تعالی الا الذين امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکن یک بعد الدین و این خطاب است بانسان
 کافر و استفهام از برای تقریر و توبیح و الزام حجت است البیس الله با حکم الحاکمین اجماعاً
 تدبیر او افاضی القاضین و اصحهم و انقلهم حکماً و قضاء حق بقیهم عدم اداة
 و الجزاء و فیه و حمید شدیدن الکفار و در حدیث مرفوع آمده من قرء

والتین و الزیتون فقر البیس الله با حکم الحاکمین فلیقل

بی و انا علیک من الشاهدین اخوجه الترمذی

و این مردویه من حدیث ابی هریره

رضی الله عنه

امین

خاتمة الطبع از سید مولوی حافظ حکیم اعظم حسام الدین سید

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان اصلا که گرانمایه متاعی از معرعاتی از معانی سید و یوسف جمال محل
سوارسی از گرد کاروان نمایان گردید همانا شاهان نمایان صورت را به نرم آراستن لاله و گل از بهشت آورده شده
و غلغلتیان معنی را بکلبه فروختن چراغی از شمع آفتاب بر کرده شد تا این گروه بدریوز نور یاطن گرد و خانه های
نگردد و خود آن جماعت بهوای بلخ و بهار دیگر از خوشن شدن و داندانش دانسته و پیش واپسید باشد که بدین رنگ
و نیز رنگ گلی گوار از بهشت باش نظر فریبی و دلربایی نیارد و بدان تاب و فر تاب چراغی گوار از آفتاب بر گیر فروغی
بر انجمن نبارد بان و بان بهین صفت بصیرت افزاست که صورت پرستان ابرنگ عبارت لاله و گل در نظر انداخت
شناسان را به نور معانی چراغی تابناک سید بهلوی خورشید جلوه گر نشان رازهای علم تصوف که جز در سینه معنویان
جای نداشت سر اسرار فرام آورده اند و صورت کتبی داده و نامش **ریاض المرقاض و غیاض العریض**
نهاده با گفته فراسیدیم و نانوشتیم همی ننخیم که نقش بند این صحنه جز آن فرخ اساس معنی نهاد نباشد که در انما
از محیط فیض قطره به سرشگی و سرشمنه با بهانی می بالدد پیوسته از ریاض منتهی نسیم خست بر گستان علم و عمل نمی رود
اعمی طرح مبار عالی نسب گرامی پایه هایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر شیرار سطو وزیر آبروی
اورنگ آرزوی فرزند سعاد گرامی عدالت فرای دانش پرده نگین شکوه جناب علی القاب الاحابه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان داماد ام قباله و زاده اجلال و دشین بهوای ار است که تسلی شگری نیارد شود و طریقه نگاه
پرداخت که مثالش نتوان نمود همانا دینی بگزید تا دانه دانه فرام آورده خرمی برزد و عرق قاف و ریخت تا قطره قطره بهلم ده
آب جوی روان شد با بکله درین ایام سعادت فرجام همین حکمرانی بقین بایه سلیمان نگین ارانکوه سکنه نگین ارکیه را می شریک
منظر طراز کامکاری پرویز منزلت جمشید مرتبت خورشیدگاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گستان دولت
راست ظهور رفت **نور نواب شاه جهان** سکیم ادام الله القابها همین قدسی صحیفه که نشانش اوست به جمع صورت طراز تنقیح
ماوی مزایای صورتی معنوی ابوالحسن سید فخر القهار احمد سید بشرک نظر ثانی عالم ربانی شیخ اقصای دهر
بهلوی محب الحق کابلی حاه الدینالی و نگارش گلگ گهر بار نقش انگیز مانی نگار نشی **احمد حسین** صنف پوری عافا الله
القوی با تمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کار دانی محمد محمد بهلوی **محمد خان** مدیر مطبع شاهجهان او انور بهلوی
که کینارود و صد و نود و هشت هجری بقالب طبع ریخته آمد همیون وقت است که معنی طراز آن تقریبا نگار ازجا
بر چند و شتی از گهرهای شاهوار بر سر این زیبا عروس با ناز بنش را برافشانند ه ه ه ه

تایخ طبع از تنج طبع حکیم حافظ اوسین صیاح حسینی عاقاه ابد تعالی

امیر ملک بهادر که مشتری خواند	فر از منبر افلاک خطبه نداشتن
بدفع فتنه دوران که تاخت سراسر	فروختن دمی در نیم صبح
نمانده گرگ بدورش که سرخ تر نبود	ز خون یوسف یعقوب خون غناش
بچار سوئی بتان هم ز قحط نتوان یافت	مترع جور که جوید خود آسمان و آتش
یکی به پیشه بیا و نگاه کن که کنند	شبانی رمد گو سپند خراش
نهاد کرسی ایوان بر سفته که نظر	بر آستان نگردد پرده دار بر آتش
شبهانه تافته از شمعهای کافور سه	سبیل و زهره و ماه و تمام بر آتش
فرو گرفت زمین را بر عرض لشکر او	فرانگه شمشیر گردان بر زمین آتش
دلی بزلت خم اندر سینه نمی پیچید	بدان هوا که هوا افتاد در آتش
شبهی بزم خولیان نگشته باشند عام	فلک با هم گشتند چنانکه آتش
دگر طراز بکار بر زمانه حاجت نیست	شکست رونق فصل بهار آتش
کلید گنج چو بادی که در سبدم چسبید	ز فتنه باب خزائن نداد آتش
ارسطو از چشم او بادۀ فلاطون زد	زال خضر سگند کشید از جانش
خار نشسته و مستی تمام مشیارسه	شراب معرفت خاص باقی الکاش
نجات مدرسه آسان از شکل آموزش	رموز و موهج خاطر نشین آتش
فخر بنفش و نگاری نمی کشاید باز	که بسته اند بصیرت قیاس او آتش
ز حرمت رای سرا سر علوم دینا پیر است	چو کعبه که بران آخستند احداش
جدا از هم بهتر از وی امخان نجید	طلای ده دی علم و نقره خامش
ز معرفت حرم خاطرش بدان اززد	که خضر راه پی طوف بندد اندر آتش
ارم سواد ریاضی بیاتماش کن	که گلکس اوست خیابان طراز آتش
بهار جلیوه جلی بود نگارش او	دمیده سنبلی خطی بروی کف آتش

شهر دیر همه آغاز تا با نجا مستن
 بگو اساس علمایند بر احکامش
 بخاص و عام رسانید همچو انعامش
 بخوان قواعد تهذیب سال اتمش

نکات علم تقوی که داشت نایابی
 که یک کسب بزرگی بخود هوس دارد
 بی عموم افادته بطبع فرمودش
 بفکر سال سری داشت هم سر شگفت

تقصید خسرو افیم خدانی شیرازی متخلص بنزدانی و تقریر کتاب یاض قرائض

در هر دو بی امتحان نشسته
 صد غره بر آستان نشسته
 در گوشت صد کمان نشسته
 و ز حادثه بر کران نشسته
 با آینه هم زبان نشسته
 خوش خوش بجزیم جان نشسته
 تا در صفت کن مکان نشسته
 فارغ ز سر به جهان نشسته
 عمر به بکین چنان نشسته
 با منجی سدر گران نشسته
 زنگی بچید پاسبان نشسته
 از بیم خند انگار نشسته
 کاندز ره او جهان نشسته
 بر سندر غر و نشان نشسته
 او بی نیم آسمان نشسته
 بر تار کب لاکمان نشسته
 و آن مستحق کاویان نشسته

نکات علم تقوی که داشت نایابی
 که یک کسب بزرگی بخود هوس دارد
 بی عموم افادته بطبع فرمودش
 بفکر سال سری داشت هم سر شگفت

آرد لیس بر جان نشسته
 صد رفقه در استین نهفته
 در خلوت صد کین رسیده
 صد نادره بر سر به داده
 صد مدد کسب ناز کرده
 افروخته تان به الله دار
 انگشته صد فساد در کون
 و در آن نماز بردن او
 شوخیکه بخویشتن گنجید
 خفته نه تهی نموده وانگه
 بر غزن گوهر حکم
 در پرده زلف ارزلرزان
 صد یقین سدر چکانه عصر
 صد یقین چهره بربین در آفاق
 بدر کیه فراز قصه جاهش
 صد ریکه غبار بارگاهش
 برخاسته رایت جلالتش

مکتب ز شرم حسن و شیش	اندز متق کتان نشسته
سوی چین کمال بر خاست	شوسے شاه جهان نشسته
در صرح حمزه سلیمان	بلقیس جهانستان نشسته
خاتون سرای هفت خاتون	بالاسے سہ خواہران نشسته
از عظمت او بطرف بہو پال	نہ طارم آسمان نشسته
بہو پال مدینۃ السلام است	ہارون وز بیدہ دان نشسته
تا غلغلہ شناسش بر خاست	خاقانے واخستان نشسته
زد چنگ بدامن تصوف	مشبلی فلک مکان نشسته
لیکن نہ تقویٰ کہ از جہل	بادین ہمہ سرگران نشسته
آفت کہ از کمال است	ہم پہلو آسمان نشسته
بر مسند جاہ بایزید سے	سبے شائبہ گمان نشسته
نقش قلمش ریاض مرقاض	گہ بردل و گہ بھل نشسته
نقشے کہ بشان دلربا سے	پر کر سے امتحان نشسته
این تازہ نواہی گلشن قدس	بر شاخچہ بیان نشسته
آن مطلع تازہ نقش بستم	کش مہر فلک ضمان نشسته

مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشسته	در مسند آسمان نشسته
ارواح وطن گرفت در تن	جسم تو درون جان نشسته
بر خاستہ شور و خروش تو	غوغای گزشتہ مکان نشسته
در راہ و رکاب عزم حوستان	جنیان زمی و زمان نشسته
سیف تو شریح شہر احد است	تا فیصل جسم و جان نشسته
سہم تو کشیدہ چلہ نستج	در خانقہ گمان نشسته

بیت القصیدہ

برجاء تو دهر تنگ گویند	بیرون ز حد مکان نشسته
از چشمه مهر شسته راهت	گرد تو بفرقتان نشسته
آواره دست تست گوهر	گر چند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر	بر تنگ سبک غنان نشسته

قطع

نمود بفراز هویج پیل	جسم تو ستاره سان نشسته
موسی بفراز کوه طورست	عیمی هست بر آسمان نشسته
از عدل تو رسمیم بر خاست	تا حکم تو در جهان نشسته
بر بقیه کرد و گرگ بگرایست	تا خوف تو کله بان نشسته
بر خاست پلنگ میزبان دار	آهو بره میهمان نشسته
عیدست به تیغ تیز بخوار	مد بر بهزار حبان نشسته
ای من ز صحریم آستان دور	انده خورشادمان نشسته
از زادیه هوار مسیده	در بادیه هوان نشسته
سپیل غم از درانه بر خاست	قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کنه چند	بر خاسته این و آن نشسته
مان حرفه دعا که مرغ آیین	بر کنگره زبان نشسته
تا غلغله زین سراج خیزد	بهمان بشد و فلان نشسته
می باش چونیر فلک رخس	در قبه عز و شان نشسته
می گیر زمانه گوشش تا گوش	بر کرسی زر نشان نشسته

اینج تالیف از فشی عبدالعزیز عزیز تلمیذ اقطار الشعراء خان محمد خان شهر

چو نواب امیر الملک جم جاه	فروغ بخت بیدار تصوف
برون آورد این گنجینه از	پراز درهای شهنوا تصوف

عزیز صاف مشرب گفت تاریخ
که موج بحر اسرار تصوف
۱۲۹۷ هـ

ایضا

چو عالی جاه صدیق احسان
نوشته این نسخه را در کیش صوفی
عزیز از بهر سالش مصری گفت
سردر سینه درویش صوفی
۱۲۹۷ هـ

اصلاح مقامات فی طبیر کائنات مع تراجم و خطی من المصنف

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۹	تراجم	مقامات	۳۲	۴	و بود	و بود
۳	۲	یا اجماع	با اجماع	۳۸	۶	بستان	بستان
۵	۱۲	تخلیه	تخلیه	۵۰	۲۰	بنسبت	بنسبت
۱۳	۱۵	تفصیل	تفصیل	۵۵	۲	هر جائی	هر جائی
۱۴	۲	تفضیلیه	تفضیلیه	۶۰	۱	الشعر	الشعر
۱۶	۱۰	گذر	گذر	۶۳	۴	لتاکید	لتاکید
۲۲	۱۸	ز دائل	ز دائل	۷۰	۷	المباینه	المباینه
۲۳	۲۲	مغیره	مغیره	۷۱	۱۳	واطقت	واطقت
۲۷	۷	از برای	از برای	۷۶	۲	مدینه	مدینه
۲۹	۲	در	در	۷۷	۱۱	باقی	باقی
۳۳	۳	ابی سیره	ابی سیره	۷۹	۲۲	بشایه صلاح	بشایه صلاح
۷۰	۲۰	نشدید	نشدید	۸۰	۱۶	یا هر که	یا هر که
۳۳	۸	علاوه	علاوه	۸۱	۲۰	شیبیتی	شیبیتی
۳۸	۱۹	فیض	فیض	۸۲	۱۹	یا ادنی	یا ادنی
۳۲	۳	تحقیقه	تحقیقه	۸۵	۱۳	نصوح	نصوح

صواب	خطا	سفر	سفر	صواب	خطا	سفر	سفر
لما يدرى	لما يدرى	١٥	١١٥	از	واز	١٢	٨٠
ابن هبيرة	ابن حجر	١	١٤٠	جائز	جائزه		
تيسير	تيسير	١٢	٥	ضروري	ضروري		
ابتداء بالسمع	ابتداء بالسمع	١٣	١٣٤	واسع	واسع	٢٣	
تاجيل	تاجيل	١٢	١٤٣	رقائق	رقائق	٤	٩
يشير	يشير	٣	١٤٧	طبعة	طبعة	٤	٩
منقطع	غير منقطع	٤	١٨٠	اسلام	السلام	١٣	١٠
خارج	خارج	٤	٤	استنار	استنار	٢	١٠
سأل	سأل	١٩	٤	ظل	ظل	٢٢	١١
كلا باذى	كلا باذى	١١	١٨٢	فرمود	و فرمود	٥	١١
بقوله	بقوله	٢٠	١٩٤	بسوى	سوى	٥	١١
منم	ومنم	٤	١٩٨		اغواض	١٩	١١
آخروها	آخروها	١٠	٢٠٨	سوقت	سوقت	١٤	١١
بسبهم	بسبهم	١٢	٤	فضيل	فضل	١٢	١١
نيز	نيز	٤	٢١٩	عن	من	١١	١٥
ولا اثبتت	ولا اثبتت	٢٠	٢٢٠	بالمناحة	بالمناحة		١١
عذر	عذر	١	٢٢٥	الايجاز	الايجاز		٢
د	وفيه	٢	٢٢٨	برمثال	وبرمثال	١٢	
داعى	داعى	٦	٢٢٩	منطقى	منطقى	١٠	٥
اتاه	اتاه	٢	٢٣١	رجله الذي	رجله التي	٢٠	١٣
العضو	العضو	١٠	٤	فالمعنى	فالمعنى	١	١
يعنى	يعنى	٦	٢٣٢	لى برولى	ولى بولى	١١	١

1150 ACC. 1

ACC. NO. YWA.

محمد صديق حسن
يا من الميرزا حسن ويا من العرب

[illegible]

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

